

شماره ثبت:	۶۹۲۲
رده‌بندی دیویی:	۱۲۸۰ ک ۶۴۲ ق ۲۹۷/۹۵۱
سرشناسه:	قزوینی، قریش بن محمد، - ۱۲۷۹ق.
عنوان قراردادی:	
عنوان:	کتاب الفضل فی بعض معجزات امیرالمومنین صلوات الله ←
کاتب:	ابن محمد شفیع محمد علی تبریزی — تاریخ کتابت: ۱۲۷۹ ق
محل نشر:	[بی جا] — ناشر: کارخانه عبدالکریم — تاریخ نشر: ۱۲۸۰ ق
صفحه شمار:	۳۰۷ ص — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان:	فارسی — ابعاد: ۲۶x۱۷ — نوع خط: نستعلیق
روش تهیه:	وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐
توضیحات:	خریداری — تاریخ ثبت: آذر ۱۳۲۷
یادداشتها:	دارای حواشی توضیحی است. عناوین دیگر: ۱. کتاب المعجزات ۲. هدایة الابرار فی معجزات الکرار در شرح خطابه ←
موضوع(ها):	۱. علی بن ابیطالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. - معجزات. ۲. احادیث شیعه - قرن ۱۴ق. ۳. بودا، ۵۶۳؟ - ۴۸۳ ق م. Gautama Buddha. - ←
شناسه(های) افزوده:	الف. تبریزی، محمد علی ابن محمد شفیع، کاتب. ب. ابن بابویه، محمد بن علی، ۳۸۱ ق. اکمال الدین و اتمام النعمة. برگزیده. ج. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، ←
فهرستنگار:	سیبانی — تاریخ فهرستنگاری: دی ۸۸

بدون کاربرد

صد الله



۲۰

کتاب فضایل البحر کافی نیست که ترک نمی سازنکشیر صفحه شماره

هذا
کتاب الفضل فی بعض معجزات امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین من تألیفات
أعلم العلماء العاملین وأعرف العرفاء الألهیین
العالم البدل النحریر الحاج سید قریش القزوینی
أعلی الله مقامه ورفع فی الخلد اعلامه
فی ۱۲۷۹

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس نامعدود معبودی را سزاست جل شانه که زبان معجز بیان از ترجمان عشری از اعشار مناقب مقربان بارگاه احدیتش عاجز و قاصر است و سمند تیز تک عقول و اوهام از تکاپوی ساحت میدان ان وامانده و وافر تحیات و صلوات و تسلیمات نامحصور الی یوم النشور بر روان پاک خواجه کاینات و خلاصه موجودات و آل و عترت طاهرین او باد اما بعد چنین گوید تراب اقدام شیعیان اخلاص نشان یعنی قریش بن محمد الحسینی که معجزات ائمه طاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین اگرچه حصر و احصا انها متعسر بل متعذر و اخبار وارده در این مقام در کتب عربی و فارسی متفرق و منتشر بود لهذا بخاطر فاتر رسید که کتابی در این باب تألیف نماید مشتمل بر جمیع معجزات و خوارق عادات و بعضی از فضایل و مدایح ان بزرگواران بقدر وسع و امکان و شروع نمود در جمع معجزات باهره سید الأولیاء و سند الأتقیاء ولی الله و حجة الله و خلیفة الله بعد خاتم النبیین علی الخلایق اجمعین مصداق عم و هل اتی و زیبنده طراز کرمه انما و داماد و پسر عم و جانشین سید انبیا اسد الله الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم و مسمی نمود این کتاب را بکتاب الفضل امیدوار از اخلاق حمیده احبا و اصدقاء و مخادیم کرام از شیعیان ائمه انام انکه خطاها و لغزشهای این قلیل البضاعه را اصلاح نموده در عیوب این بی بضاعت مسامحه نمایند والله الموفق والمعین فاتحه کتاب معنونست ببدو ایجاد و کیفیت خلقت و تولد انعالیجناب بدانکه در کتاب عوالم العلوم از طرایف سید ابن طاوس از مسند احمد بن حنبل از شاذان از سلمان رضی الله عنه روایت شده حدیثی که مضمون ان اینست که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله بودیم من و علی یک نور در مقام قرب الهی قبل از خلق ادم بچهارده هزار سال و چون خلق کرد خدا ابتعالی ادم را ان نور را دو حصه نمود یک حصه منم و یک حصه علی و بروایت ابن شیرویه و ابن مغازلی ان نور در صلب عبد المطلب دو قسم شد و انحضرت فرمود که در من است نبوة و در علی است خلافت و از جمله روایات مشهوره روایتی است که مقداد بن اسود کندی رضی الله عنه نقل نموده که زبان معجز بیان حضرت رسول صلی الله علیه وآله محل ظهور ان گشته که فرمود کنت انا و علی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم نزل نتمحض فی النور حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی

بدو نور حضرت امیر المؤمنین علیه السلم

ثمانین

ثمانین الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله والخلق کلهم صنایع لنا یعنی بودیم من و علی نوری در بین یدی رحمن قبل از ایجاد عرش بچهارده هزار سال و پیوسته متمحض بودیم در ان نور تا انکه رسیدیم بحضرت عظمت در هشتاد هزار سال و بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از نور ما خلق نمود پس ما صنایع خلق کرده شده خداییم و هرچه غیر ماست از جهت ما خلق شده و در کتاب عوالم مسطور است که راوی از ابن عباس سؤال نمود از تفسیر قول خدا تعالی و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون فقال ابن عباس کنا عند رسول الله صلی الله علیه وآله فاقبل علی بن ابیطالب ع فلما راه النبی صلی الله علیه وآله تبسم فی وجهه و قال مرحبا بمن خلقه الله قبل ادم باربعین الف عام فقلت یا رسول الله اکان الابن قبل الاب قال نعم ان الله تعالی خلقنی و خلق علیا قبل ان یخلق ادم بهذه المدة و خلق نورا فقسمه نصفین فخلقنی من نصفه و خلق علیا من نصفه الاخر قبل خلق الأشیاء کلها ثم خلق الأشیاء فکانت مظلمة فنورها من نوری و نور علی ثم جعلنا عن یمین العرش ثم خلق الملائکة فسبحنا فسبحت الملئکة و هللنا فهللت الملئکة و کبرنا فکبرت الملئکة فذلک من تعلیمی و تعلیم علی و کان ذلک فی علم الله السابق ان لا یدخل النار محب لی و لعلی و لا یدخل الجنة مبغض لی و لعلی و ان الله عز و جل خلق ملائکة بایدیهم اباریق اللجین مملوة من ماء الحیوة من الفردوس فما احد من شیعة علی الا و هو طاهر الوالدین تقی نقی مؤمن بالله فاذا اراد ابو احدهم ان یواقع اهله جاء ملک من الملئکة بایدیهم اباریق ماء الجنة فطرح من ذلک الماء فی انیته التی یشرب منها فیشرب من ذلک الماء و ینبت الایمان فی قلبه کما ینبت الزرع فهم علی بینة من ربهم و من نبیهم و من وصیهم علی و من ابنتی الزهراء ثم الحسن ثم الحسین ثم الأئمة من ولد الحسین فقلت یا رسول الله و من الائمة قال احد عشر منی و ابوهم علی بن ابیطالب ع ثم قال النبی صلی الله علیه وآله الحمد لله الذی جعل محبة علی والایمان سببین مجملا انکه ابن عباس گفت در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله بودیم حضرت امیر المؤمنین ع پیدا شد چون انحضرت را نظر شریف بر جمال بی مثال او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بانکسیکه خدا او را پیش از ادم خلق کرد بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله ایا میتواند بود که فرزند پیش از پدر خلق شود فرمود که بلی حقتعالی خلق کرد نور من و نور علی را پیش از انکه ادم را خلق کند باین مدت پس او را دو نیم کرد از نصف او مرا خلق کرد و از نصف دیگر علی را افرید پیش از انکه بیافریند اشیا را بعد از ان خلق کرد اشیا را و انها تاریک بودند پس انها را از نور من و از نور علی روشن گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد و بعد از ما ملئکه را افرید چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر حقتعالی کردیم ملئکه از ما اموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر او و حقتعالی چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حقتعالی ملکی چند افریده است که در دست ایشان ابریقهاست از نقره بهشت که انها را پر کرده اند از اب حیوان جنت فردوس پس نیست احدی از شیعیان علی مگر انکه پدر و مادر او مؤمن و پاک و پاکیزه اند و چون اراده مینماید پدر یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید یکی از ان ملائکه می اید از ان اب فردوس قدری میریزد در ظرفی که از ان ظرف اب میاشامد پس از ان اب میاشامد پس باین سبب میروید در دل او ایمان پس ایشان بینا یانند در حق خدا و پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی امامان از فرزندان حسین علیهم السلام پس ابن عباس عرض کرد یا رسول الله کیستند ائمه انحضرت فرموده که یازده نفر از ذریه من و پدر ایشان علی بن ابیطالب ع است بعد از ان حضرت فرمود

خلق نور انحضرت پیش از ادم بچهل هزار سال

کنتو

خبر ولادت آنحضرت و نقل مثرم راهب

که شکر مر خدایرا که محب علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم کردانید در عوالم و در بعضی از کتب معتبره از جابر بن عبد الله
انصاری حدیثی روایت شده که مضمون آن اینست که در خدمت حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از میلاد حضرت
امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام سؤال کردم حضرت فرمود آماه سؤال کردی از بهترین مولودی که بعد از من متولد شد بر سنت حضرت
عیسی ابن مریم بدان ای جابر که حق سبحانه و تعالی مرا و علی را از یک نور پیش از خلق عالم به پانصد هزار سال آفرید ما در آنمدت در
تسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حق تعالی آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت و ودیعه قرار
داد من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار کرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب
عبد الله و علی در صلب ابوطالب قرار کرفتیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جا داد ای جابر پیش از آنکه علی در شکم
مادر قرار کیرد در زمان او مردی بود عابد و زاهد متقی و روی توجه بجانب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در آن شهر از خلق
بریده و از تعلقات دنیوی دست شسته نام وی مثرم ابن دعیب بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی را عبادت کرده بود و از خدا حاجتی
نطلبیده بود وقتی از پروردکار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خود را باو نماید پس حق تعالی ابوطالب علیه السلام را نزد او فرستاد چون
مثرم ابوطالب را دید و انوار جلالت از جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و کفت تو
کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب کفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام بلد تهامه کفت از مکه پرسید از کدام قبیله کفت از
فرزندان عبد مناف پرسید کدام شعبه عبد مناف کفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب عالی را شنید برخاست و
بار دیکر سر او را بوسید و کفت حمد مر خدائی را که مسئول مرا عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس
کفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب کفت چه چیز است آن بشارت مثرم کفت فرزندی از
صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردکار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام
مرا باو برسان و بکو که مثرم ترا سلام میرساند کواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد
صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست و تو وصی بحق اوئی و بمحمد صلی الله علیه و آله تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت
چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید و کفت بکو که این مولود چه نام دارد کفت نام او علی است ابوطالب
کفت حقیقت کفتار تو بر من ظاهر نمیشود مکر ببرهانی هویدا که مشاهده نمایم مثرم کفت چه میخواهی که برای تو در اینوقت سؤال کنم که
حق تعالی بتو آنرا عطا کند تا بدانی که من صادقم در کفتار خود ابوطالب کفت در اینوقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من
حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انکور و انار
بهشت بود پس ابوطالب اناری را برداشت و فرحناک برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول کرد حق تعالی از آن انار آبی
در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه مقاربت نمود و بعلی ابن ابیطالب حامله شد و چون آن نطفه مبارکه در رحم فاطمه
قرار کرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز متزلزل بود در قریش شدة عظیمی حادث شد کفتند برخیزید که
بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابو قبیس و از ایشان سؤال کنیم شاید که این زلزله از ما زایل کردد چون بتها را بکوه ابو قبیس بردند

زلزله

زلزله شدیدتر شد و سنکها از کوه در کردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها بر رو در افتادند چون این حال را مشاهده کردند متحیر
کردیدند و کفتند این بلائی است که ما را طاقت آن نیست و در اینحال ابوطالب بر کوه برآمد و از آن حالت پروائی نمیکرد پس کفت ای مردمان
بدرستی که حق تعالی در اینشب حادثه پدید آورده است و خلق مبارکی آفریده است که اکر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت
بامامت او ندهید این زلزله هرکز از شما زایل نکردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش کفتند ای ابوطالب آنچه تو میفرمائی
ما میکوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بکریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و کفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة
المحموده و بالعلویة العالیه و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامه بالرأفة و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال
میکنم از تو بحق ملت محمد صلی الله علیه و آله که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست
که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آنخداوندی که دانه ها را شکافته و کیاهها را از آن بیرون آورده و
خلایق را آفریده است سوکند یاد میکنم که عرب اینکلمات را مینوشتند در جاهلیت و هر شدتی که ایشان را رو میداد باینکلمات
توسل نموده خدا را یاد میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد حقیقت معنی اینکلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت آنحضرت
شد روشنی عظیمی در آسمان پیدا شد و نور ستاره ها مضاعف کردید پس قریش از مشاهده اینحال متعجب کردیده و بنزد یکدیکر
آمد و شد مینمودند میکفتند در آسمان حادثه غریبی حادث شده است و ابوطالب از خانه بیرون آمده و در کوچها و بازارهای مکه
میکشت و باواز بلند میکفت ایها الناس تمام شد حجة خدا چون مردم ابوطالب را دیدند نزد او دویدند و پرسیدند که این چه
انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب کفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در اینشب دوستی از دوستان خدا و حق
تعالی در او کامل کرداند خصلتهای خیر را باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبر را و او پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خدا و
عالمیانست و براندازنده شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندکانست و وصی پیغمبر خدای عالمیانست
پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است و روشن کننده ظلمتهاست و هلاک کننده شرک و شبههاست و نفس پیغمبر و سر دین است
پس ابوطالب پیوسته اینکلمات و الفاظ را کفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب شد جابر میکوید عرض کردم یا رسول
الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس مخفی دار ای جابر اینحدیث را از غیر اهلش بدرستی که
این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حق تعالی است و بدرستیکه مثرم وصف کرده بود از برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و کفته بود که اکر
خواهی مرا ببینی باین موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده است
و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمی کذارند که آسیبی از جانوری باو
برسد و او را محافظت مینمایند و چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و کفت السلام
علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده کردانید و برخاست و دست بروی خود مالید
و کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس
ابوطالب کفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم کفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب کفت چون ثلثی

از شب

از شب گذشت فاطمه را درد زاییدن گرفت گفتم با او که ترا چه می‌شود ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده می‌نمایم پس خواندم
براو اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردها است تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس با او گفتم که من برمی‌گردم و جمعی از زنان بیاورم که ترا
در این امر معاونت نمایند گفت آنچه می‌دانی بکن ای ابوطالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که می‌گفت برجای خود
باش ای ابوطالب که دست آلوده بگناه بدن ولی الله نمی‌رسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند جامه‌ها مانند حریر سفید پوشیده بودند
و بوی ایشان از مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک یا ولیة الله پس فاطمه ایشان را جواب گفت و در پیش روی او
نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را دلداری می‌نمودند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه متولد شد چون
آنحضرت متولد شد نزد بانو من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نور از او ساطع است و می‌گوید
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیاً وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتمم الوصیة و انا امیر
المؤمنین پس یکی از آن زنان او را از زمین برگرفت و در دامان خود گذاشت چون نظر حضرت بروی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک
یا مادر من و او در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد و بهره
و صاحب نعمت می‌نماید چون این سخن را شنیدم بی‌تاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و لکن من و تو هر دو
از صلب آدم بهم رسیده‌ایم و این مادر من حوا است چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشیدم و خود را
بزاویه خانه کشیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرف غالیه را در دست داشت و آنحضرت را گرفت و چون نظر حضرت بروی او افتاد گفت
السلام علیک یا خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و
ترا سلام می‌رساند در اینحال من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم
است پس آن زن بوی خوشی از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آنحضرت را ببوی خوش منطیب گردانید پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه
که با خود داشت پیچید ابوطالب گفت من در اینحال گفتم که اگر او را در اینوقت ختنه می‌کردیم آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آنوقت
چنین بود که فرزندان خود را ختنه می‌کردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی‌چشد او گرمی آهن را
در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن دارند و جهنم مشتاق او است ابو
طالب گفت آن مرد کیست آن زنان گفتند که او ابن ملجم مرادی است لعنه الله که این علی بن ابیطالب را در کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال
از وفات محمد صلی الله علیه و آله ابوطالب گفت در اینحال حضرت رسالت بخانه در آمد و آنحضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت
و دست او را بدست خود گرفته با او تکلم نموده سؤال از هر چیزی نمود و اسرار با هم گفتند پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم
و در ضمیر من خطور نمود که کاش آن دو زن دیگر را می‌شناختم پس حضرت امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من اما
زن اول حوا مادر عالمیان و زن دویم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه دختر مزاحم و آن زنیکه ظرف خوش
بو را گرفت مادر موسی بن عمران بود پس برو بسوی میثم و بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی با او بگو و او در فلان
غار است در فلان موضع و خبر ابیطالب را نیز بده گفت و چون از مکالمات با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و با من فارغ شد

عود

عود نمود بحالت طفولیت و ساکت گردید پس من بفرموده او نزد میثم آمدم و احوال ولادت او این بود که بتو گفتم چون میثم این سخنان را
شنید بگریست و بسجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و بعد از آن خوابید گفت جامه مرا بر روی من بپوشان و چون جامه را بر روی او انداختم
بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشتم و من سه روز در آنجا ماندم و هرچند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس در اینحال وحشت بر من
غالب شد ناگاه دو مار بیرون آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون من جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی
خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست و محافظت او من گفتم با شما که کیستید گفتند ما عمل شایسته اوئیم حق تعالی ما را از نیکیهای
عمل او خلق کرده است تا آنکه رفع کنیم آزارها را از او تا روز قیامت و چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در
عقب سر او خواهیم بود راهنمای او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم می‌گویند که ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود ای جابر پروردگار تو داناتر است بغیب بدرستیکه در شبی که مرا
بمعراج بردند چون رسیدم بعرش در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی کیستند این نورها ندا رسید که یا محمد یکی عبدالمطلب است و یکی ابو
طالب و دیگری پدر تو عبدالله و دیگری برادر تو طالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافته‌اند حق تعالی فرمود بآنکه ایمان خود را
پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند بر آزارها ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند ایضا در کتاب عوالم و سایر کتب معتبره بسندهای
معتبر مرویست از حضرت امام جعفر صادق از آبای طاهرین خود صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و عباس بن عبدالمطلب و یزید بن قعنب
که گروهی از بنی هاشم و جمعی از طایفه بنی عبدالعزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها پیدا شد و نه ماهه
حامله بود بحضرت امیرالمؤمنین و او را درد زاییدن گرفته بود پس در برابر خانه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت ای پروردگار من بدرستیکه
من ایمان آورده‌ام بتو و به پیغمبر آخرالزمان و بهر پیغمبری و بهر کتابی که فرستادی و تصدیق کرده‌ام بکلمات جد خود ابراهیم خلیل که خانه کعبه بنا کرده او است
پس سؤال می‌کنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسیکه بنا کرده او را و بحق این مولود که در رحم من است که با من سخن می‌گوید و با سخن گفتن خود مونس
من گردیده است و من یقین دارم که این فرزند یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت او را عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون
فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه شکافته شد فاطمه داخل شد و از نظر ما غایب شد و آن شکاف بهم پیوست باذن خدا پس ما
خواستیم که در خانه را بگشاییم که بعضی از زنان بسوی او فرستیم چندانکه سعی نمودیم گشوده نشد پس دانستیم که این امر بیست از جانب خدا و فاطمه
سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچه‌ها و بازارها این قصه را نقل می‌کردند و زنان در خانه‌ها این حکایت را مذکور می‌نمودند و چون
روز چهارم شد در خانه از همانجا که گشوده شده بود باز شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست داشت
و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند بدرستیکه حق تعالی
برگزید آسیه بنت مزاحم را و او عبادت کرد خدا را پنهان در موضعی که سزاوار نبود عبادت در آنجا مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم
دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان گردانید و در بیابان شاخ درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از
آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا برگزید و زیادتی داد بر هر دو ایشان و بر هر یک از زنان عالم که پیش از من بودند زیرا که من فرزند
آوردم در میان خانه که برگزیده او است و سه روز در آنخانه محترم بودم و از میوه‌ها و طعامهای بهشت تناول کردم پس چون خواستم که بیرون

فی ولادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در میان خانه کعبه

ابهم دیدها الیتکه فرزند ارجمند من بدنیا آمده است من بوده ها تفی از عالم غیب ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه
منم خداوند علی اعلی و او را آفریده ام از قدرت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق
کرده ام و او را باداب حسنه خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام و او را بعلوم پنهان خود مطلع ساخته ام و در خانه
محترم من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر بام خانه من و بتها را خواهد شکست و انها را بر رو خواهد در انداخت
و مرا بعظمت و مجد و یکانکی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از همه خلق من محمد که رسول
منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسیکه او را دوست دارد و یاری او نماید و وای بر کسیکه نافرمانی او کند و یاری او نکند و
انکار حق او نماید پس چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابة
ورحمة الله وبرکاته چون او را بخانه آوردند حضرت رسول صلی الله علیه واله در آمد حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذاشت
و چون نظر امیر المؤمنین بر جمال بی مثال حضرت رسول صلی الله علیه واله افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک یا رسول
الله ورحمة الله وبرکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مؤمنون و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذینهم
فی صلوتهم خاشعون چون این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود بتحقیق که رستکار شدند ایشان بتو و چون حضرت
امیر المؤمنین آیات بعد را تلاوت نمود تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت رسول صلی الله علیه
واله فرمود که بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از وفور علم و حکمت ما ایشان را میر سیر نمایی و بخدا سوگند که تو براهنمای ایشان بتو هدایت
می یابند ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه واله فاطمه بنت اسد را فرمود برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او و فاطمه گفت چون
من بروم او را که شیر خواهد داد حضرت فرمود که من او را شیر میدهم و سیراب میگردانم پس فاطمه عرض کرد که تو او را شیر خواهی داد
باز انجناب فرمود که آری پس زبان مبارک خود را در دهان حضرت امیر المؤمنین نهاد و دوازده چشمه از زبان معجز نشان انحضرت
در دهان مبارک حضرت امیر المؤمنین جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند شد چون فاطمه برکشت دید که از علی بن ابی
طالب نوری باطراف آسمان ساطع بود پس انحضرت را بعادت اطفال در میان جامه پیچید و بست و انحضرت بقوت ربانی انجامه را از هم
درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم آورد و باز انحضرت را بانجامه پیچید و بست باز انحضرت قوت کرد و جامه را پاره
کرد و همچنین دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم و در پنج جامه دیبا محکم بست و انحضرت باز آنها را در هر دفعه پاره میکرد پس آن
حضرت را در شش جامه دیبا بست و پوست محکمی بر روی آنها پیچید و باز آن شیر خدا همه را باذن خدا از هم درید پس بقدرت حق تعالی
بسخن در آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و دعا بردارم و بانکشتان خود ابتهال و تبتل
نمایم ابو طالب چون اینحالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دستان او بردار کار او عجیب است و مانند اطفال دیکر نیست چون
روز دیگر شد رسول خدا صلی الله علیه واله بنزد فاطمه آمد و نظر امیر المؤمنین بر جمال عدیم المثال انحضرت افتاد بر روی
انحضرت خندید و بشاشت نمود و اشاره کرد که بگیر مرا و از غذائیکه دیروز بمن خورانیدی باز عطا کن پس حضرت رسول صلی الله علیه
واله انجناب را گرفت پس گفت فاطمه بنت اسد عرفه ورب الکعبه یعنی حضرت امیر المؤمنین شناخت حضرت رسول صلی الله علیه واله را

قسم

قسم بخداوند و باین سبب آن روز را روز عرفه گفتند چون روز سیم شد که روز دهم ذی حجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد
که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر نحر نمود و هزار راس گاو و گوسفند ذبح نمود و دعوت عظیم برپا نمود
و گفت ای گروه مردمان هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف نماید بیاید بر فرزند
من سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و او را عید گردانیدند مؤلف
میگوید مخفی نماند که این خبر منافات دارد با اخباریکه وارد شده است که تولد انحضرت در ماه رجب یا در ماه شعبان بوده است و بعضی
علما این خبر را حمل کرده اند بر نسیء و گفته اند میتواند بود که قریش در سال ولادت انحضرت حج را در ماه رجب یا شعبان واقع ساخته
باشند هم چنانکه در جاهلیت این بدعت را رعایت میکرده اند والله یعلم و از انجمله نیز در کتاب مستطرف و بعضی کتب دیگر از ابو سعید
خدری و غیر ان مرویست که روزی در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری
و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت و جابر بن ابی قتاده بخدمت انحضرت آمدند و نشستند و آثار حزن از روهای ایشان ظاهر
بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی
چند که ما را اندوهناک میسازد و ما از تو اذن میطلبیم در رد ایشان انحضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر و پسر عم من گفتند
میگویند علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران و حال انکه در هنگام بعثت و دعوت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد
و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود که این سخنان شما را محزون میدارد تا آنجا که حضرت فرمود و همه میدانید که
حق تعالی من و علی را از یک نور خلق کرد و ما در صلب آدم تسبیح حق تعالی میگفتیم پس حق تعالی ما را نقل نمود بصلبهای مردان و رحمهای
زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها می شنیدند در هر عصر و عهدی تا بصلب عبد المطلب و نور ما از روها پدران
و مادران ما پیوسته ساطع بود حتی انکه ظاهر بود که نامهای ما بنور بر پیشانی ایشان نوشته است پس نور من و نور علی از هم جدا شدند
نصفی در صلب عبد الله و نصفی در صلب ابو طالب قرار گرفت پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان
جماعت قریش می نشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود باین نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی انکه جمیع جانوران و درندگان
این نور بر ایشان سلام می کردند تا انکه از پشت پدران و شکم مادران بیرون آمدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی آمد گفت یا
حبیب الله خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شد اظهار نبوت تو
و اشکار شدن وحی تو و هویدا گردیدن رسالت تو مردمان پس اکه ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آن
کسیکه بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست خود که او سر کرده اصحاب یمین است و
شیعیان او رو سفید اند و دست و پا سفید خواهند بود و چون حق را شنید برخاستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم و دیدم وقتی رسیدم که او را
درد زائیدن گرفته بود و زنان و قابلها دور او را گرفته بودند پس جبرئیل گفت یا محمد پرده در میان فاطمه و تو بیاویزم و تو در پس
پرده بنشین و چون علی بیرون آید بگیر او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را
دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد و دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت خدا

وذکر نام ترا ظاهر میکنم

خدا

خدا او بوسالت من شهادت داد پس روی بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله رخصت میفرمایی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق

انخداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد و صحف آدم را که شیث وصی او بود و بانها قیام نموده از اول تا آخر بنحوی

تلاوت نمود که اگر آدم صفی حاضر می بود می گفت که از من بهتر می داند پس صحف نوح و صحف ابرهیم را تلاوت نمود و توریت موسی را چنان

خواند که اگر موسی حاضر بود اقرار میمنمود که او توریت را از من بهتر حفظ کرده است پس انجیل عیسی را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر می

بود اقرار می نمود که از من بهتر حفظ کرده است پس زبور داود را تلاوت نمود بطوری که اگر داود حاضر می بود میگفت که او از من بهتر حفظ کرده

بعد از آن تلاوت نمود قرآنی را که بر من نازل شده است از اول تا آخر و حفظ کرده بود او را ما شنیدم آنکه من حالا در حفظ دارم بی آنکه از من

بشنود آیه را پس او با من سخن گفت و من با او سخن گفتم بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس مراجعت نمود بحالت

طفولیت خود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک می باشید از گفتهای اهل شک و شرک و از آنجمله نیز در

کتاب عوالم و غیر او مرویست که چون فاطمه بنت اسد با آنحضرت حامله شد حسن و جمال آن صدف گوهر ولایت بتحمل آن شمس فلک امامت و خلافت مضاعف

گردید و در رحم با مادر سخن میگفت روزی فاطمه نزد کعبه آمد جعفر طیار با او بود حضرت امیرالمؤمنین در شکم مادر با جعفر سخن گفت جعفر

از غرابت این حال افتاد و مدهوش شد در آنحال بتهای که بر کعبه نصب کرده بودند بر رو در افتادند پس فاطمه دست بشکم خود مالید

و گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده بتها سجده می کنند چون بیرون آیی رتبه تو چون خواهد بود چون اینحالت را با ابو طالب

نقل کرد ابو طالب گفت این دلیل است بر این خبر که خبر داد شیری در راه طایف و در کتاب جلا مسطور است که قصه شیر چنان بود که در زمان

چون ابو طالب را میدیدند از او میگریختند روزی در راه طایف متوجه مکه گردیدند ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابو

طالب افتاد نزدیک او آمد و رو بخاک میمالید و دم بر زمین میسایید نزد او تذلل مینمود ابو طالب گفت بحق آن خداوندی که ترا

آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمایی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تویی پدر شیر خدا

و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس در آن روز محبت حضرت رسالت در دل ابو طالب جا کرد و با و ایمان آورد مؤلف گوید که امثال

و خوارق عادات این عالی درجات از آن بیشتر است که در حد و احصا توان آورد چنانچه مفضل بن عمر بیک ثبت فرموده که در مناقب خوارزمی

مسطور و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقول است که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلب فرمود علی فرستاد آنجناب در خانه بود

دستاسی که در خانه ایشان بود بخودی خود گردانیده میگردید از دیدن آن حیرت بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمدم از روی تعجب نقل

کردم فرمود که از این تعجب مکن حق تعالی ملکی چند را به جهت خدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که امداد و معاونت ایشان مینمایند مشهور است

که ابو نواس شاعر را گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا چیزی نگفتی چه معاصر آنحضرت بود قطعه گفت که مطلعش این است

انا لا استطیع مدح امام کان جبریل خادما لابیه یعنی مدح امامی که جبرئیل امین خادم پدر او بوده چون بگویم و در

مداحی او چه توانم گفت و در بعضی از کتب معتبر ثبت شده که از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی چه میگویی گفت چه در باب شخصی

توانم گفت که دوستانش از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنانش از روی حسد فضایل او را پنهان داشتند مع هذا

خافقین از مآثر و مفاخر او پر شده و منهج این است که دوستان در مدایح و مناقب او رطب اللسان میباشند بلکه دشمنان در محامد و محاسن او

بعد

بقدر امکان نظماً و نثراً اشعار او جا هلا میکوشند چنانچه در بعضی از کتب بنظر رسیده که قاضی میر حسین میبدی سنی که در شرح

دیوان مرتضوی مداحی را با قصی الغایت رسانیده یک رباعی و در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته است از مهر علی کسیکه با بد عرفان

ناشی همه دم نقش کند بر دل و جان این نکته طرفه بین که از باب کمال تا بند بنا ناشی ایمان و نیز در بعضی از کتب بنظر رسیده که

ملا جلال دوانی اگرچه میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مجالس المؤمنین دست و پای بسیار زده که او را در حزب مؤمنان داخل

کند اما بظاهر سنی و حنفی مذهب است این رباعی از اوست چون تخلصش فانی بوده گفته است فانی الف است احد از او جو مدد وانکه

تثنیه بیانش بعد بنگر که علی است فاعلی سر الله اذ قال الله قل هو الله احد هم چنانکه بر واقف کتب علمای فریقین مخفی نیست که آن

عالیجناب در ملک و ملکوت تصرف داشته و دارد و همه مخلوقات الهی مطیع ذات اقدس داشته و دارد و همه مخلوقات الهی مطیع ذات

اقدس او بوده اند و حکایت رد شمس مکرر است مشهور است در کتب معتبره مسطور است و امور عجیبه غریبه از آنجناب مسطور صادر شده است از آنجمله مسلکی طرفین

چنانچه مشهور فرقه ناجیه است که چون پای مبارک بر رکاب می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون پای دیگرش بر رکاب میرسید ختم

مینمود و در بعضی از کتب معتبر دیده ام که چون بر بالای مرکب می نشست آیه تا ختم شده بود از آنجمله مرویست که جناب فاطمه زهرا صلوات

الله علیها فرمود که در شبی که مرتضی علی علیه السلام با من زفاف کرد از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میگوید

تا آمد آن حکایت را در خدمت پدرم عرض داشتم آنجناب سجده کرد و فرمود ای فاطمه حقتعالی شوهر تو را بر همه خلایق فضیلت

داده و زمین را امر کرده که اخبار خود را بجهد در رو او وقایع مشرق و مغرب بآنجناب عرض نماید و از آنجمله مرویست که در

زمان خلافت ابی بکر زلزله شدیدی در مدینه واقع شد مردم مضطرب شدند و بخانه ابو بکر هجوم آوردند ابو

بکر بیرون آمده گفت علیکم بعلی بن ابیطالب علیه السلام بر شما باد بعلی علیه السلام بروید نزد او که من هم باتفاق شما

میآیم پس جمیع آن خلایق بر گزیده خالق رفتند و عرض کردند که ای ابن عم رسول ما را در باب پیغمبر خدا صلی الله

علیه در وقتیکه از دنیا رحلت نمود ما را با شما واگذاشت و سفارش امت را با شما نمود حضرت ردای مبارک را بر دوش

افکندند و اصحاب شد بیرون آمد فرمود باتفاق من همه مردم بیایید انصار و قادر سکینه از دروا بیرون رفتند حضرت در موضعی از صحرا نشستند مردم

نیز نشستند امر فرمودند شروع بموعظه نمودند و زمین مثل زید مانند کشتی که در دریا طوفانی شده باشد یا مانند غرالی که بر روی آب افکنده باشند

همه مضطرب و مرتعش بودند چون حضرت اضطراب زمین و شدت زلزال را مشاهده فرمودند چنانکه نشسته بودند پای مبارک بر زمین زد و فرمود

مالک یا ارض قری یعنی ترا چه میشود آرام گیر در ساعت زمین قرار گرفت و زمین ساکن شد و از آنجمله مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از بیماری شدید

بو حضرت امیر بعیادت آنجناب رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکایت از شدت تب نمود فرمود که تب من نسبت به تنها با شما مرد شده میباشد

خواجه عالم صلی الله علیه و آله زایل شد شعر سپهر و لایت علی عالی قدر محیط عالم دانش جهان علم و وقار ز فیض خنده لطف

که کیمیا اثر است نکالحه قهرش که هست صورت آثار جحیم شاخ گل از حدیقه احسان هشت مستخرج در شکنجه عصا از

آنجمله در بعضی از کتب از صاحب تحفة المجالس مرویست که در کتاب خود ایراد نموده که روزی جبرئیل امین در خدمت حضرت خاتم

النبیین صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که امیرالمؤمنین حاضر شد چون جبرئیل آنحضرت را دید برخواست و شرایط تعظیم

تعظیم نمود حضرت مجلس پیغمبر چه میجهت اقامت و قرابت که با علی هو تعلیم من داده

بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ای جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون تعظیم نکنم که او را بر من
حق تعلیم است حضرت فرمود که آن چه تعلیم بوده گفت در وقتیکه حق سبحانه و تعالی مرا خلق کرد از من پرسید که تو کیستی و من کیستم
نام تو چیست و نام من چیست من در جواب متحیر و ساکت بودم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان در عالم نور حاضر شد مرا تعلیم نموده گفت
بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس آنحضرت از او پرسید
که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست که در سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام و از این جهت
آنجناب فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود از این جسد خاکی و مراد نشئه وصول بعالم نور بهم رسد یقین
من زیاده نمی شود و بر علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب الوجود و صفات ثبوتی و
سلبی آن بمرتبه عین الیقین رسیده است و بدرجه ترقی نموده که دیگر برای او فوق بر آن مرتبه میسر نیست مؤلف گوید وقتی در مشغله و ملالت
فیما بین جماعتی از فضلاء معاصرین عصمهم الله تعالی عقاید مختلفه و اقوال متشابهه مسموع و مذکور میشد بعضی بعضی را فاجر
و نامقصر می نامیدند و بعضی بعضی را غالی میخواندند در آن وقت این بوستان نقد عمر عزیز را غنیمت شمرده زیارت آستانه امام زاده
معصومه عالیة المقدار را وسیله نمود بجانب قم مسافرت نمودم و در اواخر ماه شعبان بزیارت آستانه مقدسه مشرف شدم در مکان
مناسبی از مواضع و مضافات آستانه خلوت گزیدم و ابواب تردد را مسدود کردم خالصا لوجه الله و طلبا لمرضاته و در آن خلوتخانه بقصد
مجاوره یک اربعین در ایام ماه مبارک رمضان مجاور بودم و بر وفق شرع انور در ریاضات و مجاهدات نفسانیه اهتمامی نمودم و در
نوافل و مستحبات و اوراد و اذکار اهل بیت اطهار علیهم السلام بذل و جهد را رعایت میکردم و همواره در آن آستانه مقدسه بحضرت
علیه عالیه و ارواح مقدسه امام زاده ها و علمای اخیار که در آن ارض مقدس مدفونند متوسل بودم و بواسطه ایشان استمداد از باطن اهل
بیت اطهار می جستم تا آنکه در زمانی مرغوب و زمانی مطلوب چهره شاهد مقصود را در مابین نوم و یقظه که ملبس اهل ذوق و اهل خلسه است
چنین مشاهده نمودم که همگی ما سوی الله در پیش روی مبارک شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام در منزله محوطه جمع و حاضر بودند و آن
عالیجناب مانند سلطانی که مشرف باشد بر همگی رعایا و برایا بر مسند عزت متمکن و متفقد امور و احوال کل بوده و کل محکوم بحکم آنسرور
بودند امید و از ناظر منصف آنکه زبان توبیخ بر این نوشته نگشاید که این مرحله مرحله ئیست که قابل رد و نفی نیست بیننده آن سزاوار تحسین
باشد نه اکراه ملخی نزد سلیمان بردن عیب است لکن هنر است نمودن و الحمد لله اولا و آخرا و از جمله معجزات آنسرور آنکه در بعضی کتب
معتبره مشهوره از ابن عباس رضی الله عنه روایت شده که صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم آنحضرت پشت
مبارک بحجره داده مقداد و حذیفه و ابوذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمتش بودند که در آن حین غوغا شد و آوازی چند مهیب
بگوش رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس حضرت فرمود که یا حذیفه و یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه روی نموده و این غوغا چیست
پس هر دو رفتند خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی و کلاههای دراز مکلل بدر و جواهر و با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از لؤلؤ
آویخته آمدند و مقدم ایشان پیری آمد بر عارض مو نداشت و در حسن و جمال چون ماه شب چهارده بود و فریاد میکرد که البدار البدار
الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله انفوا الطلبته حذیفه را امر نمود که برو بحجره

فاطمه

فاطمه و کاشف کروب و سنده علام الغیوب علی بن ابیطالب علیه السلام را طلب کن حذیفه میگوید چون بخدمت آنحضرت رسید فرمود ای حذیفه
آمده که خبر دهی مرا از قومی که من علم باحوال ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بمهمی که از پی آن آمده اند پس ثنای او علیه السلام گفته در خدمتش
بمسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخواستند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که بنشینید آنجوان برخواست و گفت کدام است
از شما که شکننده بتان است و معدن ایمان صبر کننده است بر ضرب و طعن در میدان و کشنده ابطال و شجاعان و نصرت دهنده دین
نبی است بر ما اراده بیان وصف پاره از صفات آنحضرت را شمرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حاجت این پیر را که وصف تو
از روی اخلاص و یقین میکند بر آور و بار غم از دلش بردار پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای پیر نزد من آی که منم خلیفه حضرت رب العالمین
برادر ما بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برادر و بنده خاتم و وصی نبی عظیم و صراط مستقیم در هر که در دل داری بگوی و
هر چه میخواهی بجوی پس چون آن بشارت بشنید گفت مرا برادری است که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت و روزی در صحرا
گاوان وحشی دیده اسب در عقب آنها دوانید یکی از آنها را نیزه زد مقارن آنحال نصف بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن باز ماند و کارش
با تمام و اسلام افتاده است و بما رسیده است که دفع این قسم امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یافت قوم و قبیله و اقربا
و عشیره من که هفتاد هزار کس اند از اسباب اهوا و دست باز و کار کذا که بجود و کرم معروف و معتادند از بقایای قوم عادند ایمان میآورند و مسلمان
میشوند بلوازم مواسات و انعام و خدمت و عبادت صامت و ناطق اقدام نموده ایم که زبان از وصف آن عاجز است و همه شما را انکس است که ما را در این باب نصرت

بنجاه
داد که آن پیر که
نصف بدن او
مفلوج شده
بود و ایمان آوردن
برادر و قوم آن
پیر

کند پس امیرالمؤمنین علیه السلام باو گفت ای عجاج بن جلاجل بن ابی العصب بن سعید بن سمیع بن حلاق بن وهب بن صعب بادی کجاست برادرت
پیر چون نسب خود را شنید تعجب کرد و گفت اینک در هودج است و همین دم با خویشان میرسند اگر شفا یابد از بت پرستی بر گردد و بدین
ابن عم تو در آید پس در این سخن بودند که پیر زنی شتر را به مسجد آورد و شتر را خوابانید پیر گفت اینک محمل برادر من است امیرالمؤمنین علیه السلام
نزد محمل رفت پیر خوشحال شد پیر را چون چشم بر جمال آنحضرت افتاد زار زار بگریست و باواز حزین دل اندوهگین گفت الیکم
المشتکی و الملتجی یا اهل مدینة المصطفی یعنی شکوه خود را بشما میکنم و پناه بشما آورده ام ای اهل مدینه محمد مصطفی حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام او را دلداری نمود و فرمود بعد از این ترسی و باکی مدار و خاطر خود جمع دار که بدیها گذشت و غمها بشادی مبدل
گشت بعد از آن شاه ولایت امر کرد تا منادی ندا کند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امری عجیب که هرگز مثل آن ندیده
باشند مشاهده نمایند حذیفه گوید که در وقت موعود مردم در بقیع جمع شدند و امیرالمؤمنین علیه السلام با ذو الفقار حاضر شد چون
قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش از دو پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی علیه السلام رو باتش کرد و داخل شد آتشیکه کمتر بود
ناپیدا شد آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر بر هم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند و دود و صدا بلند شد صدا چون صدای
رعد از آتش بر می آمد و مردم در خوف بودند و کمال اضطراب داشتند هر دم صدای رعد و صاعقه زیاد میشد و هیچ کس نمیدانست که چه
واقعه روی خواهد نمود و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح طالع شد مردم از علی علیه السلام مایوس شدند و منافقان هلاک آنحضرت را
جزم کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها بر طرف شد و از آن رعد و برق اثری نماند که در آن حین شاه ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
حاضر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در میان پیشانی آن سر بود و امیرالمؤمنین علیه السلام موی آن سر را گرفته بود

وان

وان مو مثل موی سباع بود پس نزد انجوان امد و فرمود بر حضرت حق تعالی برخیز که بعد از این کوفتی والمی در تو نخواهد بود پس
پسر برخواست و دست و پایش صحیح شده در حرکت امد و بر پای مبارک انحضرت افتاد و می بوسید و میگفت دست دراز کن تا بدست تو مسلمان
شوم که من کواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و اله رسول خداست و تو ولی و وصی مصطفائی پس ان
دو پیر با هر که همراه ایشان بود مسلمان شدند و خلائق از مشاهده ان خلقت عجیب و هیئت مهیب او متحیر ماندند بودند جمعی انحضرت را
قسم دادند که این پسر کیست و این چه حسیب انحضرت فرمود که این پسر عمر و بن حنبل بن لاقیس ابن العیس است و او را دوازده هزار جنی پیرو مطیع بودند
و این پیر او را با پسر خالت کرده بود و من با ایشان مقاتله با سلام ساخته دعوت کردم چون اسلام قبول نکردند بان اسمیکه موسی بن عمران بر عصا
خوانده و ازدها شد و بر بحر خواند دوازده چشمه شد از هر چشمه جمعی بکنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را کشتم چنانکه یکی نماند
و از انجمله در کتاب حدیقة الشیعة مقدس اردبیلی از عمار یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که
از کوفه بیرون رفت و عبورش بصحرائی افتاد که از ان نخله میگفتند و دو فرسخی کوفه بود با پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند تو علی
ابن ابیطالب گفت بلی منم گفتند در حوالی این دو سنگی هست و بر ان سنگ نام هفت تن از انبیا سابق نقش است و مدتهاست که پیدا
ما و ما از امیطلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و یقین میدانیم که در ان خلافی نیست و اما از ما و علم پنهانست اگر تو امام زمانی و بدستی و دا
وصی رسولی از ما نشان می دهی پس انحضرت گفت همراه من بیائید و راه پیش گرفته میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و جماعت یهود
از پی میامدند تا از ان راه پاره دور شدیم و تلی از ریک پیدا شد انحضرت انجا ماه ایستاد و گفت ریح یکه بر بساط سلیمان علیه السلام بودی
ما بیخار رسیدیم انسنگ زیر این تل ریک است پس گفت ظاهرا بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست پس انحضرت لب مبارک را حرکت
داده با ما پیمی رسید فرمودای باد بر حضرت علی بن ابیطالب این تل ریک از این مکان دور کن دیدیم که باد بر ان ریک پیچید و ساعتی
نشده بود که انکوه ریک در اطراف ان بیابان پهن شده زمینی هموار و سنگ عظیم پیدا شد یهود گفت اینک انسنگی که شما جویا
اینید یهود گفتند که اگر این سنگ می بود نام انبیا بران نقش می بود انحضرت فرمود که نام انبیا بر ان طرفیکه بر زمین است نقش است سیکرا
بکیرانید تا نام ها را ببینید چون اهل ده جمع امده بودند بر غیرت رفتند از خانها بیلها و کلنگها اوردند و قریب هزار کس دور ان را
خالی نمودند و بر تحریک ان نشدند پس قوم را امر نمود که از سنگ کناره کرفتند و دست خیبر کیر دراز کرده سنگ را بی زحمتی از این
بان بو کردانید پس یهود دیدند که اسم نوح و ابرهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم بر ان نقش بود پس همه یک
بار در پای انحضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک
ولی الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده گفتند گفتند کواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت
تو نمود گمراه و شقی شد تو ئی انوصی و ولی که در توریة و انجیل خوانده ایم و اهل اینده تمام شرف اسلام یافتند و از انجمله در کتاب مزبور از ابو
هریره منقولست بسند صحیح که صبحی با رسول صلی الله علیه و اله نماز صبح کرده بودیم و انجناب مبارک بمحراب باده بود و ما باصحاب
او در صحبت بودیم که مردی از انصار رسید و پیش امده گفت یا رسول الله کذارم بر در خانه فلان شخص افتاده سگی دارد و انسک سر راه بر من
کرفته جامه ام را درید و ساق امرا مجروح ساخت و مرا از نماز صبح با جماعت شما محروم کردانید دیگر امده بهمان طریق شکوه از ان نمود که جامه دریده و پا به

ایمان
اوردن یهود که
اسمهای هفت
پیغمبر را در سنگ
دیدند

صه
نمودم

مجروح را با نحضرت نمود و از نرسیدن بنماز شکوه نمود پس رسول صلی الله علیه و اله برخواسته متوجه خانه انشخص شده و گفت سگ
عقور را قتل واجبست چون بدر ان خانه رسیدند انکس پیش رفته در را بکوفت صاحب خانه بیرون امده گفت یا رسول الله چه چیز شما را اینجا
من اورده و حال انکه بردن شما بیشتر است اگر مرا چیزی بود تا بیستم طلبیدید که نا شما که شما تصدیع کشیده بخانه من بیاید حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله فرمود که ترا سکی است درنده و هر روز یکبار جراحت میرساند و جامه میدرد انسگ را بیار تا بکشیم که قتل
سگ درنده واجبست پس امرد بدرون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون اورد و چون سگ را چشم بر حضرت
رسالت صلی الله علیه و اله افتاد بقدرت الهی بزبان امده گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز ترا بدینجا اورده و سبب قتل من
چیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را دریده و پاهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز محروم کرده
انسگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مؤمنان کاری نیست و اینها دو شخص از جمله منافقانند و امیر المؤمنین را دشمن میدارند
و چون بخانه خود میروند ابن عم ترا دشنام میکویند و سب میکنند اگر چنین نمیبودند متعرض ایشان نمیشدم و لکن مرا نخوت عربیت و حمیت
اهل محبت بران میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا کنم و اهانت برسانم و چون رسول الله صلی الله علیه و اله این کلمات را از ان
جوان کردن شنید که ازمنافقان بود بشنید بصاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه با ان سگ سلوک نماید خواست که برکردد انمرد بدید
و پای انحضرت افتاده گفت یا رسول الله هر کاه سگ من شهادت بر رسالت تو داده باشد من سگی باشم اگر ایمان بتو نیاورم دست بده تا مسلمان
شوم که من کواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول او و فرستاده وئی و ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد ضد او
سگ کمتر است و جای او در جهنم است و انمرد توفیق اسلام یافت و جمیع انها که در خانه او بودند مسلمان شدند و از جمله معجزات مشهوره عجیبه
حدیث بساط است که بحدیث عزمه در بعضی از کتب مذکور است مقدس اردبیلی علیه الرحمة در حدیقه خود نقل نموده که حدیث مزبور بمختلفه
منقول شده و اما انچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر ابن فاصر رسید انکه بطرق مختلفه از انس مالک روایت نموده اند که او گفت
اهدی لرسول الله صلی الله علیه و اله بساط من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم
بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط
یدفنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف و الرقیم قوموا
فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجل رجل فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلام فقال السلام علیکم معاشر الصدیقین
و الشهداء قال فقالوا و علیک السلام و رحمة الله و برکاته قال فقلت ما بالهم ردوا علیک و لم یردوا علینا فقال ما بالکم
لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین لا نکلم بعد الموت الا الانبیاء و الاوصیاء قال یا ریح احملینا فحملتنا یدفنا
دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن قال فقال علی علیه السلام ندرک النبی صلی الله علیه و اله فی اخر رکعة فطوینا و اتینا و
اذا النبی صلی الله علیه و اله یقرء فی اخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا یعنی انس گفت هدیه
اوردند از جهة رسول صلی الله علیه و اله فرشی از یک قبیله و انحضرت فرمود که ای انس پهن کن او را پس پهن او را پهن کردم فرمود
طلب ان ده کس را پس انها را طلبیدم و چون امدند حضرت امر فرمود ایشانرا بنشستن بر ان بساط پس خواند علی علیه السلام او را و ما طول کلام

موعظه
بر زبان امدن انسگ
بمعجزه حضرت پیغمبر
که ابن دو کس را که مجروح
کرده را از عم تو را
سب می کنند
اسلام صاحب سگ

حدیث
بساط و فرستادن
اصحاب کهف و بعضی
از غرایب و
عجایب

تا او و ازا کفت پس علی علیه السلام امد و بر ان بساط نشست و باد را امر کرد که ما را بر دارد پس باد ما را بر داشت و از بساط تنک تمام ...
ما را بر زمین کذارد چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین و در کدام مکانید شما کفتیم نمیدانیم فرمود که این محل
کهف و الرقیم است و این جائیست که اصحاب کهف خوابیده اند پس کفت برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک برخواستیم و بر ایشان سلام
کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنید پس علی علیه السلام خود برخواست و کفت السلام علیکم معاشر الصدیقین و الشهدا پس شنیدیم که یک
بار همه کفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس کوید پس من کفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ما را ندادند و رد سلام بر ما نکردند
حضرت علی باز متوجه ایشان شد کفت چه بود شما را که رد سلام برادران نکردید پس ایشان در جواب کفتند که ما کروه صدیقان و شهیدان
ماموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم ننمائیم مکر با پیغمبران و اوصیای پیغمبران و بعد از ان باد را خطاب نمود که ما را بر دارد باد ما را بر داشت
و بهمان جلدی و تندی بساط ما را میبرد تا انکه باد را امر کرد که بساط را بر زمین کذارد چون بر زمین امدیم خود را در مدینه یافتیم پس علی
علیه السلام فرمود که ما رسول صلی الله علیه و اله را در رکعت اخر نماز خواهیم دریافت و چون امدیم دیدیم که رسول صلی الله علیه و اله در رکعت
اخر نماز است و قرائت سوره کهف را باینجا رسانیده ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا و ثعلبی نیز ...
این حدیث را بهمین طریق نقل کرده تا این جا که پس اصحاب کهف باز بحال خود خوابیدند و بهمان حال خواهند بود تا اخر الزمان که مهدی
هادی علیه السلام خروج نماید و انحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد کرد و ایشان جواب سلام انحضرت را خواهند داد
و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و حدیث مزبور را در کتاب مزبور باسناد صحیح از ابی جعفر نیز روایت نموده و در او نیز از انس بن مالک نقل
نموده و در روایت مزبوره نقل شده که شخصی از انس سؤال نمود که ایضا رسول خدا تو را ابرص دیدی و حال انکه از رسول الله صلی الله علیه و اله
منقولست که مؤمنان بمرض برص و جذام مبتلا نمیشوند انس سر در پیش افکند اشک از چشمش جاری شد بعد لحظه سر براورده کفت دعا بنده صالح
در حق من مستجاب شد مردم کفتند ای انس انچه کفتی بیان کن کفت از این معنی در کذرید بسیار ابرام کردند چون دیدکه فائده ندارد کفت بر جای
خود بنشینید تا بکویم چون مردم بر جای خود نشستند حدیث مزبور را نقل کرد تا زبیاد و کم و فی الجمله و در اخر کفت که رسول خدا صلی الله علیه و اله
بمن فرمود که ای انس در وقتیکه ابن عم من از تو کواهی خواهد کواهی خواهی داد کفتم بلی یا رسول الله و چون انحضرت رحلت نمود ابو بکر
بقهر و عدوان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السلام در حضور جمعی فرمود که ای انس حکایت روز بساط و چشمه اب را نقل کن و کواهی
که رسول صلی الله علیه و اله ترا امر نمود بیان نما من کفتم یا علی پیر شده ام و همه چیز را فراموش کرده ام کفت اکر مداهنه کرده باشی
بعد از انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود کتمان شهادة کرده باشی خدا تعالی سفیدی در روی تو و اتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پدید اورد
که پنهان نتوانی داشت و من از ان مجلس برنخواستم الا انکه باین مرض کرفتار شدم و الحال قادر بر روزه رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار نمی
کیرد و بان حال بود تا بمرد و عجب تر انکه شنیده شد العهدة علی الراوی که اولاد او نیز مبروص شدند نعوذ بالله منه و از انجمله نیز در کتاب
مزبور روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله عنه که کفت نشسته بودم در خدمت سید و مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام در
زمانیکه مردمان بیعت با عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب کرده بودند و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت انحضرت
بودند و از هر جا سخنان میکذشت که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرکوار شد کفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک و دو سلیمان بن داود علیهما السلام را

رفتن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب سد ذی القرنین و نمودن بعضی از ایات و معجزات و غیره

عجب

عجب سلطنتی داده بود ایا از ان عطیه حصه و نصیبی بسید اوصیا رسیده باشد شاه سریر ولایت تبسم فرمود که با معبودی که دانه شکافته
در زمین سبز میکند و بانفاد یکه ادم را از خاک تیره افرید قسم که انچه خدا تعالی به پدر تو داده با هیچکدام از اوصیا ماضی نداده و بعد از من
هیچکس باین کرامت فایض نخواهد شد پس امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شمه از انچه خدا تعالی بعطا
شما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب زیادتی باعث تقویت علم و ایقان کردد سید اوصیا صلوات الله علیه فرمود که حبا و کرامة
یعنی چنان کنم که شما میخواهید چیزی از انچیزها که حضرت عزت بمن کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و کلمه چند
بر زبان معجز بیان کذرانید که هیچیک از حضار فهم ان نتوانستند کرد و از انجا بسمت مغرب دست مبارک بجانب مغرب دراز کرد بعد از لحظه
دستی ابری براورده بر کف دست مبارکش دو پاره ابر پدید امد شد که ما همه از ان دو ابر شنیدیم که هر یک جواز کفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین علیه السلام
حجة الله کفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من تمسک بک
فقد سلک سبیل النجاة یعنی کواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد صلی الله علیه و اله رسول و برکزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برکزیده
هر که شک اورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود و هر که دست در عروة الوثقای محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که ان دو ابر چون دو قالیچه
پهن شدند در پهلوی یکدیکر قرار کرفتند و از ان ابرها بوی مشک اذفر بدماغ اهل ایمان رسید پس فرمود بر خیزید بر این بساطها نشینید ما همه برخواستیم
بر یک ابر نشستیم و انحضرت تنها بر ابر دیکر پس کلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد که ای ابر بجانب مغرب روانه شو که
ناکاه بادی از زیر ان دو ابر در امده ابرها را با هر که بر انها بود برداشته بهوا برد و ما در ان وقت چون بانحضرت نکاه کردیم دیدیم که دو جامه زر دیبا پوشیده
و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بندان از یاقوت ابدار بود در پا داشت و انکشتری از مروارید براق سفید که روشنی ان چشم را
خیره میساخت در انکشتش و بر کرسی از نور نشسته بود امام حسن علیه السلام کفت ای پدر بزرکوار همه مخلوقات سلیمان را بجهت انکشتری اطاعت
مینمودند شما را بچه سبب منقاد شدند فرمود که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق فی خلیقته و انا ولی الله و انا نور الله الذی
لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجته علی عباده و انا ذکر الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سد ذی القرنین و لنا جعلها
له یعنی ای نور دیده من منم وجه الله و منم چشم بینای خدا و منم زبان کویای خدا که ناطق است در میان خلایق و منم ولی الله و منم ان نور
خدا که خاموش نمیشود و ان دریکه بان در بخدا توان رسید منم حجت خدا بر خلق منم و کنج خدا بر زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ
منم و سدیکه ذو القرنین بسته منم و دو قرن امن از برای اسکندر قرار داده بودم میخواهی که خاتم سلیمان نبی را بتو نمایم و دست در بغل
کرده انکشتری بیرون اورد از طلای احمر نکینش از یاقوت سرخ فرمود که ای فرزند این خاتم سلیمان است و نامها ماست که بر او نقش کرده اند سلمان
کوید که تعجب حضار زیاده شد بحدیکه کویا او را نمیشناختند پس فرمود اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوکند که بنمایم امروز بشما انچه پیش
من نیکه باشید پس امام حسن علیه السلام کفت ارزو میخواهم که سد ذو القرنین را بما بنمایی پس انحضرت باد را امر نمود که ما را بان طرف که فرزند
حسن علیه السلام میخواهد ببر مقارن ان از باد اواز رعد بما رسید ما را بر داشته بهوا برد امیر المؤمنین علیه السلام بر ان کرسی نور نشسته از پی ما
میامد تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درخت عظیم بر ان کوه بود خشک شده و برکهایش ریخته یکی از ما کفت یا امیر المؤمنین این درخت را
چه رسیده که او وراقش ریخته انحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود را بیان کند امام حسن علیه السلام پیش نموده از درخت سؤال کرد که ما لک

فرمودن انحضرت انا وجه الله و انا عین الله و انا لسان الله الناطق صلوا

ایتها الشجرة یعنی چه شد است ترا ای درخت که سبز و تازه نشده و برگ ریخته جواب نداد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اجیبیهم
باذن الله ایتها الشجرة واخبرهم بخبرك یعنی ای درخت بفرمان الهی جواب ده ایشان را بگو سلمان گوید بخدا سوگند که درخت متکلم شد
گفت لبیك لبیك یا وصی رسول الله وخلیفته من بعده حقا و خطاب بامام حسن علیه السلام نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر
پدرت نزد من می آمد و دو رکعت نماز میگذارد و بعد بتسبیح و تهلیل و تقدیس حضرت اعلی مشغول می شد و میرفت و در آمدن و رفتن او
کرسی از نور در میان ابر سفید بود که از ان بوی مشك از فرش تا من میرسید و من از استشمام روح روح افزای آنحضرت و آن نور سر سبز
و با طراوت بودم و الحال چهل شب شده که تشریف اینجا نفرموده و مرا از مفارقت پدرت حال بدین مرتبه رسیده اگر از او استدعا
کنی که لطف خود را از این مهجور دریغ ندارد آمدن او مرا بحال خود باز میاورد پس شاه ولایت نزد آن درخت رفته دو رکعت نماز بجا آورد
و دست مبارك بر آن درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از آن درخت ناله مشتاقانه برخواست و فی الفور سبز شد و برگ
آورد و میوه بیرون کرد پس آنحضرت بر کرسی خود قرار گرفت و باد ما را برداشته بلند شد بحدیکه دنیا تمام در نظر ما بمقدار اسپری می
نمود و در هوا فرشته دیدم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یك دست او در مشرق و یکی در مغرب بود
از آنحضرت پرسیدیم که این کیست فرمود که فرشته ایست که بحکم خدا من او را در اینموضع نصب کرده ام و تاریکی شب و روشنی روز موکل
ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد ما را برد تا بنزد قوم یاجوج و ماجوج رسانید آنحضرت بابر خطاب نمود که اهبطی
تحت هذا الجبل یعنی ای ابر در زیر این کوه فرود آی و آن کوهی بود بلند و ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بود در ازانجا بمسافه
میرسید یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم یکی طول قامت ایشان بیست گز و صنفی طول
قد ایشان صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی دیگر یك گوش خود را لحاف و دیگر را دواج کرده بودند و یکی از ما از حال ایشان پرسید
برداشته آنحضرت فرمود که حاکم این جمع نا محصور منم و همه اینها در حکم منند پس باد حرفی گفت و باد ما را بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم
چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی بر او موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیك یا
امیر المؤمنین و پس رخصت طلبید از آنحضرت که مطلب خود را عرض کند آنحضرت فرمود من بگویم چه میخواهی یا تو میگویی فرشته گفت
شما بگویید یا امیر المؤمنین فرمود رخصت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم
گفت راهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول بهمان طریق سوال و جواب واقع شده درخت گفت در ثلث اول هر
شب امیر المؤمنین علیه السلام نزد من میامد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس بر اسپی سوار شده میرفت و من سبز و خرم میبودم و چهل روز است
که فیض قدم خود را از من باز گرفته تنم گداخته و اوراقم فرو ریخته از مفارقت او است امام حسن علیه السلام التماس نموده حضرت
دست مبارك بر آن کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انك امیر المؤمنین فی الامة
المبارکة الطیبة و وصی رسول رب العالمین من تمسك بك نجی و من تخلف عنك هوی پس آن درخت سبز و خرم
شد و طراوت یافت و ما ساعتی در زیر او آرام گرفته پرسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته کجا رفت فرمود که در بیرون بر جبل ظلمت عبور
نمود فرشته که بر آن موکل است رخصت زیارت این فرشته را طلبیده امروز رفت که تدارك نماید یکی از یاران گفت مگر

فرمود که انجنا که هیچ یك از ملائکه بی اذن من از جا خود حرکت نمیکنند والسلام

ملائکه

ملائکه مرا باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود بخدائی که آسمانها را بی ستون بر افراشته که هیچ یك از ملائکه
بی رخصت من از جا خود حرکت نمیکند و بی اذن من بعد بنفسی جنبش نمینماید مگر آنکه حضرت عزت بیرون غضب خود
و بعد از من فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل محمد است اینحال دارند و هیچ ملکی از ملائکه
مقربین را حد نباشد که یك نفس بی اراده ایشان براورد پس یکی از نام فرشته که موکل است بکوه قاف پرسید فرمود برخائیل من گفتم یا
امیر المؤمنین ما دیر روز در خدمت شما بسر بردیم کدام وقت محل نزول الجلال در انکوه شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید
پس امر بگشودن چون گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم هذا الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار من است
که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و مع هذا من بنده مخلوقم و در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آن
من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن نیاورد بدانید که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست نزد آصف برخیا که
تخت بلقیس را ببلك چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر ساخت یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف است و یکحرف علم غیب است که
مخصوص ذات او ست و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت امر که شناخت و منکر شد هر که منکر شد پس
آن ابر بامر نموده ما را بباغی رسانید که در سبزی و خرمی ما را روضه بهشت بیاد می نمود و در انجا جوانی را در میان دو قبر دیدیم
که بنماز مشغول بود گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست گفت برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون چشم
صالح بر صالح المؤمنین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام افتاد بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آنحضرت را بوسید گریه کنان بشکوه
در آمد آنحضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا گریه میکند فرمود که از او بپرسید امام حسن علیه السلام پرسید یا ایها
العبد الصالح چه چیز ترا میگریاند فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من میامد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط و
رغبت من بود در عبادات و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند گفتم یا امیر المؤمنین این عجب است
ما هر روز صبح در خدمت شما بسر میبریم پس چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده با حضرت صالح نماز میگذاری فرمود میخواهید که
سلیمان علیه السلام را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزو اینست پس شاه ولایت روانه شد ما در خدمتش به بستانی
رسیدیم که کسی مانند آن نشنیده با نهرهای جاری و مرغان خوش الحان و نواکه بسیار چون مرغان را چشم بر آنحضرت افتاد دور
او را فرو گرفته پر میزدند و طواف میکردند در میان بستان تختی از فیروزه دیدیم و جوانی بر آن خوابیده و دستهای خود بر سینه
نهاده و دو مار بر بالای سر و پایین پای او قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المؤمنین
این جوان کیست فرمود سلیمان و انگشتری از انگشت خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی یحیی
العظام وهی رمیم فی الحال سلیمان برخواسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انك وصی رسول
الله حقا حقا الهادی المهدی الذی سئلك الله تعالی به و بمحبته و محبة اهل بیته ما اتانی الله الملك یعنی گواهی
میدهم که خدای سزای پرستش یکیست و او را شریك نیست و بدرستیکه محمد صلی الله علیه و آله بنده او و فرستاده او

زنده شد حضرت سلیمان و اقرار داد در زنده بزرگواری آن جناب

مهنا

فرشتها را اهتمام و اظهار کردند بر حق که هر دینی غیر دین او باطل باشد و دین او ناسخ همهٔ دینها باشد اگرچه مشرکان از این معنی
کراهت داشته باشند گواهی میدهیم که توئی وصی و جانشین رسول الله بحق و توئی راه نماینده راه یافته که بوسیلهٔ تو سؤال
کردم من از حقسبحانه و تعالی و محبت تو و محبت اهل بیت تو داد بمن خدایتعالی آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن بهیچ کس از اولاد
آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمیساختم از سلطنت و بزرگی این عطا نمیفرمود پس زمانی ایستاد و بعد نزد سلیمان نشست
و ما بر پا بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نمود برخواست و سلیمان بجای خود برگشت و ما پرسیدیم
که یا امیر المؤمنین شما را اعلی بانچه در پس کوه قاف هست فرمود که خلایق عالم و موجب بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف
آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیا شما است و علم من بهمه آن کوه قاف هم چون علم منست بحال این دنیا و آنچه در این دنیا است و
بعد از رسول صلی الله علیه و آله منم حافظ و نگهدارندهٔ عالمها و هم چنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی و وارث
علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من داناترم براهها که در آسمانهاست از راهها که در زمین است و ما ایم مخزون
مکنون الهی و ما ایم اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسماء بخوانند اجابت کند و ما ایم صاحب آن نامها که بر عرش و کرسی نوشته است
و ما ایم قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفتند ملائکه اسمائیها تسبیح و تهلیل و تقدیس و تکبیر و توحید الهی را
و ما ایم کلماتی که چون آدم تلقی آن نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم اگر
برگ زیتون را بر آن چوب بنویسند در آتش اندازند نسوزد و طراوتش میل بیشتر گردد کی نکند تیره کی شب و روشنی روز از برکت
نامهای ما است و اسماء اسامیهٔ ما را چون بر آسمان نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین بان منقش گشته مسطح شد و
چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد بر جبههٔ اسرافیل نقش کردند
متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکة و الروح گردید و چون کلام معجز نظامش باینمقام رسید فرمود چشمها را خود را
بپوشید پوشیدیم باز فرمود بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارها معموره و قصرهای رفیعه
در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیهٔ قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت و ظلم و عبادت
کفار اند و ایمان برب الارباب و رسولان ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود و من بامر خالق اکبر قلع و قمع مساکن ایشان نموده
باین مکان نقل نمودم تا شما ایشان را در اینجا ببینید و شما بر آن مطلع شوید و من داعیه دارم که با این گروه مقاتله نمایم
پس آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی صلی الله علیه و آله دعوت نمود ایشان ابا نمودند و مکرر بایمان و اسلام ایشان را خواند
و همان امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله و انهای براو حمله نمودند و بسیار را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود
دست مبارک بر سینه ما مالید خوف ما زایل شد و باز دیگر باواز بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند
برق و عصا ظاهر شد چیزی چند میخواندند که ما نفهمیدیم و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و رعد و عصا از دهن مبارک
آنحضرت بر می آمد و چنان صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم البته آسمان بر زمین می افتد و کوهها از هم میریزد تا آنکه
یک متنفس از ایشان نماند و چون از مجادله آن قوم فارغ شد رعد و برق بر طرف شد التماس نمودیم که یا امیر المؤمنین ما را

بوطن خود برسان که زیاده بر این طاقت مشاهده نداریم پس آنحضرت ابر را طلبید و ما بر آن سوار شدیم آنحضرت متکلم بکلامی
شد باد ما را در هوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر بیضهٔ میدیدیم و بعد از لمحهٔ خود را در منزل امیر المؤمنین علیه السلام دیدیم
در همان مکان که سوار شده بودیم چون فرود آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از
طلوع آفتاب روانه شده بودیم و در این پنج ساعت پنجاه سال راه طی نموده بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بدانید
که نفس من بید قدرت او است که اگر خواهم شما را در طرفة العینی در همهٔ آسمانها و زمینها بگردانم بران قادرم و این قدرت
عظیمه را باذن خالق البریه و از برکت خیر الخلیفه یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در جن و انس و زمان رحلت و لکن اکثر
مردمان نمیدانند سلمان رضی الله گفت لعن الله من غصبک حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب
الالیم انزل الجمله بروضه در کتاب از میثم تمار نقل شده که او گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و جمعی کثیر بدور آن
حضرت بودند که از در مسجد مرد بلند مقطع در آمد که دو شمشیر حمایل کرده بود و خنجر و چند از پی او بودند مردمان از
هر طرف گردنها بلند کرده چشمها بر دوختند و منتظر بودند که معلوم شود کیست و بچه کار آمده آمد و بزبان فصیح گفت
کدام است از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفهٔ رسول است و زوج بتول و غالب هر غالب است و فرزند
ابوطالب است و قاتل ابطال عرب است و مفرج همو کرب است و عیبهٔ علم نبوت است و معدن حلم و فتوت است و حجة الله و وصی رسول
الله صلی الله علیه و آله و هم چنین بعد اوصاف کمال آنحضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام سر بر آورد
فرمود که چیست ترا یا ابا سعد بن فضل ابن ربیع ابن مدرکه ابن نجبة ابن صلت ابن حرث ابن اشعث ابن سمیع دویمی مطلبی
که داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت من رسیده ام است که تو جانشین رسول خدائی و حلال مشکلات و من رسول
از جانب قبیله عقیمه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است
در قاتل او و اینک آن جوان در تابوت است و بدر این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشندهٔ خود را نشان دهد قسم این قوم
ایشان بصلاح مبدل میشود و من و این گروه همه مسلمان میشویم و الا بر آنچه که از آن آبا بر میگردیم و بر کفر خود
ثابت قدم خواهیم بود و گمان اینست که ایشان تیغ در یکدیگر نهند تا کار ایشان بجای رسد میثم گوید پس آنحضرت بمن امر نمود
که یا میثم بر شتر من سوار شو و در کوچههای کوفه ندا کن که هر که میخواهد که نظر کند بآنچه خدایتعالی بعلی بن ابیطالب
که برادر رسول خدا و وصی او عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شدم در کوچه های
کوفه ندا کردم و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با مرد خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود و آن
تابوت حاضر آئید و آنحضرت با عمامه و جامهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر شد فرمود که سر تابوت را بکشودند جوانی دیدند
مخطط و خوشروی و خوشموی و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت
چهل و یک روز شده که شام در بستر خود خوابیده بود و صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا گوش بریده بودند و بخواه
طالب خون او نیستند امید داریم که باعجاز شما او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه از خواطرها برود پس حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که قاتل او عم او شخصی است که دختر او را خواسته بود و او را کذاشته و عم از این غصه او را کشته است
اعرابی کفت یا ولی الله تا مردم اینچه فرمودید از این پسر نشنوند فتنه از میان ایشان برطرف نمیشود بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلام
برخواسته حمد و ثنای الهی بجا اورده و صلوات بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرستاد فرمود که بقوم بنی اسرائیل از حق
تعالی عزیزتر از علی بن ابیطالب نخواهد بود که بعد از هفت روز پاره او را بمرده زدند بحکم الهی انمرده زنده شد و من پاره از
اعضای خود را بر این مرده میزنم و میدانم یقین که عضوی از من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای ان بقره است و پیش امده سر
پای مبارک بر انجوان زده کفت یا مدارک بن حنظله ابن یحیی برخیز میثم کوید که فی الحال دیدیم که جوانی از افتاب خوبتر
برخواسته کفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمنفرد بالفضل والانعام انحضرت از او پرسید که من قتلک
یا غلام یعنی ای پسر ترا که کشته است پسر در جواب کفت قتلنی عمی حارث بن غسان یعنی مرا عم من حارث کشته است پس
امیر المؤمنین علیه السلام بان پسر فرمود که برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده پس کفت یا مولای مرا دیکر کاری با قوم و
قبیله نیست و میترسم که مرا بار دیکر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم بپابوس مولای خود رسید یا مولای
پس حضرت رو بجانب اعرابی کرده فرمود برو بجانب قوم و اخبار کن ایشان را با انچه دیدی و شنیدی ان مرد نیز کفت که لا والله
یا مولای لا افارقک یعنی نمیروم بخدا قسم ای مولای من و بعد از این از شما جدا نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتیکه
اجل موعود برسد از رحمت حق تعالی دور باد کسیکه حق بر او ظاهر شود و تابع و پی رو حق نشود و ان هر دو تن با خدام و
عبید که همراه داشتند در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بسر میبردند تا سفر صفین پیش امده و در ان سفر بمرتبه بلند شهادت
فایز شدند اما بعد از انکه خدمت و ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اختیار نمودند خبر بقبیله فرستادند و
ان اعجاز باعث هدایت ان قوم نیز شد و لکن اهل کوفه بکوفه رسیدند هر کدام در شان انحضرت حرفی میکفتند و
بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند از انجمله در کتاب مزبور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از
صفین بر کشته در اثنای راه بر بیابانی رسید تشنکی بر ادمی و حیوانات که در ان لشکر بودند غلبه کرده و زبانها از
غلبه عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان شکوه نزد وارث نبوت اوردند پس انحضرت علیه السلام بر اطراف انداخت نظر
کرده در یکطرف سنک عظیمی دید که افتاده بود مرکب همایون را بان صوب راند با ان سنک خطاب نمود که ای سنک از اب
خبر ده فی الفور سنک بزبان فصیح بر انحضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله
الماء تحتی ای جانشین رسول خدا اب در زیر من است پس صد کس از اصحاب متوجه کندن ان سنک شدند و بهیچ وجه
بحرکت دادن ان صخره عظیمه قادر نکشتند و چون انحضرت دید که بجای ان صد نفر اکر صد هزار کس باشند ان سنک حرکت
نخواهد یافت مردم را امر نمود که بیکطرف روند و لبهای مبارک را حرکت داده دست خیبر کشا بر ان سنک زد ان سنک بفرسنکی
از انمکان دور شد بقدرت الهی ابی ظاهر کردید از عسل شیرین تر و از برف سردتر مردم هجوم نموده تمام سیراب شدند
و چهارپایان را سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون انحضرت دید که خلق از اب مستغنی شدند خطاب بسنک نمود

زنده کردن انجوان که عم او را کشته بود و اقرار کردن انجوان که عم او حارث بن غسان مرا کشت

چون

در معجزه از سفر صفین سنک عظیمی را بدست مبارک تا یک فرسنک دور انداختن و اب از زیر او ظاهر شدن و السلم

کای سنک بمکان خود برکرد و بجای خود قرار کیر ابن عباس کوید که دیدم ان سنک بطریق کوی در میدان غلطیدن کرفت و
امده در جای خود نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیده از انجا روانه شدند و از انجمله در کتاب مزبور است
صحیح از عمار یاسر و زید ابن ارقم مرویست که این هر دو کفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در خدمت مولای مؤمنان در مسجد
کوفه بودیم که از در مسجد غوغای عظیمی برخواست و خبر اوردند که هزار مرد با شمشیرها کشیده منتظر فرمان انحضرت
عمار را فرمود که انکروه را رخصت دخول مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار عمار کوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار که
هفت من و دو ثلث من بود بسنک مکه از خانه انحضرت طلبیده اوردم از غلاف کشیده نزد انحضرت کذاشتم و منادی در کوچه
ها کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانکه جای ایستادن کسی نبود با ان کروه هودجی بود و زنی در ان میان می
کریست و من از پی میکفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة یا رازق الیتیم یا محیی العظام وهی رمیم
یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیک توجهت و بولیتک توسلت و بخلیفة الرسول قصدت فبیض
وجهی و فرج عنی ای کسیکه ای دستکیر درماندکان بسوی تو توجه نمودم و بولی تو توسل مینمایم مرا رو سفید کردان
و چون بپابوس امام انام مشرف شد بعد از سلامهای های کریسته کفت یا مولای یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت
فکشف ما بی فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان ای حلال مشکلات
درماندکان بدرکاه تو امده ام که حل مشکل نمایی و ننک این غم از چهره من غم زده بزدایی که ترا قدرت بر ان هست و ترا علم
بانچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از ان پیر منحنی قامتی از بار غم دوتا پیش امده کفت السلام علیک یا امیر المؤمنین یا
کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوا بها ملوک العرب منی و قد نکث راسی بین عشیرتی
و انا موصوف بین العرب فضحتنی فی رجالی لانها عاتق حامل و قد بقیت حایرا فاکشف عنی هذه النقمة فان الامام
نجیب الامة و هذه غصة عظیمة لم ار مثلها و لا اعظم منها کفت یا امیر المؤمنین ای غمزدای غم زده کان این
دختر من است او را پادشاهان عرب میخواستند و او مرا در میان قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عشیره با اینکه بخوبی
مشهور بود مرا فضیحت کرده چه ظاهر میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل من دور کن که تو
امام زمانی و امت را امیدواری بامام و رهنمای خود میباشد و این قضیه ایست غریب و غصه ایست که مثل ان و اعظم از ان ندیده ام
پس امیر المؤمنین علیه السلام بان دختر خطاب نمود که چه میکویی در انچه پدرت میکوید دختر کفت ای مولای من انچه پدرم میکوید
که من حامله ام و عاق من است و مرا رسوا کرده است همه صدق است اما بحق تو که مولای منی و مقتدای جمیع خلق که از من خیانتی
نزده و چیزیکه موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری مرا از این شر نجات ده پس انحضرت
ذوالفقار را بدست مبارک کرفته بمنبر برامد و کفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی برود
و دایه کوفه را بیاورد و امر نمود تا خیمه در کنار بزدند و چون دایه رسید ید الله امر نمود که ببین این دختر حامله است یا نه بعد از
لمحه دایه امده کفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت روی مبارک بان پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق

بر ... اوردن کرم مار از رحم ان دختر که شده بود بمجلس قوم او از ان واقعه و السلم

کفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است کفت بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که پاره از ان بیاورد کفتند از اینجا تا محل
برف راه بسیار است فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است کفتند حق است فرمود نظر کنید تا بنگرید حقتعالی به بندهٔ خود علی بن ابیطالب چه
فرموده از علم و بدانید که این علم ربانی است که بودیعت نهاده اند خدا و رسول نزد او پس سر مبارک در زیر دامن کشید و دست خیبر کشا دراز کرده و
مبارک بجنبانید چون دست مبارک را از زیر دامن بیرون کشید دیدند که قطعهٔ از برف در دست دارد و اب از ان میچکید فرمود که از اهل مسجد امد
فرمود ساکن و ساکت باشید که اکر علی خواهد انکوه را با برف حاضر با اینجا میکند پس ایشان را امر نمود که این برف را وزن کنید و این دختر را ببرید
و در ان خیمه او را بر روی برف بنشانید و طشتی در زیر او بگذارید که کرمی انرا وجود خواهد شد وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانک
دلیر کفت سمعا و طاعة و او را با برف برده بفرموده انحضرت عمل نمود و چون کرم افتاد وزن کردند بقدری که از انچه حضرت فرمود
بود زیاده و کم نبود بعد از ان بان پیر خطاب نمود که دختر خود را اکر فیلد برو که او خیانت نکرده و حال او بر این منوال است که روزی در جوی
ابی در امده بود وقتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک بوده در ان وقت بر شکم او در امده در اینمدت میبالیده تا این قدر شده
پیر ان پیر کفت که شهادت میدهم که تو عالمی بانچه در ارحام است و بهرچه در خاطر و ضمایر مردمانست پس جمیعا بمدح و ثنای انحضرت
مشغول شده جمعی التماس نمودند که مدتیست که حقتعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و باران که بر طرف شده و خلق
از بی ابی بتنک امده اند و برنج و سختی کرفتار شده و تو وارث علم نبوتی از حقتعالی درخواه اکر بر ما کناهکاران ببخشاید پس
انحضرت دستها بدرکاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره باسمان نموده فی الحال بقدرت کاملهٔ الهی ابری پیدا شده
و چندان بارید که صحرا و کوه دریا شد خلق باز التماس امدند که یا ولی الله سیراب شدیم و اب انقدر که میخواستیم امد بعد از
این از خرابی بناها میترسیم باز لب مبارک جنبانید و باران برطرف شد یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک
و منافق بلعن ابدی کرفتار کردیدند و در کنز الحملة نیز در کتاب مزبور از ابو سعید خدری مرویست که روزی در ابطح در
خدمت رسول صلی الله علیه و اله بودم با جمعی کثیر از اصحاب و مسلمانان و انحضرت بصحبت مشغول بود که ناکاه از دور
غباری بلند کردید که دم بدم نزدیک میشد تا انکه در برابر روی مبارک رسول صلی الله علیه و اله قرار کرفت و از میان
کرد اژدری امد و کسی بزبان فصیح کفت السلم علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین انحضرت جواب سلام او را
باز داده پرسید که کیستی جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده انجوار و علف خوار را از دست من کرفته اند
و من بشما پناه اورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مددکاری دارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان بانصاف
حکم کند و من اینجا عهد میکنم و ضامن میدهم که ان شخص را بسلامت بشما برسانم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله از او پرسید
که تو کیستی و قوم کیانند کفت من عرفطه ابن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع
مینمودیم و خبرها میدادیم و چون حقتعالی شما را برکزید و بخلق فرستاد ما را از ان کار ممنوع کشتیم و ایمان برسالت و نبوت
شما اورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان شدیم و لکن جمعی از قوم ما از انجا در امده بغض و عداوت پیش کرفتند و از ما
عده زیاده ماند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدواریم بشفقت شما که رحمت عالمیانید پس حضرت رسالت

حکم کردن انجناب در میان عرفطه ابن شمراخ جنی با قوم او

صلی الله

صلی الله علیه و اله فرمود که بی پرده شو یعنی ظاهر شو تا خود را انما ترا بدان صورت و هیئت که مخلوق شده ببینیم
سمعنا و اطعنا کفته و پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم که بیرون امد تا سر دراز و چشمی در میان سر
کوچک و دندانها چون دندان سباع و تمام بدنش پر از موی چون موی بکبر اندام خرس تا باشد حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و اله از او عهد و میثاق کرفت که هر که را با او بفرستد بسلامتش باز کرداند و بابی بکر ملتفت شده فرمود که بر خیز
و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بکیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابو بکر
پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند در کدام محل و مکان میباشند انحضرت فرمود که در زیر زمین ابو
بکر کفت من طاقت ان ندارم که بزیر زمین بروم و چکونه حکم می توانم کرد در میان ایشان و حال انکه کلام ایشان را نمی
فهمم پس رسول صلی الله علیه و اله توجه بجانب عمر کرده همان کفت که با بی بکر کفته بود همان جواب بعینه شنید پس
نظر بجانب یمین و شمال انداخته فرمود که کجاست قرة العین من کجاست نور دیدهٔ من و برطرف کنندهٔ غم من کجاست زوج بنت
من و پدر دو فرزند من و فرج دهنده من و قاضی دین من پس علی علیه السلم جواب داد که لبیک لبیک یا رسول الله اینک
در خدمت ایستاده ام و بهرچه امر کنی فرمان میبرم و هرچه فرمان باشد بجا میاورم فرمود که یا علی برو با عرفطه و جز ان
قوم بکیر و حکم کن میان او و قومش بحق کفت سمعا و طاعة یا رسول الله پس عرفطه برخواست و امیر المومنین علیه السلم
شمشیر خود را حمایل نموده همراه او شد و ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی او رفتند که ببینند انحضرت
چه میکند و بکجا میرود چون انحضرت بمیان صفا و مروه رسید انجا غاری دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت
امیر المومنین علیه السلم بیاران ملتفت شده فرمود بر کردید که خداتعالی شما را اجری عظیم دهاد و از پی عرفطه بزمین فرو رفت
و زمین بهم امد و یاران با حسرت و ندامت و کریه و اندوه بر کشتند و در فکر که ایا علی علیه السلم را چه پیش امد و روز دیکر صبح
رسول الله صلی الله علیه و اله نماز کرد و اصحاب بکرد انحضرت در امدند و بصحبت مشغول شدند و افتاب بلند و بزوال
هم رسید و خبری از علی علیه السلم نیامد و نماز ظهر را هم ادا نمودند و خبری نرسید محبان علی علیه السلم اندوهدل و صاحب
ملال و منافقان با یکدیکر در کفت و شنید و خوشحال و جزم نمودند که جنیان حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند
و ما را از فخر نمودن محمد بعلی خلاص نمودند ما را از او وارهانیدند و نماز عصر را هم کذاردند و علی علیه السلم پیدا نشد و
رسول صلی الله علیه و اله بصفا امده بنشست و بحرف و حکایت علی علیه السلم و امدن و نیامدن او مشغول شد و منافقان
شماتت اظهار نمودند و بهلاک او جزم کرده بودند و دوستان و دشمن بملالت و فرح و غم میکذرانیدند تا قریب بغروب افتاب که
همان زمین شکافته شد عرفطه از پیش و علی علیه السلم از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند و شتافتند بر رسول
صلی الله علیه و اله برجسته علی علیه السلم را در بر کرفته میان هر دو چشمش را بوسه داد فرمود که یا علی تا این وقت تراچه
چیز از ما غایب ساخته بود کفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول
ایشان را بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیا کفتم که بجزیه راضی شوند نشدند ثالثا

کفتم

کفتم که با عرفطه مصالحه نمایند و سمرعی و منبا یکروز از ایشان و یکروز از عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر در ایشان نهادم
وکروهی از ایشان بسیار بکشتم چندانکه کمی ماندند پس فریاد الأمان بر آوردند ومن گفتم الأمان بالإیمان تا ایمان نیارند
امان نمیدهم بالضرورة ایمان آوردند بخدای خدا و برسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و عرفطه را با ایشان صلح دادم
دست برادری بر یکدیگر دادند تا خلاف از میان ایشان برخواست و تا این زمان باین شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمد و گفت
یا رسول الله خدای ترا از اسلام خیر دهد و جزا دهد از ما و آن یاری که با ما کرده است و زبان از ادای شکران قاصر است که اکر
او با ما این لطف نمینمود اسلام از میان میرفت بلکه از ما اثری نمیماند و آن الخلة نهر در کتاب مزبور از کتاب روضه بسند
صحیح از منقذ بن ابقع اسدی مرویست که گفت شبی در خدمت امیر المومنین علیه السلم بودم آن شب نیمه شعبان بود و آنحضرت
بر استری سوار بود بجهة مهمی میرفت و ما را اشاره در موضعی فرود آمده خواست وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر
گوشها را تیز کرده مضطرب شد و من از نگاه داشتن عاجز شد آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده بی تابی
میکند نگاه کرده گفت سبعی است برب کعبه پس ذو الفقار را برداشته کامی چند پیش نهاد و نعره بر آن سبع زد چون آن شیر صدای
حضرت را شنید پیش آمده مانند کناهکاران سر در پیش انداخت آنحضرت علیه السلم دست مبارک دراز کرده موی گردنش گرفت و فرمود
که تو نمیدانی من اسد الله و ابو الاشبال و حیدرم و قصد استر من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شد گفت یا امیر المومنین
یا خیر الوارثین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیامده و کرسنکی مرا بی طاقت کرده بود سیاهی
شما را از دور سنکی دیدم با خود گفتم بروم شما را دیدم این جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لکن خدای تعالی بر ما و وحوش و سباع
گوشت دوستان تو و عترت ترا حرام گردانیده است و بر دشمنان شما و سکانی که سکان شام اند تسلط داده و آنحضرت دست بر
پشت آن شیر کشید و مذلیلا انتهی خوش میبرینا انکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع کرسنکی بر من زور آورده امام علیه السلم دست بر
آورده گفت اللهم ایته برزق بحق محمد و آله مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بخوردن آن مشغول شد و چون
فارغ گشت آنحضرت از او پرسید که ماوی و مسکن تو در کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که پس در اینمکان چه میکنی
گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه اینجا شد و در انجام ابکو فر نشان داده اند و این راه را بنراطی کردم بامید پابوس
تو و الحال رخصت برکشتن میخواهم و پیر و شیری از خویشان دارم از من بیخبرند چون اذن یافت گفت یا امیر المومنین در این
شب بفرستاده سیم کرسنکی از اهل شام که از دشمنان تو است و از جنگ صفین کریخته بود همه را طعمه من ساخته است
از گوشت او توشه راه کنم و قوت سازم تا قوت و حرکت داشته باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم
آنحضرت از تحیر من فرمود ای منقذ از این حال تعجب نمودی بخدای که دانه را میرویاند و خلق را میآفریند که اکر از معجزات
آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله مرا تعلیم نمود ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه مهمات شد و بعد از آن
انکه فارغ شد در خدمت او متوجه کوفه شدیم و مؤذن بانک صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن
وایل را شیر برد و بعد از لحظه کله سر و ساقها پا و بعضی از استخوان او را آوردند و من آنچه از شیر شنیده بود از برای مردم

شیری که شبانگاه در بین راه خدمت آنجناب رسید از آنجناب طعمه خواست و دربدل سنان بن وائل که از دشمنان آنجناب بود

نقل

نقل کردم و مردم دویده خاک قدم آنحضرت را می بوسیدند و بر چهره ها میمالیدند و استشفا مینمودند پس آنحضرت
برخواسته خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجا آورد بعد از آن فرمود که ای مردم ما را دوستی دارد
مردی که داخل دوزخ شود و ما را دشمن نمیدارد کسیکه به بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم میان جماعتی با طرف راست
میفرستم که جنت است و آن دوستان منند و طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخست و آنها دشمنان منند و من در روز
قیامت با جهنم خطاب خواهم نمود که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده
از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخواسته همه یکبار و یکزبان گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه
یعنی حمد مر خدایرا که ترا فضیلت و زیادتی داده است بسیاری از خلق خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین قال
لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله
و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم مؤلف گوید که این آیه و آیه هدایه در اواخر سوره
آل عمران است و بقول بعضی از علما در غزوه بدر صغری در شان آنحضرت نازل شده و تفسیرش محول بکتب تفسیر است و از جمله
فضایل آنجناب آنکه در کتاب مزبور از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که
مردی بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من گفتم این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند
یا رسول الله بغیر از اولاد آدم کسی میباشد گفتم بلی و این یکی از آنهاست پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید و رسول صلی
الله علیه و آله از او پرسید که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم گفت میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی
در زمانیکه قابیل هابیل را کشت من طفل بودم و در حزب کفار داخل تا آنکه در دست نوح مسلمان شده تائب گشتم و بعد از آن
بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی یافتم و بخدمت پدر تو ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف
نمود و در آتش انیس او بودم و بعد از آن بخدمت اسمعیل و یعقوب و اسحق رسیدم و در چاه و زندان یوسف بودم و بخدمت برادرش
موسی رسیدم و تورات او مرا تعلیم نمود و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت نمودم و بصحبت سلیمان
و آصف بن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت نمودم و جمیع پیغمبران از اخص اصحاب عیسی را و همه ترا اسلام رسانیدند پس
آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسل برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد ما دام که آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ
وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت یا رسول الله حاجت من آنست که امت را امر فرمائی باطاعت و فرمان
بردار وصی خود و نهی فرمائی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آنحضرت گفت ای هام تو
وصی ما را میشناسی گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار
مجلس را ملاحظه نمای و ببین که در این میان هست یا نه پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او در این
مجلس نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلمان را امر نمود که علی را طلب و از هام پرسید که ای هام بگو وصی آدم که بود
گفت شیث بود گفت وصی شیث که بود گفت انوش و وصی انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از آن نبی مرسل ادریس بود

هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید عرض کرد که من امیشناسیم والسلام

بود

پرسید که وصی ادریس کیست گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد از او دو رازترین انبیا و رسل و بهترین پیغمبران در شکر
و عظیم ترین در اجر بود نوح علیه السلام و وصی او سام و وصی سام ارفخشد و وصی او عابر و عابر را وصی شالخ و او را
وصی فالغ و پس از آن سروع و ارعو و ناحور و تارخ بترتیب وصی بودند و از صلب او ابرهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد
از آن حضرت اسمعیل وصی او بود و اسحق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا
بودند تا عیسی علیه السلام و یک یک را تا بآنحضرت میپرسید که وصی او که بود میگفت فلان تا بآنحضرت رسید پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمود که نام وصی مرا در هیچیک از کتابهای آسمانی دیده گفت بلی چه میخوانی که ترا برابر اسمی بخلق
فرستاده که نام تو در توریة مید مید است و نام وصی تو ایلیا و اسم تو در انجیل حمیطا است و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی
مید مید طیب طیب و معنی حمیطا مصطفی است و معنی ایلیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار و در زبور نام
تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو هید اولاست یعنی فاروق اعظم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که وصی مرا بچه میشناسی گفت بصفت او و چنین خوانده ام که او معتدل القامت گرد روست و پهن سینه و بزرگ چشم و
سبطران و باریک ساق و عظیم البطن و سوی المنکبین چون صفت آنحضرت را باتجار سانید از برابر آنحضرت پیدا شد ها
گفت بابی و امی هو یا رسول الله هذا و الله وصیک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد این است بخدا قسم وصی تو که میان
زمینها وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا هلاک
رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مکرر امت خود را وصیت نموده ام و آنچه میبایست گفت گفته ام اگر حاجت دیگر
داری بگو گفت یا رسول الله دوست دارم که بمن از قرآن چیزی تعلیم نمایی و از دین و شریعت خود و مسایل ضروریه چیزی بمن
یاد دهید تا از نماز و عبادت بهره یابم و برخواسته تعظیم و تکریم ولی الله بجا آورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
امیر المومنین علیه السلام را امر نمود که آنچه آرزو کرده است از قرآن باو یاد ده و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و آیة الکرسی
و بعضی از سورهٔ آل عمران و پارهٔ از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد و ایمان آورد از رسول صلی الله علیه و آله
رخصت یافت و امیر المومنین را گفت در کتابها دیده ام که سر مبارک تو اصلع است آنحضرت پیش سر را باو نمود پس هام حضرت
رسول و جناب سیف الله المسلول را وداع کرده رفت و باز در لیلة الهریر بخدمت آنحضرت آمد و تا صبح در خدمت آنجناب جهاد
نموده غایب شد و اصبغ ابن نباته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم امیر المومنین علیه السلام فرمود هام کشته شد رحمه الله
و ایضاً در همان کتاب بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که آنحضرت از آبای کرام خود از حسین بن
علی علیه السلام روایت نموده که در صفا در راجی آمده بر امیر المومنین علیه السلام سلام کرد و گفت یا ولی الله چهار صد سال است
که در اینمکان به تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید و تکبیر حضرت الهی مشغولم و عبادت او میکنم امام حسین علیه السلام فرمود که پدرم
باو گفت که در اینمکان که طعام و شرابی نیست در اینمدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق خدایی که ابن عم ترا برسالت
بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هرگاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت تشنه شده ام دشمنان ترا

حاشیه: ناطوق شکند نزاع در صفا در مدت آنحضرت که در تفرقه که شکی مر بحث چیزی خواند زود و بیت فضل آنحضرت علیه السلام

نفرین نموده رفع تشنگی من شده است و این دو بیت را خواند که ایها السائل عما دونه النجم العلی انما استخبرت عنه فاسمع
الامر جلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و به فاد الموالی ربه ضل الغوی و ایضاً از فضایل آنجناب آنکه در کتاب
مسطور از اربعین شهید ثانی قدس سره منقولست که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش که او گفت در راه بیت الله الحرام
یکی از منازل زنی را دیدم چشمهایش پوشیده بود میدید و میگفت ای رد کننده آفتاب بر علی بن ابیطالب علیه السلام
بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود دیدهٔ بینای او کرد و گر چشم مرا از این کلام او تعجب نمودم و دو دینار باو دادم دستی را
مالید و نینداخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار مکن اف بر تو دوستان اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله ذلیل
نمیباشند پس من بحج رفته مناسک حج بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من تا
آنکه بهمان منزل رسیدم او را بینا یافتم و گفتم بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلام بگو که دوستی او با تو چه کرد گفت ای مرد شش
شب می نالیدم و خدا را بدوستی علی علیه السلام میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن
گوید ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و بدیدن او مینالم و میزارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی
علی صادق است چشم او را باو بازده پس چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی را دیدم گفتم ای دوست خدا
بگو کیستی و حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی بن ابیطالب علیه السلام ای زن
دوست دار علی بن ابیطالب علیه السلام را که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات
میدهد اعمش گوید از او التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود و ایضاً از فضایل آنجناب آنکه در کتاب
مزبور از کتاب شواهد النبوة منقولست که حبیه عرنی که از صحابهٔ امیر المومنین علیه السلام بود گفت در ایام محاربه با معویه
امیر المومنین علیه السلام در کنار دریایی فرود آمد ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین آنحضرت او را جواب داد آن
مرد گفت من شمعون ابن یوحنایم صاحب این دیر و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی است که اصحاب عیسی علیه السلام
از میراث بیکدیگر داده اند اگر بفرمایی بیاورم و اگر گویی بخوانم فرمود که بخوان شروع در خواندن کرد و بعد از نعت رسول صلی الله
علیه و آله و اوصاف امت وی همه مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که باو نزدیکتر بود از اهل زمان بمرد بن و قرابت و دنیا
در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا نزد او دوست تر از همه چیز باشد و معاملی و نمودن بدر راه خدا و کشته شدن
از همهٔ عبادتی افضل باشد بعد از آن خواند آنست صحیفه آنگاه گفت چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم و تا امروز بدر انتظار بودم
که تو اینجا فرود آیی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدا نباشم پس حضرت امیر المومنین علیه السلام گریسته فرمود
حمد مر خدایی را که من نزد او از فراموش شدگان نیستم و در کتاب خود مرا یاد نموده و حبیه عرنی گفت که آنمرد را با خود نگاه داشت و وقت
طعام او را طلب و از آن مستمند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف شهادت مشرف شد و آنحضرت بر او نماز کرده
دفن نمود و فرمود که این مرد از ما اهل بیت بود ای خوشا حال او ... که تو گویی فلانی از ما بود و از جمله فضایل که مشتمل
بر شجاعت و پردلی آنجناب آنکه در همان کتاب مرقومست که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول صلی الله

حاشیه: حق بینا شدن از زنی که نابینا بود از اعمش او الا بیده امکنه دیده بدوستی آنجناب علیه السلام

حاشیه: در کنار دریا نمودن آنجناب شمعون یوحنا بخدمت آنجناب فایز شد و در لیلة الهریر بشرف شهادت فایز شد

علیه و آله در حدیبیه متوجه مکه شدند و در جحفه آب کم کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شد از هیچ طرف نشانی
از آب نبود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نزدیک فلان درخت اگر میتها چاهی هست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را پر آب
کرده بیاورد ضامن بهشت است گردد و گفت که من بروم و سقایی چند با آب برداشته روان شدند چون نمایان شد درخت رسیدند اشتعال
کشیدن صداها مهیب بیکبار رسید بمودار جمله غلبه کرده برگشتند و صورت حال را باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
آنجا جماعتی از جنیان اند اگر میرفتند باکی نبود هر کسی که برود تا برسد من او را بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخواست با جماعت
متوجه شد چند قدم بیشتر رفت صداها بیشتر گردید بی هیبه آتشها افروخته شد رعد برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه
کرده بیجا رسیدند و برگشتند بهکار اینها ترسانیدند و بار سیم جمعی که بشجاعت و بردلی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند
و عجایبهای فشرده سرها بی تن و تنهای بی سر با آنچه اول مشاهده نموده بر تشنگی راضی شده فرار بر قرار راجح دیدند و چون
بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را
طلبید و فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص کن سلمه ابن اکوع گوید که من هم چهارمین همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام
با درخت رسیدیم آن صیحه‌ها با خوف را از ملاحظه فرمود با ایشان قدم بر قدم من گفتم تا اطراف و جوانب نگاه میکند و رجز
میخواند که معنیش این است نظم پناه من بخدا ایست فرد وی همینا که اوست خالق جن و انس و ارض و سما رعد برق و از آتش
علی نترسید چه دیگران هراسند صوت تا اضدا تا بکنار چاه رسیدیم دلو را بچاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرده دلو را
بریده بچاه انداختند آنحضرت خطاب بهمراهان کرد که کیست آنکه برود دلو را بیاورد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما طاقت برگشتن
از این راه نیست چون دیدیم که آنحضرت دامن بالا زده بر کمر است و اگر ده گفت هر چه بشنوید و ببینید صبر کنید و اندیشه بخود راه مدهید
و بچاه فرو رفت و آوازها برآمد و خنده‌ها قهقهه بگوش ما میرسید صداها میشنیدیم که گویا حلقهای کسان گرفته اند
نفسها در گلوی ایشان پیچیده و بخت ما مبتلا شده اند تا گاه صدای افتادن علی علیه السلام در چاه بگوش ما رسید بهلاکت او یقین
کردیم و دلها بر مرگ نهادیم نه صبر ماندن بود ما را و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیرالمؤمنین علیه السلام را شنیدیم
و صدای شمشیر او بلند شد آواز الحذر و تا آنک الامان و صدای اخ و وهها و هو که پدید آمد و آنحضرت آواز داد که ریسمان
بچاه فرو هلید و دلو را بدان ریسمان بسته و تا آنکه دلو آب بکشید دلو را پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها
پر آب گشت و از چاه بیرون آمد هر کس از ما مشکی و آنحضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روان شدیم و چون بهمان
درخت رسیدیم اثری از آثار آن صیحه‌ها و آتشها نمانده بود پس بخدمت رسول صلی الله علیه و آله رسیده آنچه مشاهده شده
بود نقل کردیم مردمان تعجبها نمودند و بعد از آن هر کسی میرفت و آب میاورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که این
جنی برادران جنی بود که در صفین مرو بدست علی علیه السلام کشته شد میخواست انتقام بکشد او نیز کشته شد و شر او از
مسلمانان مندفع گشت و از جمله فضائل و مواهب الهی نسبت بآنجناب آنکه در کتاب مزبور مرویست که واقدی گفت
نزد هرون الرشید فهم علمای بغداد همه حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضائل امیرالمؤ

صیحه‌ها

از آوردن آب از آنچاه و مقابله نمودن با جنیان و خوف اصحاب

علیه

علیه السلام از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیرالمؤمنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد ابن اسحق ملتفت شده
گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده
گفت که تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خائفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند مثل آن مرسل پس متوجه
شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من اقرار کرده زیاده از آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن کم نخواهد بود هارون گفت
فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم پس حضار مجلس همه گوشها
پهن کرده التماس اعلام آن نمودند پس هارون گفت یوسف بن حجاج که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق
خطیبی است که زبان بسب و لعن علی گشوده است و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است شما را با و نوشتم که او را
نزد من فرست چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگویی گفت اجداد من در دست او کشته شده اند و من ترک سب نخواهم کرد
گفتم نمیدانی که علی علیه السلام هر که را کشته بامر خدا و رسول بود توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن بفرمودم
تا او را در حضور من صد تازیانه زدند در حجره کردند بقصد آنکه فردا او را عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست
کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و جبرئیل علیهم السلام نازل
شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل را گفت جام را بعلی علیه السلام بده و شیعیان او را نداکن
جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داد و باواز بلند ندا کرد که ای شیعیان علی و آل علی علیهم السلام بیایید پس خلق بسیار آمدند
و از غلامان و مقربان من چهل کس که من همه را میشناختم حاضر شدند و علی علیه السلام از آن جام همه را آب داد پس بخادمی امر نمود که آن
دمشقی را بیاور چون آورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله از این مرد بپرس که چرا مرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله
از او پرسید که راست میگوید گفت بلی گفت الهی او را مسخ گردان و انتقام علی علیه السلام از او بستان و بعذاب الیم گرفتار کن متوجه
آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم غلام را گفتم دمشقی را با خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره کسی نیست گفتم سگ
را بیاور چون آوردند دمشقی بصورت سگی شده بود که گوش او بحال خود بود و از چشمش میریخت و بسر اشاره میکرد چنانکه گوئی
عذر میخواست بفرمودم تا او را بهمان خانه اش بردند و اکنون در آنجاست پس بالتماس بعضی آن سگ را حاضر کردند گوشش
چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح او مثل اعضا و جوارح سگ بود و زبان میجنبانید چون عذر خواهی می جنبانید
شافعی گفت این مسخ است و ما ایمن نیستیم که عقوبت با و برسد بفرما تا او را ببرند بهمان خانه اش بردند لمحه‌ای نگذشت
که صدای هولناک عظیمی شنیدیم و چون تفحص کردیم صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود هارون گفت گواه باشید
من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کرده ام و از کرده و گذشته پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار گشودند و الحمد لله
و از جمله فضائل آنجناب آنکه پیغمبر از امید او با ایشان صحبت میداشت چنانکه در کتب معتبره ثبت شده و بعد از آنکه دار
فانی را وداع نموده خود را بهر که میخواهد مینماید دوستان بدیدار خود مسرور میساخت چنانکه در بعضی از کتب معتبره وارد شده
است از آنجمله در کتاب مزبور از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده که جمعی نزد امام حسن علیه السلام آمده گفتند یا ابن رسول الله

مسخ شدن خطیب دمشقی در حضور هارون بجهة آنکه آنجناب را سب کرده بود

ازجمله

از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت می باشد بهر ملحدی بنمایید گفتند بلی انحضرت فرمود که با شما بنشستا امیر المؤمنین علیه السلام
گفتند ما هم انحضرت را دیدیم بخدمت او رسیدند پس انحضرت پرده که بر دران نشسته بودند از جا بر داشت و ان جمع امیر المؤمنین
علیه السلام را دیدند نشسته همه به یکبار گفتند هذا والله امیر المؤمنین و نشهد انک ابنه وان کان یرینا مثل ذلک
یعنی بخدا قسم که این امیر المؤمنین است و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی انحضرت نیز از این قسم ایات و معجزات بسیار نمودند و از جمله
فضایل و خصایص انجناب که در کتاب من نبوده و غیره ثبت است انکه شیطان با انکه را خواسته که جمیع فرزندان ادم را از راه برد
بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و با دشمنان او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهر اشوب در کتاب مناقب در حدیث طولانی از
علی بن محمد الصوفی نقل کرده که او گفت در راه بشیطان برخوردم از من پرسید که تو کیستی گفتم یکی از فرزندان ادم گفت لا اله
الا الله تو از انهائی که گمان دارند که از دوستان خدا اند و عصیان می ورزند با او و مخالفت میکنند خود را دشمن ابلیس میدانند
و اطاعت او می نمایند پس گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و ما لک طبل عظیم و کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم
من انم که ناقه صالح را پی کردم و اتش نمرود را بقصد ابرهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را باب من راندم
و گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم واره بر سر زکریا بگفته من نهادند و ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در روز
بدر و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع اوردم و هودج
عایشه را در روز حرب جمل من بر پا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی علیه السلام خروج کردند کنیت من ابو مره
است و نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجالت در روز دین منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابیطالب علیه السلام قسم میدهم
که مرا راهنمائی و عملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد بمن بگوئی و مراد رحوادث زمان مدد نمائی گفت باید که از دنیا قناعت کنی
بعفاف و کفاف و از برای اخرت بهار دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و دشمنی دشمنان او زاد و توشه بنمائی که من در هفت اسمان عبادت
خدا کردم و در هفت زمین معصیت او ورزیدم بخدا که هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل نه بیک که بدوستی او توسل بجویند و بمحبت
او امیدوار نباشد انشخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت امام محمد باقر علیه السلام امدم و ما جرا را نقل نمودم فرمود
که امن الملعون بلسانه و کفر بقلبه یعنی ملعون بزبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر است و نیز در کتاب مزبور مقدس اردبیلی
رحمه الله روایت نموده که یکی از صلحا حاجی بخدمت اهل بیت علیهم السلام امد شد میکرد و خود را از هواداران دوستان ایشان
میدانست نقل کرده که ابلیس را در فلان جزیره در فلان دریا بر روی سنگی دید که مینالید و میگفت شفیع الی الله اهل
العبا وان لم یکونوا الا من شفیع النبی الشفیع الوصی شفیع الحسین الشفیع الحسن شفیع الی حضرت
فرجها فصل علیها البار المنن یعنی شفیع گناهان من بسوی خدا اینها ال عبا اند و اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع
نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت بغیر از ایشان پس یک یک
ال عبا را بیان کرده میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله صلی الله علیه و اله است بعد از ان شفاعت کننده من وصی او
امیر المؤمنین علیه السلام است پس پسران او امام حسن و امام حسین علیهما السلام پس انکسیکه عرض خود را از نامحرمان نگاه داشته

انجناب پیغمبر از علیهم السلام را میدیدند و با ایشان تکلم میفرمودند و بعد از رفاقت خود را بعضی مینمودند چنانکه امام حسن علیه السلام انجناب را به بعضی نمود

اقرار دارد ابلیس بر حرمت بفضایل انجناب و کثرت او که اکتفا نماید در دنیا بقدر کفاف و در اخرت بدوستی علی بن ابیطالب علیه السلام و بغض دشمنان انجناب

داعی

واعجب از اینکه خلق الله تمامی از ابلیس و لشکر او میترسند و از او بحق تعالی پناه می برند و او و لشکرش از امیر مؤمنان علی ابن ابیطالب
علیه السلام میترسند و متوسل باو میشوند بجهت عظمت شان او و بلندی مکان صلوات الله و سلامه علیه و علی اله و اولاده و محبیه
و نیز در همان کتاب از علل الشرایع که از مصنفات ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد بر جمعی از اشقیا که امیر المؤمنین
علیه السلام را بد می گفتند و بخبث انجناب مشغول بودند با نک بر ایشان زد که تبا لکم یعنی خسران دنیا و اخرت نصیب شما باد مؤلف گوید
که در کتاب بحار الانوار بروایت سلمان فارسی رضی الله عنه بنظر قاصر رسیده که ابلیس لعنه الله گفت سوءة لکم تسبون مولاکم وای
بر شما که دشنام میدهید مولای خود را که علی بن ابیطالب علیه السلام است پس ان اشقیا گفتند تو از کجا میدانی که مولای
ماست ابلیس گفت از قول پیغمبر شما که گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره
واخذل من خذله پس انجماعت اشقیا با ابلیس گفتند که ایا تو از موالیان و شیعیان او ئی گفت من از موالیان و شیعیان او نیستم ولیکن او را
دوست میدارم و هر کس که بغض او را در دل داشته باشد من در مال و ولد او شریکم رجوع نمودیم بروایت اول ابلیس گفت من بندگی
حق تعالی کردم در قوم جان دوازده هزار سال و بعد از فنای جان شکوه کردم از تنهائی مرا باسمان دنیا بردند و مثل از ملائکه
در انجا بعبادت حقتعالی مشغول بودم و در میان ملائکه بسر می بردم در ان اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد
و همه انرا سجده کردند و در حیرت بودند که ایا این نور کدام ملک مقرب یا نبی مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور
ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی نیست این نور ملکی مقرب یا نبی مرسل بلکه این نور طینت
علی ابن ابیطالب علیه السلام است پس وای بر شما که او را بدی یاد میکنید و از جمله مواهب حقتعالی نسبت با انجناب انکه در
هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نبوده که ساکنان انجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم بجلال انحضرت نداشته باشند
و او را بنحوی ندانند و بنامی نخوانند چنانچه مقدس اردبیلی در از کتب مناقب خصوصا از کتاب خرایج بسند صحیح از محمد
بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم چون نشستیم خبر اوردند که شخصی از مردم چین
بر در است فرمود که او را بطلبید چون داخل شد و سلام کرد امام علیه السلام از او پرسید که مکو تو و مردم شهر تو ما را میشناسید
گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچه میشناسید و از کجا علم بجلال ما پیدا کرده اید انمرد گفت ای فرزند رسول
خدا در شهر ما درختی است که در تمام سال از انار در روزی دو بار گل بهم میرسد و شکوفه میکند بر گلی که در اول روز
میکند نوشته می باشد لا اله الا الله و بر گلی که اخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفه رسول الله و ما را از ان گل
در اید رخت علم بجلال رسول الله و وصی او و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و در انجا دوستان و شیعیان شما بسیار اند
و ما را ارزوی پابوس شما با ینجا اورده و از تاییدات الهی نسبت با انجناب انکه چنانچه مشهور است و در بعضی از کتب معتبره مذکور
که حضرت خلیل الرحمن علیه السلام در طفولیت بتان کفار را می شکست و ایذا و اهانت بایشان می رسانید انحضرت نیز در
ایام صبی این شیوه را داشته هم چنانکه روزی ابو طالب رضی الله عنه بفاطمه بنت اسد گفت در وقتی که انحضرت طفل بود
که علی هر کجا بتی را می بیند می شکند و من میترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در صدد ازار او در ایند پس فاطمه رضی الله

سؤ
ملامت نمودن شیطان از منافقین را که سب انجناب مینمودند فالمرا

سؤ
مردی از اهل چین گفت که درختی در ولایت ما هست که روزی دو مرتبه گل میدهد یکی در اول روز و یکی در اخر روز و بر گلی که در اول روز می اید نوشته است لا اله الا الله و بر گلی که در اخر روز می اید نوشته است علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و اله

سؤ
شکستن انجناب بتها را در طفولیت و اخبار نمودن از ان نهاد در شکم مادر

عنها گفت یا ابا طالب من تو را عجب تر از این خبری خبر دهم در وقتی که علی علیه السلام در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم بآن
مکانی که بتی در انجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا را در پشت و شکم من بهیچوی قایم میکرد
و نمیگذاشت مرا از نزدیکی بتان و بعیب آنحضرت و واه مرا از نزدیکی ایشان میگردانید و غلط المسته که مرا غرض زیارت خانه خدا و
طواف کعبه بود نه میل دیدن و نه زیارت کردن بتان حقتعالی حافظ اوست تو خاطر از اکابر جمع دار والحمد لله و از فضایل
انجناب انکه مقدس اردبیلی در کتاب خود از مناقب ابن شهرآشوب از زیاد ابن کلیب که از راویان اهل سنت نقل کرده که او روایت کرده
است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن سفیان خطیب بمسجد داخل شد و جمعی با او همراه
بودند بقصد بالای منبر رفت و بعد از ساعتی دیدم که برگشته میاید هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را دارند و میکشند
گفتم این را چه پیش امده گفتند چون پا بر پایه منبر نهاد گفت هر که علی را سب میکند من او را سب میکنم اگرچه هر دو چشم من نابینا شود پس در ان
انحال هر دو چشمش را درد گرفت از منبر کور بزیر امد و مردم از او شنیدند و این را دیدند لعنت بر او می کنند و اینک چون بر درد چشم
و لعنت خلق صبر نتوانست نمودن بمنزلش میبرند و از جمله انچه که دلالت بر کمال قرب و منزلت انجناب دارد و در نزد الهی حکایت
سخن گفتن افتابست با انحضرت علیه السلام چنانکه مقدس اردبیلی نسبت ذکر او را بمخالف و موالف داده از انجمله از کتاب روضة الواعظین
و مجموع الروایق و مناقب ابن شهرآشوب از سعید ابن جبیر روایت نموده که بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از رسم سلام و مرحبا و نقل
سخنان از هر کسی و هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا امده ام که سوال کنم از شما از حال علی ابن ابیطالب علیه السلام و اختلافی که
مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقعست پس ابن عباس گفت امده تا سوال کنی از بهترین خلق الله در این
امت بعد از محمد صلی الله علیه و اله که نبی الله است امده سوال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یکشب حاصل شده که آن
قریبست امده سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لوای او و صاحب شفاعت در روز
قیامت بانخدایی که روح ابن عباس در ید قدرت اوست و زندگیش بقبضه او که اگر دریاهای دنیا مداد گردد و درختها گردد
کل دنیاست همه قلم گردد و هر که بر دنیاست از ادمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزیکه حقتعالی دنیا را افریده است
تا انروز که روز اخر دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی ابن ابیطالب و فضایل او را مینوشته باشند نمیتوانند تمام
نوشت و چون پرسیدی یکی از انچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حقتعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود و از انجا
بیرون امدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردان به ده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و
اله فرمود که مهیای جدال قبیله هوازن شوید و چون وقت بر امدن افتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر کرامتک
علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت و منزلت و قدر خود را نزد الله تعالی و با افتاب
که روشن ترین ایتی است از ایات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از اثار صنع او تکلم کن که هنگام طلوع است والله ای سعید
که من حسد نبردم بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در انروز بعلی بن ابیطالب و بفضل او در خود گفتم که برخیز تا ببینم که چگونه
علی با افتاب حرف خواهد زد و سخن خواهد گفت پس چون افتاب بر امد دیدیم که برخواست علی علیه السلام و رو با افتاب

نابینا شدن الخطیب در مسجد بنی امیه که در منبر امر سب انجناب مینمود والسلام

سلام کردن افتاب بر انجناب و تکلم نمودن با او بزبان جنان

کرده

کرده گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده که دائم بنده در طاعت و
عبادت پروردگار خودی پس جواب داد افتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلامی فصیح بلیغ و گفت السلام علیک یا اخا
رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی او و حجت حقتعالی بر همه بندگان
او از جن و انس و چون علی علیه السلام این کلمات را از ان مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاده سجده شکر بتقدیم رسانید و سجده
طولانی نموده میگریست و بخدائی که بجز او خدائی نیست دیدیم رسول خدا را که برخواسته امد و سر علی را از زمین برداشته خاک
از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و
باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستیکه بگریه در اوردی اهل اسمان را از این گریه که کردی و
مباهات و مفاخرت نمود حضرت عزت بتو بر حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت ابن عباس در فراق انحضرت
گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید ابن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جمله فضایل و معجزات انجناب
حدیثی است که مقدس اردبیلی رحمه الله از اربعین شهید ثانی قدس سره از عبد الواحد ابن زید روایت نموده که در طواف
خانه مبارکه کعبه بودم که دیدم دو زن با یکدیگر حرف میزدند و یکی بدیگری میگوید که لا و حق المنتجب بالوصیة
والحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة الرضیة المرضیة پس من گفتم ای عورت این کیست که صاحب این
صفاتست گفت ذلک والله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل الکفار مودب الفجار و بانی
الامة و رئیس الائمة امیر المؤمنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب لظهر الناکب ابو الحسن علی بن ابیطالب گفتم
تو از کجا میشناسی علی را گفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته
شد و بعد از ان انحضرت بخانه ما امده بمادرم گفت ایمادر یتیمان چون میگذرانی گفت یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی
دستم را گرفته بخدمت انحضرت اورد و هر دو چشم من از ابله نابینا شده بود دست مبارک بر چشم مالید در حال
من بینا شدم و الحال در شب تاریک از یکفرسخی می بینم و از بیت المال وظیفه بجهت من مقرر نموده و بعد از انکه انجناب
از دنیا رحلت نمود ابو محمد حسن ابن علی علیهما السلام از ما یتیمان خبر میگیرد پس زار زار بگریست و چند بیت در مدح ان
حضرت خواند بنحویکه معنی محبت و دوستی را من از کلام ان ضعیفه فهمیدم و از جمله فضایل و مناقب انجناب
اخبار ریئة ... در کتاب خود ایراد نموده از انجمله از عایشه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و اله در حجره من
تشریف ... در اثنای شب بیدار شدم و انجناب را در رخت خواب ندیدم برخواستم و حجره را ملاحظه کردم در انجا نبود
بیرون امدم و در سایر حجرات گردیدم انجناب را در هیچ یک نیافتم تشویش و اضطراب بر من غالب شد که مبادا اخذ ...
امری بر او وارد باشد بر پشت بام بر امدم دیدم پیغمبر صلی الله علیه و اله در انجا ایستاده و با پروردگار مناجات می کند
من در گوشه پنهان شدم که مناجات انحضرت را بشنوم ناگاه شنیدم که میگوید الهی اسألک بخیر خلقک علی ابن
ابیطالب ان تغفر امتی انچه سوال میکنم تو را به بهترین خلق تو علی بن ابیطالب که امت مرا بیامرزی الهی انشدک

در طواف کعبه دو زن با یکدیگر سخن میگفتند و یکی از ایشان قسم میخورد بدوستی انجناب و در اخر گفت که انجناب چشم کور مرا بینا کرد

سوال نمودن پیغمبر صلی الله علیه و اله از خدا تعالی بدوستی علی ابن ابیطالب علیه السلام گناه کاران امت مرا عفو کن و تعجب نمودن عایشه

باجر

بإحب الناس إليك علي بن أبي طالب أن ترحم عصاة أمتي یا خدای من قسم میدهم ترا بمحبوبترین مردم نزد
تو که علی بن ابیطالب است که عاصیان امت مرا رحم کن و مدت طویلی مکث کردم که پیغمبر صلی الله علیه و آله در انوقت امثال
اینکلمات را ادا مینمود خدا را بعلی علیه السلم قسم میداد که امت او را به بخشد من که اینحالت را مشاهده نمودم نزدیک رفتم
کفت ای عایشه کجا بودی عرض کردم چون شما را در رختخواب ندیدم خوف کردم که مبادا خدا نخواسته امری رو داده باشد
لهذا در تفحص شما بپشت بام بر آمدم فرمود ای عایشه بمنزل خود رجوع کن عرض کردم یا رسول الله سؤالی دارم فرمود بکو
کفتم الیس هم الملئکة المقربون یا خدا را ملئکه مقربین نیست یا خدا را پیغمبران مرسل نیست فرمود بلی کفتم الست انت
سید المرسلین الست انت خاتم النبیین آیا تو آقای پیغمبران و خاتم ایشان نیستی فرمود بلی من سید و خاتم پیغمبرانم
مقصود خود را بکو کفتم با وجود آنکه خدا را فرشتکان مقرب و پیغمبران مکرم میباشند و مثل تو پیغمبر میدارد چرا
خدا را بعلی قسم میدهی حضرت فرمود ای عایشه در وقتیکه بر بام آمدم که عاصیان امت را دعا کنم نظر بملک و ملکوت نمودم
و بر جمیع مقربان درکاه احدیت اطلاع یافتم و علم بهمه و مرتبه هر یک در نزد خدا بهم رسانیدم مرتبه هیچ یکرا بالاتر
و رتبه احدیرا والاتر از مرتبه علی علیه السلم نیافتم و بخدا قسم که اکر مطلع بر بهتر از علی میشدم خدا را باو قسم میدادم
و نیز از ابحملة از کتاب مجالس نقل نموده از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلم که شخصی بخدمت خواجه عالم صلی
الله علیه و آله آمده عرض کرد که فلان شخص از راه بدبا با مایه قلیلی بعنوان تجارت بچین رفته در اندک زمانی معاودت
نموده و غنیمت و منافع بسیاری آورده باین جهت محسود جمیع دوستان و همسایکان خود شده حضرت فرمود
مال دنیا هر چند زیادتر میشود بلای صاحبش بیشتر میشود پس باید در نظر شما اهل دنیا را وقع و عظمتی نباشد
و غبطه بر ایشان نبرد مکر کسیکه مال خود را در راه خدا بذل کند پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را از کسیکه مال
او کمتر است و غنیمت او از همه بزرکتر و آنچه که مهیا شده است از مثوبات و خیرات از جهت او در خزانه عرش رحمن محفوظ است صحابه
عرض کردند بلی خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمودند نظر کنید باین شخص که می آید چون نظر کردند مردی از انصار را
دیدند میآید و لباس کهنه پوشیده حضرت فرمود در این روز انقدر طاعات و خیرات از این مرد ببالا برده اند که اکر بر جمیع
اهل آسمانها و زمینها قسمت کنند نصیب آنکه حصه او از همه کمتر باشد آنست که جمیع کناهان او آمرزیده شود و بهشت
برای او واجب شود اصحاب عرض کردند بچه عمل باین مثوبات رسیده حضرت فرمود از او سؤال کنید اصحاب متوجه
او شدند و کفتند کوارا باد ترا آنچه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بتو نوید داده امروز چه عمل کرده انصاری کفت امروز عملی
نکرده ام مکر اینکه از خانه بیرون آمدم از جهت حاجتی که داشتم چون دیر شده بود کفتم محتمل است امروز انحاجت بر آورده نشود
از دیدن پیغمبر محروم و او را بدل میکنم بنظر کردن بر روی علی بن ابی طالب علیه السلم زیرا که از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده ام
که نظر کردن بر روی علی علیه السلم عبادتست و چه عبادتی حضرت فرمود آری و الله النظر الی وجه علی عبادة و ای
عبادة آری بخدا قسم که نظر کردن بر روی علی علیه السلم عبادتست و چه عبادتی ای مرد انصاری چنین است که رفتی

فرمودن آنجناب که نظر کردن بروی علی بن ابیطالب علیه السلم عبادتست و چه عبادتی و السلم

تحصیل دنیائی بکنی از جهت قوت عیال خود و چون آن امر میسر نشد بدل کردی آنرا بنظر کردن بروی علی علیه السلم
در حالتیکه دوستی او در دل تو جا کرده و اذعان و اعتقاد بفضل او نموده آن شخص تصدیق نموده حضرت فرمود
این نظر کردن تو بر روی علی علیه السلم بهتر است از برای تو از اینکه جمیع دنیا زر سرخ باشد و همه از تو باشد و همه را در راه
خدا انفاق کنی بدانکه در هر نفسی که در رفتن تو بسوی علی علیه السلم از تو صادر شده شفاعت هزار نفر در قیامت خواهی
کرد پس بشفاعت تو حقتعالی چندین هزار نفر را از آتش جهنم آزاد خواهد کرد و نیز از ابحملة در کتاب خود نقل نموده که در
کتاب شیعه و سنی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آنجناب فرمودند که شبیکه مرا بمعراج بردند بر یمین
عرش ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته و قبه از یک دانه مروارید سفید بر بالای سر او نصب شده و تلألؤ و لمعان آن قبه
بحدی بود که هر یک از ظاهر و باطن او در دیکری نمایان بود و فرشتکان بیحد و حصر در برابر و یمین و یسار او صف زنان
در نهایت ادب ایستاده بودند و در غایت خشوع و انکسار باو نکاه میکردند یا جبرئیل کفتم ای برادر این ملک کیست که چنین
ابهت و جلال و عظمت است جبرئیل کفت یا رسول الله نزدیک رو و سلم کن چون نزدیک و سلم کردم دیدم که آن حبیب دل
من و آرام جان من و ابن عم من علی بن ابیطالب علیه السلم است کفتم ای جبرئیل مکر علی در عروج بملکوت اعلی بر من سبقت کرده کفت
نه ولکن قدسیان ملأ اعلی و ساکنان عالم بالا از نظر بمحبت جبلی و دوستی فطری که با برادر تو علی داشتند مشتاق لقای او
شدند و این قدر محبت و شوق بر ایشان استیلا یافته که طاقت ایشان تمام شده و دیکر صبر نتوانستند نمود همه بزبان عجز
و انکسار بدرکاه پروردکار نالیدند که خداوندا مدد بکن طاقت مفارقت علی علیه السلم را نداریم و بسوی تو از این الم شکایت
میکنیم پروردکار عالم این ملک را از نور علی علیه السلم بصورت او در یمین عرش خلق کرد و جمیع ملکوت و سکان صوامع
جبروت در هر روز و شب جمعه هفتاد مرتبه بزیارت او میایند و بلقای او مشرف یاب میکردند و تسبیح و تقدیس الهی بجا میاورند
و ثواب آنرا هدیه دوستان علی علیه السلم میکنند و در این هیچ تعجبی نیست چرا که خواجه عالم با بی ذر غفاری کفت ای
ابا ذر بدرستی و تحقیق که در هر یک از ارکان عرش الهی هفتاد هزار فرشته است که هیچ عبادتی و تسبیحی نمیکنند و
عمل ایشان منحصر است بدعا کردن از جهت شیعیان علی علیه السلم و نیز از ابحملة نقل کرده که از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مرویست که در وقتیکه مرا بمعراج بردند و در مقام قاب قوسین او ادنی ایستادم ندا از جانب رب
العزة در رسید که یا احمد در زمین کرا دوست میداری کفتم هر کرا تو دوست میداری فرمود بدوستی او امر میکنی خطاب
رسید که یا محمد ترا امر میکنم بدوستی علی زیرا که من او را و هر که او را دوست دارد دوست دارم چون بآسمان چهارم
معاودت نمودم با جبرئیل ملاقات کردم پرسید که پروردکار بتو چه کفت کفتم مرا امر نمود بمحبت علی علیه السلم جبرئیل
کریست و کفت والذی بعثك بالحق نبیا لو ان اهل الارض یحبون علیا کما یحبه اهل السموات لما خلق الله
النار یعنی قسم بخدائی که ترا بحق برانکیخته که اکر اهل زمین دوستی داشتند علی علیه السلم را همچنانکه اهل آسمانها
دوست میدارند هر آینه خدا خلق نمیکرد جهنم را مؤلف مقصر کوید چنانچه از این حدیث مستفاد میشود دوستی آن

دیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله در معراج مثل آنجناب را بامر از حضرت خالق

جناب اعظم طاعات و اقرب قربات است و در این شبهه نیست بلکه اصل طاعت پروردگار محبت و ولایت آنجناب و اصل
مخالفت پروردگار مخالفت و بغض آنجناب است و ولایت ایشان بهشت و نعیم جاودانی و بغض ایشان نار و عذاب اخروی
بل دو جهانی است هم چنانکه در پیشگاه نظر اهل بصیرت مخفی نیست که طاعت و معصیت هر کسی بقدر قرب و بعد او است
از ایشان و اخبار و آیات بی نهایت در دلالت بر این معنی وارد و مرویست که سلمان فارسی رضی الله عنه را بعد از وفات او ابن
عباس رضی الله عنه در خواب دید در قصری که از یکدانه یاقوت بوده نشسته و تاجی مکلل بجواهر بر سر و سندس و
استبرق بهشتی در بر و بجمال منزلت و جلالت او بحدی بوده که هیچ چشمی و گوشی ندیده و نشنیده ابن عباس از او سؤال
کرده که یا ابا عبد الله بم نلت بذلک یعنی بچه عمل باین مرتبه رسیدی او در جواب گفت یا ابن عباس والله ما نلته الا
الا بحب علی بن ابیطالب بخدا قسم که باین مرتبه نرسیدم مگر بدوستی علی بن ابیطالب **از جمله** فضایل و مناقب آنجناب
درجات حدیث ثمانیه است که بچند وجه صاحب بحار الانوار آنرا نقل نموده است از انجمله عیسی بن صلت از امام بحق ناطق
امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده در خبری که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله با بعضی از اصحاب وارد کوه
ذباب شده در آنجا نشستند پس آنحضرت سر را راست کرده دید که اناری از هوا فرود آمد پس او را گرفت و شکافت قدری
خود تناول نمود و قدری دیگر بعلی علیه السلام خورانید بعد از آن فرمود ای ابوبکر این انار از انار بهشت بود نمیخورد
او را در دنیا مگر نبی یا وصی نبی و ابان بن تغلب از ابو حمزه روایت کرده که آنحضرت فرمود ای فلان من تو را از این رمانه
منع نکردم بلکه خدا تعالی این را تحفه از برای من و وصی من فرستاد و حرام کرد او را بر غیر نبی و وصی در دار دنیا پس
تسلیم نما امر پروردگار را اگر قبول کنی و تصدیق نمائی در آخرت از این انار خواهی خورد و اگر تکذیب و انکار نمائی قوله
یومئذ للمکذبین یعنی پس وای بر حال تکذیب کنندگان بدرستیکه علی علیه السلم و شیعیان او در بهشت در ظلال
و عیون یعنی در کنار چشمه‌ها و در میانه درختان اند تا آنجا که خدا فرمود ویل یومئذ للمکذبین بهذا یعنی وای
بر حال کسانیکه تکذیب کنند این **و از انجمله** نیز در همان کتاب از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که روزی رسول
خدا صلی الله علیه و آله در مسجد تشریف داشت و جمعی از مهاجرین و انصار در خدمت آنجناب بودند که جبرئیل علیه السلم
نازل شد و عرض کرد که یا محمد حقتعالی سلام میرساند و میگوید علی را طلب و او را در پیش روی خود بنشان بعد از آن
جبرئیل عروج کرد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله جناب ولایت مآب را حاضر نموده رو بروی مبارک خود نشانید پس
جبرئیل نازل شد و طبقی از رطب در میان آن دو بزرگوار جبار نهاده گفت بخورید ایشان تناول فرمودند بعد از آن ن جبرئیل
طشت و ابریقی حاضر نموده گفت یا رسول الله حقتعالی امر نموده که آب بر دستهای علی علیه السلم بریزی آنجناب فرمود
شنیدم و اطاعت خدا میکنم بعد از آن آنجناب ابریق را برداشت بر پا ایستاد که آب بر دست علی ابن ابیطالب علیه السلم
بریزد پس آنجناب عرض کرد یا رسول الله اولی آنست که من آب بر دست مبارک شما بریزم آنحضرت فرمود که یا علی حق
سبحانه و تعالی مرا باین مأمور ساخته و هر قدر آبکه بر آن مظهر ید اللهی میریخت قطره از آن بر طشت وارد نمیشد جناب

ولایت

ولایت مآب عرض کرد یا رسول الله نمی بینم از آب چیزی که بر طشت واقع شده باشد پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی بدرستیکه ملئکه با یکدیگر پیشی میگیرند در گرفتن آب دست تو و روهای خود را بآن میشویند و بآن تبرک
مینمایند **و از انجمله** نیز در همان کتاب از ابن عباس مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که
میفرمود حق تعالی عطا نمود بمن پنج چیز و عطا نمود بعلی علیه السلم پنج چیز را عطا نمود بمن جوامع کلم را و عطا نمود
بعلی علیه السلم جوامع علم را و گردانید مرا نبی و گردانید او را وصی و عطا نمود بمن کوثر را و عطا نمود باو سلسبیل را
و عطا نمود بمن وحی را و عطا نمود باو الهام را و در شب معراج مرا بمقام قرب برد و گشود از برای او درهای آسمانها
و برداشت حجابها را تا آنکه او نظر میکرد بسوی من و من نظر میکردم بسوی او ابن عباس گوید پس آنحضرت گریست و من
عرض کردم پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست آنجناب فرمود یا ابن عباس بدرستیکه اول
کلمه که مخاطب نمود پروردگار مرا باو این بود که گفت یا محمد نظر کن بما تحت خود پس نظر کردم دیدم که حجابها برداشته شده
و درهای آسمانها گشوده شده است و علی علیه السلم بسوی من می‌نگرد پس من با او تکلم کردم و پروردگار با من تکلم کرد
ابن عباس گفت یا رسول الله پروردگار با تو چه تکلم نمود گفت فرمود یا محمد بدرستیکه گردانیدم علی را وصی و وزیر تو و او را
خلیفه تو قرار دادم بعد از تو پس او را اعلام کن که او میشنود پس من او را اعلام کردم و حال آنکه من در مقام قرب الهی ایستاده تکلم ترا
بودم علی علیه السلام گفت قبول کردم و اطاعت میکنم پس امر نمود خدا تعالی ملئکه را که با من مواهب عظمی یکدیگر را
بشارت میدادند و هر گروهی از ملئکه آسمانها که میگذشتم مرا تهنیت و مبارکباد میگفتند و میگفتند یا محمد قسم
بانکسیکه تو را بحق مبعوث گردانید که همه ما شاد شدیم بخلافت پسر عم تو و دیدم حاملان عرش الهی را که همه سرها بزیر
افکنده چشم بر زمین داشتند گفتم ای جبرئیل چرا حمله عرش سر بزیر افکنده اند گفت یا محمد همه ملائکه بشارت یافتند
نظر کردن بروی علی بن ابیطالب علیه السلم مگر حمله عرش بدرستیکه ایشان در این ساعت از پروردگار اذن طلبیدند
و ایشان را اذن حاصل شد و نظر کردند بسوی علی بن ابیطالب علیه السلم و چون بزمین نزول کردم آنجناب را خبر میدادم و او
مرا خبر میداد پس دانستم که هیچ قدم در ملأ اعلی نگذاشتم مگر آنکه همه در نظر او مکشوف بوده و همه را میدیده است
پس ابن عباس گفت یا رسول الله مرا وصیت کن آنحضرت فرمود بر تو باد دوستی علی بن ابیطالب علیه السلم قسم بآن
کسیکه بر انگیخت مرا به پیغمبری که قبول نمیکند خدا تعالی از بنده حسنه را تا آنکه سؤال کند از دوستی علی بن ابی
طالب علیه السلم پس هر کسیکه بهره در بر ولایت آنجناب قبول میکند خدا عمل او را و اگر قبول ولایت ننموده باشد مقبول
الهی نمیشود هیچ عملی از او و رجوع او باتش جهنم است یا ابن عباس بدرستیکه آتش جهنم هر آینه شدیدتر است بر دشمنان
علی علیه السلم از کسانیکه از برای خدا فرزند قایل شده اند یا ابن عباس هر گاه اینکه ملائکه مقربین و انبیاء غیر مرسل
و مرسلین اتفاق نمایند بر بغض علی بن ابیطالب علیه السلم با همه عبادتهای ایشان هر آینه معذب میدارد خدا ایشان را
در جهنم ابن عباس میگوید گفتم یا رسول الله آیا کسی هست که بغض آنجناب را در دل داشته باشد فرمود آری یا ابن

عباس

عباس بغض او را در دل دارند جماعتی که خود را از امت من میشمارند و حال انکه از اسلام بهره و نصیبی ندارند یا بن
عباس بدرستی که از علامت بغض ایشان تفضیل ما دونان حضرتست بر او و قسم بانکسی که مرا بحق مبعوث کرده که
هیچ پیغمبری در نزد خدا گرامی تر از من نیست و هیچ وصی گرامی تر از وصی من نیست ابن عباس گوید پس من همیشه بر
این اعتقاد بودم و دوستی ان بزرگوار را بزرگتر از همه اعمال خود میدانستم تا انکه زمان وفات انحضرت نزدیک
شد عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اجل تو نزدیک شده است چه امر میفرمائی فرمود یا بن عباس مخالفت
کن کسی را که مخالفت کند با علی علیه السلم و مباش دوست و معین ایشان گفتم یا رسول الله چرا مردم را امر نمیکنی بترک
مخالفت انحضرت پس انجناب گریست و فرمود یا بن عباس علم پروردگار در حق ایشان پیشی گرفته است و قسم بانکسیکه مرا
بحق به پیغمبری برگزیده که احدی از مخالفین و منکرین حق او از دنیا بیرون نمیروند مگر انکه حق تعالی همه نعمتهای خود را
از او باز میگیرد یا بن عباس اگر میخواهی که ملاقات کنی خدا را و حال انکه از تو راضی باشد پس سلوک نما بر طریقه علی بن
ابیطالب علیه السلم و میل کن با انجانبیکه او میل کند و خورسند باش بامامت او و دشمن دار کسی را که او دشمن دارد و دوستی
کن با کسیکه او دوست دارد یا بن عباس حذر کن از اینکه در حق انجناب شکی در دل داشته باشی بدرستیکه شك
در حق علی علیه السلم کفر بخدا تعالی است انتهی از جمله فضایل اعلای انجناب که زبان معجز بیان انجناب بان ناطق گردیده
انکه در کتاب بحار مسندا از نعمان بن سعد روایتست که امیر المؤمنین علیه السلم فرمود منم حجت خدای تبارك و تعالی
و منم خلیفه خدا و منم صراط خدا و منم باب الله و منم خازن علم خدا و منم امین سر خدا و منم امام خلایق بعد از بهترین
خلایق محمد صلی الله علیه و اله که نبی رحمت است و از جمله فضایل انسرور انکه در کتاب عوالم العلوم و غیر او از
محمد بن صدقه منقولست که سؤال نمود ابوذر غفاری از سلمان فارسی رضی الله عنهما که یا ابا عبد الله چه چیز است معرفت
امیر المؤمنین علیه السلم بنورانیت سلمان گفت یا جندب بیا با هم برویم تا انکه سؤال کنیم از ایمعنی پس هر دو با هم رفتند
و امیر المؤمنین علیه السلم تشریف نداشت ابوذر گفت انتظار انجناب را داشتیم تا انکه تشریف اورد پس فرمود چه چیز سبب
امدن شما شد ایشان عرض کردند یا امیر المؤمنین بخدمت تو امدیم تا سؤال کنیم از معرفت تو بنورانیت انجناب فرمود
مرحبا از دو ولی که متعاهد شده اند از برای دین خود نیستید شما مقصر قسم بعمر من که هر اینه این واجبست بر هر مؤمن
و مؤمنه بعد از ان فرمود یا سلمان و یا جندب گفتند لبیك یا امیر المؤمنین فرمود کامل نمیشود ایمان احدی تا
انکه بشناسد کنه معرفت مرا بنورانیت و در وقتیکه بشناسد مرا باین معرفت پس بتحقیق که امتحان نموده است خدا تعالی
قلب او را از برای ایمان و شرح نموده است او را از برای اسلم و گردیده است عارف مستبصر و کسیکه قاصر باشد از این
معرفت پس او شاك و مرتابست یا سلمان و یا جندب گفتند لبیك یا امیر المؤمنین فرمود معرفت من بنورانیت معرفت خدا
عز و جل است و معرفت خدای عز و جل معرفت من است بنورانیت و او دین خالص است انچنانکه خدا تعالی فرموده
است و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و ذلك دین القیمة

فرموده انجناب که منم حجت خدا و منم خلیفه خدا و منم صراط خدا و منم خازن علم خدا و منم امین سر خدا و منم امام خلایق و بیان

صدد

تفسیر حدیث معرفت علی علیه السلم بالنورانیه

فرموده

فرموده است که مامور نشده اند مگر بنبوة محمد صلی الله علیه و اله و او دین حنفیه محمدیه سمحه و قول خدا تعالی
که فرموده است و یقیموا الصلوة کسیکه اقامه نماید ولایت مرا بتحقیق که اقامه نموده است صلوة را و اقامه ولایت من
صعب است و مستصعب متحمل نمیشود او را مگر ملك مقرب یا نبی مرسل یا مؤمنی که امتحان کرده است خدا تعالی قلب
او را از برای ایمان پس ملك هر وقتیکه مقرب نبود حمل نمود ولایت مرا و نبی در وقتیکه مرسل نبود حمل نمود او را و مؤمن
در وقتی ممتحن نباشد متحمل نمیشود او را عرض کردم یا امیر المؤمنین کیست مؤمن ممتحن و چه چیز است نهایت او و حد او خبر
بده مرا تا انکه بشناسم او را فرمود یا ابا عبد الله عرض کردم لبیك یا اخا رسول الله فرمود مؤمن ممتحن انکسی است که
وارد نمیاید بسوی او چیزی از امر ما مگر انکه شرح مینماید خدا تعالی صدر او را از برای قبول او و شك نمینماید و مرتد
نمیشود بدان ای ابا ذر بدرستیکه من بنده خدا و خلیفه او هم بر بندگان او پس نسبت ربوبیت بما ندهید و بگوئید در
فضل ما انچه را که میخواهید بدرستیکه شما نمیرسید کنه انچه را که در ما است و نه نهایت او را بتحقیق که خدای عز و جل عطا
کرده بما بیشتر و بزرگتر از انچیزیکه وصف میکند او را وصف کننده شما یا خطور مینماید در قلب احدی از شما پس در
وقتیکه بشناسید ما را باین معرفت پس شمائید مؤمنون سلمان گفت من عرض کردم یا اخا رسول الله صلی الله علیه
و اله اقامه صلوة اقامه ولایت تو است فرمود اری ای سلمان مصدق این مقالست قول خدای تعالی که در کتاب عزیز فرموده
و استعینوا بالصبر و الصلوة و انها لکبیرة الا علی الخاشعین مراد از صبر رسول خدا است و صلوة اقامه ولایت من است
لذا این جهة فرموده است و انها لکبیرة و نفرموده و انهما لکبیرة زیرا که ولایت کبیره است حمل او مگر بر خاشعین که
ایشان مؤمنون مستبصرونند بعلت انکه اهل اقاویل از مجبره و قدریه و خوارج و غیر ایشان از ناصبیه اقرار مینمایند
بنبوة محمد صلی الله علیه و اله و اختلافی در میان ایشان نیست و حال انکه ایشان اختلاف کرده اند در ولایت من انکار
و جحد مینمایند در او مگر قلیلی و ایشان انکسانی هستند که وصف کرده است ایشان را خدا تعالی و فرموده است و انها
لکبیرة الا علی الخاشعین و در موضع دیگر از کتاب خود فرموده است در باب نبوة محمد صلی الله علیه و اله و ولایت من
و بئر معطلة و قصر مشید پس قصر محمد است صلی الله علیه و اله و بئر معطله ولایت من است که معطل نمودند او را
و انکار کردند و کسانیکه اقرار ننمودند بولایت من نفع نمیدهد ایشان را اقرار بنبوة محمد صلی الله علیه و اله مگر انکه
این هر دو را با هم مقرون دارند زیرا که انجناب نبی مرسل و امام خلق است و بعد از انجناب علی علیه السلم امام خلق و وصی
انسرور است چنانچه انجناب فرموده است انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی تو یا علی از من بمنزله
هرون از موسی علیه السلم مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و فرمود اول ما محمد است و اوسط ما محمد است و اخر ما
محمد است صلی الله علیه و اله پس کسیکه کامل کند معرفت مرا او بر دین قیمه است چنانکه خدا تعالی فرموده است و ذلك
دین القیمة و زود است که بیان میکنیم این مطلب را بیاری خدای تعالی و توفیق او و بعد از ان فرمود یا سلمان و یا جندب
ایشان عرض کردند لبیك یا امیر المؤمنین فرمود بودم من و محمد صلی الله علیه و اله یك نور از نور خدای عز و جل

جی

پس بامر خدای تعالی آن نور شق شد بیک نصف فرمود که باش محمد و بنصف دیگر فرمود که باش علی و از اینجاست که
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است علی از منست و من از علیم و ادا نمیکند از من مگر علی علیه السلم و بتحقیق
که فرستاد ابو بکر را با سوره براءة بسوی مکه پس جبرئیل علیه السلم نازل شد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله فرمود
لبیک گفت خدای تعالی امر میکند ترا که ادا نماید این سوره را تو یا مردی از تو پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا برای استرداد ابو بکر فرستاد و من او را برگردانیدم پس در خاطر ابو بکر چیزی خطور نمود گفت یا محمد صلی الله
علیه و آله آیا در باره من قرآن نازل شد انسرور فرمود نه و لکن ادا نمیکند برائة را مگر من یا علی بعد از آن فرمود یا
سلمان و یا جندب گفتند لبیک یا اخا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود کسیکه صلاحیت ندارد از برای حمل
صحیفه که از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بمردم برساند چگونه صلاحیت دارد از برای امامت یا سلمان و یا
جندب بودم من و رسول خدا صلی الله علیه و آله نور واحد پس گردید او محمد مصطفی و گردیدم من وصی مرتضی
و گردید محمد ناطق و گردیدم من علی صامت بدرستیکه در هر عصری از اعصار لابد است از ناطقی و صامتی ای سلمان
گردید محمد منذر و گردیدم من هادی و اینست قول خدای عز و جل که میفرماید انما انت منذر و لکل قوم هاد پس رسول
الله منذر است و من هادیم الله یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد و کل شیء عنده بمقدار عالم
الغیب و الشهادة الکبیر المتعال سواء منکم من اسر القول و من جهر به و من هو مستخف باللیل و سارب بالنهار
له معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله بعد از آن دست مبارک را بر دست دیگر زد فرمود گردید
محمد صاحب جمع و گردیدم من صاحب نشر و گردید محمد صاحب جنت و گردیدم من صاحب نار میگویم من آتش را که بگیر این را
و وا گذار این را و گردید محمد صاحب رجفه و گردیدم من صاحب عمود و منم صاحب لوح محفوظ الهام نمود خدای تعالی بمن
علم آنچه را که در او هست یا سلمان و یا جندب و گردید محمد صلی الله علیه و آله یس و القرآن الحکیم و گردید محمد صلی الله
علیه و آله ن و القلم و ما یسطرون و گردید محمد صلی الله علیه و آله طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و گردید
محمد صلی الله علیه و آله صاحب دلالات و گردیدم من صاحب معجزات و آیات و گردید محمد صلی الله علیه و آله خاتم
النبیین و گردیدم من خاتم الوصیین و منم صراط مستقیم و نبأ عظیم آنچنانیکه ایشان در او اختلاف میکنند و
احدی اختلاف نمیکند مگر در ولایت من و گردید محمد صلی الله علیه و آله صاحب دعوه و گردیدم من صاحب سیف
و گردید محمد صلی الله علیه و آله نبی مرسل و گردیدم من صاحب امر نبی صلی الله علیه و آله خدای عز و جل فرمود یلقی
الروح من امره علی من یشاء من عباده و او روح خداست که عطا نمیکند و القا نمیکند مگر بر ملک مقرب یا نبی مرسل
یا وصی منتجب پس کسیکه عطا کند او را خدای تعالی این روح را بتحقیق که امتیاز داده است او را از مردمان و تفویض نموده است
بسوی او قدرت را و زنده میکند او مرده ها را و میداند آنچه را که پیش از این بوده است و آنچه را که بعد از این میباشد و سیر
میکند از مشرق بسوی مغرب و از مغرب بسوی مشرق در یک لحظه و میداند آنچه را که در ضمایر و قلوبست و میداند

خ ل
و زنده کردن مرده ها را و علم آنچه را که پیش از این بوده است

آنچه را که در آسمانها و زمین است یا سلمان و یا جندب گردید محمد صلی الله علیه و آله ذکر آنچنانی که فرموده است خدای
تعالی قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله بدرستیکه بمن عطا کرده شد علم منایا و بلایا و فصل خطاب
و ودیعه گذاشته شد در من علم قرآن و آنچیزیکه کائن است تا روز قیامت و محمد صلی الله علیه و آله اقامه نمود حجت را از برای
مردمان و گردیدم من حجت خدای عز و جل گردانید خدای تعالی از برای من آنچیزی را که نگردانید از برای احدی از اولین و آخرین
نه از برای نبی مرسل و نه ملک مقرب یا سلمان و یا جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود منم آنچنان کسیکه
حمل نمودم نوح را در سفینه بامر پروردگار خود و منم آنچنانکسیکه بیرون آوردم یونس را از بطن حوت باذن پروردگار
خود و منم آنچنانکسیکه گذرانیدم موسی بن عمران را از دریا بامر پروردگار خود و منم آنچنانکسیکه بیرون آوردم ابرهیم را
از آتش باذن پروردگار خود و منم آنچنانکسیکه جاری نمودم انهار او روان کردم چشمه ها را و غرس نمودم اشجار را
باذن پروردگار خود و منم عذاب یوم الظله و فرمود انا المنادی من مکان قریب قد سمعه الثقلان الجن و الانس
و فهمه قوم انی لاسمع کل قوم الجبارین و المنافقین بلغاتهم و فرمود و منم خضر عالم موسی و منم معلم سلیمان ابن
داود و منم ذو القرنین و منم قدرة الله عز و جل و در بعضی از کتب آنکه فرمود یا سلمان و یا جندب منم محمد صلی الله
علیه و آله و محمد منست و من از محمدم و محمد از منست خدای تعالی فرمود مرج البحرین یلتقیان الخ یا سلمان و یا جندب
عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود بدرستیکه میت ما مرده نیست و غایب ما غایب نیست و کشتگان ما کشته نیستند
رجوع نمودیم بعبارت صاحب عوالم فرمود یا سلمان و یا جندب گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود منم امیر هر مؤمن
و مؤمنه از گذشتگان و از باقی ماندگان و مؤید شدم من بروح عظمة ایضا در بعضی از کتب آنکه فرمود من تکلم نمودم
بر زبان عیسی بن مریم در مهد و منم آدم و منم نوح و منم ابرهیم و منم موسی و منم عیسی و منم محمد صلی الله علیه و آله منتقل
میشوم من در صور بطوریکه خواسته باشم کسیکه ببیند مرا ایشانرا دیده است بتحقیق که دیده است ایشانرا و کسیکه دید ایشانرا پس
بتحقیق دیده است مرا و هرگاه ظاهر شوم من از برای مردمان در یک صورت هر آینه هلاک میشوند مردمان در من و می
گویند که او زایل نمیشود و تغییر نمی یابد انتهی فرمود و نیستیم ما مگر بندگان خدای تعالی نامید ما را خدایان و بگویید
در فضل ما آنچه را که میخواهید بدرستیکه شما نمیرسید از فضل ما کنه آنچه را که گردانیده است خدای تعالی از برای ما و نه
معشار عشر او را زیرا که مائیم آیات الله و دلایل او و حجج خدای تعالی و خلفای او و مائیم امنای خدا و ائمه او و مائیم وجه الله
و عین الله و لسان الله بما عذاب میکند خدای تعالی بندگان خود را و بما ثواب میدهد و از میان خلایق ما را اختیار کرده
و ما را اختیار نمود و برگزید و هرگاه بگوید گوینده لم و کیف و فیم هر آینه کافر میشود و مشرک میگردد زیرا که خدای تعالی
سؤال نمیکند از آنچه میکند و ایشان سؤال کرده میشوند یا سلمان و یا جندب گفتند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود
کسیکه ایمان بیاورد بآن چیزیکه گفتم و تصدیق نماید بچیزیکه بیان کردم و تفسیر و شرح نمودم و واضح و روشن نمودم
ساختم پس او مؤمنی است که امتحان کرده است خدای تعالی قلب او را از برای ایمان و شرح نموده است صدر او را از برای اسلم

واوست عارف مستبصر که به تحقیق بانتها رسیده است و بالغ و کامل شده است و کسیکه شک کند و عناد ورزد و
انکار نماید و متوقف و متحیر و مرتاب باشد پس او مقصر و ناصب است یا سلمان و یا جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین
فرمود من زنده میکنم و میمیرانم باذن پروردگار خود و من خبر میدهم بان چیزیکه میخورید و انچیزیکه ذخیره مینمایید در
خانه های خودتان باذن پروردگار خود و منم عالم بضمایر قلوب شما و امامان از اولاد من نیز میدانند و میکنند در وقتیکه
خواسته باشند و اراده نمایند زیرا که همه ما یکیست اول ما محمد است و اخر ما محمد است و اوسط ما محمد است و همه ما محمد است پس
تفرقه منمایید در میان ما و در بعضی از کتب انکه فرمود پس بدرستیکه ما ظاهر میشویم در هر زمان و هر وقت و اوان در
هر صورتیکه خواسته باشیم باذن خدای تعالی انتهی و ما در وقتیکه میخواهیم خواسته است خدا و در وقتیکه کاره باشیم
ما کراهت دارد خدا وای همه وای از برای کسیکه انکار نماید فضل ما را و خصوصیت ما را و انچیز را که عطا نموده است
پروردگار ما بما زیرا که هر که انکار نماید چیزی را از انچیزهاییکه خدا بما عطا نموده است به تحقیق که انکار نموده است قدرت خدای
تعالی و مشیت او را در حق ما یا سلمان و یا جندب عرض کردند لبیک یا امیر المؤمنین فرمود به تحقیق که عطا نموده است بما
ایشها — پروردگار ما انچیز را که اجل و اعظم و اعلی و اکبر است از همه سلمان و ابوذر عرض کردند یا امیر المؤمنین چه چیز است ان عطا
که اعظم و اجل از همه اینهاست انجناب فرمود به تحقیق که عطا نمود بما پروردگار ما علم اسم اعظم انچنانی را که اگر خواسته
باشیم هر اینه خرق مینماییم اسمانها و زمین و بهشت و نار را و عروج مینماییم باسمان و هبوط مینماییم بزمین و بمغرب و
بمشرق میکذریم و منتهی میشویم بسوی عرش پس می نشینیم بر رو بروی خدای الله پس اطاعت میکند ما را هر چیزی حتی اسمانها
و زمین و شمس و قمر و نجوم و جبال و شجر و دواب و بحار و جنت و نار عطا نمود خدای تعالی بما همه اینها را باسم اعظم انچنانی
که تعلیم نمود ما را و مخصوص کردانید ما را باو و با وجود اینها ما میخوریم و میاشامیم و در بازارها راه میرویم و میکنیم
اعمال را بامر پروردگار ما و ما هیم بندکان کرامی خدا انچنان بندکانی که پیشی نمیکیرند او را بقول و ایشان بامر او عمل میکنند
و کردانید ما را معصومین و مطهرین و تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندکان مؤمنین خود پس ما میکوییم الحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و ثابت است کلمه عذاب بر کافرین یعنی انکسانیکه انکار می
کنند انچیزهایی را که عطا نموده است بما خدای تعالی از فضل و احسان خود ای سلمان و ای جندب این است معرفت من بنورانیت
پس متمسک شوید باین از روی رشد و سداد بدرستیکه نمیرسد احدی از شیعه ما بحد استبصار تا انکه بشناسد مرا
بنورانیت و در وقتیکه شناخت مرا باین معرفت میباشد مستبصر بالغ کامل که به تحقیق خوض نموده است دریایی از علم
عروج نموده است درجه از فضل را و اطلاع یافته است بر سری از سر خدای تعالی و مکنون خزاین او و از جمله فضایل
انجناب انکه در کتاب لوامع الانوار از تفاسیر اهل بیت علیهم السلام مرویست که حضرت سلیمان علی نبینا و
علیه السلام چون در میان مرغان هدهد را ندید فرمود چگونه است که او غایب شده است اگر او حاضر شود او را عذاب
سخت کنم یا او را بکشم چون حاضر شد فرمود در کجا بودی که اگر حجت نداشته باشی ترا عذاب کنم یا بکشم هدهد کفت

برتقدیری

بر تقدیری که حجت نداشتم تو مرا نمی توانستی کشتن فرمود از برای چه کفت از برای انکه در هر پری از من بخط سریانی
نوشته است یا علی و این تاج کرامت بر سر من بدان سبب است و مرا فخر است بر دیکر مرغان و دل من پر است از محبت او حضرت
سلیمان علیه السلام را این سخن پسندیده امد فرمود ای هدهد من نیز محب علی و اهل بیتم بدین اعتقاد که تو داری در
دامانی و از انجمله مقدس اردبیلی و غیر او از مناقب ابن شهراشوب روایت کرده اند که جمعی از اهل یمن بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله امده کفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم و او از اولاد نوح نبی علیه السلم
بود و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته که هر پیغمبر را البته معجزه هست و هر پیغمبر را البته وصی هست که جانشین
او باشد وصی شما کیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله اشاره بجانب امیر المؤمنین علیه السلم کرده فرمود که
اینست وصی من ایشان کفتند یا رسول الله با ما صحیفه هست که در انجا صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه و
علامات او را نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند اگر او را بما مینمودی بتو ایمان میاوردیم پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و اله فرمودند یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد برو و دو رکعت نماز بکذار و در پیش محراب پا بر زمین
زن تا مطلب این قوم بحصول پیوندد و امیر المؤمنین علیه السلم داخل مسجد شده دو رکعت نماز کذارد و برخواست لب
مبارک بجنبانید و پا بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت پیری نورانی با ریش
سفیدی که تا بناف کشیده بود برخواست و خاک از سر و روی خود تکانده بر علی علیه السلم سلام کرد و کفت اشهد و
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد سید المرسلین انا سام
ابن نوح پس ان جماعت صحیفه خود را کشودند و در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نکاه میکردند چون صورت
او را با انچه در صحیفه ثبت بود موافق یافتند کفتند میخواهیم از صحف نوح علیه السلم سوره بخوانی تا از تو بشنویم
سام شروع در قرائت صحیفه از صحف نوح نموده سوره را تمام قرائت نمود و بار دیکر سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلم
و در ان تابوت رفته بخوابید و فی الحال ان تابوت بزمین فرو رفت و زمین بهم امد و ان جمع کفتند ان الدین عند الله — الاسلام
و ایمان بخدا و رسول او و وصی او اوردند و حق تعالی این ایه را ام اتخذوا من دونه اولیاء فالله هو الولی و
هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر تا انجا که و الیه انیب در انروز نازل ساخت و الحمد لله رب العالمین و
از انجمله از کشف الغمه نقل نموده که مردی غیراز نام در لشکر امیر المؤمنین علیه السلم بود و اخبار و حکایات را به
معاویه میرسانید او را کرفته بخدمت انحضرت اوردند انحضرت از او پرسید چه چیز تو را بر این عمل داشته بود منکر
شد او کفت بخدا قسم میخوری که این کار نکردی کفت بلی و فی الحال قسم خورد انحضرت با او کفت اگر بدروغ قسم
خورده باشی حق تعالی تو را کور کند دو هفته بر ان نکذشت که نابینا شد و دستش را کرفته بکوچها میکردانیدند
و ایضا از همان کتاب و از کتاب شواهد النبوة نقل کرده است که روزی انحضرت علیه السلم از جمعی کواهی روز غدیر
میطلبید از حضار مجلس دوازده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار برخواسته کواهی دادند که ما شنیدیم

سق
نشان داد قبر
نوح و زنده
شد او و سلام
کرد بر شاه
ما بن

غیراز نام
شخصیکه خبر ها را
بمعاویه میرسانید
و منکر شد و قسم
دروغ خورد و
کور شد بنفرین انجناب
و علم

کزرسول

که رسول صلی الله علیه وآله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و زید بن ارقم
که او نیز از حضار روز غدیر بود از روی کتمان شهادت نمود و در همان روز نابینا شد و از کرده پشیمان گشته طلب توبه
و استغفار و پشیمانی سود نداشت و نیز از کتاب دلایل النبوة از مستغفری که از افاضل اهل سنت است نقل نموده
که روزی امیر المؤمنین علیه السلم در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت راست نگفت آنحضرت فرمود دروغ
مگو که ترا دعای بد خواهم کرد گفت نیکو بکن فرمود که دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت نگفته ام و نخواهم شد و در
همان مکان از هر دو چشم نابینا شد و دستش را گرفته از آنجا بیرون بردند و کوری ظاهر با کوری باطن جمع کرد و نیز
از کتاب کشف الغمه نقل نموده که روزی امیر مؤمنان علیه صلوات الرحمن بر منبر میگفت انا عبد الله واخو رسول الله
یعنی من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم بدبختی از قبیلهٔ عبس گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله واخو رسول الله
هنوز از جای خود برنخواسته بود که مخبط شده بمرض صرع گرفتار شد و خود را بر زمین میزد و هذیان میگفت پس
پای شومش را گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشانش پرسیدند ایشان گفتند والله که تا امروز این مرض نداشت
از اجداد او هیچکس این مرض نداشتند و ایضا از کتاب مزبور ایراد نموده که آنحضرت علیه السلم با براء ابن عازب خطاب
نموده یا براء یقتل ابنی الحسین علیه السلم وانت حی ولا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین
و تو در آن وقت حاضر خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام
شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود و آن بی توفیق زنده بود میگفت صدق علی علیه السلم قتل الحسین علیه السلم
ولم انصره یعنی راست میگفت امیر المؤمنین علیه السلم که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و پشیمانی
داشت و ایضا از شواهد النبوة ایراد نموده که چون امیر المؤمنین علیه السلم اهل کوفه را بمعاونت محمد بن ابی بکر
تحریص نمود تغافل نموده اجابه نکردند فرمود بار الها شخصی را بر ایشان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در
روایتی آنکه فرمود غلام امیر از قبیلهٔ ثقیف بر ایشان گمار و در همان شب حجاج علیه اللعنه تولد یافت و از او باهل
کوفه رسید آنچه رسید و از جملهٔ معجزات و خوارق عادات آنجناب طی الارض است که مکرر از آنحضرت صدور
یافته است از آنجمله در بعضی از کتب معتبره مسطور است که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین بود چون او را هنگام
رحلت رسید شخصی زادان نام در خدمت او می بود در وقت احتضار بر بالین سلمان نشسته بود از او پرسید که یا
سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخصی که رسول خدا را دفن نمود زادان گفت یا سلمان
تو در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید
هنوز درست مرا نخوابانیده باشید که آنحضرت علیه السلم حاضر شود بر او سلام کن و هر چه فرماید چنان کن زادان
گفت چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیدم ناگاه دیدم که امیر المؤمنین علیه السلام حاضر
شد سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم کرده آنحضرت فرمود که مرحبا یا ابا عبد الله

و نابینا شدن زید ابن ارقم که کتمان شهادت غدیر خم نمود

ایضا از شخصی سؤالی نمود و او دروغ گفت و بنفرین آنجناب در همان مجلس کور شد

آنجناب در منبر میفرمود انا عبد الله واخو رسول الله شخصی بآنجناب استهزا نموده مخبط شد

فرمودن آنجناب براء بن عازب که حسین من شهید خواهد شد و تو یاری او نخواهی کرد

بطی الارض در مداین مرتکب دفن سلمان رض شدن آنجناب والسلام

اذا لقیت رسول الله فقل ما رأیت من اصحابه ای سلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه وآله برسی از جهت اصحاب
او بعد از او با من کردند عرضه خواهی داشت و چادر بر روی او کشید و متوجه فرض و سنت او شده سلمان را دفن کرده باز
نماز ظهر را در مدینهٔ طیبه ادا فرمود مقدس اردبیلی رحمه الله از کتاب مناقب ابن شهر اشوب آورده که زادان گفت
در نماز کردن آنحضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آنحضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت چون سبب
پرسیدم فرمود که یکی از آن دو کس خضر و یکی جعفر طیار برادر من بود و با هر یکی هفت صف از ملئکه بود و در هر
صفی هزار هزار ملئکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و نیز از کتاب خرایج اینحکایت را
باین طریق نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السلم یک صبحی در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله علیه وآله آمد و فرمود
که امشب رسول خدا صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم مرا وصیت نمود بتغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی
رضی الله عنه و من الحال بمداین میروم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه متابعت و مشایعت امیر المؤمنین
علیه السلم کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند امیر المؤمنین علیه السلم را در مسجد دیدند
فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و اکثر حضار تصدیق قول آنحضرت نکرده آن امر را محال میشمردند
تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد و اعرابی حاضر شده مرتکب
غسل و نماز او شده و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیر علیه السلم غایب
شده بود و اینمعنی باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت و ایضا از معجزات
و مناقب آنحضرت آنکه در دست مبارک او کمان اژدها میشد چنانچه مقدس اردبیلی از کتاب خرایج آورده که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت با امیر المؤمنین علیه السلم رسانیدند که عمر ابن خطاب شیعیان ترا ببدی یاد میکند و من در
خدمت آنحضرت بودم که به باغی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر دو چار شد حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
خطاب نمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بی ادبانه گفت پس آنحضرت کمانی را
که بدست مبارک داشت بر زمین انداخت آنکمان اژدها شد بجثهٔ شتری بزرگ و دهان باز کرده و بجانب عمر کرد
که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده گفت الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها یعنی از برای خدا بفریاد من برس ای
ابو الحسن توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع
میکرد پس آنحضرت دست دراز کرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدم که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان
بخانهٔ خود رفت و چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلم مرا طلب فرموده گفت برو به نزد عمر که مال بسیار از
ناحیهٔ مشرق به نزد او آورده اند و کسی نمیداند و میخواهد پنهان کند و بکسی چیزی از آن ندهد با او بگو که مالیکه از مشرق
از جانب مشرق آورده اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن سلمان گوید نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در
میان مسلمانان رسوا شوی مال را بر اهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا علم باین بهم رسید گفتم مگر بر او

والسلام

اژدها شدن کمان در دست مبارک آنجناب و ترسیدن عمر از آن و توبه نمودن او و قبول نمودن عمر پیغام آنجناب که مال را در میان اهل آن قسمت کند

چیزی

چیزی مخفی هست گفت ای سلمان من بر تو مهربانم بیا از او جدا شو و بما بپیوند که او از جمله ساحرانست گفتم ای عمر بد گفتی و او را
بد شناختی او وارث اسرار نبوتست و علمش علم لدنی است و نزد او از علوم و اسرار ربانیه بیش از آنست که تو دیده و شنیده
پس او چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم من
بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم یا حضرت بر یقین که
تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوت گفتگوها را بیان فرموده گفت ترس آن اژدها تا هنگام
مردن از دل او بیرون نخواهد رفت سمعنا و اطعنا را از بیم آن اژدها میگوید و چون صبح شد عمر آن مال را بر مسلمانان
قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد و ایضا از معجزات آنحضرت آنکه زبان جمله حیوانات را میدانست و همه
منقاد فرمان او بودند چنانکه در حکایت شیر گذشت و چنانکه مقدس اردبیلی ره از خصایص الائمه سید مرتضی علیه
الرحمه نقل نموده که در عهد خلافت عمر مردی از اهل آذربایجان شتری چند داشت و آنها را بکرایه میداد و خرج معاش
خود را از آن حاصل میکرد و بآن اوقات میگذرانید که ناگاه شتران از او یاغی شدند و سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی
کرد رام نشدند و مردمان او را رهنمائی کردند که بمدینه رود از جانشین رسول خدا در این امر استعانت بجوید چون آن
مرد بمدینه رسید او را نزد عمر بردند عمر بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المومنین الی مردة الجن و الشیاطین ان تذللوا
هذه المواشی که چون فرمان امیر المومنین برسد این مواشی و چهارپایان را ذلیل و فرمانبردار این مرد سازید و الا بر شما
غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم و از این رقعه غمناک شدم و بخدمت امیر المومنین علیه السلام
آمده حکایت را نقل کردم فرمود که بحق آنکسی که ذات مرا امیر [?] و امیر [?] فرستاد که این مرد بروی ستم رسیده و از در
خواهد برگشت پس مدتی بر نیامد که دیدم برگشته و زخمهای منکر بر سر و رو داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد
گفت با بصحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران چند شتر جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد
که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان
و برادران من رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول بودند تا این زخمها که می بینی التیام
یافت پس نزد عمر رفته او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگوئی و رقعه مرا بایشان ننموده ای مرد بخدا قسم خورد که حرفی
از دروغ بر زبان نیاورده ام و عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید او را
بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت بتو نگفتم که عنقریب خائب و خاسر بر میگردد و امر زیاده ذلت
نموده گفت با آن موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل
بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی و الغالب القاهر و آن
مرد متوجه آن مکان شده سال دیگر آمد دیدم شتر بسیار همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت امیر
علیه السلام آورده گفت یا امیر المومنین منت بر من بقبول این مبلغ گذار بتصدق تو یافته ام آنچه یافته ام حضرت امیر

مطیع شدن شتر از غیرت آذربایجانی بامر آنجناب بعد از یاغی شدن آنها و بعد اطاعت [?] شدن از ترس

علیه

علیه السلام گفت قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران گذشته بود بیان نمود آنمرد گفت بخدا سوگند که
گویا همراه من بوده و از برای دیگران حکایت کرد که چون من دعا خواندم و نام مبارک آنحضرت را بردم یک یک میآمدند و
خوار و زبون میشدند و فرمان مرا میبردند چنانکه هرگز گویا میان من و ایشان کدورتی و جدائی نبوده و بدولت آنحضرت
از فقر و پریشانی خلاصی یافتم و مبلغی نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود سالی یکبار بحج میآمد و مال بسیاری
از شتران بهم میرسانید و آنحضرت فرمود که هر کرا از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی رو دهد یا کاری مشکل
رو نماید باید باین دعا توسل نماید البته حق تعالی آن مشکل را بر او آسان میگرداند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امر را
و آسان کننده است هر دشواری را و در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند و آن نیز سبب ازدیاد حسدها و بغضهای
شد و از جمله قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی آنکه اسماء عظام ربانی را بهر نهجی که بر زبان میراند فی الحال
اثر آن بظهور میرسید و اگر زبان بدفع اعدا حرکت نمیداد در آن نیز رضای الهی منظور بوده چنانکه در کتاب حدیقة
الشیعه مسطور است که خارجی را با دیگری خصومت بود محاکمه بنزد آنحضرت بردند و حضرت امر حکمی که بایست
کرد آن خارجی گفت لا عدلت فی القضیة یعنی در قضیه بعدالت حکم نکردی امیر المومنین علیه السلام گفت اخسأ
یا عدو الله فی الحال الخارجی بصورت سگ شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت و او دم می جنبانید و جزع میکرد
و اشک از چشمش میرفت پس آنحضرت را بر او رحم آمد و لب مبارک بجنبانید خارجی بصورت اول شد و رختش از
هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلت است که بمحض تکلم باینکلمه که مخصوص
بسگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا بجنگ معاویه بلشکر چه حاجت و یار و مددکار چه احتیاج آنحضرت
فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل بهشت از دوزخ امتیاز
یابد این خصلت را نداده و اگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد و بدانید که آصف وصی
حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بود و بیک چشم زدن تخت بلقیس را از آن راه دور نزد سلیمان حاضر
کرد چنانکه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک رسول الله صلی الله علیه و آله و وصی او در نزد حق تعالی عزیزتر و گرامی ترند از سلیمان و آصف پس
اگر در دعا کردن وصی رسول تاخیر میباشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس انسب با حضار همه تصدیق قول
آنحضرت نمودند و عذر جرأت بر آن سوال خواستند و ایضا در کتاب مسطور از خرایج از امام بحق ناطق امام
جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که روزی امیر المومنین علیه السلام با ابو بکر ملاقات نموده فرمود که آیا می
دانی یا فراموشت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده بود که بامیر المومنین بودن من اقرار کنی
و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگر برادر این که میگوئی حکم میساختی که میان من و تو حکم
کند من بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول الله خودش باشد راضی خواهی بود گفت

بخارجی فرمود اخسأ یا عدو الله فی الحال سگ شد و دوباره بر او ترحم نمود و مردم گفتند اگر چنین قدرت داری پس چرا در حرب معاویه مدد میطلبی

رسول الله را

رسول الله را چون نوانم دید فرمود بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند ابو بکر دید که رسول الله صلی
الله علیه و آله در محراب نشسته است چون آنسرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابو بکر تو را امر نکردم که مخالفت
علی علیه السلام نکنی و تابع او باشی گفت بلی یا رسول الله بد کردم و شرط کردم که بعد از این تجویز مخالفت علی علیه السلام
نکنم و چون بر گشتند عمر خطاب او را در راه دید ابو بکر آنچه دیده و شنیده بود از برای او نقل کرد عمر با او گفت تو
سحر بنی هاشم را فراموش کرده این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه پیش کرد که ابو بکر پیغمبر
دیده را اندیده انگاشت و فرموده آنحضرت را نشنیده باز بر سر کار خود رفت تا رسید باو آنچه رسید و نیز در همان
کتاب این حکایت را از معاویة بن عمار بروش دیگر نقل کرده که ابو بکر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت گفت من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیدم و اگر چه در عهد رسول صلی الله علیه و آله تو را
امیر المؤمنین میگفتند و من هم میگفتم و خبر دادم که رسول الله صلی الله علیه و آله ترا وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان
خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته و جانشین خود کرده از او نشنیدم لهذا مرتکب این امر شدم و مرا
گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با او گفت که من اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بتو
نمایم و هر چه خواهی از او بشنوی و زنگ شک و شبهه از خواطرت بزداید اقرار بحقیت من خواهی کرد و خود را از این
کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول کرده گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از او
یکحرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی نزد من آی تا
بوعده وفا کنم ابو بکر بعد از نماز شام آمده با آنحضرت بمسجد قبا رفت و رسول الله صلی الله علیه و آله را در قبله مسجد
دید و بعضی کلمات با او خطاب نموده فرمود که ای ابو بکر وثبت علی مولاک و جلست مجلسه و هو مجلس نبوة لا
یستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری و خالفتنی ما قلته لک و تعرضت لسخط الله و سخطی فانزع هذا
السربال الذی استربلته بغیر حق و لست من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابو بکر بر مولای خود بیرون
آمده و بجای او نشسته و حال آنکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبریست و غیر از علی کسی سزاوار این مقام نیست زیرا که او وصی
منست و حکم و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و خشم من کردی اینک
برو و این پیراهنی که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه
تو آتش دوزخست ابو بکر مضطرب از مسجد بیرون آمد و عزم نمود که خود را عزل کند و امر خلافت را با امیر المؤمنین علیه السلام
تسلیم نماید و حضرت امیر علیه السلام بخانه آمد آنچه گذشته بود بسلمان نقل کرد و سلمان گفت یا این خبر را برفیق
و یار خود یعنی عمر خواهد داد حضرت امیر علیه السلام فرمود که زود باشد که با او این خبر را بگوید و او مانع شده او را ابو سو
گیرد و باز بشغل خود مشغول شود بعد از آن فرمود که لا والله لا یترکان ذلک حتی یموتا یعنی قسم بخدا که وا نمی
گذارند این کار را تا بمیرند اما چون عمر از ابو بکر ما جرا را شنید گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک اما تعلم انما

انت

نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله را در مسجد قبا با ابو بکر و مخالفت نمودن ابو بکر باغوای عمر

ایضا نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله با ابو بکر در مسجد قبا بطریق دیگر و مخالفت ابو بکر

انت فیه هذه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف رای و بی
عقل و ترسنده و بد دل بوده تو آیا نمیدانی که آنچه تو در این ساعت بخواطر داری و از او دیده اندکیست از سحر ایشان
آیا فراموش کرده سحر بنی هاشم را زنهار که بکار خود باش و حکومت را از دست مده مؤلف گوید که در کتاب عز نور
مسطور است که جمعی از راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند بی تفاوت
معجزه لا در کتاب زبدة التصانیف مسطور است که در وقت خلافت ابو بکر پلید خالد بن ولید را بقبیله بنی حنیفه
فرستاد تا از ایشان مال طلب نماید و بمدینه آورد ایشان گفتند چون در میان ما مستحق هست نمیدهیم چون
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کسی را بمیان ما میفرستاد بجهة اخذ زکوة اغنیای ما در حضور او
زکوة را بفقرای قبیله خود میدادند اگر تو بدین عنوان راضی میشوی ما نیز قبول داریم خالد از این معنی در غضب شده
پیش ابو بکر آمد گفت ایشان زکوة نمیدهند ابو بکر جمعی کثیر را بمقاتله ایشان فرستاد بسرداری خالد و ایشان
غافل خود را بسر قلعه بنی حنیفه رسانیده جمعی را مجروح و مقتول گردانیده رئیس ایشان را بکشتند و در همان ساعت
زن رئیس را بخلوه برده با او دخول کرد و زنان و دختران ایشان همه را اسیر کرده بمدینه آوردند چون عمر علیه اللعنة واقف
شد متاسف شد بواسطه آنکه رئیس بنی حنیفه دوست قدیمی او بود پس گفت با ابو بکر که خالد را اول حد زنا باید زد
و بعد از آن بجهة قتل رئیس باید بقصاص رسانید ابو بکر گفت ایعمر الحال رئیس که دوست تو بود زنده نخواهد شد
و خالد ناصر و معاون ماست خطیئه را از او دور گردان و تغافل کن که مصلحت وقت در آنست و گفت اسیران را بمسجد
رسول صلی الله علیه و آله آوردند و خوله نام دختری از اکابر آن قبیله بود چون نظرش بر مرقد مطهر سرور انبیا
و بهتر و مهتر اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله افتاد گریان گردید تا الان گفت یا رسول الله پیش تو از دست
این کافران شکایت میکنم و از اعمال آن مفسدان بتو پناه میجویم ما را بجرم و خیانت اسیر کردند بعد از آن روی
بابی کرد و گفت بچه سبب ما را اسیر کردید و حال آنکه ما بوحدانیت ایزد متعال و بنبوت سید ابرار مقریم و از اهل اسلام
و گوینده کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله هم ابو بکر گفت شما منع زکوة کردید خوله گفت غلط
کرده واقعه ما نه چنین است و بر ما ظلم کرده و عورات ما را بدست نامحرمان انداختید که لعنت خدا بر تو و خلافت بناحق تو و متابعان
تو باد و بر تقدیر تسلیم که مردان منع زکوة کرده باشند زنان را چه گناهست که ایشان را اسیر کرده اید خدا و رسول از این قوم
بیزار باد این بگفت و در گوشه مسجد بنشست حضار از سخنان خوله جمیع منفعل شدند ابو بکر گفت این قوم در زمان رسول
قاعده چنین بود که هر کس بر سر اسیر جامه میانداخت اگر بر آن جامه کسی چیزی از فرزندان اسیر تعلق باو داشت شما نیز
چنین کنید پس دو کس بر خوله جامه انداختند خوله گفت لا والله هرگز این خیال صورت نه بندد و کسی مرا مالک نتواند
شد مگر آنکس که مرا خبر دهد مرا از آنچه در حین ولادت از من واقع شده ابو بکر گفت این خبر به فزع آمده و سخنان بیهوده
میگوید خوله گفت بخدا و رسول قسم که در این قول صادقم و در اثنای این مقال حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین

عقد کردن جناب خوله را که در عهد ابو بکر با خواهر خالد اسیر کرده بود

و یعسوب

ویعسوب المسلمین علی بن ابیطالب علیه السلم بمسجد درآمد این ماجرا را شنید کفت ابحوله چرا فرع مینمایی خوله کفت
ایشان قصد تملک من دارند ومن منتظر کسی هستم که مرا خبر دهد از انچه در وقت ولادت از من واقع شده حضرت
مقدس امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلم فرمود که ایخوله کوش کن در انوقت که در شکم مادر بودی درد طلق
بر او غالب شده دعا کرد وکفت اللهم سلمنی من هذا المولود یعنی بار خدایا بسلامت دار مرا از ولادت این فرزند دعا
او باجابت مقرون کردید وتو متولد شدی وچون بزمین رسیدی کفتی لا اله الا الله محمد رسول الله وعلی ولی الله
بعد از ان کفتی که ایمادر زود باشد که مرا بحباله خود در اورد شخصیکه سید ابرار و هادی اخیار باشد واورا
از من فرزند کرامی باشد انجماعت که در انوقت حاضر بودند از تکلم تو متعجب شده انچه از تو شنیده بودند بر تختهٔ از مس
نوشتند ومادر تو انرا در موضعی دفن کرد ودر وقت فوت ترا بمحافظت ان لوح وصیت کرد وچون ترا اسیر کردند تو در
بدان لوح رسانیده برداشتی وبر بازوی خود بستی بیرون ار که منم صاحب ان فرزند مبارک ونام او محمد خواهد بود
راوی کوید که رو بقبله کرد وکفت اللهم انت المتفضل المنان اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی ولم
تعطها لاحد الا وقد اتممتها علیه اللهم بصاحب النبوة المنبئ عما هو کائن الا اتممت فضلک علی پس خوله تصدق
ابتهال نمود بعد از ان تختهٔ مس را بیرون اورده پیش ابو بکر انداخت وابو بکر لعین بدست عثمان بن عفان داد وعثمان خواند
انچه حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب المسلمین علی ابن ابیطالب علیه السلام شنیده بودند مطلقا زیاده
ونقصان نداشت جمعی از متابعت ابو بکر خیره سر تزویر برکشتند وجمعی کفتند سحر است بعد از ان ابو بکر ملعون
کفت یا علی اینک خرجی تو است حضرت ولایت پناه خوله را با سما بنت عمیس سپرد واسما در انوقت زن ابو بکر بود وبعد
از یکماه برادر خوله بخدمت مقدس امیر المؤمنین علیه السلم امده از جانب خواهرش وکیل شده عقد فرمود معجزه

در باب احیای ام فروه مقتوله

در کتاب مسطور ومنقولست از سلمان فارسی رضی الله عنه که کفت زنی بود از انصار که اورا ام فروه میکفتند بخانه
اصحاب میرفت ومردم را بر شکستن بیعت ابو بکر وترغیب متابعت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
تحریص مینمود چون سخنان ام فروه بکوش ابو بکر رسید اورا طلبیده کفت من شنیده ام که تو در مجالس ومحافل
سخنان میکویی که موجب نقض بیعت من میشود واز ان توبه کن کفت مرا از سخن حق توبه میفرمایی وخود از مخالفت
خدا ورسول واضلال خلایق توبه نمیکنی ابو بکر کفت ای دشمن خدا میخواهی که جماعتی را که برامامت من اجماع کرده اند
متفرق کنی مکر تو بامامت من اعتقاد نداری کفت تو امام من نیستی امام انکسانی که تو را اختیار کرده اند واز برای دنیا
بی وفا روی بتو اورده اند اکر از تو انرا بیابند از تو بر کردند اما امام مخصوص بامامت بحکم خدا ونص صاحب نبوة
انست که هیچ سخن بر سبیل تحکم نکوید واز فرمان الهی وقول حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم سر نه
پیچد واز جمیع اسرار مخفیه باخبر باشد وجایز نباشد که انکس عبادت بت کرده باشد وعمر در کفر و زندقه کذرانید
وبعد از ان اظهار اسلم کرده باشد ای پسر ابی قحافه ببین که تو کدام یک از اینهایی ابو بکر ملعون کفت من از انجماعتم

که خدای تعالی ایشانرا بجهت مصالح بندکان اختیار کرده واطاعت ایشان بر خلق واجب ساخته ام فروه کفت والله
که دروغ کفتی وبر خدا افترا کردی اکر از راه اجماع بودی خدای تعالی در قران مجید خود یاد می نمود چنانکه در حق
ایشان کفته که وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون اکر تو از ایشانی بکو که نام
اسمانها چیست وهر یک را چه اسم میخوانند ابو بکر زمانی متفکر شده بعد از ان کفت انخدایی که افریده بهر اسمی نهاده
ام فروه کفت اکر زنان را تعلیم مردان جایز بودی من ترا تعلیم میدادم ابو بکر کفت ای دشمن خدا اکر اسم هر یک از
اسمانها را بیان کنی نجات یابی والا بفرمایم تا ترا بقتل رسانند ام فروه کفت ای پسر قحافه مرا از کشتن میترسانی
بخدا که باک ندارم که در دست چون تو سک بدبختی کشته شوم اما بدانکه اسمان اول ایلول است ودوم ربعول
وسیم سحقوم وچهارم دیلول وپنجم مار وششم ماجیر وهفتم مایوس چون ابو بکر وتبعه او این سخنان را شنیدند کفتند
چه میکویی در حق امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم کفت چه توانم کفت در حق امام بحق ووصی مطلق ووارث رسول
مجتبی وزوج بتول زهرا وپدر الائمة هدی وانکسیکه بنور تو نور او روشن است اسمانها وزمینها بی معرفت او
تمام نیست وغیر از او بعد از رسول ائمه نیست وای بر تو ای پسر قحافه که نقد ایمان را بدنیای غرور فروختی وچشم بر این دنیای
دنی دوختی وهستی بحرص سوختی چون ابو بکر این سخنان تشنیع امیز شنید اتش غضبش شعله کشیده با تبعه واحمقه
ملاعین خود کفت این زن الحال بر امام زمان خود بیرون امده وازدین بر کشته یکی از غلامان خود را کفت که تا ان صالحه
صادقه را بقتل اوردند وفرزندان ام فروه اورا در خانه اش دفن کردند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از مزرعه بعد از سه
روز از این واقعه بمدینه توجه فرمود سلمان رضی الله عنه قصه ام فروه را بعرض شاه ولایت رسانید وم متوجه
خانه ام فروه کردید ودر ملازمت انحضرت بودم تا بسر قبر ام فروه رسیدیم بر اطراف قبرش چهار مرغ که منقار ایشان
سرخ بود وهر کدام دانه انار یاقوت مانند در منقار داشتند در قبر او فرو میبردند وبیرون میامدند چون حضرت شاه
ولایت پناه را دیدند بالهای خود را باز کردند وباتفاق اواز برداشتند وبجانب ولایت ماب چیزی چند عرض نمودند
وحضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلم بزبان ایشان جواب داد وبعد از ان بکنم انشاء الله تعالی ودر برابر قبر ام
فروه بایستاد ودست دعا بر داشت که یا محیی النفوس بعد الموت ویا منشئ العظام الدارسات احی لنا ام فروة
واجعلها عبرة لمن عصاک یعنی ای زنده کننده نفسها بعد از مردن وای برانکیزاننده استخوانهای از هم فرو
ریخته زنده کردان از برای ما ام فروه را وبکردان انرا تنبیه برای انکسیکه بدرکاه تو عاصی شده ناکاه هاتفی اواز
داد که یا امیر المؤمنین با نچه خاطر تو خواهد امر کن انکاه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلم بقبر اشاره فرمود قبر
شق کشته ام فروه از قبر بیرون امد جامهٔ سبز از سندس بهشت در بر وکفت ای مولای من پسر ابی قحافه خواست که اطفای نور
تو کند خدای عز وجل قدرت ترا ظاهر کردانید ومضمون کریمهٔ والله متم نوره ولو کره الکافرون بمسامع عالمیان رسانید
راوی کوید که چون این خبر بابو بکر وعمر رسید بغایت مخذول ومنکوب کشته اثار ملال از روزکار نکبت مال ایشان ظاهر

زنده کرد ام فروه را که بنا حق اورا بامر ابو بکر کشته بودند

فرمود که

کرد و حضرت شاه ولایت فروه را بخانه شوهرش فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت حضرت
مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام شش ماه دیگر زنده بود صفدر غالب علی ابن ابیطالب که گشت کشور کفر از عبور لشکر
قهرش خراب مجتنب بودی در این عالم ز بکر و عمر و زید از سکان بسم است پاکان را نمودن اجتناب با عدو بکذاشتی
دنیا و ما فیها اگر بود جیفه دنیای دون شایسته جمع کلاب **معجزه** در کتاب مزبور مسطور است که رسکه
کر یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و اکثر اوقات بمجلس آنحضرت میبشد گفت روزی شخصی از اصحاب سؤال کرد
که یا امیرالمؤمنین بنی اسرائیل از موسی علیه السلام علامات و براهین و معجزات میدیدند و قوم عیسی علیه السلام از او
او خوارق عادات مشاهده میکردند ما نیز از این حضرت معجزه ببینیم موجب اطمینان قلب و تزاید یقین ما گردد
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که شما را تاب علوم غریبه و احتمال امور عجیبه نباشد ایشان مبالغه نمودند
آنحضرت متوجه مقابر قریش گردید و اصحاب از پی آن پیشوای ابرار روان شدند تا بزمین شوره زاری رسیدند
شاه مردان دعای آهسته فرمود و بعد از آن فرمود ای زمین پرده از روی کار خود بردار آنچه اندر تو مخفی است برادر
چون اصحاب ملاحظه نمودند دیدند که از جانب دست راست مضمون دلکشای جنات تجری من تحتها الانهار عیان
گشت و در پای درختان میوه دار آب خوشگوار روان شده و قصرها برافراشته و بر غرفه‌ها حوران قصور نظر
سر فرو داشته از اصحاب الیمین خبر میدهند و از جانب دست چپ چون نظر کردند بفحوای فم فزای نارا وقودها
الناس والحجارة بمسامع ایشان رساینده عقارب و حیات جانستان و درکات نیران مشاهده گردیده احوال
اصحاب الشمال بیاد ایشان آورد چون اصحاب آنحضرت این معجزه دیدند جمعی که ثبات قدم نداشتند چون دیو از قرآن
رمیدند و آن کرامت را سحر پنداشتند و برخی که صاحب یقین و پاک دین بودند یقین بر یقین افزوده آنحضرت را
میستودند **معجزه** در همان کتاب مرویست از شیخ فقها ابو جعفر طوسی ره مسنداً از قنبر رضی الله عنه
که گفت در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین بودم که در کنار شط فرات نزول اجلال فرموده پیراهن از بدن اطهر برکشید
و اراده غسل فرمود ناگاه موجه آب در رسید و پیراهن آنحضرت را بجانب شط کشید چون آن کعبه حاجات سر
از آب بر آورد هاتفی آواز داد که یا ابا الحسن بدست راست خود نگاه کن و لطف الهی و فضل حضرت نامتناهی نسبت
بحال خود مشاهده فرمای چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام در نگریست دید که پیراهنی در مندیلی
پیچیده و بر کنار شط نهاده آنحضرت مندیل را برداشته پیراهن را از آن مندیل بیرون آورد و در پوشید و در جیبش
رقعه دید بر آن نوشته که هذه هدیة من عند الله العزیز الحکیم الی علی بن ابیطالب علیه السلام هذا قمیص هارون
بن عمران کذلک و اورثناها قوماً آخرین یعنی این تحفه ایست از خداوند عزیز حکیم بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام
این پیراهن هارون پسر عمران علیه السلام است و این چنین بارث دادیم او را بقوم دیگر **معجزه** در کتاب مزبور مرویست از
از اصبغ که گفت در خدمت سرور اولیا و ابن عم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله یعنی علی مرتضی نشسته بودم در

مجلس

نمودن آنحضرت باصحاب بهشت و دوزخ را علیه السلام

در کنار شط فرات پیراهن آنجناب را موج در ربود و پیراهن از غیب برای آنسرور رسید و رقعه در جیب او بود

مسجد کوفه که قومی آمدند و غلام سیاهی با ایشان بود و دستها باز پس بسته گفتند دزدی کرده حضرت فرمود که ای
اسود دزدی کرده غلام گفت یا امیرالمؤمنین روزی باغوای نفس و هوی چیزی دزدیدم امید دارم که بر من اجرای
حکم شرعی کنی و مرا از این خطیئه پاک سازی حضرت شاه ولایت فرمود شاید از غیر حد دزدیده باشی گفت یا حضرت
از حد دزدیده ام باز حضرت فرمود که آنچه در آن تصرف نموده شاید از غیر نصاب باشد که آن یک مثقال طلاست غلام
گفت بحد نصاب شاید رسید حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که نوبت دیگر از تو پرسم اگر اقرار کنی دست ترا
بحکم خدا و رسول قطع کنم چون نوبت دیگر پرسید غلام باز اعتراف نمود حضرت بقطع دست راستش امر فرموده
قطع کردند آن سیاه دست خود را بدست چپ گرفته بیرون شد و خون از او میچکید عبدالله بن الکوا بری رسید
گفت ای اسود دست ترا که برید گفت حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان شیر یزدان داماد حضرت رحمان و پیش
رو سفیدروزان وصی پیغمبر آخر الزمان مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل مولای من و مولای همه خلقان مرا پاک
ساخت و عقوبت مرا از دنیا بعقبی نینداخت عبدالله گفت ای غلام او دستت برید و تو مدح و ثنای او میگویی گفت
چرا نگویم که دوستی او با خون و گوشت من آمیخته است حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام باو رسیدند و این
کلمات از او شنیدند چون بخدمت والد ماجد خود مشرف شدند حال او را بموجب مقال عرض نمودند حضرت شاه ولایت
پناه باحضار او بمجلس شریف اشاره فرمود و چون حاضر آمد گفت یا عبدالله من بریدن دست تو امر کرده ام و تو
مرا مدح میکنی گفت مرا از گناه پاک کرده و عقوبت مرا با آخرت نینداخته والله که اگر مرا بمقراض پاره پاره کنی هر پاره
بمحبت تو مخلوط و هر ذره بدوستی تو ممزوج خواهد بود حضرت فرمود که راست میگوئی ما دوستان چنین هست
و دشمنان نیز هست که اگر عسل در گلوی ایشان کنی جز دشمنی زیاده نکنند حضرت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام
سیاه با سعادت روسفید دنیا و آخرت را دعای خیر گفت و دست بریده اش بر جای خود نهاده ردای مبارک
بر او پوشانید و دعا فرمود فی الفور دستش صحیح گردید و بعد از آن خلاف شرع از او کسی ندید **معجزه**
در کتاب مزبور از ابن عباس مرویست که گفت در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله جوانی بود از انصار که او را
ثابت ابن عمر میگفتندی و در زهد و عبادت طاق بود و در صلاحیت و پرهیزکاری یگانه آفاق پیش حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد و گفت یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله تو داناتر و رهبر مردانی مرا بچه رسول خدا صلی الله علیه
آله نامزد کرد در حال حیات از محض عنایت و شفقت اکنون بحج مبرور التماس چنانست که حاجیان را سفارش کنی که در
راه مرا اعانت و همراهی کنند امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمده آنجوان صالح را بمیر حاج سپرد و فرمود که اینجوان
ودیعتست نزد شما وی را گرامی دارید گفتند سمعنا و اطعنا پس قافله متوجه کعبه شد و آنجوان را حق سبحانه و تعالی
جمالی داده بود که در زیبائی یوسف ثانی بود زنی از قبیله عمر در میان قافله بود و چون آنجوان را بدید تیری از
کمانخانه آن مؤمن صالح بر سینه آن زن فاجره آمد عاشق و بیقرار گردید آنجوان صالح از قافله دورتر فرود میآمد

تا آنکه

قطع نمودن دست آن سیاه که اقرار بدزدی نموده و مدح نمودن سیاه آنجناب را و دوباره دست او را صحیح کردن

در بیان حکایت آنجوان صالح که در سفر مکه زن فاجره او را تهمت زد

تا از نماز و نیاز خود بکاه بی نیاز غافل نشود و شبی آن زن نابکار نزدیک آن جوان شد در حالیکه آن جوان در نماز بود
چون از نماز فارغ شد آن زن گفت ای جوان ترا دوست میدارم و آغاز تضرع و بیقراری نمود که با بد الحال با من دست در گردن
نموده آتش شوق و شهوت مرا فرو نشانی جوان گفت از من دور شو ای ملعونه و اگر نه فریاد بر آورم و ترا در میان مردمان رسوا
کنم زن باز گردید و در منزل دیگر همین عمل کرد جوان گفت اگر دست از من بر نداری این مرد مرا مخبر سازم تا ترا بقتل رساند
آن زن ناچار باز گردید و در منزل سیم مبلغ یکصد دینار زر و گردن بندی که داشت که پنجاه دانه یاقوت در او نشانیده
بودند و انگشتری که نگینش از یاقوت و نام شوهرش در آن بود همه را برده در وقتیکه آن جوان در نماز بود در میان
بار او گذاشت و بر گردید و چون سحر شد آواز رحیل در دادند اتفاقا جوان دست بر سر زدن گرفت و فریاد و فغان بر
آورد که نفقه داشتم از او دزدیده اند امیر قافله روی در تجسس نهاده اثری ظاهر نشد تا آن زن کسی دیگر نمانده که او را جست
و جو کنم الا آن جوان صالح که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم او را بما سپرده پس امیر قافله با جمعی نزدیک آنجوان رفتند و
بطریق معذرت گفتند که چنین واقعه افتاده جوان گفت بار مرا بگشایید چون گشادند مال و دینار از بار آن
پرهیزکار بیرون آمد و فریاد بر آوردند که دزد مال آن زن این جوان صالح است و او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند
یکی گفت کشتن او را موقوف کنید تا حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر او اجرای حکم شرع نماید او را در بند کنید پس
آن جوان گفت یا علی تو عالمی پس دست و پای آن جوان را بستند و بر شتری افکندند و مردمان بحج مشغول شدند آن
مکاره نزدیک وی آمده گفت بیا با من اختلاط کن و مراد مرا حاصل کن تا ترا ابد هم و از کرده اخلاص سازم و اگر نه
چنان کنم تا ترا بکشند و از عشق تو خلاص شوم جوان وی را دشنام داد و اعراض نمود اتفاقا جوان از پیش او بر گردیده در
میان کوههای مکه میشد تا آنکه بنده سیاهی از آل مغیره پیش وی آمده با وی مقاربت کرد و آن زن حامله شد چون
چون ایام حج بگذشت و وقت حیضش در گذشت دانست که آبستن شده نزد امیر قافله آمده عرض نمود که من از این درد
آبستنم و نخواستم که در میان مردمان رسوا شوم امروز نگفتم که این مرد با من زنا کرده است و مال مرا بعنف برده و اکنون
که اثر حمل بر من ظاهر شده میگویم تا شما گواه باشید که نزد قبیله ام گواهی دهید که این بعنف و ستم بر من واقع شده
است نه باختیار و چون قافله روانه شد و بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از مدینه بیرون آمد
از امیر حاج احوال آن جوان صالح را پرسید گفتند صالح مگویید طالح بگویید که آن دزد و زانیست و اینک در
آخر قافله است چون بآخر قافله رسید دید که مردم قافله دست و پای آنجوان را بسته و بر شتر افکنده اند چون چشم آن
جوان صالح بر آفتاب جمال حضرت امیر المؤمنین علیه السلم افتاد بگریه در آمد گویا این مضمون ادا میکرد که امکان
شکایتی دارم از مساحت کنان لیل و نهار ناقبولان پیش خود قابل هرزه گردان کوچه و بازار الحذر الحذر از
این اضداد الامان الامان از این کفار حضرت امیر مؤمنان و پیشوای متقیان علیه الصلوة والسلم فرمود تا شتر را
بر در مسجد خوابانیدند و امیر قافله و اهل حاج را طلبیدند عمر نیز در مسجد بود پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم

امام

با امام حسن و امام حسین علیهما السلم فرمود که بسقیفه بنی نجار روید و در آنجا سرایی بزرگ ببینید زنی جمیله بیرون
میآید بگویید بنشین قاضی میخواهد میان تو و میان خصم تو حکم کند گوید قاضی کیست بگویید پدر ما علی بن ابیطالب
علیه السلم آنگاه امامین همامین صلوات الله علیهما بفرموده پدر بزرگوار خود عمل نموده چون آن فاجره نام آنحضرت را
شنید بر خود بلرزید و گفت وا فضیحتاه آنگاه گفت بحق جد عالی مقدار شما که چندان فرا تر شوید که من لباس
بگردانم که دانم اجر عمر من است ایشان علیهما السلم فرا تر شدند زن پیراهن صوفی در بر کرده و کلیمی از صوف در بر افکند و با آن
دو بزرگوار بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد پس آنحضرت سلمان را فرمود که بخانه اطهر رسول الله شو و بگو
چوب دستی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بدهند با حقه که در فلان موضع نهاده سلمان رفت و بیاورد
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم عصای معجزنمای سید ابرار در دست خیبرگشا گرفته از زن گفت بر دست راست
بجواب آنچنان کرد آنگاه حضرت مقدس کلیمی بر وی افکند و آن عصا را بر پهلوی وی نهاد و گفت بنام خدا و ببرکت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلام بر تو باد ای کودک فی الحال بقدرت حق تعالی آن طفل در تکلم آمد و گفت
السلم علیک یا ابن عم رسول الله حضرت جواب سلام باز داد و گفت یا عبد الله خبر ده مرا که پدرت آزاد است یا بنده
سیاه است یا سفید از حلال در وجود آمده یا از حرام و این جوان پدر تو است یا نه کودک بزبان فصیح گفت اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک ولی الله و وصی رسول الله و خلیفته و ابن عمه و من
بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از آل مغیره و این مرد صالح بیگناهست از آنچه در حق وی گفته اند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود که بشهوت پدرت بوجود آمده یا بشهوت مادرت کودک گفت بشهوت هر دو و خلایق چون این مقال
شنیدند صلوات بر حضرت محمد و آل او فرستادند و غلغله در میان مردم افتاد پس مهتر قافله و اهل قافله تضرع
نمودند که یا امیر المؤمنین از خدای جرم بخش آمرزش میخواهیم از خطایی که در حق این جوان صالح کرده ایم حضرت امیر
المؤمنین علیه السلم فرمود که بپاکی شوید که کاری دیگر مانده است آنگاه فرمود که حقه را بیاورید چون حاضر کردند
مهری بر آن نهاده بود چون باز کردند ذکری خشک شده با خصیتین از آنجا بیرون آوردند گفتند یا حضرت این
چیست فرمود که این از این جوانست و من احوال او را بشما تقریر کنم روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم بر منبر خطبه ادا میفرمود و در باب عذاب زانی و زانیه موعظه ادا نمود این جوان از مسجد بخانه شد آلت رجولیت
خود را از ترس الهی قطع نمود و جبرئیل نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد آنحضرت از مسجد
بیرون آمده نزد این جوان رفت دید که این کار کرده و خون از آن روان شده فرمود که چرا این کار کردی گفت چون
عذاب زانی و زانیه را از حضرت شما شنیدم ترسیدم که مبادا از من این نوع واقع شود حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را بموضع جراحت مالید فی الفور اثر جراحت زایل شد و فرمود تا آلت را
در حقه گذارند و گفت یا علی زود باشد که بعد از وفات من این جوان را بچنین تهمتی متهم سازند و تو آنچه در این حقه است

فرا نماتا سبب سفیدی او کردد چون سخن تمام شد عمر گفت یا علی اکنون بفرمای تا این زن را رجم کنند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم فرمود تا بار حمل بگذارد و ایام رضاع تمام نشود رجم بر او نیست انگاه عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نه
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم میبود هر اینه عمر هلاک میشد **معجزه** در کتاب معرفة
القلوب مسطور است که روزی عبد الله بن ابی بکر و جد بن قیس گفت از علی و جمعی از اصحاب او دعوه مهمانی بخواه و ایشانرا
در زیر فلان دیوار بستان خود بنشان و جمعی را بیشتر امر کن که زیر ان دیوار را بکنند و خالی کنند و بعد از انکه علی و اصحاب انجا
بنشینند جمعی را امر کن که بعقب دیوار رفته چوبها و تیرها بر ان گذاشته از برای ایشان افکنند تا هلاک شوند پس
جد بن قیس انحضرت را با جمعی از یاران او بمهمانی طلبید و در زیر ان دیوار نشانید و طول ان دیوار سی ذرع و ارتفاع
ان پانزده ذرع و غلظت ان دو ذرع بود امر جد بن قیس جمعی کثیر در عقب دیوار چوبها بر ان نصب کرده و از امیل داده
سرنگون کرد در حینی که طعام حاضر کرده بودند و انحضرت با اصحاب اراده خوردن داشتند چون حضرت دید که
دیوار میاید صبر فرمود تا بالای سر ایشان پس دست فرا کرد و ان دیوار را گرفت و او را هم چنان معلق نگه داشت و دست
راست دراز کرد و باصحاب فرمود بسم الله چیز بخورید حضرت با اصحاب شروع کردند بچیز خوردن اصحاب عرض کردند
ای برادر رسول خدا با وجود انکه این دیوار را نگاه داشته باز چیز میخوری حضرت فرمود که سنگینی این دیوار در دست
چپ من مثل سنگینی این لقمه ایست که در دست راست منست و جد بن قیس در وقتیکه دیوار میل نمود فرار کرد بجهة انکه
گفت
تا خود علی و اصحاب در زیر دیوار هلاک خواهند شد و محمد صلی الله علیه و اله مرا طلب نموده مطالبه ایشانرا خواهد
نمود پس انحضرت بعد از انکه از چیز خوردن فارغ شدند بدست خود ان دیوار را راست نموده در جای خود نهاد بنحویکه
همه شکافها و سوراخها که دران بهم رسیده بود درست شده بحالت اول عود نمود مجملا اخباری که مشتمل است
بر شجاعت و خرق عادت و اعجاز انحضرت لا یعد و لا یحصی است از انجمله در السنه مشهور و در کتاب غرر مسطور است
که میل اسیای حارث بن کلده که از اهن بوده و بسیار بزرگ بود بدست مبارک در نهایت سهولت حلقه کرده
بگردن خالد بن ولید پیچید و خالد بهمان هیئت بمدینه امده نزد ابو بکر رفت و او جمیع حدادین و سایر مردم جمع نموده
نتوانستند از ان کردن او بردارند و مدتی بر این نهج بود و مردم بر او میخندیدند تا وقتیکه انحضرت بمدینه امدند
او را به پیغمبر صلی الله علیه و اله قسم داد که ان حلقه را بردارد حضرت دست فرا کرد و مشت ان حلقه را مانند خمیر
میکرفت و میافکند **معجزه** حبیبی است که در کتاب عوالم از کتاب روضه نقل نموده که در عهد جناب
رسول خدا صلی الله علیه و اله مردی از احبار یهود بخدمت انجناب امده عرض کرد که یا رسول الله از پیغمبر ما موسی
علیه السلم بما رسیده است که بعد از من پیغمبری مبعوث خواهد شد از عرب که نام او محمد است پس شما نزد او بروید
و از او سوال کنید که از فلان کوه که در حول مدینه است هفت شتر سرخ موی سیاه چشم بیرون بیاورد برای شما
پس اگر اجابت نموده چنین معجزه از او صادر شد با او ایمان بیاورید و متابعت کنید ان نور را که وصی او و خلیفه او ست

پس او ست سید الوصیا و او بمنزله برادر من هارون است چون کلام یهودی باینجا رسید حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و اله فرمود الله اکبر و برخیز ای برادر یهود پس حضرت برخواست و یهودی با جمعی از مسلمانان در
خدمت حضرت از مدینه بیرون رفتند پس انحضرت عبور نمود بجانب کوهی که در حوالی مدینه است پس ردای مبارک را
پهن نمود و دو رکعت نماز بجای اورد و تکلم فرمود بکلامی اهسته ناگاه دیدیم که از کوه صدای عظیمی ظاهر شد
و ان کوه شکافته شد و مردم شنیدند صدای شترانرا پس ان مرد یهود گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
محمد رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق و عدل یعنی شهادت میدهم اینکه نیست معبودی بحق بجز ذات
واجبی مانند و اینکه تویی محمد رسول و فرستاده خدا و اینکه تو در همه ادعاها صادق و عادلی بعد از ان گفت یا
رسول الله مرا چندان مهلت بده که نزد قوم خود رفته ایشانرا خبر نمایم و با ایشان بیایم که ایشان نیز مشاهده
معجزه نموده بتو ایمان بیاورند پس امد نزد قوم رفته ایشانرا بشارت داد و ایشان نیز اجماع نموده باتفاق عزم
خدمت انحضرت نمودند وقتی وارد مدینه شدند که پیغمبر صلی الله علیه و اله دنیا را وداع نموده بسرای جاوید
ارتحال فرموده بود انجا را خاموش و مدینه را تاریک دیدند و وحی اسمانی منقطع شده بود و ابو بکر پلید را یافتند
در جای پیغمبر صلی الله علیه و اله نشسته پس نزد او رفتند و گفتند توی خلیفه رسول الله گفت اری گفتند وفا کن
بان وعده که پیغمبر صلی الله علیه و اله بما نموده بود ابو بکر گفت چه چیز است انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله بشما وعده
نموده بود گفتند تو دانا تری زیرا که اگر خلیفه بر حقی و اگر علم نداری پس تو خلیفه نیستی و بخلاف حق در جای پیغمبر
صلی الله علیه و اله نشسته پس ابو بکر برخواست و نشست و متحیر بود در امر خود و نمیدانست چه میباید کرد و ان
قوم حیران بودند که ناگاه مردی از مسلمانان ملاقات نمودند که ایشانرا دعوت نموده بدر سرای فاطمه زهرا علیها
السلم امدند و در را بزدند پس ناگاه در کشوده شد و خلیفه بر حق و وصی مطلق و حجة الله علی الخلق امیر مؤمنان
و مولای متقیان اسد الله الغالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابیطالب علیه السلم طالع شد و اثار حزن
و مصیبت از جبهه مبارکش ظاهر بود پس انجناب فرمود ایها الیهود امده اید که استیفا کنید انچه را که رسول
خدا صلی الله علیه و اله بشما وعده فرموده بود گفتند اری پس انحضرت با انقوم از مدینه بیرون امدند و عبور
نمودند بان کوهی که وعده گاه بود و حضرت رسول صلی الله علیه و اله در انجا نماز گذارده بود پس وقتیکه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم امکان را دید اهی سرد کشید و فرمود پدر و مادر من فدای تو باد ای انکسیکه این کوه را بقدوم
شریف خود مشرف ساختی پس انحضرت نیز دو رکعت نماز بجا اورد که ناگاه دیدیم کوه شکافته شد و هفت شتر
معهود از کوه بیرون امدند پس چون انقوم این معجزه را دیدند همه بیک زبان گفتند نشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله و انک الخلیفة من بعده و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انک خلیفته حقا
و وصیه و وارث علمه فجزاک الله و جزاه عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که نیست معبودی بحق بجز ذات

مو
بیرون اوردن
هفت شتر موعود
از کوه بخواهش
یهودان و اسلم
ایشان

تعالی و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول اوست و اینکه تو خلیفه و جانشین اوئی بعد از او و اینکه آنچه پیغمبر صلی
الله علیه و آله از جانب خدا آورده حق است و تو خلیفه بر حق و وصی و وارث علم اوئی پس جزا دهد ترا و او را خدا جزای
نیکو پس بعد از آن آنقوم با اسلام رجوع بوطن خود نمودند و الحمد لله رب العالمین **معجزه** نیز در همان
کتاب از اصبغ ابن نباته مرویست که روزی در خدمت مولای خود امیر المؤمنین و امام المتقین علیه الصلوة و السلام
بودم که جمعی از اصحاب خدمت آنجناب رسیدند و از جمله ایشان ابو موسی اشعری و عبد الله بن مسعود و انس بن مالک
و ابو هریره و مغیرة بن شعبه و حذیفة بن یمان بودند پس عرض کردند که یا امیر المؤمنین بنما بما چیزی از عجایب معجزاتی
که خداوند عالم ترا بآنها مخصوص گردانیده است پس آنحضرت فرمود چه کار است شما را با این و چرا سؤال مینمائید
از چیزیکه بدو خورسند نخواهید شد و حال آنکه خدا تعالی میفرماید که قسم بعزت و جلال و بلندی شان خودم
که عذاب نمیکنم احدی از خلایق را مگر بعد از حجت و برهان و علم و بیان زیرا که رحمت من بر غضب من پیشی گرفته و این
صفت را بر خود لازم گردانیده ام پس منم خداوند راحم و رحیم و منم ودود علیم و منم منان عظیم و منم عزیز کریم و هر
گاه که پیغمبری بخلق میفرستم برهان و کتابی باو عطا میکنم که حجت او باشد و مردم را دعوت نماید پس کسانی که ایمان
بیاورند بمن و به پیغمبر من ایشان رستگارانند که فایز میشوند از نعیم من و کسانیکه ایمان نیاورند پس ایشانند زیان
کاران که مستوجب عذاب منند بعد از آن اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین ما ایمان بخدا و رسول آورده ایم و توکل بخدا نموده
ایم پس آنحضرت گفت خداوندا گواه باش برانچه میگویند و من دانایم بآن چیزی که خواهند نمود بعد از آن فرمود بر
خیزید بنام خدای یگانه بی همتا پس همگی برخواستیم و در خدمت آنحضرت آمدیم تا ما را رسانید بجانبی که اسم موضعی
است و در آنجا هرگز آب ندیده بودیم پس ناگاه نظر کردیم دیدیم باغیست مشتمل بر سبزیها و آبهای جاری و حوضها
دیدیم که در آنجا ماهیان بسیار بودند پس گفتیم یا امیر المؤمنین قسم بخدا که این معجزه ایست که در اثبات امامت کافیست
و ما نمیخواهیم غیر از این نیز از معجزات بنمائی بما پس آنحضرت فرمود حسبی الله و نعم الوکیل یعنی کافیست مرا خدای
تعالی و نیکو کفایت کننده ایست بعد از آن بدست مبارک اشاره نمود بجانب جانبی پس ناگاه دیدیم قصرهای بسیاری
که مکلل بودند بدر و یاقوت و انواع جواهر و درهای آنها از زبرجد سبز بود و مشتمل بود بجویها و علمها و نهرها
و درختان و انواع سبزیها و مرغان خوش الحان پس ماندیم ما در حیرت و تعجب که ناگاه حوریان و کنیزان و ولدان و غلامان
بهشتی را دیدیم کاللؤلؤ المکنون که با آنحضرت عرض میکردند که یا امیر المؤمنین شوق لقای تو و شیعیان و دوستان
تو بر ما بسیار شدید شده است حضرت اشاره نمود بایشان که ساکت باشید پس بعد از آن دیدیم که حضرت با پای
مبارک بر زمین زد و زمین شکافته شد و منبری از یاقوت سرخ بیرون آمد و حضرت بر بالای منبر قرار گرفت و حمد
و ثنای الهی و درود رسالت پناهی بر زبان معجز بیان راند فرمود که چشمها بپوشید و ما چشمها را پوشیدیم پس شنیدیم
صدای پرهای ملائکه را که نزول نموده بتسبیح و تهلیل و تحمید و تعظیم و تقدیس پروردگار جل شانه در پیش

نمودن آنجناب باصحاب بهشت و دوزخ را و ابلیس ابالسه و فرعون فراعنه یعنی عمر را و گرفتاری او را

روی

روی آنحضرت ایستادند پس عرض کردند یا امیر المؤمنین و ای خلیفه رب العالمین بر تو باد درود و رحمت پروردگار آیا امر
کن ما را بامری که در نظر داری حضرت فرمود ای ملائکه پروردگار من میخواهم که حاضر سازید در همین ساعت ابلیس
ابالسه و فرعون فراعنه را در اینجا پس قسم بخدا که در اندک زمانی آنملعون را در نزد آنحضرت حاضر ساختند بعد از آن
حضرت فرمود بما که چشمهای خود را بگشائید پس ما چشم گشودیم و حال آنکه از شدت شعاع نور ملائکه قادر بر
نظر کردن نبودیم پس عرض کردیم یا امیر المؤمنین الله الله بفریاد ما برس که چشمهای ما خیره شده خوف آنست که دیگر
چیزی را نبینیم و میشنیدیم صدای سلاسل و زنجیرها را و در آن هنگام بادی هولناک وزید پس گفتند ملائکه
که ای خلیفه خدا زیاد گردان لعنت و عذاب را بر این ملعون باز ما عرض کردیم که یا امیر المؤمنین الله الله گوشهای
ما طاقت شنیدن و چشمهای ما طاقت دیدن ندارد قسم بخدا که ما قادر نیستیم بر تحمل این سر و قد پس وقتیکه
آنملعون را کشان کشان مقابل آنحضرت رسانیدند در پیش روی حضرت ایستاد و میگفت وا ویلاه از ظلم آل محمد
وا ویلاه از جرأت من بر ایشان بعد از آن زبان بعذر و التماس گشوده میگفت ای سید من بر من رحم کن که من طاقت
این عذاب ندارم پس آنحضرت فرمود که خدا رحم نکند و نیامرزد ترا ای زشت نجس پلید شیطان بعد از آن حضرت
روی مبارک بجانب ما کرده فرمود که آیا میشناسید این ملعون را باسم و حسب گفتیم آری یا امیر المؤمنین پس فرمود
که سؤال کنید از او تا خود بگوید که کیست پس اصحاب گفتند کیستی تو گفت منم سرکرده شیاطین و فرعون این امت منم
آنکسیکه انکار کردم حق سید و مولای خود امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین و انکار کردم آیات و معجزات او را
پس آنحضرت فرمود ای قوم بپوشید چشمهای خود را پس چشمها را پوشیدیم بعد از آن آنحضرت تکلم نمود بکلامی
مخفی ناگاه دیدیم خود را در مکانی که اول بودیم نه باغی بود و نه قصری و نه آبی و نه اشجار اصبغ ابن نباته گوید قسم
بآنکسیکه اکرام نمود مرا بدیدن این دلایل و معجزات که آنقوم در همان مجلس شک و ریب ورزیده اظهار کفر و نفاق
نمودند و بعضی از ایشان نسبت سحر و جادو و کهانت و دروغ بآنحضرت دادند پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که قوم بنی اسرائیل را خداوند عذاب نازل ننمود و مسخ نکرد مگر بعد از آنچیزی که سؤال کردند و دیدند از آیات و معجزات
و بر شما نیز لعنت خدا و عقوبات او نازل میشود اصبغ ابن نباته گوید که من یقین دانستم که عقوبات الهی بر ایشان
وارد خواهد بود بسبب انکار ایشان آیات و معجزات ظاهره را **معجزه** معجزه ایست که روایت کرده است صاحب
عوالم العلوم در کتاب خود از استاد خود و از والد خود قدس الله روحهما از سید حسین حسینی کرکی رحمه الله
از شیخ بزرگوار بهائی عاملی عامله الله بلطفه در سال هزار و سه هجری در نجف اشرف علی مشرفها الالوف
من التحیة و الثناء در مقابل ضریح مقدس از والد خود شیخ حسین بن عبد الصمد که او روایت کرده در خانه خود در مشهد
مقدس رضوی صلوات الله علی مشرفها از دو شیخ بزرگوار سید حسن کرکی و شیخ زین الدین قدس الله روحهما از شیخ
علی ابن عبد العال حسنی معنعن از علی بن محمد سمان سکری که گفت بیرون آمدم از بلد خود بسوی عراق در طلب حدیث

تا آنکه

تا انکه رسیدم به بلده عبّادان پس وارد شدم بر شیخ ان بلد و محمد بن عبّاد در پیش مطوّع پس کفتم الشیخ من مردی
غریبم و از بلد بعید وارد شده ام و تمنّای من بهره ایست از علم تو پس کفت از کدام بلدی تو کفتم از جهستان کفت تو
از بلد خوارجی شاید که تو خارجی باشی کفتم اکر من خارجی بودم علم ترا ابدا انکه نمیخریدم پس کفت ایا میخواهی خبر دهم
ترا بحدیثی تازه و پاکیزه که در بلاد خود باو حدیث کنی کفتم اری ایها الشیخ پس کفت مرا همسایه بود از جمله زهّاد
و عبّاد شبی در عالم خواب چنان دید که مرده و محشور شده و حساب داده و از صراط کذشته وارد حوض پیغمبر صلّی الله علیه
واله کردید و در انجا حسنین علیهما السّلم را دید که بمردم اب میدهند پس کفت از امام حسن علیه السّلم اب طلبیدم
انجناب مضایقه نمود و از امام حسین علیه السّلم طلبیدم انجناب نیز مضایقه نمود القصّه هیچیک از ان دو
بزرکوار اب بمن ندادند خود را بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه واله رسانیده عرض کردم یا رسول الله من از امّت توام
و تغییر و تقصیری در احکام شریعت حتّی از من صادر نشده انجناب فرمود که بلی چنین است که میکوئی امّا ترا همسا
ایست که علی بن ابیطالب علیه السّلم را لعن میکند و تو او را منع نکردی پس عرض کردم یا رسول الله او مردیست از اکابر
دنیا و من مردیم فقیر تاب مقاومت او ندارم و از من ممنوع نمیشود پس انجناب کاردی برهنه بمن داد و فرمود
برو با این کارد او را ذبح کن پس من امدم بدر خانه ان همسایه دیدم که دروازه است داخل شدم و بالا رفتم بان غرفه
که خوابکاه او بود دیدم که بر تخت خوابیده است بر حسب فرمان انحضرت ان ملعون را ذبح نموده کارد بخون الوده را
بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه واله اوردم پس انجناب کارد را از من کرفته خطاب بدو سبط بزرکوار خود نموده فرمود
که این مرد را اب بدهید پس جامی اب از ایشان کرفتم و ندانستم که اشامیدم یا نه که ناکاه از خواب بیدار شدم با ترس و خوف پس بر
خواسته وضو ساختم و چند رکعت نماز کذاردم و باز سر بر بالین نهاده خوابیدم که ناکاه صدای شیون از خانه
همسایه بلند شد جویای حال شدم کفتند فلان را در رخت خواب بر تخت خود سر بریده اند پس چندانی نکذشته
بود که خلیفه و کماشتکان مطّلع شده همسایکان مقتول را کرفته محبوس نمودند پس من بامیر کفتم که این مرد را
من کشته ام کفت این عمل از تو بعید است پس قصّه خواب خود را نقل نمودم و کفتم ایّها الامیر اکر این از جانب خدا
پس باکی بر من نیست و محبوسان بی کناه اند پس امیر کفت خدا ترا جزای خیر دهد و از سر قوم در کذشت علی بن محمّد
سمّان کوید که من در عراق بحدیثی بهتر از این برنخوردم والحمد لله **معجزه** در همانکتاب مستطاب از کتاب
روضه از ابرهیم بن مهران مرویست که در کوفه مردی بود مکنّی بابو جعفر و صاحب اعمال شایسته و معروف بود
بمعامله و تجارت و هر کاه سادات علویه از او چیزی مطالبه مینمودند بغلام میکفت بنویس انچه طلب باشد برای علی
بن ابیطالب علیه السّلم و او مینوشت هذا ما اخذ علی بن ابیطالب علیه السّلم و مدّتی بر این منوال کذرانید اخر الامر
روزکار بر او تنک شده فقر و پریشانی باو رو داده پس شروع در وصول مطالبات خود نموده هر یک از قرضداران
که زنده بودند از ایشان مطالبه مینمود و هر کس که مرده بود خط باطل باسم او میکشید تا انکه روزی در در خانه خود

از فضایل انجناب ذبح نمودن ناصبی است در خواب

حکایت مردیکه در مدینه بسادات انچه میداد بپای علی علیه السّلام مینوشت

نشسته بود که مردی باو رسیده کفت علی بن ابیطالب چه کار کرد بمال تو پس ان مرد از این سخن بسیار غمکین شده داخل
خانه شد و چون شب در امد در عالم خواب پیغمبر صلّی الله علیه واله را دید که حسنین علیهما السّلم در پیش روی مبارک
انجناب راه میرفتند پس پیغمبر صلّی الله علیه واله فرمود بان دو بزرکوار که پدر بزرکوار شما چه کار کرد در حقّ این مرد پس
امیر المؤمنین علیه السّلم از پشت روی انحضرت جواب داد که ها انا یا رسول الله اینک بخدمت ایستاده ام پس جناب
رسالتماب فرمود چرا حقّ این مرد را دفع نمی نمائی جناب ولایتماب عرض نمود که یا رسول الله اینک حقّ او است که حاضر
نموده ام فرمود بده بسوی او پس انجناب کیسه که از پشم سفید بود باو عطا نموده فرمود که این حقّ تست بکیر
این را و من بعد هر یک از فرزندان من که از تو چیزی بخواهند مضایقه منما که بعد از این دیکر فقیر و محتاج نخواهی شد
پس ان مرد کفت از خواب بیدار شدم و کیسه هم چنان در دست من بود پس زوجه خود را خواندم و کیسه را باو دادم و در ان
کیسه هزار اشرفی بود پس زن کفت ای مرد بترس از خدا مبادا انکه فقر و پریشانی ترا بر ان واداشته که اینمال را از غیر حق
تحصیل نموده باشی که اکر از روی خدعه و مکر و فریب بدست اورده او را بصاحبش رد نما پس من قصّه خواب را نقل
نمودم زن کفت اکر در قول خود صادقی محاسبه علی بن ابیطالب علیه السّلم را بمن بنما پس مرد دفتر را حاضر نموده کشود
دید انچه بپای انحضرت ثبت نموده بود بقدرت خدا همه محو شده بود و از نوشته چیزی باقی نبود والحمد لله
معجزه در همانکتاب مسطور است که در بلد موصل مردی بود از جمله معاندین علی بن ابیطالب علیه السّلم
که او را احمد بن حمدون ابن حارث عدوی میکفتند روزی مردی از اهل بلد بجهة وداع نزد او امده کفت عزم حجّ
بیت الله دارم و اکر ترا حاجتی باشد بیان کن تا در تحصیل ان بکوشم ان ملعون کفت مرا بسوی تو حاجت ضروری
است که بر تو اسانست میخواهم که چون وارد مدینه شوی پیغام مرا بصاحب قبر برسانی و بکوئی ای پیغمبر خدا چه چیز
از علی پسندیدی که دختر خود را باو تزویج نمودی و ان مرد را قسم داد که البتّه در این باب مسامحه ننمائی چون ان مرد
وارد مدینه طیّبه شد و قضای حوائج خود نمود پیغام ان ملعون از خاطرش محو شد پس امیر المؤمنین علیه السّلم را
در خواب دید که باو فرمود چرا وصیّت فلان را بجا نیاوردی و از خواب بیدار شده فی الحال به نزد قبر منوّر رسیده کلمات را
رسانیده جسارت به پیغام ان مرد نمود بعد از ان در خواب دید که باز بخدمت جناب ولایتماب رسیده انجناب
دست او را کرفته باتّفاق امدند تا منزل ان ملعون و انحضرت درهای بسته را کشوده داخل شدند و کاردی بدو داد
ان مرد سیاه را بدست خود ذبح نمود و کارد خون الوده را بلحافی که بر روی او بود پاک کرده کارد را در زیر سقف در
پنهان نمود و روانه شد پس ان مرد از خواب بیدار شد با خوف و بیم و صورت خواب را با اصحاب خود نقل نموده کیفیّت را
نوشتند و در همان شب خبر قتل او را بسلطان رسانیده همسایکان و کسانی که مورد مظنّه بودند همه را کرفته
بزندان سپردند و اهل موصل از سدّ ابواب و طرق و محفوظ بودن اموال و کشته شدن ان مرد متعجّب و سلطان
در قضیّه متحیّر و همسایکان در زندان محبوس ماندند تا انکه حاجیان از سفر مراجعت نمودند ان مرد چون از واقعه قتل

ملعونی از اهل موصل پیغام نمود بقبر رسول صلّی الله علیه واله که چرا دختر بعلی علیه السّلم دادی و ذبح نمودن او در جای خواب

انخارجی اطلاع یافت باصحاب خود صورت خوابرا که ثبت نموده بودند ملاحظه کردند تاریخ خوابرا با قتل انخارجی
موافق یافتند بعد از ان امیر با جماعتی از اهل موصل بدر خانه مقتول رفته علامتی که در لحاف بود بیان نمود چون
لحافرا بیرون اوردند علامت هم چنان در لحاف دیدند و بعد از ان جای کارد را نشان داده کارد را نیز از همان مکان
بیرون اوردند پس دانستند که انخواب از رؤیای صادقه بلکه عین مشاهده بوده است بعد از ان محبوسین را رها کردند
و اهل امیر دار الطاف الهی از برکت انحضرت رجوع بایمان نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین **معجزه**
نیز در همانکتاب از کتاب مناقب از محمد شوهانی مسندا روایت نموده که ابو صمصام عبسی روزی بخدمت پیغمبر
اخر الزمان صلی الله علیه و اله امده از چند چیز سوال نمود یکی انکه باران کی میاید و دیگر انکه چه چیز است در شکم
شتر من و دیگر انکه فردا چه واقع میشود و دیگر انکه زمان مردن من کی است پس ایه شریفه ان الله عنده علم الساعة
تا اخر نازل شد از نزول ایه شریفه و مضمون ان مطلع شده نور اسلام بر قلب او تافته بعد از قبول اسلام در خدمت
انجناب وعده نمود که برود و اهل خود را دعوت نموده باتفاق ایشان مراجعت نماید پس انحضرت فرمود یا ابا الحسن
بنویس بسم الله الرحمن الرحیم اقرار نمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و شهادت داد بر نفس
خود در حال صحت عقل و بدن و جواز تصرف و اینکه در ذمه او در نزد او است از برای ابو صمصام عبسی هشتاد شتر
طوایف ب — سرخ موی سفید چشم سیاه حدقه که بر پشت ایشان است از طرایف یمن و لفظ حجاز ابو صمصام نوشته را گرفته نیز در
قوم خود رفته قوم بنی عبس همگی قبول اسلام نموده باتفاق هنگامی وارد مدینه طیبه شدند که انحضرت دار فنا را
وداع نموده بود و ابو بکر ملعون غصب خلافت نموده خود را خلیفه میدانست ابو صمصام پرسید خلیفه کیست بعضی
او را بسوی ابو بکر دلالت نمودند پس ابو صمصام عبسی در مسجد نزد ابو بکر رفته گفت ای خلیفه رسول خدا صلی
الله علیه و اله بدرستیکه هشتاد شتر با بارها و صفتهایی که مذکور است از پیغمبر خدا طلب دارم ابو بکر گفت یا اخا
العرب سوال نمودی از ما فوق عقل قسم بخدا که از پیغمبر صلی الله علیه و اله مخلف نیست مگر استر او که دلدل است
و حمار او که یعفور است و شمشیر او که ذو الفقار است و درع فاضل و اینهمه را علی بن ابیطالب اخذ نموده و بغیر از
فدک که بحق تصرف نموده ام چیزی بما وا نگذاشته و پیغمبر ما میراث بکسی نمیدهد پس سلمان فارسی رضی الله عنه
که از حضار بود فریاد بر اورد که کردی و نکردی و حق امیری بردی عمل را رد نما بیا باهلش بعد از ان بسوی
ابو صمصام فرا گرد گفت برخیز از این مجلس ابو صمصام برخاست سلمان او را بدر خانه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
اورد و در را بزد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم از درون سر انداز در داد که داخل شو ای سلمان تو و ابو صمصام ابو
صمصام گفت این عجب است این مرد که اسم مرا هم مذکور ساخت و حال انکه نمیشناخت مرا پس سلمان بعضی از فضایل ان
حضرت را برای ابو صمصام ذکر نمود و چون داخل شد و سلام کرد گفت یا ابا الحسن بدرستیکه مرا است نزد محمد رسول
صلی الله علیه و اله هشتاد ناقه و وصف نمود انها را با وصافیکه مذکور شد پس انحضرت فرمود که ایا حجتی داری

هو
بیرون اوردن انجناب هشتاد شتر موصوفرا از سنگ با بارها انها برای ابو صمصام عبسی بوعده پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم

بر صدق اینمدعی پس ان نوشته را نموده حضرت فرمود ای سلمان ندا کن در میان مردمان که هر که میخواهد مشاهده
کند دین رسول خدا را فردا از مدینه بیرون بیاید چون فردا شد مردمان بیرون امدند و انحضرت نیز بیرون رفتند
و در زیر گوش امام حسن علیه السلم چیزی فرمود بعد از ان فرمود ای ابو صمصام برو با فرزندم حسن علیه السلم بسوی
فلان تل از ریگ پس در خدمت ان بزرگوار باموضع رفتند و حضرت امام حسن علیه السلم در انجا دو رکعت نماز
بجا اورد و کلماتی چند با زمین تکلم نمود که ما ندانستیم چه فرمود و عصای جد بزرگوار خود را بر ان تل زد پس
ان تل شکافته شد و سنگی نمودار شد که بر ان سنگ دو سطر از نور نوشته بود سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم
و در سطر دوم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس انحضرت عصای دیگر بر انسنگ زد و ان شکافته
شد و شتری نمایان شد پس حضرت امام حسن علیه السلم فرمود که ای ابو صمصام بگیر زمام ناقه را پس ابو صمصام
گرفت و کشید تا هشتاد شتر با ان بارها و ان صفتها که مذکور شد از سنگ بیرون امد بعد از ان ابو صمصام
بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رسید حضرت فرمود که استیفای حق نمودی عرض کرد بلی انگاه انجناب فرمود
که نوشته را تسلیم کن پس ان نوشته را حضرت گرفت و پاره کرد و بعد از ان فرمود که ابن چنین خبر داد مرا برادر و پسر
عم من رسول الله صلی الله علیه و اله که خدا خلق کرده بود در این سنگ این شترها را پیش از انکه خلق کند ناقه
صالح علیه السلم را بدو هزار سال بعد از ان منافقان مردود و مخالفان مطرود گفتند که این سحر علی بن ابیطالب
نمونه ایست و الحمد لله **معجزه** ایضا در همان کتاب از کتاب مناقب از جابر انصاری روایت نموده که عباس
عم پیغمبر صلی الله علیه و اله روزی نزد امیر المؤمنین علیه السلم امده ادعای میراث پیغمبر صلی الله علیه و اله
نمود انجناب فرمود که از پیغمبر صلی الله علیه و اله چیزی مخلف نشده مگر یک استر و شمشیر و ذو الفقار و یک
زره و عمامه سحاب و پیرهن ای عم از اینکه طلب نمایی چیزیرا که حق تو نیست و عباس مبالغه نمود که من اولا هم بمیراث
پیغمبر صلی الله علیه و اله از همه مردمان پس انحضرت برخواست و مردم در خدمت او بودند تا انکه داخل مسجد شد
پس فرمود زره و ذو الفقار و عمامه و دلدل را حاضر نمودند فرمود ای عمو اگر قدرت بر داشتن چیزی از اینها داشته باشی
همه از تو است زیرا که میراث پیغمبران مال اوصیای ایشانست نه غیر و اگر قادر بر حمل ان نشدی ترا حقی نیست عباس قبول
نمود پس حضرت بدست مبارک زره را در او پوشانید و عمامه را بر سر او گذاشت و شمشیر را بر او حمایل کرد فرمود بر
خیز ایعمو عباس نتوانست حرکت نمود بعد از ان فرمود برخیز با شمشیر و عمامه تا عباس نتوانست از جا برخیزد پس
حضرت شمشیر را برداشت فرمود برخیز با عمامه تا عباس قادر بر حرکت نشد و متحیر ماند بعد از ان حضرت فرمود
ایعم اینک دلدل بر در مسجد ایستاده است که خاصه من و دو فرزند من است اگر بتوانی سوار شو او را پس عباس از در
مسجد بیرون امد و مردی از دشمنان اهل بیت با او بود گفت ایعم رسول الله علی ترا گول داد در این چیزها پس هوش
باش که در باب استر گول نخوری چون پا بر رکاب بگذاری اسم خدا را یاد کن و بخوان ان الله یمسک السموات

ادعای میراث پیغمبر صلی الله علیه و اله نمودن عباس از انجناب و قادر نشدن بر حمل انها ع السلم

والارض را انا اخو الوری کوید که چون دلدل دید که آن منافق با عباس متوجه او شده رو بکریز نهاده چنان
فریاد بلند کرد که مانند آن صدا هرکز از او نشنیده بودیم و عباس بیهوش افتاد و مردم جمع شدند و امر نمود به
نکه داشتن استر القصه بهیچ وجه عباس قادر بر سوار شدن نشد پس آنجناب استر را خواند باسمی که نشنیده بودیم
استر پیش آمد با کمال ذلت و خواری و حضرت پای مبارک در رکاب کرده سوار شد پس هر یک از امام حسن و امام حسین
علیهما السلام سوار شدند بعد از آن آنجناب زره را پوشید و عمامه را بر سر نهاد و ذوالفقار را حمایل نموده بر دلدل سوار
شدند و متوجه منزل شریف شده میفرمود اینک از فضل پروردکار منست تا بیازمایدم که آیا من و ایشان دو نفر
شکر پروردکار می نماییم یا کافر میشوی تو ای فلان والحمد لله **معجزه** در همان کتاب از سهل بن حنیف
مرویست که در یکی از غزوات لشکر معویه علیه الهاویه سبقت بر لشکر اسلام نموده سر آب را کرفتند و مسلمانان را
از آب منع میکردند پس امیر المؤمنین علیه السلام بمالک امر نمود که برو بکو بکسانیکه در کنار فرات هستند میکوید
از سر آب برخیزید مالک بفرموده آنحضرت عمل نموده همکی از کنار فرات متفرق شدند پس لشکر اسلام وارد شدند
و آنقدر از آب که میخواستند برداشتند پس خبر بمعویه رسید معاویه آن قوم را طلبیده در مقام باز خواست بر آمد
ایشان در جواب کفتند دیدیم عمرو بن عاص را که آمد و کفت معویه امر نموده که از کنار آب دور شوید پس معویه بعمرو
عاص کفت تو کار را میکنی و بعد از آن میکویی که من نکرده ام چون روز دیکر شد معاویه مجل بن عتاب را با پنجهزار
کس بر سر آب فرستاد باز آنحضرت مالک را بدستور روز سابق بر ایشان فرستاد همان کلام را کفت و ایشان از سر
آب پراکنده شدند و اصحاب آنحضرت آمده از آب مشروب شدند باز این خبر بمعاویه رسید مجل که سرکرده بود او را
طلبیده در مقام عتاب بر آمد او کفت دیدم پسر تو یزید آمد و کفت معاویه امر نمود که از آب دور شوید در این باب یزید
ملعون سخن آغاز کرد یزید کفت من خبر ندارم پس معویه بمجل کفت فردا هر که نزد تو آید و در این باب سخن آغاز نماید
از او قبول مکن هر چند من باشم مکر آنکه انکشتر مرا نزد تو بیاورد پس در روز سیم باز مولای متقیان بنهج سابق
مالک را بهمان عمل امر نمود مالک نیز معمول داشت مجل دید که معاویه آمد و انکشتر خود را باو داد و ایشان از سر
آب کوچیدند باز خبر بمعویه رسید مجل ابن عتاب را طلبید و در این باب باو سخن کفت که مجل انکشتر را باو نمود پس معاویه
ملعون دست بر دست زد و در مقام حیرت کفت ای این از عجایب علی است والحمد لله **معجزه** در کتاب بحار
الانوار مسندا از انس مرویست که کفت شبی در خدمت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله بودم من و چند نفر دیکر از اصحاب
که ناکاه آنحضرت فرمود بروید بدر خانه علی ابن ابیطالب علیه السلام پس حسب الامر آنجناب بدر حجره طاهره ولایت مآب
آمده یکی از ما آهسته حلقه بر در زد که آنجناب از در بیرون آمد ازاری و ردائی از پشم در بر و شمشیر رسول خدا را
در دست داشت فرمود آیا واقعه حادث شده من عرض کردم که امر نمود ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدمت تو
و خود آنحضرت هم اینک میاید که ناکاه آنحضرت در رسید پس فرمود یا علی لبیک اجابت شنیده فرمود که من خبر دارم

چون لشکر معاویه سر آب را کرفتند آنجناب مالک را فرستاد که برو بکو برخیزند از سر آب و ایشان برخاستند تا سه روز همه روزه چنین کرد

ازواقعه

از واقعه که امشب بتو روی نموده پس امیر مؤمنان و مولای متقیان عرض نمود که یا رسول الله صلی الله علیه و آله
من حیا میکنم از اظهار آن آنحضرت فرمود بدرستیکه حق تعالی جل شانه از حق شرم نمیکند پس امیر المؤمنین علیه
السلام عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله امشب از جانب فاطمه زهرا صلوات الله علیها کیفیتی ادراک شد
که محتاج بغسل بودم و هر یک از حسن و حسین را بجانبی بجهت تحصیل آب فرستادم و ایشان دیر کردند و من رو
بپشت خوابیدم ناکاه هاتفی در آن تاریکی ندا داد که یا علی برخیز و بکیر این سطل را و غسل کن پس کرفتم سطلی بود
پر از آب و مندیلی از سندس بر روی او کشیده غسل کردم و با آن مندیل بدن خود را مسح کردم و باز مندیل را
بر آن سطل انداختم که ناکاه سطل بهوا رفت و یکجرعه از آن آب بر فرق من ریخت که قلب من احساس برودت از آن
نمود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مبارک باد مبارک باد ترا ای پسر ابوطالب که صبح کردی و خادم تو بود
جبرئیل اما آب پس از نهر کوثر بود و اما سطل و مندیل از بهشت چنین خبر داد مرا جبرئیل چنین خبر داد مرا جبرئیل
چنین خبر داد مرا جبرئیل **معجزه** نیز در همان کتاب مستطاب مسندا از انس ابن مالک مرویست که روزی
نماز عصر را با رسول خدا صلی الله علیه و آله بجا آوردیم و آنحضرت رکوع را بسیار طول داد بحدیکه کمان سهو
و غفلت با آنجناب بردیم پس سر از رکوع برداشت و نماز را مختصر نمود و بعد از فراغ از نماز روی مبارک بجانب ما
نمود مانند ماه شب چهارده میدرخشید و تمامی مسجد را روشن کرد پس بنظر تفقد باصحاب نکریسته صف اول را
از امیر مؤمنان و سرور عالمیان خالی دید فرمود کجاست ابن عم من علی ابن ابیطالب علیه السلام که او را نمی بینم پس
آنجناب از صف آخر جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله باواز بلند فرمود که
یا علی نزدیک شو بمن پس حضرت مرتضوی خود را بخدمت جناب مصطفوی رسانید خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود چه چیز ترا از صف اول باز داشته جناب ولایت مآب عرض کرد که بجهت وضو بحجره طاهره فاطمه زهرا علیها
السلام رفتم و هر یک از حسنین علیهما السلام و فضه را خواندم از هیچکدام جواب نشنیدم ناکاه شنیدم صدای
هاتفی را که از پشت سر ندا کرد که یا ابا الحسن یا ابن عم النبی صلی الله علیه و آله پس التفات نموده سطلی دیدم از طلا
که آب داشت و مندیلی بر او کسترده مندیل را برداشته بر دوش راست انداختم و اشاره نمودم باب پس آب بر کف من
میریخت تا آنکه وضو ساختم و آن آب در نرمی مسکه و شیرینی انکبین و در بو مانند مشک بود بعد از آن سطل از نظر
من غایب شد پس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله در روی آنحضرت تبسم فرموده او را بسینه مبارک خود چسبانید
و میان دو ابروی آنحضرت را بوسید بعد از آن فرمود که یا ابا الحسن بشارت باد ترا که آن سطل از بهشت و آب و مندیل
از فردوس اعلی بود و آنکس که تهیه نمازت نمود جبرئیل و آنکس که مندیل آورد میکائیل بود و قسم بآنکسیکه جان من در
قبضه قدرت اوست که اسرافیل زانوی مرا نکاه داشت در رکوع تا تو ادراک فضیلت جماعت نمودی بر دوستی تو
اقبال نمودند و تو محبوب خدائی و محبوب ملائکه در آسمانها **معجزه** در کتاب بحار الانوار مسندا

سطل آب از بهشت آوردن جبرئیل با مندیل برای غسل آنجناب و تحسین فرمودن خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم

ایضا سطل آب با مندیل بجهت وضوی آن جناب آمدن و ریختن آب از سطل بکف مبارک آنسرور و سلم

ازجناب

انجابر انصاری رضی الله عنه مرویست که روزی شوق خدمت امیر مؤمنان و سرور متقیان علی بن ابیطالب علیه السلم بر من غالب
شده بدر خانه ام سلمه مخزومیه رفتم ام سلمه پرسید کیستی گفتم منم جابر ابن عبد الله گفت چه حاجت است گفتم چند روز است
که مدینه را از نور جمال مولای خود روشن نمی بینم ام سلمه گفت ای جابر امیر المؤمنین علیه السلم بسفر رفته است گفتم کدام سفر
گفت سه روز است که آنحضرت در برخاست گفتم برخاست کجاست پس ام سلمه در را بروی من بست و گفت من تو را داناتر از این می
دانستم برو بمسجد رسول صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علیه السلم را در آنجا خواهی دید چون بمسجد در آمدم ساجدی از
نور و سحابی از نور مشاهده نمودم و امیر المؤمنین علیه السلم را ندیدم با خود گفتم یا عجبا ام سلمه مرا فریب داد چون قلیلی تأمل درآنجا
نمودم ناگاه آن سحاب شکافته شد و امیر المؤمنین علیه السلم از آنجا نزول اجلال فرمود و شمشیری در دست داشت که خون از او
میچکید پس آن ساجد برخواست و آنحضرت را در بر گرفت و میان دو چشم او را بوسید و گفت یا امیر المؤمنین حمد مر خدایی را که
یاری کرد تو را بر دفع دشمنان و فتح را بر دست تو جاری نمود آیا تو را حاجتی هست آنجناب فرمود حاجت من آنست که از من سلم بر
ملائکه آسمانها برسانی و بشارت دهی ایشان را به نصر بعد از آن بر آن سحاب سوار شده طیران نمود پس من نزدیک آنحضرت شدم
و گفتم یا امیر المؤمنین در کجا بودی فرمود ای جابر سه روز است که من در برخاست بودم عرض کردم که بچه شغل مشغول بودی فرمود
ای جابر چرا غافلی تو مگر نمیدانی که ولایت من بر آسمانها و زمینها عرض شد و طایفه از جن قبول ولایت من نکردند پس حبیب من
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرا با این شمشیر بر ایشان فرستاد ایشان سه فرقه شدند فرقه طیران نموده بهوا رفتند و فرقه
ایمان آوردند بولایت من و فرقه انکار حق من نمودند پس با این شمشیر با ایشان جدال کردم تا آنکه همه ایشان را بقتل آوردم جابر
میگوید که من گفتم الحمد لله یا امیر المؤمنین پس آن ساجد که بود فرمود که آن صاحب حجب کبریائی تو از همه ملائکه است در نزد
خدا که بامر حق تعالی در روزهای جمعه خبر آسمانها و سلم ملائکه را بمن میرساند **معجزه** ایضا در کتاب مزبور
مسندا از جابر مرویست که گفت از ابو جعفر علیه السلم شنیدم که روزی امیر المؤمنین علیه السلم بر منبر تشریف داشت ناگاه
اژدهایی پیدا شد که رو بمسجد می آمد پس مردم بدفع او بر آمده میخواستند که او را بکشند آنحضرت ایشان را منع فرموده پس
کسی متعرض او نشد تا آنکه خود را بر پای منبر حضرت رسانیده بر آنحضرت سلم کرد و آنحضرت با او اشاره نمود که توقف نما
چون آنجناب از خطبه فارغ شد روی مبارک با اژدها کرده فرمود کیستی تو اژدها گفت منم عمرو ابن عثمان که از جانب تو خلیفه
بود بر جن بدرستیکه پدر من که عثمان بود فوت شد و مرا وصیت نموده که بخدمت تو بیایم و آنچه فرمایی بآن عمل نمایم اینک
بخدمت ایستاده ام یا امیر المؤمنین چه میفرمایی پس آنجناب فرمود تو را امر میکنم بتقوی و پرهیزکاری و اینکه مراجعت نمایی
و در مقام پدر خود بنشینی که من تو را خلیفه نمودم بر جن پس آنحضرت را وداع نمود و برگشت پس من عرض کردم فدای تو شوم
عمرو بخدمت تو میاید و این بر او واجبست فرمود آری **معجزه** ایضا در کتاب مزبور مرویست که روزی آنحضرت
در منبر ایستاده بود که ناگاه ماری بجثه شتری بزرگ از باب الفیل متوجه مسجد شد حضرت فرمود که او را راه دهید
بدرستیکه این رسول طایفه از جن است پس آمد تا آنکه سر بگوش آنحضرت نهاد و صدایی از وی شنیدند مانند صدای

هو
اژدهاییکه بر پای منبر آنجناب آمد و حضرت او را بر قومش خلیفه کرد

جنّی که بصورت مار به پای منبر حضرت آمد از برای اصلاح قوم خود

وزغ و آنحضرت نیز بزبان او با او تکلم فرمود بعد از آن مراجعت نمود پس مردم سؤال نمودند از ماجری حضرت فرمود
که این رسول بود از جانب قومی از جن خبر داد مرا که در میان بنی عامر و قمر ایشان نزاع و قتال واقع شده پس وعده نموده ام
که امشب بسوی آنقوم رفته در میان ایشان اصلاح نمایم اصحاب عرض کردند که آیا اذن میدهی ما نیز در خدمت تو
باشیم حضرت تجویز نمود باکی نیست پس بعد از آنکه حضرت نماز عشا را بجا آورد با اصحاب بظهر کوفه آمدند و حضرت دور دور
مردم خطی کشید و فرمود باید از این خط بیرون نروید و هر که از این خط بیرون برود هلاک خواهد شد پس مردمان در
میان خط نشستند و انتظار داشتند ناگاه منبری نصب شد و حضرت بر منبر آمده خطبه ادا فرمود که مثل آن خطبه کسی
نشنیده بود و از جای خود حرکت ننمود تا آنکه در میان ایشان اصلاح فرموده از یکدیگر راضی شدند **معجزه**
ایضا در همان کتاب مستطاب مسندا از ابو اسحق سبیعی مرویست که در مسجد جامع کوفه مرد پیری را دیدم که تکیه بر
ستون مسجد کرده میگریست و اشک بر روی او جاری بود پس گفتم ای شیخ سبب گریه تو چیست گفت عمر من از صد
متجاوز است و در تمام آن مدت عدل و حق و علم ظاهری ندیدم مگر دو ساعت از شب و دو ساعت از روز گفتم چه ساعتی
بود آن ساعات گفت مردی بودم از یهود و مرا علاقه بود در ناحیه سورا و در آن ایام همسایه و صدیقی بود از اهل کوفه
که او را حارث اعور همدانی میگفتند روزی بار چند از جنس طعام بقصد فروختن بکوفه آوردم چون شب در آمد
در سبخه کوفه چهار پایان من مفقود شدند و هر چند در یمین و یسار و شمال تفحص نمودم آنها را نیافتم بمنزل حارث
همدانی رفته او را از این واقعه خبردار کردم گفت باید بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفت پس مرا با خود بخدمت آنحضرت
برد و اینخبر را بعرض حضرت رسانید آنحضرت بحارث همدانی فرمود که تو برگرد بمنزل خود و این یهودی را بمن واگذار که
اموال او در عهده منست پس حارث معاودت بمنزل خود نمود و آنحضرت دست مرا گرفته آمدیم بمکانیکه اولاغها و
بارها در آنجا گم شده بود پس روی مبارک بجانبی نموده بکلامی تکلم فرمود که من او را نمی فهمیدم بعد از آن سر بآسمان
کرده میفرمود ای گروه جن آیا شما با من بیعت نکردید قسم بخدا که اگر اولاغها و بارهای این یهودی را باو رد ننمایید
این عهد شما را می شکنم و در راه خدا حق جهاد را با شما بعمل میاورم پس قسم بخدا که هنوز آنحضرت از کلام خود فارغ
نشده بود که دیدم اولاغها و بارها در پیش روی من حاضر شدند بعد از آن فرمود ای یهودی یکی از دو کار اختیار کن
یا تو از عقب اولاغها برآن و من متوجه باشم نگذارم که آنها از راه بیرون بروند یا من آنها را میرانم و تو نگذار که از
راه بدر روند گفتم یا امیر المؤمنین من بر این هر دو کار قادرم تو مقدم باش بسوی رحبه چون وارد شدیم حضرت فرمود
ای یهودی هنوز از شب چیزی باقیست و محافظت اولاغها بر تو لازمست تا صبح طلوع نماید اکنون تو بار فرود آور و من
محافظت اولاغها میکنم یا من بار فرود میاورم و تو محافظت نما اولاغها را من عرض کردم یا امیر المؤمنین من بار فرود
میاورم تو محافظت نما اولاغها را بعد از آن فرمود اولاغها را بمن واگذار و تو بخواب تا طلوع صبح پس من خوابیدم
و چون صبح طالع شد بیدار شدم آنحضرت فرمود برخیز و محافظت نما اولاغها را دیگر باکی نیست بر تو و از اموال

هو
حکایت آنمرد یهودی که اولاغهای او را با بار حیوانات در سبخه کوفه برده بودند و جابر شتر اعور همدانی او را بخدمت آنجناب آورد و آنجناب اولاغهای او را از جنیان گرفته و او مسلمان شد

خود غافل مشو تا من مراجعت نمایم بسوی تو پس آنحضرت بنماز رفت و با مردم نماز صبح را بجا آورد و چون آفتاب طالع شد آن
حضرت تشریف آورده فرمود اکنون انبار بگشای و گندم خود را قیمت کن و برکت از خدا بخواه پس من چنان کردم بعد از آن فرمود
یکی از دو کار اختیار کن یا من مشغول میشوم بفروختن و تو استیفای ثمن نما و یا تو بفروش و من استیفای ثمن مینمایم عرض
کردم من میفروشم و شما قیمت تحویل نمائید و چنان نمود و چون از بیع فارغ شدم آنحضرت ثمن را بمن تسلیم نمود و فرمود آیا
ترا حاجتی هست گفتم آری محتاجم بخریدن بعضی حوایج در این بازار فرمود بیا تا من ترا مدد خریدن نمایم زیرا که
تو از اهل ذمه پس آنحضرت با من بود تا آنکه از خریدن چیزها فارغ شدم بعد از آن مرا وداع نمود در آن وقت من گفتم اشهد
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة و خلیفة رسول الله صلی
الله علیه و آله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیر الجزاء یعنی شهادت میدهم که نیست معبودی بحق بجز ذات
واجب تعالی که یگانه است و منزه است از نقایص و جامع صفات کمالست و اینکه محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست
بر خلق و اینکه تو عالم این امتی و خلیفه رسول خدائی بر جن و انس پس جزا دهد ترا خدای تعالی از اسلام بهترین جزا بعد
از آن آنجناب را وداع نموده رفتم بمنزل خود و چندی در آنجا بودم پس شوق خدمت آنجناب بر من غلبه نموده مراجعت بکوفه
نمودم و جویای آنحضرت شدم گفتند که او را شهید نمودند پس گفتم انا لله و انا الیه راجعون و صلوات بسیار بر آنحضرت
فرستادم و با خود گفتم که نور علم از دنیا رفت اول و آخر حدیث که من دیدم در همان شب و همان روز بود که در خدمت آنجناب
بودم پس من چگونه نگویم **معجزه** در کتاب بحار الانوار مسندا از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام روزی بظهر کوفه تشریف برد و قنبر در پیش روی آنحضرت بود پس فرمود ای قنبر آیا می بینی آنچه من می
بینم و تو نمی بینی قنبر عرض نمود یا امیر المؤمنین بدرستیکه خدای تعالی چشم بینا بشما کرامت نموده است و چشم من عاجز است
از بسیاری چیزها که چشم شما ادراک مینماید پس باصحاب فرمود که آیا شما می بینید آنچه من می بینم ایشان عرض کردند یا امیر المؤمنین
چشمهای ما عاجز است از دیدن آن پس آنحضرت فرمود که شما نیز خواهید دید و همراهی خواهید شنید کلام او را چنانچه
من میشنوم بعد از اندک زمانی شبحی نمودار شد با سر بزرگ مدید القامة که چشمهای او در طول واقع شده بود و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته پس آنحضرت فرمود از کجا میآئی ای لعین گفت از آثام که وادیست از جهنم
فرمود بکجا میروی گفت باثام پس آنحضرت فرمود بد شیخی هستی تو ای ملعون گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا بد میگوئی بخدا قسم
که خبر میدهم ترا بچیزی که در میان من و خدای عز و جل واقع شده است که ثالثی در میان نبوده است آنحضرت فرمود ای لعین
خبر میدهی مرا از چیزی که در میان تو و خدا واقع شده است و ثالثی در میان شما نبوده گفت آری و آن اینست که چون نافرمانی
خدای تعالی از من صادر شد هبوط نمودم بسوی آسمان چهارم و در آنجا ندا کردم الهی و سیدی ما احسبک خلقت خلقا
هو اشقی منی ای خالق من و ای آقای من گمان ندارم که از من شقی تر خلق فرموده باشی پس از جانب خدای تعالی وحی رسید که از تو
شقی تر خلق کرده ام برو با مالک جهنم بگو تا بتو نماید او را پس من نزد مالک رفتم و گفتم سلام ترا السلام میرساند و فرموده است

اَشْهَدُ

حکایت شیطان که گفت من شقی تر از خود را دیدم

که بنمایی بمن آنکسی را که شقی تر است از من پس مالک بامر مالک الملک مرا بسوی جهنم آورد و طبقه اعلای او را گشود پس آتش سیاه
از آن زبانه کشید که من گمان کردم که مرا و مالک را بخود در کشید پس مالک آن آتش را فرو خوابانید و از آنجا بطبقه دویم عبور
نمودیم و آتش این طبقه را سیاه تر و شدید تر از طبقه اول دیدیم و مالک او را نیز فرو نشانید و همچنین طبقات دیگر را سیر
نمودیم تا بطبقه هفتم پس آتشی از طبقه هفتم زبانه کشیده بیرون آمد که من گمان کردم که مرا و مالک را و همه مخلوقات را فرو برد
پس من دست بر چشم خود گذاشته گفتم بمالک که او را فرو نشان والا فانی خواهم بود گفت تو فانی نخواهی شد تا روز وقت معلوم
پس آن آتش را امر نموده فرو خوابید بعد از آن دیدم دو مرد را که در گردنهای ایشان زنجیر آتشی بود که بآن زنجیر آویخته بودند بهوا و بر
بالای سر ایشان جمعی دیدم که گرزهای آتشین ایشان را میزدند گفتم کیستند این دو نفر مالک گفت بخاطر بیاور آنچیز را که در
ساق عرش خوانده بودی و من دو هزار سال پیش از خلق دنیا در ساق عرش دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول
الله ایدته و نصرته بعلی پس مالک گفت اینند آن دو نفر دشمنان و ظالمان او و بزرگوار ند که اسم ایشان را در ساق عرش
خوانده **معجزه** در کتاب منتخب از مشارق الانوار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت
نموده که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بر منبر خطبه میخواند و مردم در پای منبر آنحضرت بودند که
ناگاه اژدهائی متوجه مسجد شد و مردم از او وحشت مینمودند پس آنجناب فرمود که او را راه دهید پس آمد تا آنکه بر منبر
بالا رفت و خود را بر پای مبارک آنحضرت میمالید و میبوسید و مردم میدیدند و سه نفخه دمید و آنحضرت هم چنان مشغول
خطبه بود قطع ننمود پس اژدها از منبر بزیر آمد و رفت بعد از آن مردم از آنحضرت سوال کردند فرمود که این مردی بود
از جن میگفت که پسر مرا مردی از انصار که او را جابر بن سبیع میگویند در فلان موضع کشته است بدون سببی و خون پسر خود را
بمن بخشید پس مردی طویل القامه از میان مردم برخواست و گفت منم آنکسیکه کشته ام آنمار را در فلان مکان و از آن
روز تا بحال از صیحه و صدای ناله نمیتوانم در مکانی قرار بگیرم و هفت روز است که پناه بمسجد آورده ام پس آنحضرت
فرمود که شتر خود را ببر در آن موضع بکش و برو که دیگر باکی بر تو نیست **معجزه** در کتاب جوامع العلوم از جابر از
امام محمد باقر علیه السلام مرویست که جویریه عازم سفر بود چون بخدمت امیر مؤمنان و مولای متقیان اسد الله الغالب
علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام رسید آنجناب فرمود که زود است که در این راه شیری رو بتو خواهد آمد جویریه عرض
کرد چه تدبیر میفرمائی در دفع او مولای متقیان فرمود که چون شیر متوجه تو شود سلام مرا باو برسان و بگو که امیر المؤمنین
علیه السلام مرا امان داده است پس جویریه بیرون رفت ناگاه در اثنای طریق شیر را دید که رو باو میآید پس گفت یا ابا الحارث
بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ترا سلام رسانید و مرا از تو امان داده است چون شیر از او این سخن شنید رو بر
گردانید و سر خود را بزیر انداخته پنج نوبت همهمه نمود تا آنکه در نیزار غایب شد و جویریه از او درگذشت و چون از سفر
مراجعت نمود بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و حکایت شیر را بعرض آنجناب رسانید حضرت فرمود تو چه گفتی و
شیر چه گفت جویریه گفت آنچه شما امر فرموده بودید من همان گفتم و اما آنچه او گفت خدا و رسول و وصی او میدانند حضرت

ایشان

حکایت اژدهائی که بر منبر پای حضرت میبوسید و گفت شخصی از انصار پسر مرا کشته است

حکایت جویریه که بشیر بر سر راه آمد و پیغام حضرت را بآن شیر رسانید و از شیر برگشت و سلم

حکایت ردّ شمس است

فرمود و میبینکه شیر از تو رو برگردانید و تو میشمردی که پنج دفعه همهمه نمود و از نظر تو غایب شد جویریه عرض کرد قسم بخدا
که راست گفتی یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که شیر گفته که وحق محمد صلی الله علیه و آله را از من سلم برسان **معجزه**
ردّ شمس است مؤلف گوید که برگردانیدن آنحضرت قرص آفتاب را چند دفعه بعد از آنکه غروب کرده بود مشهور است و اخبار
در این باب بچندین وجه وارد شده است بلکه بعضی از آنها قریب بتواتر است از آنجمله در بحار الانوار مسنداً از جویریه مرویست
که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام وارد زمینی شدیم که وقت نماز عصر بود آنحضرت فرمود این زمینی است که خدا تعالی
در او عذاب نازل نموده است سزاوار نیست که پیغمبر یا وصی او در این زمین نماز بگذارد اما هر یک از شما ها اگر خواسته باشید
نماز بکنید پس مردم متفرق شده در یمین و یسار نماز گذاردند و من با خود گفتم قسم بخدا که من امروز نماز نمیکنم تا وقتی
که این مرد نماز کند پس قطع مسافت مینمودیم تا آنکه نزدیک غروب شد و در قلب من خطوری عظیم حادث شد تا آنکه
آفتاب غروب نمود و ما قطع آن مسافت کردیم بعد از آن دیدیم که مولای متقیان فرمود که ای جویریه اذان نماز بگو من با خود
گفتم میفرماید اذان بگو و حال آنکه آفتاب غروب کرده است پس باز فرمود که اذان بگو اذان گفتم بعد فرمود که اقامه بگو
اقامه نیز گفتم چون بقد قامت الصلوة رسیدیم دیدم که لبهای مبارک آنحضرت تکلم نمود بکلامی که شبیه بود بکلام عبرانی
پس دیدیم که آفتاب برگشت تا آنکه وقت نماز عصر شد پس آنحضرت نماز گذارد و چون از نماز فارغ شدیم آفتاب بمحل بمکان
خود و ستارها نمایان شدند پس من گفتم شهادة میدهم اینکه توئی وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس آنجناب
فرمود ای جویریه آیا نشنیدهٔ قول خدای عزّ و جل که فرموده است فسبح باسم ربک العظیم عرض کردم بلی شنیده ام بعد از آن
فرمود که خواندم پروردگار خود را باسم عظیم او پس آفتاب را بر من رد نمود **معجزه** در همان کتاب از امام بحق ناطق امام
جعفر صادق صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده الطاهرین مرویست که مردی از قبیلهٔ بنی مخزوم که ایشان از اقربای با
امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه السلام بود بخدمت آنسرور آمده عرض کرد که ای خال مرا دوستی بود که در این اوقات از دنیای
فانی بدار باقی ارتحال نموده و من در مصیبت و مفارقت او بسیار متأثر میباشم آنجناب فرمود پس دوست داری که او را ببینی آن
جوان عرض کرد بلی بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن جوان بر سر قبر آن مرده آمدند آنحضرت خدا را یاد نموده فرمود
برخیز ای فلان باذن خدا تعالی ناگاه آن میت زنده شد و بر سر قبر نشسته میگفت ومینه ومینه سلا یعنی لبیک لبیک سیدنا پس حضرت
فرمود این چه زبانست آیا تو در وقت مردن بر لسان عرب نبودی گفت آری بر لسان عرب بودم ولکن مردم بر ولایت فلان و فلان
زبان من برگشت بزبان اهل جهنم **معجزه** در همان کتاب مستطاب از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که جناب امیر
المؤمنین علیه السلام روزی در کوچه از کوچه های کوفه مردی برابر خورد که جرّیث یعنی مار ماهی با خود داشت آنحضرت فرمود
بنگرید باین مرد که خوراک بنی اسرائیل را حمل نموده پس آن مرد از روی انکار گفت از کجا جریث خوراک بنی اسرائیل شد بعد از آن
آنحضرت فرمود آگاه باشید که در روز پنجشنبه بخاری از ما بین چشم و گوش این مرد متصاعد میشود و فی الحال میمیرد
چون روز پنجشنبه شد آن مرد بهمان مرض مبتلا شده جان داد و چون او را دفن نمودند امیر مؤمنان و سرور متقیان

زنده نمودن امیر مرده که گفت ومینه ومینه سلا

زنده نمودن امیر مرده که مار ماهی حمل نموده بود

بجاء

طلب نمودن اعرابی هشتاد شتر سیاه چشم سرخ موی از ابوبکر و عاجز شدن ابوبکر و ادای دین خاتم او را وصی مطلق

با جماعتی بر سر قبر او آمده خدا را یاد نموده پای بر آن قبر زد ناگاه آن مرد زنده شده در پیش روی آنحضرت ایستاد و گفت
هر که قول علی علیه السلام را رد نماید مثل آنکسی است که قول خدا و رسول را رد نماید بعد از آن حضرت فرمود رجوع کن
بقبر خود پس آن مرد رجوع نمود و قبر او پوشیده شد **معجزه** در همانکتاب از سید سجاد زین عباد مرویست که آنحضرت
از پدر بزرگوار خود علیهما السلام روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین ندا فرمود که هر که را بر ذمه رسول خدا صلی الله علیه
و آله دینی یا وعده باشد باید از من استیفا نماید پس آنجناب طرفی از مصلای خود بر میداشت و نقد که طلب هر کسی از او
درهم و دینار در زیر آن مییافت و میداد پس خلیفهٔ ثانی باولی گفت این مرد شرافت و بزرگی دنیا را با این صفت مالک شد لا
محاله تدبیری در این باب ضرور است شاید که تو نیز توانی این کار کرد پس ابوبکر ملعون نیز بتدبیر عمر ملعون ندا نمود مردم همان
ندا کرد چون این خبر بمولای متقیان رسید فرمود زود است که ابوبکر از عمل خود پشیمان خواهد شد علی الصباح که ابوبکر
در مجمع مهاجرین و انصار نشسته بود اعرابی حاضر شده گفت کدام یک از شما وصی پیغمبر خداست بعضی اشاره بسوی ابوبکر
نمودند اعرابی گفت توئی وصی و جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت آری اعرابی گفت حاضر کن آن هشتاد شتر سیاه
چشم سرخ مو را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای من بر ذمه خود قرار داده است پس ابوبکر عاجز شده رو بعمر کرد عمر
گفت اعرابی جاهلانند بعد از آن گفت آیا نور اشاهد بر این هست اعرابی گفت آیا مثل من کسی بر پیغمبر خدا شاهد میگیرد
قسم بخدا که تو وصی و خلیفهٔ پیغمبر خدا نیستی پس سلمان فارسی از جای برخواست و اعرابی را بخدمت وصی مطلق و
خلیفه بحق امیر مومنان و سرور عالمیان هدایت نمود چون اعرابی بخدمت آنجناب رسید عرض کرد که توئی وصی رسول
خدا آنحضرت فرمود آری هستم بگو چه حاجت داری اعرابی گفت بدرستیکه در عهدهٔ رسول خداست از برای من هشتاد شتر سرخ
موی سیاه چشم پس آنحضرت فرمود که قبول اسلام نمودی تو و اهل بیت تو بعد از آن اعرابی بر رو در افتاد و دستهای مبارک آنجناب را
میبوسید و میگفت شهادة میدهم که توئی وصی و جانشین پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و شرط در میان من و پیغمبر همین بود
و بتحقیق که اسلام قبول نمودم من و اهل بیت من همگی پس آنحضرت فرمود که یا حسن تو و سلمان باتفاق این اعرابی برو بسوی
وادی فلان پس ندا کن یا صالح یا صالح و چون اجابت نماید تو را پس بگو امیر المؤمنین علیه السلام تو را سلام میرساند و میگوید بیاور
آن هشتاد ناقه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای این اعرابی بر ذمه گرفته بود سلمان فارسی رضی الله عنه گوید چون
بفرموده آنجناب بطرف آن وادی شدیم حضرت امام حسن علیه السلام همان ندا فرمود و اجابت لبیک یا بن رسول الله در رسید پس آن
جناب ادای رسالت پدر بزرگوار خود نموده جواب در رسید که السمع و الطاعة یعنی بگوش جان شنیدم و باعضا و جوارح فرمان
بردارم پس زمانی نگذشته بود که مهار شتری از زمین بیرون آمد جناب امام حسن علیه السلام آن مهار را گرفته بدست اعرابی داد
پس هشتاد ناقه با توصیفیکه اعرابی میگفت بیرون آمدند **معجزه** در همان کتاب روایت کرده است سعد خفاف
از زاذان که گفتم ای زاذان تو قرآن را نیکو قرائت میکنی آیا در نزد که خواندهٔ تو او را پس زاذان تبسم نموده گفت زمانی امیر
المؤمنین علیه السلام بر من بگذشت که من انشاد شعر مینمودم و حسن صوت من آنحضرت را عجب آمده فرمود ای زاذان تهلّا

حکایت زاذان که قرآن نیکو میخواند

بالقرآن

حکایت
آن یهودی که پدر او مرده بود و گنجهای او نهان بود

بالقرآن یعنی چرا قرآن نمی خوانی عرض کردم یا امیرالمؤمنین قسم بخدا که من از قرآن نمیدانم مگر آنقدر که در نماز باید
خواند پس آنحضرت فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم آنحضرت در گوش من تکلم فرمود بکلامیکه او را من فهم ننمودم
بعد از آن فرمود دهان خود را بگشای چون دهان گشودم قدری از آب دهن مبارک خود بر دهن من انداخت پس قسم
بخدا که بر نخواستم از جای خود مگر آنکه همه قرآن را با اعراب در حفظ داشتم و بعد از آن محتاج نبودم بآنکه چیزی از قرآن
از کسی سؤال نمایم سعد میگوید که قصه زاذان را در خدمت امام محمد باقر علیه السلم عرض کردم آنحضرت فرمود که راست
گفته است زاذان بدرستیکه امیرالمؤمنین علیه السلم دعا کرد برای او باسم اعظم آنجناب که رد نمیشود **معجزه**
در همان کتاب از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء مرویست که آنجناب از آباء کرام خود علیهم السلم روایت نموده
که در زمان خلافت ابوبکر غلامی از یهود نزد آن مطرود آمد و گفت السلم علیک یا امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر این را شنیدند
پس بعضی غیظ نمودند و گفتند ای خبیث چرا بر اولی این چنین سلم نکردی و حال آنکه خلیفه ابوبکر است یهودی گفت قسم
بخدا که نشناسیدم او را باین اسم مگر آنکه نام او را در کتابهای پدران و اجداد خود در توریة پس آنحضرت فرمود و فا می
کنی بانچیزیکه میگوئی یهودی گفت آری و شاهد میکیرم خدا و ملائکه و همه حضار را پس امیرمؤمنان صفحه طلبیده بر آن
عهد و پیمان آن یهودی را نوشت و بعد از آن فرمود که آیا میتوانی چیزی بنویسی گفت آری فرمود بگیر با خود لوحی چند و برو
ببلاد یمن و سؤال از وادی برهوت کن که در حضرموتست پس وقتیکه بانجا رسیدی مقارن غروب آفتاب در آنجا بنشین
که بزودی بنزد تو میایند غرابهای چند که منقارهای آنها سیاه است و وقتیکه آنها فریاد بر آورند تو پدر خود را بخوان
بگو ای فلان من رسول وصی محمدم صلی الله علیه و آله بسوی تو پس او اجابت خواهد نمود پس سؤال نما از او آنچه را
که میخواهی از مخلفات او و آنچه میگوید در همان وقت بنویس و در آن لوحها ثبت نما و چون از آنجا مراجعت نمودی بسوی
بلاد خود که بلاد خیبر است پس عمل نما بنوشته خود بعد از آن یهودی روانه شد تا آنکه رسید بآن موضعیکه مأمور بود و در آنجا
نشست تا کلاغهای سیاه پیدا شدند و فریاد میکردند پس آن یهودی پدر خود را خواند و جواب شنید و میگفت وای
بر تو چرا باین وقت باینمکان آمده بدرستیکه اینمکان از مواطن اهل جهنم است پسر گفت آمده ام تا سؤال کنم ترا از گنجهای
خود گفت آنها در فلان حیاط در فلان مکان در زیر فلان دیوار است پس آن یهودی آنها را نوشت بعد از آن پدر باو گفت وای
بر تو تابع شو دین محمد صلی الله علیه و آله را و غرابها رجوع نمودند و آن یهودی برگشت بسوی بلاد خیبر و تمامی دفینه و
خزینه پدر را در آن موضع که سراغ داده بود بیرون آورد و از آنجا بار نموده روانه شد چون بخدمت آن زاده تمامی دین مبین
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم رسید عرض کرد یا امیرالمؤمنین اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و انک
وصی محمد و اخوه و امیرالمؤمنین حقاً کما سمیت شهادة میدهم که معبود بحقی نیست بجز ذات واجب منزه از او صاف
نقایص که جامع جمیع صفات کمالست و اینکه محمد صلی الله علیه و آله رسول و فرستاده خداست بخلایق و اینکه
توئی وصی و برادر او و امیر مؤمنان از روی حق و صدق چنانچه باین اسم موسوم و اینک شتران بار دار است از زر و درا هم

گفت السلم علیک یا ابا بکر و کردن خود را کج کرد کسی باو گفت چرا سلم نکردی بخلافت پس ابوبکر گفت چه حاجت داری یهودی گفت پدری داشتم که بر دین یهودی مرد و گنج و اموال بسیاری از او باقی مانده است و لکن از ما مخفیست اگر آن اموال را ظاهر سازی اسلام قبول نمایم خود بنده تو میشوم و ثلث مال را بتو وا میگذارم و ثلثی بمهاجر و انصار میدهد و ثلث دیگر را خود نا خیتا میکنم پس ابوبکر گفت ای خبیث مگر غیر از خدا کسی غیب میداند این بگفت و از جای خود برخواست بعد آن یهودی نزد عمر آمد سلم کرد و گفت تو و ابوبکر رفتم و او چاره درد من ننمود پس قصه خود را حکایت نمود یا خبیث نیز گفت مگر غیب را غیر از خدا کسی میداند بعد از آن یهودی در مسجد بخدمت امیر مطلق و مفتدی بحق علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلم آمد و سلم کرد

حکایت
صد شتر که آنجناب بمعجزه آنحضرت از سنگ بر آورده و داد بنصرانی که از انصار علی ایمان آورده بودند

ودنا یز که بنزد تو آورده ام پس صرف نما آنها را در محلی که از خدا و رسول مأمور میباشی پس مردمان جمع شدند و گفتند
یا علی این را از کجا میدانستی آنجناب فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اگر خواسته باشم خبر میدهم شما را
بانچیزیکه دشوار تر از اینست **معجزه** در همانکتاب مرویست که قومی از نصاری بخدمت پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه و آله آمده گفتند که ما همه با اهل و عیال نزد تو میائیم اگر از برای ما صد شتر سیاه که هر یک بچه با خود داشته باشند
از سنگ بیرون آوری همه قوم بتو ایمان میآوریم پس آنجناب برای ایشان ضامن شده ایشان مراجعت نمودند بسوی بلاد
خود و چون باز گشتند بسوی مدینه طیبه نمودند شنیدند که سرور کاینات و خلاصه موجودات از دنیا رحلت بسرای جاوید نموده
گفتند ما در کتابهای خود خوانده ایم که هیچ پیغمبری از دنیا نمیرود مگر آنکه او را وصی میباشد پس کیست وصی پیغمبر شما بعضی
ایشان را بسوی دلالت ابوبکر نمودند پس آن قوم بر او داخل شدند و گفتند ما را بر ذمه پیغمبر شما دینی است بعضی پرسیدند
چه چیز است دین شما گفتند صد شتر سیاه که با هر یک از آنها بچه باشد پس ابوبکر گفت باقی نیست پیغمبر را ترکه که وفا بانها
نماید بعضی از ایشان بزبان خود گفتند امر محمد صلی الله علیه و آله باطلست و چون سلمان فارسی رضی الله عنه عارف
بلغه ایشان بود کلام ایشان را درک نموده گفت من شما را دلالت میکنم بسوی وصی پیغمبر که تا کاه راه نمای شیخ و شاب
حضرت ولایت مآب داخل مسجد شد پس همگی بر خواستند و بعد ادای شرایط تعظیم در پیش روی آن قبله عالمیان بزانو
ادب نشستند و گفتند از برای ما بر ذمه پیغمبر شما است صد ناقه با صفات مخصوصه پس آنجناب فرمود که اسلام قبول خواهید
کرد ایشان گفتند آری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرمود که فردا حاضر شوید تا وفا نمایم آنچه را که میخواهید چون فردا
شد آنجناب با آن قوم بیرون آمد بسوی جبانه که موضعیست و منافقان را گمان آن بود که علی علیه السلم مفتضح خواهد شد پس
آنحضرت دو رکعت نماز بجا آورد و آهسته دعا کرد بعد از آن عصای رسول الله صلی الله علیه و آله را بر سنگیکه در آنجا بود زد
پس صدای شنیدند از آنجا مانند ناله مانند نالیدن شتر در وقت زائیدن که ناگاه آن سنگ شکافته شد و سر ناقه با مهار از آنجا
ظاهر شد پس آنجناب با امام حسن علیهما السلم فرمود که بگیر مهار شتر را بعد از آن بیرون آمد صد نفر شتر که همه آنها سیاه
بودند و با هر یک از آنها بود بچه پس همگی آن قوم اسلام قبول نمودند بعد از آن عرض کردند یا امیرالمؤمنین ناقه صالح پیغمبر
یکی بود و باعث هلاک قومی شد دعا کن که این شتران با بچه ها خود بر گردند مبادا آنکه چیزی از آنها سبب هلاک این امت
گردد پس آنجناب درخواست نمود آن شتران همگی بر گشتند و در همان سنگ داخل شدند **معجزه** در همانکتاب از
اصبغ بن نباته مرویست که در بیشه سر مولای متقیان و امیر مؤمنان براهیم فنیم و مردی از قریش با ما بود پس آن مرد بی ادبی
بآنجناب نموده گفت بسیاری از مردان را کشتی و اولاد ایشان را یتیم کذاشتی و چنین و چنان کردی پس آنحضرت روی مبارک
باو نموده فرمود اخسأ ناگاه آن مرد بصورت سگ سیاهی شد و پناه بآنحضرت میبرد و تذلل مینمود پس آنجناب بر او
رحم آمده لبهای مبارک بدعا جنبانید که ناگاه رجوع بصورت اول نمود پس مردی گفت یا امیرالمؤمنین تو قادر بچنین امر مثل
این و حال آنکه معاویه علیه الهاویه با تو چنین و چنان میکند آنحضرت فرمود نحن عباد الله مکرمون لا یسبقونه بالقول

مردی
از قریش با آنجناب بی ادبی نمود آنجناب فرمود اخسأ و سگ شد و آن بدعای حضرت بصورت اول عود نمود

بیرون آوردن امام حسن بفرموده پدر بزرگوار صد شتر از صخره و تسلیم اعرابی و امر بکتمان

ونحن بامره عاملون یعنی فاشند کان برکزیده خدائیم پیشی نمیکیریم او را بکفتن و ما مأموریم بامر خدا **معجزه** ایضا در
همان کتاب از کتاب خرایج از رضی مرویست که او مسنداً روایت نموده که روزی مولای متقیان اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب علیه السلام در مکانی تشریف داشت و جمعی از مردمان در خدمت آنجناب بودند که مردی از عرب وارد شده بر آنحضرت
سلام کرد و گفت مرا پدر تو رسول الله صلی الله علیه و آله وعده صد شتر سرخ مو است و چنین فرمود که اگر آنجناب دار
فانی را وداع نماید قاضی دین او و خلیفه و جانشین او ادا نماید و من از مردم سؤال نمودم مرا بسوی تو ارشاد نمودند و میدانم
که وعده آنجناب دروغ نیست اگر میدانی که من در این دعوی صادقم پس تعجیل نما پس امیر مؤمنان و مولای متقیان فرمود
که ای حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام در پیش روی پدر بزرگوار خود بخدمت ایستاد آنجناب فرمود فلان عصای
جد بزرگوار خود را بگیر و در بقیع بسر نوبت بر فلان صخره بزن و هر چه از آن ظاهر شود باین مرد تسلیم کن و باو بگو که آنچه
می بینی کتمان نماید پس امام حسن علیه السلام بفرموده پدر عالیمقدار خود عصای معهود را بسه دفعه بر آن صخره زد که ناگاه
سر ناقه با مهار از آنجا طالع شده مهار ناقه را کشید صد شتر بیرون آمد و شکاف آن سنگ بهم متصل شد پس حضرت امام حسن
علیه السلام شتران را تحویل نموده آن مرد را امر بکتمان فرمود اعرابی گفت صدق رسول الله و صدق ابوک یعنی راست گفت
رسول خدا و راست گفت پدر تو صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **معجزه** ایضا در کتاب بحار الانوار مرویست

حکایت قطع نمودن دست سیاه که اقرار بدزدی نمود

که سیاهی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام مرا پاک کن پس آنحضرت فرمود شاید
که تو از غیر حرز دزدیده باشی و روی مبارک از او برگردانید پس آن سیاه عرض کرد که یا امیر المؤمنین من دزدی کرده ام از حرز مرا
پاک کن پس باز آنحضرت فرمود شاید آنچیزی که دزدیده بحد نصاب نباشد و روی مبارک از او برگردانید باز آن سیاه عرض کرد یا امیر
المؤمنین دزدی کرده ام بحد نصاب پس بعد از آنکه سه مرتبه در خدمت آنجناب اقرار داد آنجناب مقرر فرموده دستش را
بمقتضای حد شرعی قطع نمودند پس آن سیاه بیرون رفت و میگفت قطع نمود دست مرا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد غر
محجلین و یعسوب دین و سید وصیین و مدح میکرد آنحضرت را پس حسنین علیهما السلام این کلمات را از او شنیدند و بخدمت امیر
المؤمنین علیه السلام آمده عرض کردند که ما سیاه را دیدیم که تو را مدح میکرد پس آنجناب کس فرستاده او را نزد خود طلبید
و فرمود که من دست تو را قطع نمودم و تو مرا مدح میکنی او در جواب عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه تو مرا پاک کردی و
محبت تو مخلوط شده با گوشت و استخوان من پس اگر مرا بند از بند جدا نمائی هرآینه محبت تو از قلب من بیرون نخواهد
رفت بعد از آن آنحضرت او را دعا کرد و دست بریده را بجای خود گذاشت پس صحیح شد بحالت اول برگشت و الحمد لله **معجزه**

حکایت قصابی که با جاریه بی ادبی نمود و بعد دست خود را قطع کرد

ایضا در کتاب بحار الانوار مرویست که جاریه بجهت گوشت نزد قصابی رفت و از آن مرد قصاب در معامله نسبت بآن جاریه
ظلمی واقع شد پس آن جاریه گریان بیرون آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را دیده زبان بشکوه گشود پس آنجناب با آن جاریه نزد قصاب
آمد و او را موعظه نمود فرمود که باید ضعیف و قوی نزد تو مساوی باشد و در حق این جاریه ظلم مکن از آنجا که آن قصاب معرفتی
بحال آنجناب نداشت دست بی ادبی بلند نموده گفت بیرون برو ای مرد پس آنجناب از او درگذشت و هیچ نگفت بعد از آن بعضی

کفتند

بسر ابن ارطاة که به نفرین آنحضرت مخبط شد

کفتند که این مرد علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس آن قصاب دست خود را قطع نمود و بدست دیگر او را برداشته بعد از خواهش
بخدمت آنسرور آمد آن منبع کرم و جود عذر او را پذیرفته در حق او دعا نمود پس دست او بحالت اول رجوع نمود **معجزه**
در بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام چون شنید که بسر ابن ارطاة در یمن چه کار کرده است گفت بار خدایا بدرستیکه
بسر دین خود را بدنیا فروخت پس عقل از او سلب نما و باقی نگذار از دین برای او چیزی که باو مستوجب رحمت تو باشد پس بسر
بعد از چندی مخبط شده عقل او زایل شد و شمشیر میطلبید پس شمشیری از چوب برای او ساختند و با آن شمشیر میزد
تا آنکه بیهوش میشد و چون بهوش میآمد باز میگفت شمشیر شمشیر و همچنین تا آنکه مرد **معجزه** ایضا در بحار الانوار

حکایت کله انوشیروان احوال خود را در نزد آنجناب

از عمار ساباطی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی وارد مداین شد و در ایوان کسری نزول اجلال فرمود و با او بود
دلف ابن مجیر و جماعتی از اهل ساباط پس آنجناب نماز گذارد و برپا ایستاد و فرمود برخیز ای دلف با من و منازل و مقامات
کسری را سیر مینمود و میفرمود ای دلف که از برای کسری بود در اینمکان فلان و فلان و دلف تصدیق آنجناب مینمود
و میگفت قسم بخدا که اینچنین است و همچنین تا آنکه همه آن مواضع را بهمه آنکسانیکه در خدمت او بودند نمود و دلف عرض
میکرد که ای سیدی و مولای گویا همه این چیزها را خود در اینمکانها گذاشته بعد از آن نظر مبارکش بکله آدمی افتاد که
پوسیده بود پس به بعضی از اصحاب فرمود که او را با خود بردار و آنحضرت عود نمود بایوان و در آنجا نشست و فرمود طشتی
با آب حاضر نمودند و امر نمود آن کله را در آن طشت نهاد پس فرمود قسم میدهم تو را ای جمجمه خبر بده مرا که من کیستم و تو کیستی
پس آن جمجمه بزبان فصیح گفت اما تویی امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین و اما منم بنده خدا و پسر کنیز خدا کسری
که نام من انوشیروان است پس آنجناب فرمود چگونه بود حال تو گفت یا امیر المؤمنین من پادشاهی بودم عادل و رعیت نواز
و راضی نمیشدم بظلم ولکن مردی مجوسی بودم و محمد صلی الله علیه و آله در زمان پادشاهی من متولد شد و در شب
تولد آنجناب بیست و سه کنگره از قصر من ساقط شد و چون شنیدم زیادتی شرف و فضل و مرتبه و عزت او و اهل بیت او را
در آسمانها و زمین قصد کردم که باو ایمان بیاورم لکن تغافل ورزیدم و غرور پادشاهی مرا از فیض خدمت آنجناب باز داشت
زهی افسوس از این نعمت و مرتبه که از من زایل شد بسبب غفلت پس من بآن اعتبار از بهشت محرومم ولکن با وجود آنکه کافر
بودم خدایتعالی مرا از عذاب جهنم نجات داده ببرکت عدل و انصافیکه داشتم و من در آتش هستم ولکن از آتش متأثر نمی
شوم واحسرتا اگر من در آن روز ایمان آورده بودم هرآینه با تو بودم ای سید اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و ای امیر امت
او راوی گوید پس مردمان گریستند و جماعت ساباطی که در خدمت آنجناب بودند متفرق شدند بسوی اهل خود و خبر
دادند ایشان را بآنچه دیده بودند پس مضطرب شدند و اختلاف کردند در حق امیر المؤمنین علیه السلام پس مخلصین از ایشان
گفتند امیر المؤمنین علیه السلام بنده خدا و ولی او و وصی رسول خداست صلی الله علیه و آله و بعضی از ایشان گفتند بلکه او
پیغمبر است و بعضی از ایشان گفتند بلکه او خداست مثل عبد الله بن سبا و اصحاب او و گفتند اگر او خدا نبود چگونه زنده میکرد
مرده را و چون این خبر بآنجناب رسید خاطر مبارکش تنگ شد و آنقوم را احضار نمود و فرمود ای قوم شیطان بر شما غالب

شده

شده نیستم من مگر بندهٔ خدا که احسان نموده است بر من با امامت و ولایت خود و وصایت پیغمبر خود پس رجوع نمایید از کفر
منم بندهٔ خدا و پسر بندهٔ او و محمد صلی الله علیه و آله بهتر است از من و او نیز بندهٔ خدا است و نیستم من مگر بشری مثل شما پس
بعضی از ایشان از کفر باز برگشتند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند و هر چند آنجناب مبالغه نمود رجوع ننمودند پس ایشان را
با آتش سوزانید و بعضی از ایشان در بلاد متفرق شدند و گفتند اگر او ربوبیت نمیداشت ما را با آتش نمیسوزانید پس پناه می
بریم ما بخدا از خذلان صاحب بحار الانوار گوید در کتاب عیون المعجزات مثل این روایت بنظر رسید با این زیادتی در آخر او
بدرستیکه آنکسانیکه سوخته و خورد شده بودند بیار فتند خدا تعالی ایشان را زنده کرد بعد از سه روز پس رجوع نمودند
بسوی منزلهای خود **معجزه** نیز در کتاب بحار ابو رواحهٔ انصاری از مغربی روایت کرده است که گفت من در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام بودم وقتیکه بحرب معاویه میرفت نظر نمود در جانب فرات کلهٔ دید که زمانها بر او گذشته بود
پس آنحضرت برو مرور فرموده او را بخواند آن کله لبیک اجابت داد و امیر المؤمنین علیه السلام را استقبال نموده بکلام
فصیح متکلم شد پس آنحضرت فرمود که برگرد پس برگشت بسوی مکان خود چون آنجناب از جنگ نهروان فارغ شد کلهٔ دید هم
بوسیده آنجناب فرمود او را بیار بعد از آن او را با چیزی که در دست مبارک داشت حرکت داده فرمود خبر بده مرا که تو
کیستی فقیر بودی یا غنی سعید بودی یا شقی پادشاه بودی یا رعیت پس آن کله بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
من پادشاهی بودم ظالم و منم پرویز هرمز ملک الملوک پس مالک شدم روی زمین را از مشرق تا مغرب بر و بحر کوه و دشت
از در حیطهٔ تصرف من بود منم آنکسیکه هزار شهر را بغلبه گرفتم و هزار پادشاه را کشتم یا امیر المؤمنین منم آنکسیکه بنا کردم
پنجاه شهر و پانصد هزار جاریه را ازالهٔ بکارت نمودم و هزار غلام ترک و هزار غلام ارمنی و هزار غلام رومی و هزار غلام
زنجی خریدم و هفتاد دختر از شاهزادگان تزویج نمودم و هیچ پادشاهی در روی زمین نبود مگر بر او غلبه نمودم و اهل او را
پریشان کردم پس چون ملک الموت در رسید گفت ای ظالم ای طاغی مخالفت پروردگار نمودی پس همگی اعضای من مرتعش
شد و اهل زندان را بر من عرض نمودند هفتاد هزار ملک زادگان در حبس من مقید بودند و چون ملک الموت روح مرا
قبض نمود اهل زمین ایمن شدند از ظلم من و من همیشه در آتش معذبم و خدا تعالی بر من گماشته است هفتاد هزار از زبانیه
جهنم را که در دست دارند هر یک از ایشان حربه از آتش که اگر یکی از آنها را بر کوههای دنیا بزنند هر آینه میسوزند و پراکنده
میشوند و هرگاه که یکی از آنها را بر من فرود میاورند آتش در من مشتعل میشود و میسوزم و خدا تعالی مرا باز زنده می
نماید و مرا اینچنین عذاب میکنند بسبب آن ظلمی که بر بندگان خدا کردم و همچنین بعدد هر مویی که در بدن منست خدای
تعالی ماری و عقربی بر من موکل نموده است که مرا میگزند و با من میگویند این جزای ظلمیست که از تو نسبت به بندگان خدا
صادر شده است بعد از آن کله ساکت شد پس همهٔ لشکر امیر المؤمنین علیه السلام گریستند و دستها بر سر زدند و میگفتند
یا امیر المؤمنین ما حق ترا ندانستیم تا آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله ما را اعلام نموده و خسران ورزیدیم و ستم بر خود نمودیم
و کرامات تو چیزی کم نشد پس ما را بحل کن از تقصیری که در حق تو کردیم و دیگری را بر مقام تو اختیار کردیم بدرستیکه ما پشیمانیم

حکایت آنکله که در نهروان احوال خود را خدمت آنجناب عرض کرد

همیشه

از کرده خود پس امر نمود آنجناب بپوشانیدن آنکله تا ناگاه آب نهروان از جریان باز ایستاد و همگی ماهیان و حیوانات که
در قعر آب بودند بر روی آب آمده تا آنحضرت تکلم نمودند و شهادت بامامت آن عالیمقدار دادند و در این مقام از ایشان این
کلام تکلم نمودند سلام علی نهر و الصفا سلام علی سدرة المنتهی لقد کلمتک لدی النهروان جماجم اهل الثری
و قد بدت لک حیتانها تنادیک مذعنة بالولا **معجزه** ایضا در کتاب بحار
الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام طلب مینمود قومی از خارجیان را چون بساباط رسید مردی بخدمت
آنجناب آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین من از شیعیان توام و مرا برادری بود که براو مهربان بودم پس عمر او را با لشکر سعد ابن
وقاص بجنگ اهل مداین فرستاد و در آنجا کشته شد میخواهم که او را زنده کنی آنجناب فرمود که قبر او را بمن بنما پس قبر او را بآن
حضرت نمود آنجناب هم چنانکه سوار استر شهبا بود نیزهٔ خود را حواله نموده ته نیزه را بقبر فرو نمود ناگاه مردی گندم
گون طویل القامه از قبر بیرون آمده بعجمی تکلم نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چرا بلسان عجم تکلم مینمایی و حال
آنکه تو از عربی گفت چون من با تو دشمن و با دشمنان تو دوست بودم وارد جهنم شدم و زبان من منقلب شد بعد از آن
آنمرد گفت یا امیر المؤمنین رد نما او را بمکان خود که ما را با او حاجتی نیست پس آنجناب فرمود برگرد پس او رجوع نمود بقبر و
قبر پوشیده شد **معجزه** در بحار الانوار از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت دیدم
امیر المؤمنین علیه السلام را که از کوفه بیرون میرفت پس از عقب آنحضرت روانه شدم تا آنکه رسید بجبانهٔ یهود و در وسط
آن ایستاد و ندا کرد یا یهود یا یهود پس جواب دادند آنحضرت را در میان قبر لبیک لبیک مطلاع یعنی ای سید ما پس حضرت
فرمود چگونه می بینید عذاب را ایشان گفتند ما معذبیم بسبب مخالفت تو مثل مخالفت هرون پس ما و هر کسیکه عصیان
تو ورزیده در عذابیم تا روز قیامت بعد از آن صیحه زد چنانکه نزدیک بود که آسمانها منقلب شوند جابر گوید من
از هول بیهوش شدم و برو در افتادم و چون بهوش آمدم دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را که بر تختی از یکدانه یاقوت
سرخ نشسته بود و بر سر او تاجی بود از جوهر و حلهای سبز و زرد در بر داشت و روی مبارکش مانند حلقهٔ ماه می
درخشید پس عرض کردم یا سیدی این پادشاهی عظیمی است که مشاهده میکنم فرمود بلی ای جابر بدرستیکه ملک
و سلطنت ما اعظم است از ملک و سلطنت سلیمان ابن داود علیه السلام بعد از آن آنحضرت رجوع نمود و داخل کوفه شدیم
و متابعت آنحضرت نمودم تا مسجد پس دیدم که آنجناب گامی چند بر میداشت و میفرمود لا و الله لا فعلت لا و الله لا
کان ذلک ابدا پس من عرض کردم ای مولای من با که تکلم میکنی و کسی نیست مخاطب تو و حال آنکه من کسی را نمی بینم پس فرمود
ای جابر برهوت بر من منکشف شد و دیدم اولی و دومی را که در آنجا معذب بودند در میان تابوتی پس در خواست نمودند
که یا ابا الحسن یا امیر المؤمنین ما را بسوی دنیا برگردان تا آنکه اقرار نماییم بفضل و ولایت تو پس من در جواب گفتم نه و الله
نمیکنم نه والله نمیشود این کار هرگز بعد از آن آنجناب تلاوت نمود این آیه را و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون
ترجمهٔ ظاهر آیهٔ شریفه آنکه هرگاه رجوع نمایند هر آینه عود میکنند بآن عملیکه میبایست نکنند و بدرستیکه ایشان هر

بعضی

حکایت آنمردی که از آن جناب درخواست نمود که برادر او را زنده کند چون زنده شد گفت او را ردنما بقبر خود که ما را با او حاجتی نیست والسلام

نمیکنم

> حدیث آن ناصبی است که بر نفرین شخصی از دوستان صورت او صورت سگ شد

اینه دروغگو باشند ای جابر نیست احدیکه مخالفت نماید وصی پیغمبر را مگر اینکه حشر مینماید او را خدا تعالی نابینا بر رو
در میآمد در عرصات قیامت **معجزه** در همانکتاب مستطاب از اعمش مرویست که روزی در مسجد الحرام مردی را
دیدم که نماز میکرد پس طول داد و چون از نماز فارغ شد تضرع بدرگاه الهی مینمود تا آنکه گفت یا رب ان ذنبی عظیم فانت
اعظم منه ولا یغفر الذنب العظیم الا انت یا عظیم یعنی ای پروردگار من بدرستیکه گناه من بزرگست و کرم تو از آن بزرگتر است
و نمیآمرزد گناه بزرگ را مگر تو بعد از آن نزد برو در افتاد و استغفار میکرد در صدای گریه بلند نمود و من منتظر بودم
که از گناه او سؤال کنم چون سر از سجده برداشت متوجه او شدم دیدم که روی و موی او سگ بود و بدن او بدن انسان

> روی و موی

پس گفتم ای بنده خدا چه گناه کرده که مستوجب اینگونه عقوبت شدی گفت بدرستیکه گناه من بزرگست و دوست ندارم
که احدی از آن اطلاع یابد پس من مبالغه کردم تا آنکه گفت من مردی بودم ناصبی و اظهار بغض و عداوت علی بن ابیطالب
علیه السلام مینمودم و روزی سخنان ناملایق نسبت بآنجناب میگفتم پس مردی بر من گذشت و گفت چه چیز است سزای تو
اگر دروغگو باشی خدا تو را در دنیا بنیاد تا آنکه تغییر دهد خلقت تو که بآن مشهور شوی در دنیا پیش از آخرت پس شب
خوابیدم با خلقت صحیح و خدا تعالی مبدل نمود روی مرا بروی سگ پس من از عمل خود پشیمان شدم و بازگشت نمودم
بسوی خدا و سؤال مینمایم که از تقصیر من درگذرد اعمش گفت که من در امر او متحیر بودم و تفکر مینمودم در کلام او
و خبر میدادم مردم را باین چیزی که از او مشاهده کردم پس کسانیکه تصدیق من میکردند کمتر بودند از کسانیکه تکذیب می
نمودند **معجزه** در همانکتاب مستطاب از حبه عرنی مرویست که وقتی در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بظهر

> تکلم نمودن آنحضرت در وادی السلام با ارواح مؤمنین

کوفه رفتیم پس آنحضرت در وادی السلام بر پا ایستاد مانند کسیکه با جماعتی تکلم نماید و من نیز بر پا ایستادم تا آنکه عاجز
شدم بعد از آن نشستم تا آنقدر که دلتنگ شدم پس بر پا ایستادم مثل ایستادن اول پس نشستم مثل نشستن اول
بعد از آن برخواستم و ردای خود را جمع نمودم و عرض کردم یا امیرالمؤمنین ساعتی استراحت فرما از طول قیام و ردای
خود را فرش کردم که آنحضرت بنشیند پس فرمود که ای حبه نیست این ایستادن مگر بجهت تکلم نمودن یا انس گرفتن من عرض
کردم من عرض کردم یا امیرالمؤمنین ایشان البته چنین اند فرمود آری و اگر پرده از نظر تو برداشته شود هر اینه خواهی دید
ایشان را که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر اظهار دوستی میکنند و حدیث میگویند حبه گوید من عرض کردم که ایشان
اجسامند یا ارواح فرمود که ارواحند هیچ مؤمنی روح او مفارقت نمیکند در بقعه از بقاع ارض مگر آنکه بروح او خطاب
میرسد که لاحق شو بوادی السلام و بدرستیکه وادی السلام بقعه ایست از بهشت عدن **معجزه** در همانکتاب مستطاب

> ظاهر شدن کف دست آن[حضرت] در قبر مطهر نبوی صلی الله علیه و آله که بر او نوشته بود اکفرت بالذی خلقک الخ

از ابو عبدالله مرویست که در اول خلافت ابوبکر عمر بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده گفت مگر نمیدانی که ابوبکر بر مسند
خلافت متمکن شده آنجناب فرمود که او را خلیفه کرده عمر گفت مسلمانان باو راضی شدند پس آنحضرت فرمود چه زود بسیار سرعت
نمودند در مخالفت رسول خدا و نقض عهد او صلی الله علیه و آله و بتحقیق نامیده اند ابوبکر را باسمیکه سزاوار آن
نیست قسم بخدا اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله او را خلیفه نکرد پس عمر گفت همیشه تو افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله

میگفتی

میگفتی و میگویی پس آنحضرت فرمود ای عمر بیا با من تا بدانی که کدام یک از ما افترا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته ایم
در حیوة آنجناب و بعد از ممات او پس عمر در خدمت آنحضرت آمدند تا نزدیک قبر مطهر ناگاه دستی را مشاهده نمودند
که بر او نوشته بود اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی ای عمر بآن خدائی
که خلق کرد تو را از خاک پس از آن نطفه پس گردانید تو را مردی بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود آیا راضی شدی
قسم بخدا که هر اینه رسوا نمود تو را خدا تعالی در حیوة پیغمبر و بعد از ممات او صلی الله علیه و آله **معجزه**

> ناطق شدن ناقه اعرابی و گفتن [illegible] با من جمع شده و من از او حامله ام

در همانکتاب مستطاب از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که روزی در خدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم
که ناگاه اعرابی ناقه سواری وارد شد و سلام کرد پس گفت کدام یک از شما محمد است بعضی اشاره بسوی آنجناب نمودند
پس اعرابی گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خبر ده مرا از آن چیزی که در شکم ناقه منست تا آنکه صدق مدعای تو بر من هویدا
گردد و ایمان بخدای تو بیاورم و بر تو بگروم پس آنجناب توجه نموده فرمود حبیب من علی علیه السلام کفایت مهم تو
مینماید پس جناب ولایت مآب مهار ناقه را بدست مبارک گرفته نحر او را مسح نمود بعد از آن چشم مبارک بسوی آسمان
کرده زبان معجز بیان باین کلمات گویا شد اللهم انی اسئلک بحق محمد و اهل بیت محمد و باسمائک الحسنی و
بکلماتک التامات لما انطقت هذه الناقة حتی تخبرنا بما فی بطنها که ناگاه آن ناقه توجه بسوی مولای متقیان
نموده گفت یا امیرالمؤمنین بدرستیکه این مرد روزی مرا سوار شد و بدیدن پسر عم خود میرفت و با من جمع شد و من
از او حامله ام پس اعرابی گفت وای بر شما پیغمبر این مرد است یا این گفتند این پیغمبر است و این برادر او و پسر عم او است بعد
از آن اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله پس سؤال نمود از رسول الله صلی الله علیه و آله که در
خواست نماید از خدا تعالی که کفایت نماید مهم او را در باب آن چیزی که در شکم ناقه بود پس کفایت نمود او را و نیکو شد اسلام
او راوندی رحمه الله گفته است که عادت جاری نیست که ناقه از انسان حمل بردارد ولکن خدا تعالی در این ماده قلب عادت
نموده از جهت دلالت بر نبوة پیغمبر صلی الله علیه و آله و میتواند شد که نطفه آن مرد در رحم ناقه بر هیأت خود باقی مانده شد

> حکایت انماریکه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت کرده بود و آمدن آن شیر در کناسه کوفه بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام

و علقه نشده باشد تا آن زمان که ناطق شد ناقه بامر خدای عز و جل بجهت تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله **معجزه**
در همانکتاب از حارث اعور مرویست که روزی امیر مؤمنان و مولای متقیان علیه السلام در مسجد کوفه بر منبر خطبه ادا
میفرمود که ناگاه نظر بزاویه مسجد کرده فرمود ای قنبر بیاور نزد من آن چیز را که در این زاویه است قنبر او را حاضر نمود
او ماری بود خوش خط و خال پس آن مار در خدمت آنحضرت با شکستگی عرض مطلب نمود بعد از آن مراجعت کرد پس مردم
تعجب کردند و گفتند چگونه تعجب ننماییم آنجناب فرمود این ماریست که در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت نموده
باطاعت و فرمان پس بعضی از شما کسی است که میشنود و بعضی از شما کسی که نمیشنود و اطاعت نمیکند حارث گوید پس بودیم
ما در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام در کناسه کوفه که ناگاه شیری از بیابان رو آورد پس متفرق شدیم ما از خوف او و
شیر آمد تا آنکه در پیش روی آنحضرت ایستاد و دستهای خود را بر هر دو گوش خود گذاشت پس حضرت فرمود برگرد باذن خدا

قا

تعالی و داخل مدینه مشو بعد از امروز و ابلاغ کن سباع را از من **معجزه** در همانکتاب از بعضی کوفیین مرویست
که وقتی شیری داخل کوفه شد و کفت مرا راه نمایید که به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام برسم پس او را بخدمت انحضرت
اوردند و چون حضرت را دید خود را بر پای ان پناه عالمیان کشیده تذلل و عجز مینمود پس انجناب دست مبارک بر پشت
او مالید و بعد از ان فرمود بیرون رو پس ان شیر سر بزیر انداخت دم خود را بر زمین میکشید و التفات بیمین و شمال
نمینمود تا انکه از کوفه بیرون رفت **معجزه** در همانکتاب از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که شبی امیر المؤمنین علیه السلام
بجهة وضو ساختن موزه از پای مبارک کند پس مرغی اخذ ان تعالی بر انکیخت که یکتای موزه انحضرت را برداشته پرواز نمود
و انجناب متوجه ان مرغ بود تا انکه صبح روشن شد پس موزه را انداخت و مار سیاهی از ان بیرون امد و رفت **معجزه**
در همانکتاب از ابن نباته حرکوشی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در شبی از شبهای احرام صدای مناجاتی را شنید که
میکریست پس امام حسین علیه السلام را بطلب او فرستاد و او جوانی بود که نصف بدن او خشک شده بود چون
او را بخدمت پدر بزرکوار حاضر نمود انحضرت از حال او سؤال نمود جوان عرض کرد که من مردی بودم کمراه و مرا پدری
بود ناصح روزی مرا موعظه و نصیحت مینمود من او را ازدم پس در انموضع مرا نفرین کرد و شعری چند انشا نمود
چون دعای او تمام شد نصف بدن من خشک شد و من پشیمان شدم و توبه کردم و پدر را از خود راضی کردم و بر شتری
سوار شده که با من بانموضع امده مراد عا کند که ناکاه در بادیه مرغی طیران نمود و شتر رم کرد و پدر من از شتر بزیر افتاد
و بمرد پس انحضرت چهار رکعت نماز کرد بعد از ان با جوان فرمود که برخیز بسلامت پس جوان برخواست و اعضای صحیح بود
و انجناب فرمود که راست کفتی اکر پدر از تو راضی نشده بود دعا در حق تو مستجاب نمیشد **معجزه** در همانکتاب
مرویست که در جنک صفین یکی از دستهای هشام ابن عدی همدانی از بدن جدا شد پس مولای متقیان سرور عالمیان
امیر المؤمنین علیه السلام انداست را کرفته چیزی خواند و دست او را به بدن چسپانید هشام کفت یا امیر المؤمنین چه چیز خواندی
انجناب کفت سوره فاتحة الکتاب کو یا هشام فاتحه را اندک شمردی پس یکنصف دست از بدن جدا شد و انحضرت او را وا
کذاشت و از او در کذشت و در همان کتاب روایت کرده است از غلاة که انحضرت مخاطب کرد کله پوسیده را پس فرمود تا جلندی
ابن کرکر ابن الشریعه یعنی انجلندی پسر کرکر کجاست ابخورد نکاه پس انکله در جواب کفت هیهنا یعنی اینجاست پس انحضرت در
انجا مسجدی بنا نهاد و نامید او را مسجد جمجمه و جلندی پادشاه حبشه است که قصد خراب کردن خانه کعبه نمود بمعاونت فیل
و او را ابرهه کویند و نیز از همان طایفه روایت کرده است که انجناب ندا فرمود ماهیرا که یا میمون ابن الشریعه یعنی ای میمون پسر
شریعه کجاست پس ماهی سر از فرات بیرون اورده کفت کسیکه اسم مرا در میان ابن ابی میداند شریعه برا و مخفی نیست **معجزه**
ایضا در همانکتاب از جابر انصاری مرویست که امیر مؤمنان و مولای متقیان شهادت خواست از انس ابن مالک و براء ابن
عازب و اشعث و خالد ابن یزید در باب غدیر خم که پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه پس این چهار نفر
کتمان شهادت نمودند و انحضرت ایشان را نفرین نموده انس فرمود که خدا ترا نمیراند تا انکه ترا مبتلا کند به برصی که عمامه او را

بنوشاند

حکایت شیری که در کوفه بخدمت انحضرت رسید

ربودن مرغ یکتای موزه انحضرت و مار سیاه از ان بیرون امدن

حکایت انجوان که به نفرین پدر نصف بدن او خشک شده بود

دست بریده هشام ابن عدی را بدن چسپاندن و دوباره بجهة خطو دست او از بدن جدا شدن

نشان شریعه از جمجمه جلندی ابن کرکر کردن

نفرین کردن انحضرت انچهار کس را

بپوشاند و با شعث فرمود که خدا ترا نمیراند تا انکه از هر دو چشم نابینا کند و بخالد فرمود که خدا ترا نمیراند مکر بطور
مردن جاهلیت و ببراء ابن عازب فرمود که خدا ترا نمیراند مکر در انمکانی که از انجا هجرت نموده پس جابر کفت قسم بخدا
که انس را دیدم مبتلا بود ببرصیکه او را با دستار خود میپوشید و او پوشیده نمیشد و اشعث را دیدم که از هر دو چشم
نابینا بود و میکفت حمد مر خدایرا که مراد در دنیا بعقوبت نفرین امیر المؤمنین علیه السلام مبتلا ساخت و عقوبت مرا
باخرت نینداخت و اما خالد در وقتی که مرد او را در منزل خود دفن کردند و چون این خبر بجماعت کنده رسید با اسبان
و شتران بردر منزل او امده چهار پایان خود را در انجا پی نمودند و اینطریقه زمان جاهلیت بوده و اما براء پس او را
جانب معویه والی شده در یمن و در همانجا مرد و هجرت او از همانجا بود **معجزه** در همانکتاب مرویست که وقتی
مولای متقیان و امیر مؤمنان میفرمود که منم برادر رسول خدا و پسر عم او و وارث علم او و معدن سر او و صندوق
خزانه او و فوت نمیشود از من هر علمیکه از رسول خدا صلی الله علیه و اله صادر شده و نه انچیز یکه او طلب نموده و مخفی
نیست بر من هیچ متحرکی و هیچ نزول کننده و عروج کننده و هیچ تاریک و روشنی همکی این مراحل مشروح است از برای
کسیکه سؤال نماید و واضحست از برای کسیکه طلب نماید هلال ابن نوفل کندی در این باب تکلم کرد و در انکار ان
حضرت مبالغه نمود تا انکه کفت پس باش ای پسر ابو طالب همواره با فلاح و رستکاری و حذر کن از حلول مهلکات
و غمکساری پس انجناب کویا از وجنات کلمات او استشعار کفر و نفاق نموده فرمود هبلک یا سقر را وی کوید
قسم بخدا که هنوز کلام انحضرت تمام نشده بود که صورت انمرد مبدل شد بصورت غراب ابقع یعنی ابرص **معجزه**
معجزات منفرقه است در همان کتاب مرویست که انجناب در جنک بنی نبید بر مردی نفرین کرد که در روی او خال سیاهی
بود پس انخال در روی او منتشر شد تا انکه همه روی او را سیاه کرد و نیز مرویست که فرمود مردی را که اکر دروغ کفته باشی خدا
تعالی مسلط کند بر تو غلام ثقیف را بعضی عرض کردند که کدامست غلام ثقیف انجناب فرمود غلامی است که هیچ حرمت را از
برای رضای خدا وا نمیکذارد مکر انکه او را هتک مینماید بعد از ان انمرد بکرم حجاج امده او را بقتل رسانید و نیز مرویست
که انجناب در میان داد و کسی حکم نمود محکوم علیه کفت قسم بخدا یا علی ظلم کردی پس انجناب فرمود که اکر دروغ بکویی خدا ترا
تغییر دهد بعد از ان سر انمرد خوک شد و نیز در همانکتاب از ابو العینا مرویست که علی جد او بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
رسیده و بی ادبانه در خدمت انجناب تکلم نموده بوده است و انجناب بر او و بر اولاد او بکوری نفرین نموده است پس هر
یک از اولاد او که کور است صحیح النسب است و نیز مرویست که وابصار ابن معبد جهنی در خدمت انجناب بی ادبی نموده کفت
اهل عراق را مفتون نمودی و امده که اهل شام را مفتون نمایی انحضرت او را نفرین نمود بکوری و کری و خرسی و داء السود
فی الحال انمرد مبتلا شد و مرد ماند تا امروز جم مینماید انمنار براکه بران مناره اذان میکفت **معجزه** در همان
کتاب مسند از عمار ابن یاسر مرویست کفت در خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناکاه صدائی بلند
شد که همه مسجد را فرو کرفت پس انحضرت فرمود ای عمار حاضر کن ذو الفقار مرا که فانی کننده عمرهاست من ذو الفقار را

نفرین انحضرت هلال کندی بصورت غراب

محاکمه نمودن انمرد و زدن در حضور شتر

بجز

بخدمت آنجناب آورده‌ام پس آنحضرت فرمود بیرون برو ای عمار و منع نما این مرد را از ظلم این زن اگر قبول نمود فبها و اگر
قبول ننمود او را بااین در واگذار منع نما عمار گوید که من بیرون رفتم یکمرد و یکزن را دیدم که مهار شتری را گرفته بودند
زن میگفت شتر از من است و مرد میگفت از من است پس من گفتم بدرستیکه امیر المومنین علیه السلم تو را منع میکند
از ظلم کردن بر این زن آنمرد گفت علی بشغل خود مشغول باشد و دست خود را بشوید از خون مسلمانانی که در بصره
کشته است و میخواهد که شتر مرا بگیرد و بدهد باین زن دروغگو عمار گوید که من مراجعت نمودم تا آنکه خبر را بمولای خود
عرض کنم ناگاه دیدم آنحضرت بیرون آمد و آثار غضب از ناصیهٔ مبارکش هویدا بود پس بانگ بر آنمرد زد فرمود وای
بر تو واگذار شتر این زن را آنمرد گفت شتر از من است آنجناب فرمود دروغ گفتی ای لعین آنمرد گفت کیست یا علی شاهد این زن
آنحضرت فرمود شاهد او چنان کسی است که تکذیب نمیکند او را احدی از اهل کوفه پس آن بی سعادت گفت اگر
شاهد صادقی شهادة بدهد از برای این زن شتر را تسلیم او مینمایم بعد از آن مولای متقیان خطاب بشتر نموده
فرمود تکلم نما ای شتر که تو از کیستی پس آن شتر بزبان فصیح گفت یا امیر المومنین و خیر الوصیین من مدة ده سال است که
مال این زنم بعد از آن مولای مومنان بآن زن فرمود بگیر شتر خود را و آنمرد شقی را بیک ضربت دو نصف کرد
معجزه در همان کتاب مسندا از ابو بصیر از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که آنحضرت بابو بصیر فرمود در

فرو نشانیدن آن حضرت طغیان آب فرات را

عهد امیر المومنین علیه السلم آب فرات زیادتی نمود بحدیکه تمامی شط پر شد پس مردمان بخدمت امیر المومنین
علیه السلم آمده عرض کردند یا امیر المومنین ما میترسیم از غرق شدن زیرا که مثل این آبی کسی ندیده است پس از برای
رضای خدا دریاب ما را بعد از آن حضرت سوار شد و مردمان جمعی در رکاب آنحضرت بودند تا آنکه بمسجد ثقیف عبور
فرمود پس در آنجا بعضی از جوانان ایشان عیب گوئی آنحضرت نموده آنحضرت از روی غضب بسوی او نگریسته و این
کلمات از زبان مبارک راند صغار الخدود و لئام الجدود بقیة ثمود من یشتری منی هولاء الاعبد یعنی میل داده
روهها اند از روی تکبر و پست فطرتها اند از حیثیت جدها بقیهٔ قوم ثمود اند کیست مشتری که بخرد از من این غلامها را
پس پیران ایشان از جا برخواسته در پیش روی آنحضرت عرض کردند یا امیر المومنین مواخذه منما ما را بتقصیر جوانان
جاهل ما قسم بخدا که ما کراهت داریم و احدی از ما راضی نیست باین کلمات نسبت بتو پس درگذر از ما خدا از تو عفو کند
راوی گوید گویا آنحضرت حیا کرد پس فرمود عفو میکنم از شما بشرط آنکه تا هنگام مراجعت من خراب کنید مجلس
خود را و هر روزنه و میزاب و بالوعه که بسمت شارع مسلمانان بنا گذاشته اید بدرستیکه این ایذای مسلمین است پس ایشان
قبول کردند و آنجناب از ایشان درگذشت و ایشان بفرموده آنحضرت عمل کردند و چون آنجناب بکنار فرات رسید توقف نمود و موج
آب در طغیان بود و مردمان نظر میکردند پس آنحضرت بزبان عبرانی کلماتی بر زبان معجز بیان راند که ناگاه فرات مقدار یک
ذراع فرو نشست پس فرمود آیا کافیست عرض کردند زیاده کن بعد از آن عصائی که در دست مبارک داشت بر آن آب زد که
ناگاه ماهیان با دهنهای گشوده از آب نمایان شدند پس عرض کردند که یا امیر المومنین عرض ولایت تو بر ما شد ماهیان قبول

کردیم مگر جری و مارماهی و زمار پس آنحضرت فرمود چون بنی اسرائیل از مائده منحرف شدند هر که از ایشان که راه
صحرا پیش گرفت بوزینگان و خوکان شدند و هر که از ایشان که راه دریا گرفت بصورت جری و مارماهی و زمار شدند
بعد از آن مردم رو بآنحضرت عرض کردند اینک آب فرات بکنار انداخته اناری آورده که مثل او اناری هرگز ندیده ایم و از بس
که بزرگست جسر را حبس کرده است پس آنجناب فرمود این انار از انارهای بهشت است بعد از آن مردمان را امر فرمود تا انار را
او را بیرون کشیدند و باقی نماند خانه در کوفه مگر اینکه از آن انار چیزی در آنخانه داخل شد **معجزه** در همانکتاب

حکایت انکرک در خدمت آنحضرت بیعت نمود

مسندا از عمار ابن یاسر مرویست که گفت وقتی در بعضی از راههای مدینه در خدمت امیر مومنان و مولای متقیان علی
ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلم بودم که ناگاه گرگی که سر او سیاه بود و بر بدنش موی انبوه و بلند بود نمایان شد بسرعت
آمد تا آنکه بخدمت امیر المومنین و حسنین علیهم السلم رسید پس روی خود را بر زمین میمالید و بدستها اشاره بسوی
امیر المومنین علیه السلم مینمود پس آنحضرت گفت اللهم اطلق لسان الذئب فیکلمنی یعنی بار خدایا بگشا زبان این گرگ را
تا با من تکلم نماید پس بامر خدای تعالی آن گرگ ناطق شده بزبان فصیح گفت السلم علیک یا امیر المومنین و آنجناب فرمود
و علیک من این اقبلت یعنی از کجا آمده گفت از بلدهٔ فجار کفره فرمود و این ترید یعنی بکجا میروی گفت به بلده انبیا
برده فرمود بچه امر میروی گفت برای آنکه دوباره داخل در بیعت تو شوم آنجناب فرمود که با شما تا من بیعت کرده اید
گرگ گفت صدائی از آسمان بما رسید که جمع شوید پس ما جمع شدیم در زمین مرتفعی که منسوبست به بنی اسرائیل پس
علمهای سفید و رایات سبز در آنمکان هویدا شد و منبر از زر سرخ در آنجا نصب شد و جبرئیل علیه السلم بر آن منبر
رفت و خطبهٔ بلاغت ادا نمود که دلها از او ترسان و چشمها از او گریان شد بعد از آن گفت یا معشر الوحوش بدرستیکه
خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را خواند پس اجابت نمود او را و خلیفه نمود بر بندگان خود بعد از محمد صلی الله
علیه و آله علی بن ابیطالب علیه السلم را و امر نمود شما را که با او بیعت کنید پس ایشان گفتند سمعنا و اطعنا مگر گرگ که
انکار حق تو کرد و اعراض نمود از معرفت تو پس حضرت فرمود وای بر تو ای گرگ گویا از جنی گفت من نه از جنم و نه از انس من
گرگ شیرینم حضرت فرمود چگونه شیرینی و حال آنکه تو گرگی گفت من شیرینم بسبب آنکه من از شیعهٔ توام و خبر داده مرا پدرم
که من از اولاد آن گرگم که اولاد یعقوب علیه السلم او را صید نموده گفتند این برادر ما را خورده است و حال آنکه
او را متهم کرده بودند **معجزه** در همانکتاب مسندا از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که وقتی در کوفه جماعتی

تکلم نمودن جریان و قبول ولایت اهل بیت نمودن و مسخ شدن ایشان

از یهود بخدمت امیر المومنین علیه السلم آمده گفتند تو آنکسیکه گمان میکنی که جری از ما یهودان بوده و بعد از آن
مسخ شده مولای متقیان فرمودند آری بعد از آن دست مبارک فراکرده عودی از زمین برداشت و او را شق
نموده چیزی بر او خواند و آب دهن بر او انداخت بعد از آن او را بفرات انداخت که ناگاه جریان بر روی یکدیگر جمعیت
نمودند و باواز بلند خطاب بآنحضرت نموده میگفتند که ما طایفهٔ از بنی اسرائیل بودیم که بر ما عرض ولایت شما
شد ابا نمودیم از قبول آن و خدای تعالی ما را مسخ کرد بصورت جری **معجزه** در همانکتاب مرویست که روزی

مردیکه انحضرترا چهارم خلفا گمان کرده بود

امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام در محراب جامع کوفه تشریف داشت که مردی در پیش روی انحضرت بجهت وضو بر پا
خواست و متوجه رحبهٔ کوفه شد که در انجا وضو بسازد ناگاه افعی سر راه بر او گرفت پس انمرد فرار نموده بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام امد و ماجری را در خدمت انجناب عرض نمود پس انحضرت بدر سوراخ ان افعی امد و شمشیر خود را بر در سوراخ
گذاشته فرمود اگر تو در معجزه مثل عصای موسائی بیرون بیا ر افعی را پس از اندک زمانی از سوراخ بیرون امده با هستگی
با انحضرت تکلم نمود بعد از ان حضرت متوجه انمرد اعرابی شده فرمود تو وقتیکه از پیش روی من برخواستی چنین گمان کردی
که من چهارم خلفایم پس انمرد اعرابی تصدیق نموده طپانچه بر سر خود زد و اسلام قبول نمود **معجزه** در همان

حکایت ناطق شدن مرغ

کتاب از عمار یاسر و جابر انصاری مرویست که بودم در خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام در بیابانی پس دیدم
انحضرت را که از جاده عدول نمود من نیز متابعت نمودم بعد از ان دیدم نظر مبارک بطرف اسمان کرده تبسم میفرمود
پس فرمود احسنت ایها الطیر اذ صفرت بفضله یعنی خوب کردی ایمرغ که صدا بلند کردی بفضل او و راوی گوید
که من عرض کردم ایمولای من ا کدام مرغست انجناب فرمود مرغیست در هوا انا میخواهی او را ببینی و کلام او را
بشنوی عرض کردم اری پس باز نظر مبارک بسوی اسمان افکند و اهسته دعائی کرد که ناگاه دیدم مرغی از هوا
میل بزمین نموده بر روی دست مبارک انحضرت قرار گرفت و انحضرت دست بر پشت انمرغ مالید فرمود که ناطق
شو باذن خدا و منم علی بن ابیطالب علیه السلام پس خداوند او را ناطق نمود بزبان عربی فصیح و گفت السلام علیک یا
امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و انجناب رد سلام نموده فرمود از کجاست اکل و شرب تو در این بیابان خالی از
اب و علف پس مرغ عرض کرد که ایمولای من هر وقتیکه گرسنه میشوم ذکر ولایت شما اهل بیت مینمایم پس سیر میشوم
و در وقتیکه تشنگی بمن رو مینماید تبری از دشمنان شما مینمایم پس سیراب میشوم بعد از ان انحضرت فرمود

فیک

بورک فیک بورک پس مرغ پرواز نمود و رفت و این مثل قول خدا تعالی است که فرموده است یا ایها الناس علمنا

سلام کردن مرغابیان بر انحضرت

منطق الطیر **معجزه** در همان کتاب مرویست که وقتی جماعتی از مرغابیان در هوا بالای سر مولای متقیان
و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام پرواز نموده باواز بلند بانگ میکردند پس انحضرت فرمودند که این مرغان
سلام میکنند بر من و بر شما منافقان چون این را شنیدند با یکدیگر در مقام انکار بودند که انحضرت بقنبر فرمود
ندا کن باواز بلند ایها الاوز اجیبوا امیر المؤمنین و اخا رسول رب العالمین پس قنبر بفرموده انحضرت ندا نمود که
ای گروه مرغابیان اجابت نمائید امیر مؤمنان و برادر رسول خدای عالمیان که ناگاه مرغابیان در بالای سر انحضرت
بالها پهن کرده ایستادند بعد از ان حضرت فرمود که بگو ایشان را فرود چون قنبر بفرموده عمل نمود دیدم مرغابیان را
که بسینه رو بزمین امدند تا انکه در صحن مسجد همگی در یکجا جمع شدند پس انحضرت بایشان خطاب فرمود بزبانی که
ما فهم ان نمینمودیم و ایشان گردنهای خود را بسوی انحضرت میکشیدند و فریاد میکردند بعد از ان فرمود بایشان
که ناطق شوید باذن خدای عزیز جبار راوی گوید که ناگاه انمرغان ناطق شده بزبان فصیح گفتند السلام علیک

یا امیر المؤمنین و خلیفه رب العالمین الخ و این مانند قول خدا تعالی است که فرموده است یا جبال اوبی معه و

حکایت انشیر که در سر راه بخدمت انحضرت سلام کرد

الطیر **معجزه** در همان کتاب از ابن وهبان و فنائك مرویست که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گذار ما بر بیشه
افتاد ناگاه شیری در پیش روی ما ظاهر شد که در میان راه ایستاده بود و بچه های خود را در پشت سر داشت راوی گوید
که من خواستم برگردم انحضرت فرمود الی این یعنی بکجا میروی بعد از ان فرمود اقدم یا جویریة بن مسهر انما هو کلب الله
یعنی پیش برو ای جویریه بیا این حیوان مگر سگ خدا بعد از ان فرمود و ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها انا اخذ بها پس
انشیر بخدمت شیر خدا امده دم میجنبانید و تذلل مینمود و میگفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و
برکاته یا ابن عم رسول الله پس انجناب فرمود و علیک السلام یا ابا الحارث ما تسبیحک یعنی چه چیز است ذکر تسبیح
تو انشیر عرض کرد که میگویم سبحان من البسنی المهابة و قذف فی قلوب عباده منی المخافة یعنی تسبیح میکنم
انکسی را که مرا لباس هیبت پوشانید و قرار داد در دلهای بندگان خود خوف از من و نیز در همان کتاب مرویست که
شیری بخدمت انجناب امده همهمه مینمود و سر بر زمین میمالید پس انجناب با او تکلم نمود بچیزی بعد از ان شخصی
از انحضرت سوال کرد انحضرت فرمودند که انه یشکو الحبل مؤلف میگوید العلم عند الله میتواند حبل بکسر باشد

که حبل

یعنی این شیر از ناسازگاری و سختی زمانه در نزد من شکوه مینمود و میتواند بفتح حا و با باشد یعنی این شیر از درد ابستنی
شکوه مینمود در نزد من بعد از ان حضرت فرمود و دعا کرد و قال لا سلط الله احدا منا علی اولیائک یعنی

ناطق شدن شتران یهود

این شیر مرا دعا کرد و گفت خدا تعالی مسلط نسازد احدی از ما بر دوستان تو **معجزه** در همان
کتاب از تفسیر امام همام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام مرویست که در وقتی که مناظره نمودند یهود و کدخدمت
مولای متقیان و امیر مؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام در نبوت پیغمبر اخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه پس
مولای متقیان بشتران ان یهود فرمود که ایتها الجمال اشهدی لمحمد و وصیه یعنی ای شتران شهادت بدهید از برای
محمد صلی الله علیه و اله و وصی او پس ناطق شدند شتران و جامهای ایشان همگی و گفتند که راست گفتی یا علی بدرستیکه
محمد صلی الله علیه و اله رسول خداست و اینکه توئی یا علی وصی بر حق او پس بعضی از ان یهودان ایمان اوردند و برخی بانکار
خود باقی ماندند پس این ایهٔ شریفه نازل شد که الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین یعنی این کتاب شکی در او

در تفسیر ایهٔ شریفه

نیست راه نمای پرهیزکاران است کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است و متقین شیعه انجناب اند **معجزه** در همان
کتاب از محمد بن حنفیه از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که انحضرت فرمود در تفسیر ایهٔ شریفه انا عرضنا الامانة خدای
تعالی عرض نمود امانت مرا بر اسمانهای هفتگانه بثواب و عقاب پس ایشان گفتند بار الها ما حمل نمیکنیم این امانت را
بثواب و عقاب و لکن حمل مینمائیم او را بدون ثواب و عقاب و هم چنین خدا تعالی عرض نمود امانت و ولایت مرا بر طیور
پس اول چیزی که ایمان اورد باو بازهای سفید و قنابر بودند که انها را ابقار سی چکاوک گویند و اول چیزی که انکار کرد
ولایت مرا از ان طیور بوم و عنقا بود پس خدا تعالی انها را لعنت کرد اما بوم پس از ترس مرغان قادر نیست که در روز ظاهر شود

واما عنقا پس غایب شد در دریاها که دیده نمیشود و هم چنین عرض کرد خدای عزّ و جلّ امانت مرا بر زمینها پس هر بقعهٔ
که ایمان اورد بولایت من خدا او را طیب و پاکیزه کردانید و نبات و ثمر او را شیرین کرد و اب او را زلال قرار داد و هر بقعه
که انکار کرد امامت و ولایت مرا خدا او را شور خلق کرد و کیاه او را تلخ کردانید و میوه او را عوسج و حنظل خلق نمود و اب او را
تلخ و شور قرار داد بعد از ان فرمود وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ یعنی ولایت و امامت امیر المؤمنین علیه السلام بانچه که
در او هست از ثواب و عقاب حمل نمود او را انسان یعنی امت تو ای محمد صلی الله علیه و اله اِنَّهُ کَانَ ظَلُوْمًا لِنَفْسِهٖ جَهُوْلًا
لِاَمْرِ رَبِّهٖ یعنی انسان ظالمست بر نفس خود و جاهلست مر امر پروردکار خود را بعد از ان فرمود کسیکه ادا نکند حق
ولایت را پس او ستظلوم غشوم یعنی ستمکار **معجزه** در همانکتاب در باب استنطاق نباتات و جمادات مسنداً

حکایت بار اوردن درخت خشک

از عمار مرویست که وقتی در خدمت مولای متقیان و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلم بیرون رفتیم
تا انکه رسیدیم بموضعی و در انجا درخت خشکی مشاهده نمودیم که پوستش ریخته و چوبش باقی بود پس انجناب دست مبارک
بر ان درخت زده فرمود اِرْجِعِیْ بِاِذْنِ اللهِ خَضْرَاءَ مُثْمِرَةً یعنی باذن خدایتعالی سبز و با ثمر شو که ناکاه شاخهای ان درخت
بحرکت امده سبز و خرم شد و امرود بسیار ظاهر نمود پس ان امرودها را چیدیم و خوردیم و با خود توشه برداشتیم و
چون فردای انروز ان درخت را دیدیم همان سبز و باردار بود **معجزه** در همانکتاب از ابن میثم که از اصحاب انحضرت است

نمودن انحضرت بهشت و دوزخ را

مرویست که جماعتی از اصحاب بخدمت امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلم امده عرض کردند که وصیّ
موسی علیه السلم برای امت پیغمبر خود معجزات و علامات ظاهر مینمود و هم چنین وصیّ عیسی نیز میخواهیم از تو که بما
و معجزات غریبه مشاهده نماییم تا انکه دلهای ما بانها مطمئنّ شود پس انجناب فرمود شما تحمل نمینمایید علم عالم را
و قوی نمیشید بر براهین و ایات او و ایشان الحاح نمودند پس انحضرت با ایشان از جانبی بیرون امدند تا انکه مشرف شدند
بر سبخه بعد از ان با همسنکی تکلم نمود پس فرمود اِکْشِفِیْ غِطَائَکِ یعنی پرده از رو بردار که ناکاه از یک جانب باغهای
بهشت و نهرها مشاهده نمودیم و از جانب دیکر دوزخ و اتش ان را ملاحظه نمودیم پس جماعتی کفتند این سحر است و جماعتی
دیکر که از منکرین نبودند تصدیق ان نمودند و کفتند بتحقیق که فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله اَلْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ
رِیَاضِ الْجَنَّةِ اَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّیْرَانِ یعنی قبر روضه ایست از روضهای بهشت و یا کودیست از کودهای اتش **معجزه**

حضرت سبز شدن و انار اوردن درخت خشک

در همانکتاب از امام محمد باقر علیه السلم از اباء کرام او از حسین بن علی علیهم السلم مرویست که روزی در خدمت امیر
المؤمنین و یعسوب الدین علیه السلم نشسته بودیم و قومی از محبین نیز در خدمت انحضرت بودند که جمعی از مبغضین وارد
شدند و سلم کردند پس انجناب ایشان را امر نمود بنشستن و در انجا درخت اناری بود خشک شده بود انحضرت فرمود
که میخواهم امروز بشما بنمایم ایتی را که در میان شما مثل مثل مائده بنی اسرائیل باشد چنانچه خدایتعالی فرموده اِنِّیْ
مُنَزِّلُهَا عَلَیْکُمْ فَمَنْ یَکْفُرْ بَعْدُ مِنْکُمْ فَاِنِّیْ اُعَذِّبُهٗ عَذَابًا لَا اُعَذِّبُهٗ اَحَدًا مِنَ الْعَالَمِیْنَ خلاصه ترجمه انکه من مائده بر شما
نازل خواهم نمود پس کسیکه کفران بورزد از شما بعد از نزول مائده بتحقیق که عذاب خواهم نمود او را چنانکه احدی را

با ان مبتلا ننمایم بعد از ان فرمود نظر کنید بسوی این درخت خشک که ناکاه ان درخت سبز و شاداب شد و بار اورد
و میوه ان در بالای سر ما اویخته بود پس انجناب متوجه اصحاب شده بدوستان خود فرمود از این میوهها بچینید و
بخورید پس ما بسم الله الرحمن الرحیم کفتیم و از انها چیدیم و خوردیم و اناری شیرین تر و پاکیزه تر از ان هرکز نخورده
بودیم بعد از ان فرمود با ان کسانیکه منافق بودند از این میوهها تناول نمایید پس ایشان دست دراز کردند بسوی
انارها و انارها بلند شدند بحدّیکه دست هیچ یک بانها نمیرسید پس کفتند یا امیر المؤمنین سبب چیست که دست
برادران ما باین میوهها رسید و ایشان تناول نمودند و دستهای ما بانها نمیرسد و ما محرومیم انحضرت فرمود و هم چنین
ادراک فیوضات بهشت نمینماید احدی مکر موالیان و محبان ما و محروم نمیشود از ان مکر دشمنان و مبغضین ما پس
چون از خدمت انجناب دور شدند کفتند این از سحر علی بن ابیطالب اندکیست سلمان فارسی رضی الله عنه که این را شنید
کفت مَا ذَا تَقُوْلُ اَفَسِحْرٌ هٰذَا اَمْ لَا تُبْصِرُوْنَ یعنی چه چیز است اینکه میکویید ایا سحر است این یا اینکه شما بینا نیستید او

در باب جمع شدن اب ریخته عمر امر بقتل او نمود

معجزه در همانکتاب مرویست که در خلافت عمر اسیری اوردند اسلام بر او عرض شد ابا نمود عمر امر نمود بقتل
او اسیر کفت من تشنه ام قدحی پر اب بمن دادند کفت ایا از برای من امانست تا اب بیاشامم عمر او را امان داد پس ان اسیر اب را
بر زمین ریخت و زمین ان را فرو برد عمر کفت بکشید او را زیرا که او حیله نمود بعد از ان مولای متقیان و امیر مؤمنان فرمود
جایز نیست قتل او زیرا که امان دادی عمر کفت او را چه باید کرد انجناب فرمود او را بقیمت غلامی یکی از مسلمانان میدهیم اورد
عمر کفت که او را قبول میکند انجناب فرمود من او را قبول دارم پس انحضرت او را قبض نموده قدح در دست او بود که ان
حضرت دعا کرد و ان اب در قدح جمع شد بعد از ان اسیر قبول اسلم نمود پس امیر المؤمنین علیه السلم او را ازاد نمود و او

شهادت دادن فرات بتوحید و نبوت

ملازم مسجد شد و بوظایف عبادت مشغول شد **معجزه** در همانکتاب از امام جعفر صادق علیه السلم
مرویست در روزیکه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام از واقعه صفّین فارغ شد در کنار شط فرات ایستاد
فرمود ای رود بکو کیستم من پس شطّ مضطرب کردید موجها از هم جدا شدند و مردمان مینکریستند و بتحقیق شنیدند
از فرات که صداها بلند نموده میکفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّ اللهِ
اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ حُجَّةُ اللهِ عَلٰی خَلْقِهٖ **معجزه** در همانکتاب از ابو عبد الله علیه السلم از اباء کرام او علیهم السلم

دوازده چشمه شدن فرات

مرویست که امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلم از صفّین مراجعت فرمود در کنار شط فرات ایستاد و چند تیر از تیرکش چون
بیرون اورد بعد از ان عصا را زدی بیرون اورد پس عصا بر فرات زد و فرمود اِنْفَجِرِیْ پس دوازده چشمه از ان جاری
شد هر چشمه بروزن کوهی و مردمان نظر میکردند پس تکلم فرمود بکلامی که کسی فهم ان نمینمود بعد از ان ماهیها سر
از اب براورده صدا به تکبیر و تهلیل بلند کردند و کفتند اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا حُجَّةَ اللهِ فِیْ اَرْضِهٖ وَ یَا عَیْنَ اللهِ فِیْ عِبَادِهٖ
خَذَلَکَ قَوْمُکَ بِصِفِّیْنَ کَمَا خَذَلَ هٰرُوْنَ ابْنَ عِمْرَانَ قَوْمُهٗ یعنی قوم تو ترا خوار کردند در صفّین هم چنانکه خوار
کردند هارون ابن عمران را قوم او پس انحضرت فرمود بمردم که ایا شنیدید کفتند اری فرمود این حجتی است از برای من بر شما

شهادت گفتن سنگ ریزه در کف مبارک آن حضرت

۹۰ وبتحقیق که گواه کرفتم شما را بر این حجت **معجزه** در همان کتاب مسنداً از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که
وقتی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمعی نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب علیه السلم وارد شد پس جناب پیغ
مبر سنگ ریزه که در دست مبارک داشت بجناب ولایت مآب عطا فرمود و سنگ ریزه در کف مبارک آنحضرت ناطق شده
میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی ابن ابیطالب ولیا یعنی نیست معبودی
بحق بجز ذات واجب تعالی و محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست راضی ام من بخداوندی خدا و بپیغمبری محمد صلی الله
علیه و آله و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلم بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من اصبح منکم راضیا بالله
و بولایة علی بن ابیطالب علیه السلم فقد امن خوف الله و عقابه یعنی کسیکه صبح کند از شما و حال آنکه راضی باشد
بربوبیت خدا و بولایت علی بن ابیطالب علیه السلم پس بتحقیق که ایمن خواهد بود از خوف الهی و عقاب او **معجزه**

تسبیح سنگ ریزه‌ها در کف مبارک

در همان کتاب از انس مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله کفی از سنگ ریزه قبض نمود پس سنگ ریزه ها در دست
مبارک آنجناب تسبیح نمودند بعد از آن آن سنگ ریزه ها را ریخت بکف مبارک امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلم
پس در دست آنجناب نیز تسبیح مینمودند که صدای تسبیح را ما در هر دو جا میشنیدیم بعد از آن همان سنگ ریزه ها
بدست ما ریخت دیگر تسبیح ننمودند **معجزه** در همان کتاب مسنداً مرویست که مولای متقیان و امیر مؤمنان

رد سلام نمودن درخت

و قبله عالمیان علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا امر فرمود بسوی اهل یمن که در میان
ایشان اصلاح نمایم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان جماعت بسیارند و روزگار دیده اند و من تازه جوانم
پس فرمود یا علی و میکه برسی بالای فلان عقبه باواز بلند ندا کن یا شجر یا مدر یا ثری محمد رسول خدا صلی الله علیه
و آله شما را سلم میرساند پس آنجناب فرمود که من متوجه یمن شدم و چون بالای عقبه رسیدم که مشرف بود بر اهل یمن
ناگاه ایشان همگی با شمشیرها کشیده و اسلحه تمام متوجه من شدند پس من بصدای بلند ندا کردم که ای درخت و ای
کلوخ و ای زمین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله شما را سلم میرساند پس باقی نماند درخت و کلوخ و زمینی مگر
آنکه همگی لرزیدند و همگی بیک صدا گفتند و علی محمد رسول الله و علیک السلم یعنی بر محمد رسول خدا صلی الله علیه
و آله و بر تو باد سلم پس آن قوم و چهارپایان ایشان مضطرب شدند و اسلحه از دستهای ایشان افتاد و بشتاب بسوی
من آمدند پس در میان ایشان اصلاح نمودم و برگشتم **معجزه** در همان کتاب مسنداً از رمیله مرویست که چند

ایضا نمودن آنجناب بهشت را و بکار نمودن بعضی از ایشان

نفر از اصحاب امیر مؤمنان و مولای متقیان بخدمت آنسرور عرض کردند که یا امیر المؤمنین بدرستیکه وصی حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلم بعد از موسی علامات و معجزات بمردم مینمود و همچنین وصی حضرت عیسی علی نبینا و علیه
السلم ما نیز از تو آیات و معجزات میخواهیم آنجناب فرمود شما اگر ببینید اقرار نمینمائید ایشان الحاح و اصرار نمودند
پس آنجناب نه نفر از ایشان را گرفته بجانب خانهای هجریین بیرون آمدند تا آنکه مشرف شد آنحضرت بر سبخه کوهی پس تکلم
فرمود بکلام آهسته بعد از آن با دست مبارک اشاره نموده فرمود پرده از روی خود بردار که ناگاه بهشتی آراسته

بان اوصاف که خدا تعالی ذکر نموده در پیش روی ایشان حاضر شد که مشاهده نمودند پس چهار نفر از ایشان برگشتند ۹۱
و میگفتند سحر است سحر است و یکنفر از ایشان ثابت قدم ماند بر آنچه دیده بود ما شاء الله بعد از آن در مجلسی از این
از این قبیل سخنان از او ناشی شد پس او را دو نیم کردند و او را بخدمت سرور متقیان علی بن ابیطالب علیه السلم آوردند
و عرض کردند که یا امیر المؤمنین این شخص را بکش و سهل انکاری مکن در دین خدا آنجناب فرمود چه کار
کرده است اینمرد عرض کردند از او شنیدیم که چنین و چنین میگفت پس آنجناب فرمود تو از که شنیدی این کلام را اینمرد
عرض کرد که من شنیدم این کلام را از فلان بن فلان پس آنحضرت فرمود که اینمرد از غیر چیزی شنیده است و از زبان غیر
چیزی شنیده است و از زبان غیر نقل کرده است تا کی بنشینم او پس آن جماعت گفتند مداهنه کردی در دین خدا قسم بخدا
که باید بکشی او را آنجناب فرمود قسم بخدا که نمیکشد او را مردی از شما مگر آنکه عترت او با مرد اجنبی همدم خواهد شد

ساکن شدن زلزله بامر آنجناب

و در همان کتاب مسنداً از سیده نساء فاطمه زهراء صلوات الله علیها مرویست که در زمان خلافت ابوبکر لعین زلزله
حادث شد و مردم بفزع آمده روی بابوبکر و عمر نموده دیدند که ایشان نیز ترسیده آمدند پناه بدر خانه امیر مؤمنان
و مولای متقیان میبرند پس مردم با آن دو نفر متفق شده بدر خانه آن باب الله آمدند و آنجناب از خانه بیرون آمد حال
آنکه هیچ گونه تشویشی بخاطر شریف نداشت از آنچه که مردم در خاطر داشتند پس آنحضرت روانه شد و مردم نیز متابعت نمودند
تا آنکه رسیدند بمکان مرتفعی و آنجناب در آنجا نشست و مردم نیز نشستند و دیوارهای مدینه را میدیدند که در حرکت
بود پس آنجناب فرمود شما را بسیار مضطرب می بینم عرض کردند چگونه مضطرب نباشیم و حال آنکه مثل اینحادثه هرگز
ندیده ایم بعد از آن آنجناب لبهای مبارک را جنبانید و دست مبارک بر زمین زد و فرمود ما لک اسکنی یعنی چه میشود ترا
ای زمین ساکن شو پس زمین ساکن شد و مردم که این را دیدند تعجب ایشان نسبت بآنجناب بیش از تعجب اول شد آنجناب
فرمود شما تعجب نمائید از آنچه از من دیدید گفتند آری فرمود منم آنکسی که خدا تعالی او را در قرآن مجید ذکر نموده می
فرماید اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها منم انسان آنچنانی که در آیه شریفه
مذکور است و منم خواهم گفت در آن روز بر زمین که ترا چه میشود و برای من ذکر خواهد نمود زمین اخبار خود را آنجناب
فرموده است یومئذ تحدث اخبارها **معجزه** در همان کتاب مرویست که امیر مؤمنان و سرور عالمیان در
مسجد کوفه تشریف داشت و اصحاب در خدمت آنجناب بودند که مردی عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد بدرستیکه
که تعجب دارم از این دنیا که در دست مردم است و در نزد شما چیزی نیست پس آنجناب فرمود ای فلان آیا چنین دانسته
که ما دنیا را میخواهیم و بکف ما نمیاید بعد از آن دست مبارک فراکرده قبضه از سنگ ریزه قبض نمود و نمایان نهاد در کف
شریف آنحضرت جواهر شد پس از آن مرد پرسید که این چه چیز است آنمرد تصدیق نمود پس فرمود ما آنچه اراده نمائیم بهمه
ما میسر میشود ولکن اراده نمیکنیم بعد از آن آنها را انداخت رجوع بصورت اول نمودند **معجزه** در همان

جو خواستن آنحضرت از یهودی

کتاب مرویست امیر المؤمنین علیه السلم روزی داخل خانه شد و از فاطمه زهرا صلوات الله علیها طعامی طلبید فاطمه علیها

السلام عرض کرد که چیزی از طعام در نزد ما نیست و امروز دو روز است که حسن و حسین را به بازی مشغول نموده ام پس آنجناب شلواری را که در خانه داشت نزد یهودی برد که در همسایگی آنحضرت بود و فرمود که ای برادر یهودی که از قوم تبع می‌باشی بگیر این شلوار را که در نزد تو رهن باشد و یک صاع جو در مقابل آن بده پس یهودی جو را بخدمت آنجناب آورد و آن سرور جو را در آستین مبارک ریخته روانه شد بعد از چند قدم آنحضرت را یهودی ندا کرده گفت یا امیرالمؤمنین تو را قسم میدهم که زمانی توقف نما تا من تو را ببینم پس آنجناب در آنجا نشست تا آنکه آن یهود بخدمت آمد و گفت پسر عم تو گمان میکند که او حبیب خدا و خاصه و خالصه او است و اینکه او اشرف پیغمبران است در نزد خدا تعالی پس چرا سؤال نمیکند از خدا تعالی که شما را بی‌نیاز گرداند از فقر و فاقه پس آنحضرت ساعتی سکوت نموده با انگشت مبارک بر زمین مشغول بود و فرمود که ای برادر یهود از قوم تبع قسم بخدا که خدا تعالی را بندگان چند هستند که اگر از خدا سؤال کنند که این دیوار طلا کند هر آینه چنین میکند راوی گوید در زمان دیوار طلا شد پس آنحضرت خطاب بدیوار نموده فرمود من ترا قصد نکردم بلکه تو را مثل زدم آن یهودی چون این را مشاهده نمود اسلام قبول کرد **معجزه** در همان کتاب از کتاب خرایج مسند از ابوجعفر علیه الصلوة والسلام مرویست که اصحاب امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در خدمت آن بزرگوار عرض کردند یا امیرالمؤمنین کاش مینمودی بما بعضی از عجایب علوم را که از پیغمبر صلی الله علیه وآله بتو رسیده است تا آنکه باعث اطمینان قلب ما شود آنجناب فرمود که اگر شما از عجایب علم ببینید هر آینه کافر خواهید شد و نسبت سحر و کذب و کهانه خواهید داد و این بهترین مقال شما خواهد بود در حق من ایشان گفتند نیست از ما احدی مگر آنکه میداند که توئی وارث علوم رسول الله صلی الله علیه وآله و علم آنجناب در نزد تو است آنحضرت فرمود علم عالم شدید است متحمل نمی‌شود او را مگر مؤمنی که امتحان کرده باشد خدا قلب او را از برای ایمان و مؤید شده باشد بروحی از جانب پروردگار خود بعد از آن فرمود اما چون الان ابا مینمائید از انکار بعضی از عجایب علومی که خدا بمن عطا نموده است بشما مینمایم پس هفتاد مرد از شیعه که بهترین مردم بودند با آنحضرت متابعت نمودند و آنحضرت فرمود مینمایم بشما چیزی از عجایب تا آنکه عهد نمائید بخدای خود که کافر نشوید بمن و مرا بهلکه نیندازید قسم بخدا که مینمایم بشما مگر چیزی را که پیغمبر صلی الله علیه وآله بمن تعلیم نمود پس عهد و پیمان محکم از ایشان گرفت چنان عهدی که خدا تعالی از پیغمبران میگیرد بعد از آن فرمود روها برگردانید تا من دعا کنم بآنچیزی که میخواهم پس شنیدند که تکلم نمود بکلماتی چند که ایشان مثل آن نشنیده بودند بعد از آن فرمودند روهای خود را برگردانید چون نظر کردند از یک جانب بهشتی دیدند مشتمل بر بستانها و نهرها و قصرها و از جانب دیگر جهنمی دیدند افروخته حتی آنکه در دیدن آنها تشکیک نمودند و نیکو کلامی که از یکی از ایشان صادر شد این بود که گفت بدرستیکه این سحریست بسیار بزرگ و همگی کافر شدند مگر دو نفر از ایشان چون آنجناب با آن دو نفر مراجعت نمود فرمود بتحقیق که شنیدید شما مقاله ایشان را با آن عهد و پیمانی که با من محکم کردند دیدید که آخر بکفر رجوع نمودند قسم بخدا که این معجزه حجت منست بر ایشان فردا در نزد خدا بدرستیکه خدا تعالی عالمست باینکه

نمودن بهشت و دوزخ را بهفتاد نفر از شیعیان

من و پدران

من و پدران من ساحر و کاهن نیستیم بلکه این علم خدا و علم رسول او است که از خدا برسول و از رسول بمن القا شده است و من بشما نمودم پس کسیکه بر من رد نماید بر خدا رد نموده است و چون بمسجد کوفه رسیدند آنجناب در آنجا نیز زبان معجز بیان بدعا گشوده که ناگاه سنگ ریزهای مسجد در و یاقوت شد پس باز دو نفر فرمود که چه چیز می‌بینید ایشان عرض کردند که سنگ ریزها را در و یاقوت می‌بینیم آنجناب فرمود که اگر از پروردگار خود سؤال نمایم اعظم از این را هر آینه بمن عطا می‌کند پس از آن دو نفر هم یکی کافر شد و آن یک نفر دیگر ثابت قدم ماند آنحضرت فرمود که اگر از این در و یاقوت چیزی با خود برداری پشیمان خواهی شد پس حرص او را بر آن واداشت که یکدانه از آن درها را برداشته در آستین خود گذاشت تا آنکه صبح شد نظر نمود دید در سفیدیست که مثل او را کسی ندیده است خدمت مولای متقیان عرض کرد یا امیرالمؤمنین من از آن درها یکدانه را با خود برداشتم آنحضرت فرمود چه چیز ترا بر این واداشت عرض کرد میخواستم ببینم او حق است یا باطل پس فرمود اگر او را بمکان خود رد نمائی خدا تعالی در عوض آن بتو بهشت میدهد و اگر رد ننمائی حق تعالی در عوض بتو آتش خواهد داد بعد از آن آنمرد برخواست و او را بمکان خود رد نمود پس حق تعالی او را برگردانید بصورت سنگ ریزه هم چنانکه بود در اول بعضی گفته‌اند که آنمرد میثم تمار بود و بعضی گفته‌اند که او عمرو ابن حمق خزاعی بود **معجزه** معجزات متفرقه است در همان کتاب از امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود علیهما السلام مرویست که وقتی دو نفر مرافعه بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند و آنحضرت در زیر دیوار شکسته که مشرف بانهدام بود نشست مردی گفت یا امیرالمؤمنین این دیوار میافتد آنجناب فرمود بگذار امر حق تعالی کافیست در محافظت پس در میان آن دو خصم حکم فرمود بعد از آن برخواست و چون از آنجا آنجناب برخواست دیوار فرود آمد و نیز مرویست مؤمنی را منافقی اذیت مینمود بجهت دینی که از او بر ذمه مؤمن بود آنجناب گفت اللهم بحق محمد و آله الطاهرین لما قضیت عن عبدک هذا الدین بعد از آن امر نمود مؤمن را که از زمین سنگ و کلوخ برچیند پس آنچه برچیده بود منقلب شد بطلای احمر و بعد از ادای دین بیشتر از صد هزار درهم بجهت او باقی ماند و نیز مرویست که جماعتی از خالد بن ولید روایت کرده اند که گفت دیدم علی بن ابیطالب علیه السلام را که بدست خود حلقه‌های زره خود را بهم می‌پیوست و اصلاح مینمود او را گفتم این عمل از برای داود علیه السلام بود آنجناب فرمود ای خالد بما نرم کرد خدا تعالی آهن را بجهت داود پس چگونه خواهد بود از برای ما **معجزه** در همان کتاب مرویست که آنجناب بمرد انصاری برخورد دید که پوست میوه را از مزبله برداشته بود و میخورد پس آنحضرت روی مبارک از او برگردانید تا آنکه آنمرد خجل نشود و بعد از آن از منزل خود دو قرص جوین از آن نانها که با آنها افطار مینمود برداشته نزد آنمرد آمد و فرمود بخور از این نانها هر وقت که گرسنه میشوی بدرستیکه خدا تعالی در او برکت قرار دهد پس آنمرد امتحان نمود و یافت در آنها طعم گوشت و حلوا و رطب و طعم همه میوه‌ها که زمستان و تابستان پس اعضا آنمرد بلرزید و برو در افتاد و آنجناب او را بر پا نمود و فرمود تو را چه میشود آنمرد گفت من مردی بودم منافق و شاک در قول تو و قول محمد صلی الله علیه وآله و خدای تعالی

حکایت نشستن بزیر دیوار شکسته

حکایت مرد انصار پوست از مزبله برداشته می‌خورد

کشف

کشف حجاب نمود از برای من آن اسمانها و حجب و دیدم آنچه را که شما با و وعده مینمائید از خیر و شر پس شك از من زایل شد

اقرار نمودن نخلهای مدینه

معجزه در همان کتاب بسند از امام موسی کاظم از آباء کرام خود صلوات الله و سلامه علیهم مرویست که جماعتی
گفتند ما در بعضی از شوارع مدینه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که آنجناب با امیر المؤمنین علیه السلام
مصاحب شد قسم بخدا که بدیدیم ما و نه ما موافق را بهتر از آن دو بزرگوار که ناگاه عبور نمودیم بر نخلی از نخلستان
مدینه پس شنیدیم که نخله با نخله دیگر که در پهلوی او بود میگفت که این محمد مصطفی است و این علی مرتضی است
صلوات الله و سلامه علیهما و چون قدری گذشتیم دویمی نیز میگفت این نوح نبی و این ابرهیم خلیل چون
شنیدیم
از آنها نیز قدری گذشتیم که میگفت سیمی بچهارمی که این موسی است با برادر خود هارون پس از آنها نیز گذشتیم
شنیدیم که چهارمی به پنجمی میگفت این محمد است سید النبیین و این علیست سید الوصیین پس پیغمبر صلی الله علیه
و آله تبسم نموده فرمود یا علی بنام این نخلستان مدینه را صیحانی زیرا که فریاد زدند بفضل من و فضل تو

حکایت ظاهر شدن آب و حکایت راهب

معجزه مجلسی علیه الرحمة در کتاب بحار الانوار از ارشاد و غیره ایراد نموده که از جمله معجزات مشهوره امیر
المؤمنین و امام المتقین علیه السلام معجزه ایست که اهل سیر او را روایت کرده اند و مشهور ما بین عامه و خاصه است
حتی آنکه شعرا او را بنظم در آورده اند و بلغا در مخاطبات خود ذکر نموده اند و علما و صاحبان فهم با و خبر داده اند
از فرط شهرت مستغنی است از اینکه کسی در مقام ذکر سند آن بر آید و قصیده در تلو این معجزه از سید اسمعیل حمیری
روایت نموده که مشهور است بقصیده بائیه مذهبه و معجزه اینست که روایت کرده اند جماعتی که امیر مؤمنان و مولای متقیان
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام چون با موکب همایون متوجه صفین بود در بعضی از منازل از بی آبی تشنگی
بر اصحاب شدید شد و لشکر بسمت یمین و شمال در طلب آب قدمها زدند و اثری از آب نیافتند پس امیر مؤمنان علیه
السلام از جاده عدول نموده با لشکر قلیلی راه پیمودند که ناگاه دیری در بیابان نمایان شد و چون نزدیک دیر رسیدند
بامر آنجناب منادی ندا کرد پس شخصی ظاهر شد امیر المؤمنین فرمود آیا در نزدیکی این دیر آبی هست که این قوم را از هلاکت
نجات دهد آن شخص گفت هیهات از اینجا تا سر آب دو فرسخ بیشتر است و من هر ماهی یکدفعه بقدر کفاف آب میاورم
و با آن قناعت مینمایم و اگر نه از تشنگی هلاک خواهم شد پس آنحضرت روی باصحاب کرده فرمود آیا شنیدید کلام راهب را
عرض کردند آری آیا اذن میدهی ما را که تا قدرت داریم جهد نمائیم شاید خود را بآب برسانیم آنجناب فرمود شما را احتیاج
بآن آب نیست پس عنان استر خود را بجانب قبله برگردانید و اشاره نمود بسوی مکانیکه نزدیک دیر بود فرمود بکنید این
مکان را پس آن مکان را کندند سنگ بزرگی نمایان شد که میدرخشید عرض کردند یا امیر المؤمنین سنگی ظاهر شده است
که بیل و کلنگ در او کارگر نیست پس آنجناب فرمود که این سنگ بر روی آبست اگر او کنده شود آب ظاهر میشود پس اجتماعات
کوشش نمودند و تمامی لشکر متفق شدند که آن سنگ را حرکت بدهند قدرت نیافتند و چون آنجناب ملاحظه دید که امر بر ایشان
صعب شده و همگی عاجز شده اند پای مبارك از رکاب بگردانید و از مرکب بزیر آمد و آستین مبارك را بالا نمود و آن سنگ را

حرکت داده از جای کند و مسافت چندین ذراع او را دور انداخت و آب صافی ظاهر شد پس مردم مبادرت نمودند
همگی سیراب شدند و آب بخوبی او در آن سفر نیاشامیده بودند بعد از آن آنجناب فرمود تا قدر کفاف از آب برداشتند پس
آن سنگ را بدست مبارك برداشته بمکان اصلی خود گذاشت و امر نمود تا اطراف او را با خاك پر کردند و راهب چون این
امر غریب را از بالای دیر خود مشاهده نمود و یقینش کامل شد فریاد کرد که ایها الناس مرا از دیر بزیر آورید پس اصحاب او را
بزیر آوردند و در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده عرض کرد آیا تو پیغمبر مرسلی آنجناب فرمود
نه گفت ملك مقربی فرمود نه گفت پس کیستی تو آنحضرت فرمود منم وصی رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه
و آله که خاتم پیغمبرانست راهب گفت اسلام بر من عرض کن آنحضرت فرمود اقرار نما بشهادتین پس راهب گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انك وصی رسول الله و احق الناس
بالامر من بعده یعنی شهادت میدهم که توئی وصی رسول خدا و سزاوارترین مردمان بامر خلافت بعد از پیغمبر صلی الله
علیه و آله بعد از آن شرایط اسلام را قبول نمود پس آنجناب فرمود چه چیز باعث شد که حالا قبول اسلام نمودی مدت
طویلی در این دیر بر خلاف مذهب حق بسر بردی راهب عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه این دیر را بر طلب کننده این سنگ
و ظاهر کننده این آب بنا نهاده اند و پیش از من بسی جمعی در این طلب عمر گذرانیده اند و ادراك ننمودند و خدای تعالی
این کرامت را بمن عطا نمود زیرا که در بعضی از کتابهای ما مسطور است و از علمای ما مشهور است که در این ناحیه چشمه ایست که
بر روی او سنگیست و نمیدانند مکان او را مگر نبی یا وصی نبی و البته او ولی الله خواهد بود که مردم را بحق دعوت
نماید و آیات او اینست که مکان این سنگ را میداند و قادر است بر کندن او و من چون این آیت در تو مشاهده نمودم دانستم
که توئی آنکسی که ما در انتظار او بودیم و بمراد خود رسیدیم و لهذا من امروز بر دست تو قبول اسلام کردم و بحق تو اقرار
نمودم و چاکر تو ام پس امیر المؤمنین علیه السلام گریست تا آنکه محاسن مبارکش تر شد و فرمود حمد میکنم مر خدای را
که اسم مرا در کتابهای خود مذکور نموده است بعد از آن مردم را خواند و فرمود بشنوید از برادر مسلمان خود آنچه
که میگوید پس همگی مقاله او را شنیدند و بسیار گفتند حمد و شکر مر خدای را که انعام نمود بر ما معرفت حق امیر المؤمنین
علیه السلام را و از آنجا روانه شدند و راهب نیز در رکاب آنحضرت بود تا آنکه ملاقات نمودند اهل شام را و بود راهب از جمله
کسانیکه در آن جنگ بسعادت شهادت فایز شد پس آنجناب خود متوجه نماز و دفن او شد و بسیار از برای او طلب
آمرزش نمود و هر وقت که او را بخاطر شریف میاورد میفرمود ذاك مولای

ایضا حکایت راهب ظاهر شدن آب

معجزه مؤلف گوید که مجلسی
علیه الرحمة در کتاب مزبور قضیه مزبوره را بطریق دیگر نیز ایراد نموده است با تفاوت فی الجمله و آن اینست که سید
مرتضی رضی الله عنه گفته است که این قصه ایست مشهوره و طریق روایت او آنکه ابو عبد الله برقی از مشایخ خود روایت
نموده از کسیکه خبر داد ایشان را که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بعزم صفین بیرون آمدیم و گذار ما بکربلا افتاد
پس آنجناب فرمود آیا میدانید اینجا کجاست قسم بخدا که این محل شهادت حسین و اصحاب اوست بعد از آن عبور ما بصوب

راهبی افتاد و مردم از شدت تشنگی در نزد امیر المؤمنین علیه السلام شکوه نمودند پس آنجناب بصومعهٔ راهب نزدیک
شدند و ندا نمود راهب سر از صومعه بیرون کرد آنحضرت فرمود ای راهب آیا در این نزدیکی آب هست راهب گفت نه پس بعد از
چند قدم دیگر در مکانی یک ناری حضرت نزول نمود و مردم را امر نمود فرود آمدند و فرمود که ریگ را از روی زمین
رد کردند سنگ سفیدی نمایان شد امیر المؤمنین علیه السلام آن سنگ را بدست مبارک از زمین کند و دور انداخت که ناگاه
آبی بغایت صاف و خوش و شیرین ظاهر شد و مردم سیراب شدند و آب برداشتند باز آنحضرت سنگ را او ریگها را بمکان خود
رد نموده آنگاه راه رفتیم و همگی آن مکان را امید انستیم پس امیر المؤمنین علیه السلام ما را قسم داد که برگردید ببینید
میتوانید آن چشمه را بیابید مردم برگشتند و در همانموضع ریگها را بسیار برهم زدند و مایوس شدند پس گفتند یا امیر المؤمنین
قسم بخدا که ما نیافتیم و ندیدیم کجا بود و راهب چون این معجزه را دید بخدمت آنسرور آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین گواهی
میدهم که خبر داد مرا پدرم از جدم که از حواری عیسی علیه السلام بود اینکه در زیر این ریگ چشمهٔ آبیست از آب که سفیدتر است
از برف و شیرین تر است از عسل بشیرینی و اطلاع نمی یابد بر او مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد
صلی الله علیه و آله بنده و فرستادهٔ اوست و گواهی میدهم که تو وصی پیغمبر و خلیفهٔ او و ادا کنندهٔ دیون اوئی و من خواستم
ببینم که درین سفر باید در رکاب تو باشم تا برسد بمن آنچه بتو میرسد از خیر و شر آنجناب قبول نموده او را دعا کرد و
فرمود ای راهب از من دور مشو و همیشه نزدیک من باش و چنان میکرد تا آنکه در لیلة الهریر وقتیکه دو لشکر بهم رسیدند
راهب در آن مبارزت بشرف شهادت فائز شد و چون صبح شد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود باصحاب خبر بدهید تا کشته های
خود را دفن کنید و آنجناب خود در طلب راهب بود تا آنکه او را یافت پس بر او نماز کرد و بدست مبارک او را در لحد گذاشت
و فرمود قسم بخدا که هر آینه گویا می بینم او را و مکان او را و زوجهٔ او را که خدا با او کرامت فرموده **معجزه** ایضاً در همان
کتاب مرویست که شخصی از معاندین از بیت المال هزار دینار برداشت پس سلمان رضی الله عنه بفرمودهٔ امیر مؤمنان
و مولای متقیان علیه الصلوة والسلام نزد آنمرد آمده گفت مولای من فرموده که این مال را رد کن بسوی بیت المال
زیرا که خدا تعالی فرموده و من یغلل یأت بما غل یوم القیمة ترجمه ظاهر آنکه هر کسیکه خیانتی بکند میاید به آنچه خیانت
کرده است در روز قیامت پس آن منافق گفت چه بسیار است سحر اولاد عبد المطلب زیرا که نمیدانستی ابنعم او هرگز احدی
و عجب است آنکه روزی او را دیدم و کمان محمد صلی الله علیه و آله در دست او بود پس او را استهزا نمودم پس کمان را از دست خود
انداخت و گفت بگیر دشمن خدا را که ناگاه کمان اژدهایی شد هویدا و قصد من نمود پس او را قسم دادم تا آنکه اژدها را
گرفت و اژدها کمان شد **معجزه** ایضاً در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام وقتی میثم تمار را
بمهمی مقرر فرموده و آنجناب بدر دکان او ایستاد پس مردی آمد که خرما بخرد آنحضرت فرمود درهم را بگذار و خرما را بردار و
چون میثم آمد درهم را ناروا یافت در خدمت آنجناب عرض کرد آنجناب فرمود که خرما تلخ خواهد بود که ناگاه مشتری
معاودت نمود و گفت این خرما تلخست **معجزه** ایضاً در همانکتاب مرویست که فرات زیاده نموده اهل

حکایت منافقی از بیت المال دزدیده بود

و خال انکه

حکایت درهم ناروا و تلخ شدن خرما

کوفه

کوفه از خوف غرق شدن در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام تضرع نمودند پس آنجناب وضو ساخت و نماز کرد بعد از
آن دعا کرد بعد از آن عصا را با خود برداشته متوجه فرات شد پس عصا را بر روی آب زد و فرمود کم شو باذن خدا تعالی
پس آب فرات فرو نشست تا آنکه ماهیها نمایان شدند و بسیاری از ایشان ناطق شده گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین
و چند صنف دیگر از ماهیان که جری و مار ماهی و زمار باشد سلام بر آنحضرت نکردند پس مردم تعجب نموده از سبب این سؤال
نمودند آنجناب فرمود خدا ناطق کرده است از برای من هر چیز را که پاکیزه است از جنس ماهیان و صامت کرده است از ذکر
من هر چیز را که حرام گردانیده است او را و دور کرده است او را از رحمت خود و بروایت دیگر آنحضرت عصا را زد و فرمود
ساکن شو ای ابا خالد پس آب یک ذراع فرو نشست بعد از آن فرمود آیا کافیست شما را ایشان عرض کردند زیاده نما پس
آنجناب دو رکعت نماز بجا آورد و عصا را بر آب زد یک ذراع دیگر فرو نشست بعد از آن عرض کردند کافیست ما را
یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمود قسم بخدا که اگر خواسته باشم هر آینه ظاهر میکنم از برای شما ریگها را و این مثل
نالیدن شاخ درخت و تکلم نمودن گوسفند در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله **معجزه** ایضاً در همان
کتاب از عمار ابن یاسر مرویست که بخدمت مولای خود رفتم و عرض کردم که یا امیر المؤمنین سه روز است که روزه گرفته ام
و با گرسنگی بسر برده ام و مالک قوتی نیستم و امروز چهارم است پس آنجناب ارادهٔ صحرا نموده فرمود که ای عمار متابعت
کن مرا پس در خدمت مولای خود رفتم تا آنکه بموضعی از صحرا رسید و آنمکان را حفر نمود پس خمی نمایان شد که پر از درهم
بود دو درهم از آنها برداشته یکی را بمن داد و یکی را خود نگه داشت راوی گوید عمار عرض کرد که یا امیر المؤمنین هر گاه از
این درهم اخذ مینمودی آنقدر که با و مستغنی میشدی و تصدق میکردی باکی نبود آنجناب فرمود ای عمار اینقدر امروز
ما را کفایت میکند بعد از آن روی خم را پوشید و از آنجا گذشتند پس عمار زمانی از آنحضرت غایب شد و بعد از آن باز رجوع
نمود حضرت فرمود ای عمار گویا می بینم ترا که بطلب آن گنج رفته بودی عمار گفت ای مولای من قسم بخدا که قصد آنموضع نموده
رفتم که چیزی از آن گنج بردارم اثری از او نیافتم آنجناب فرمود ای عمار چون خدا تعالی میداند که ما رغبت بدنیا نداریم
لهذا بجهت ما ظاهر مینماید او را و چون شما میل بدنیا دارید از این جهت از شما مخفی میدارد **معجزه** ایضاً در بحار
الانوار مسنداً از اصبغ مرویست که روزی در خدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بودیم که آن
حضرت در بازار طواف نموده مردم را باستیفای کیل و وزن امر میفرمود تا آنکه بدر قصر رسید پای مبارک را بر زمین
زد پس زمین بلرزه در آمد بعد از آن فرمود کلامیکه خلاصه اش اینست که حالا وقت آن زلزله موعود نیست ساکن شو
قسم بخدا که منم آن انسانیکه خبر میدهد او را زمین باخبار خود تا مردی از من و نیز از فضل بن زبیر مرویست که امیر
المؤمنین علیه السلام در رحبهٔ کوفه نشسته بود که زمین بلرزه آمد پس آنجناب دست مبارک بر زمین زد و فرمود قرار
بگیر بدرستیکه وقت قیام قیامت نیست و اگر آن میبود هر آینه تا بیست که تو خبرهای خود را بمن عرض کنی و منم آنکسیکه خبر
میدهد او را زمین در قیامت بخبرهای خود بعد از آن قرائت نمود این آیهٔ شریفه را که اذا زلزلت الارض زلزالها

نشان دادن گنج در صحرا بعمار یاسر

ساکن نمودن آنجناب زلزله را

بعد از

نشانیدن زلزله را در بقیع در خلافت عمر خطاب لعنه

بعد از آن فرمود آیا نمی بینید که او خبر میدهد از جانب پروردگار خود **معجزه** نیز در همانکتاب مرویست از حسن بن
عبد الرحیم تمار که گفت از مجلس بعض فقها بیرون آمدم پس مرور نمودم بسلمان شاذکونی پرسید از من که از کجا میایی گفتم
از مجلس فلان گفت در آن مجلس از چه مقوله سخنان مذکور شد گفتم اندکی از فضایل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام پس سلمان گفت قسم بخدا که خبر میدهم ترا بحدیثی که خبر داد مرا باو مرد قریشی از قریشی دیگر و هم چنین
تا شش نفر از ایشان تا اسم در بعد از آن گفت در عهد عمر ابن خطاب زلزله در بقیع پدید آمد پس اهل مدینه مضطرب
شدند و عمر با اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون آمدند و دعا کردند و جزع میکردند تا آنکه زلزله تعدی
نموده بدیوارهای مدینه سرایت نمود و اهل مدینه عزم نمودند که از مدینه بیرون روند پس عمر گفت علی بن ابی
طالب علیه السلام را بخوانید چون آنجناب حاضر شد عمر گفت یا ابا الحسن آیا نمی بینی که بقیع چگونه میلرزد حتی آنکه
تعدی بدیوارهای مدینه نموده است و اهل مدینه میخواهند بکوچند پس آنجناب فرمود صد نفر از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و آله که از اهل بدر بودند حاضر شدند و از جمله ایشان ده نفر را اختیار نموده در پشت
سر خود قرار داد و نود نفر دیگر را در پشت سر این ده نفر قرار داد و اهل مدینه نیز حاضر شدند بعد از آن آنجناب ابو ذر
همگی
و سلمان و مقداد و عمار را طلبید و ایشان را در پیش روی خود قرار داد و باین کیفیت وارد بقیع شدند و مردم اطراف
آنحضرت را گرفته بودند پس آنحضرت پای مبارک بر زمین زد و فرمود چه میشود ترا تا سه دفعه و زمین ساکن شد بعد
از آن فرمود راست گفت خدا و رسول او و بتحقیق که خبر داد مرا باین واقعه و باین روز و باین ساعت و باین جمعیت مردم بدستیکه
خدایتعالی میفرماید در کتاب خود که اذا زلزلت الارض زلزالها و اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها
یعنی هرگاه میشود این زلزله زلزله قیامت هر آینه میگفت اخبار خود را و ظاهر میکرد برای من اثقال خود را بعد از آن
آنجناب مراجعت فرمود و مردم نیز برگشتند و حال آنکه رجفه ساکن شده بود **معجزه** در همان کتاب از ابو

چشمه آب ظاهر نمودن آنجناب در زمین کربلا

سعید مرویست که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام گذار ما بجانب کربلا افتاد و تشنگی بر ما شدید شد پس آنحضرت در
بیابانی فرود آمد و با دست مبارک زمین را قدری حفر نمود تا آنکه سنگ سفیدی ظاهر شد پس آن سنگ را برداشته
بجانبی گذاشت و در زیر سنگ چشمه آبی نمایان شد شیرین تر و روشن تر از همه آبها بود که من دیده بودم پس آنجناب
آشامید و ما آشامیدیم و چهارپایان را سیراب کردیم بعد از آن روی آن را پوشید و از آنجا روانه شدیم و بعد از
ساعتی آنجناب توقف نمود فرمود میخواهم برگردید و چشمه را طلب نمایید پس مردم برگشتند و تفحص نمودند تا آنکه
عاجز شدند و اثری از آن نیافتند **معجزه** در همان کتاب مشارق الانوار از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که

حاضر نمودن آنجناب یک قرص نان جو و یک کاسه آب بجهة مهمان

مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد پس آنجناب او را مهمان نموده یک قرص نان جو و یک کاسه آب حاضر نمود پس پاره از
آن نان خشک را در میان قدح آب انداخته بآن مرد فرمود بخور آن مرد دست فرا کرد دید که ران استی از مرغ بریان بعد از آن
پاره دیگر از آن نان خشک در قدح انداخت و بآن مرد فرمود بخور آن مرد قطعه از حلوا در قدح یافت پس آن مرد عرض کرد

حکایت عمل اکسیر نمودن فضه در خانه آنجناب

ای مولای من پاره از نان خشک را در قدح آب میگذاری و من انواع طعامها در آن مییابم آنجناب فرمود آری این ظاهر
است و آن باطن و بدرستیکه امر ما اهلبیت این است قسم بخدا **معجزه** ایضا در بحار الانوار مرویست که فضه چون
بخانه فاطمه علیها السلام آمد چیزی نیافت در آنجا غیر یک شمشیر و یک زره و یک آسیا و او دختر پادشاه هند بود و باخود
قدری اکسیر داشت بر قدری از مس طرح کرد طلا شد و او را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آورد آنجناب فرمود
نیکو طلائی ساختی ای فضه اما اگر جسد را گداخته بودی هر آینه رنگ طلا اظهر و قیمت او بیشتر میبود فضه عرض
کرد ای سید من آیا شما این علم را میدانید آنجناب فرمود آری و اشاره بسوی امام حسین علیه السلام نموده فرمود
که این طفل هم میداند پس امام حسین علیه السلام آمد و گفت همانچیز را که پدر بزرگوارش فرموده بود بعد از آن امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که ما اعظم از این را میدانیم پس بدست مبارک اشاره نمود که ناگاه تلی از طلا و گنجها
زمین بالفضه مشاهده نمود که میگذشتند بعد از آن آنحضرت فرمود که این را هم در پهلوی آنها بگذار پس فضه
او را در جنب آنها گذاشت و با آنها گذشت و از نظر او غایب شد **باب** در قوة و شوکت آنجناب است در حال

پاره کردن آنحضرت بندها را در گهواره

صغر و کبر و تحمل نمودن مشقتهای بزرگ و آنمعجزاتی که تعلق به بدن شریف آنسرور عالمیان دارد علیه الصلوة والسلام
معجزه در کتاب بحار الانوار مسندا مرویست که فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین گفت من آنجناب را در طفولیت
بپارچه پیچیدم و بقماطی دستهای مبارک او را بستم چنانچه دأب مادرانست پس آنجناب دست مبارک را تکان داده
قماط را از هم گشود بعد از آن بدو قماط بستم باز هر دو را گسیخت پس بسه قماط و چهار قماط و پنج قماط و شش قماط محکم
بستم که بعضی از آنها حریر و بعضی پوست بود در هر دفعه آنجناب آنها را بقوت باز و از هم میگسیخت تا آنکه فرمود
ای مادر دستهایم را مبند که من میخواهم با انگشتان خود عجز و تذلل بدرگاه پروردگار خود نمایم **معجزه** در

کشتن آنجناب حیه را در گهواره

همانکتاب از انس از عمر بن خطاب مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام در گهواره تشریف داشت و دستهای مبارک
آنجناب بسته بود ناگاه ماری برآمد که قصد او نموده پس آنجناب از مکان خود انتقال نموده دست مبارک را بیرون
آورد و گردن آن مار را گرفت چنان فشرد که انگشتان آنجناب در او فرو رفت و چندانکه داشت که بمرد و چون مادر آن
حضرت آنحال را دید فریاد برآورد و مردم را بخواند پس مردمان جمع شدند و تعجب مینمودند فاطمه بنت اسد گفت
ای فرزند گویا تو شیری شیر درنده که حمله نمایی بر کسیکه قصد اولاد او کرده باشد **معجزه** در همانکتاب

نجات دادن آنجناب طفل دایه خود را

از جابر جعفی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام را دایه بود از بنی هلال که آنحضرت را شیر میداد و وقتی آنجناب را
با طفل خود که برادر رضاعی آنحضرت بود و یکسال از او بزرگتر بود در خیمه گذاشته و از پی مهم خود رفت و در آن
نزدیکی چاهی بود پس آن طفل بر سر آن چاه آمد و سر او در چاه معلق شد آنجناب بیکپا و یکدست آن طفل را گرفته نگاه داشت
تا آنکه مادر طفل آمد و فریاد زد که ای مردمان بیایید این طفل مبارک را مشاهده نمایید که فرزندم را از چاه امساک
نموده پس مردم جمع شدند و آن طفل را از سر چاه گرفتند و تعجب مینمودند از قوة و فطانت آنحضرت و مادر آنحضرت او را

دراز بود مبارک ملقب بود راوی گوید که تا امروز آن پسر و اولاد او در میان بنی هلال معروفند بمعلوق میمون
معجزه در همانکتاب از ابو سعید خدری و جابر انصاری و عبد الله بن عباس مرویست که خالد بن ولید گفت
در هنگامیکه من از قتال اهل رده با لشکر خود مراجعت نمودم بر خوردم اصلع یعنی علی علیه السلام را در زمینی که
ملک او بود پس از روی خشم بمن گفت وای بر تو ای فلان عمل از تو صادر شده من گفتم ای پسر ابی طالب و زیاده شده
گفت ای پسر لخنا آیا مثل توکسی میتواند اقدام نماید برد مثل من یا آنکه اسم مرا در قبایح کلمات خود مذکور نماید
پس قسم بخدا که مرا از اسب بر گرداید و من قادر بر امتناع نبودم و مرا اند بسوی آسیای حارث بن کلده و میل آسیا را
که از آهن بود بهر دو دست گرفته مانند پوست حلقه نمود بگردن من انداخت و اصحاب من همگی نظاره میکردند گویا
ملک الموت را میدیدند و من آنجناب را بخدا و رسول او قسم دادم پس شرم نمود مرا بهمان حال رها کرد گفتند
ابو بکر جماعت حدادین را طلبید ایشان اظهار عجز نمودند که فتح این مهم ما را ممکن نیست مگر آنکه میل آهن را باتش
نرم کنیم و آن پلید بهمان حال مدتی باقی ماند و مردم بر او میخندیدند تا آنکه آنجناب از سفر مراجعت نمود پس ابو
بکر آن پلید را برداشته باتفاق بخدمت آنسرور آمدند و زبان بمعذرت و شفاعت گشودند آنجناب فرمود خالد
چون جمعیت لشکر خود را دید اراده نسبت بمن در قلب او خطور نمود و این عقوبت بجزای آنست که او اراده نموده بود
اما گشودن بند آهن از گردن او شاید که در اینوقت ممکن نباشد پس همگی حضار برخواسته زبان بالتماس گشودند
و آنجناب را قسم دادند چون آن منبع جود و کرم مبالغه ایشان را ملاحظه نمود دست مبارک فراکرده آن آهن را پاره
پاره کرد و دور انداخت و این مثل آنست که حقتعالی فرموده است و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی
السرد و در همانکتاب از حدیث ابوذر رضی الله عنه و غیر او مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام ابن دود را با انگشت
سبابه و وسطی چنان فشرد که آن ملعون رجس خود را ملوث نمود معجزه ایضا در کتاب بحار الانوار از جماعتی
مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام مقارن واقعه صفین با لشکر سعادت اثر در مکانی نزول فرمود پس مالک اشتر
گفت اینجا زمینی نیست بی آب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای مالک بدرستیکه خدای تعالی در همین مکان ما را سیراب میکند
تو با اصحاب خود این زمین را حفر کنید پس آن زمین را کندند سنگ سیاه عظیمی نمایان شد که حلقه از سیم در او بود
و آن جماعت صد مرد بودند و از کندن آن سنگ عاجز شدند بعد از آن آنجناب دست مبارک بلند نموده خدا را بکلماتی
چند خواند و در آخر آنکلمات گفت آمین آمین یا رب العالمین یا رب موسی و هرون پس آن سنگ را از زمین کند و بقدر
چهل ذراع دور انداخت و آبی ظاهر شد که از شهد شیرین تر و از برف سردتر و از یاقوت روشن تر بود و ما همگی سیراب
شدیم بعد از آن آنجناب سنگ را بمکان خود رد نموده و امر نمود تا خاک بر او بریختیم و چون اندکی از آن مکان
دور شدیم فرمود کیست از شما که موضع چشمه را بشناسد ما گفتیم همه ما میشناسیم آنمکان را پس برگشتیم هر چه
تفحص کردیم و آن موضع را نیافتیم و راهبی را دیدیم که از صومعه خود بیرون آمده رو بما میآمد چون بخدمت امیر

میل آسیای حارث بن کلده را بگردن خالد انداختن

آب ظاهر نمودن آنجناب در سفر صفین و اسلام راهب

المؤمنین علیه السلام رسید آنحضرت فرمود تو شمعونی راهب گفت آری این اسمیست که مادرم مرا بان نامیده و غیر از
خدا کسی را بر آن اطلاع نیست مگر تو پس آنحضرت فرمود چه مطلب داری ای شمعون گفت میخواهم بدانم که این چشمه آن
کجاست و نام او چیست آنجناب فرمود که نام این چشمه زاحوما است و در نسخه زاجوه است و او از بهشت است سیصد و سیزده
تن از اوصیا از این چشمه آشامیده اند و من آخر ایشانم شمعون گفت بهمین کیفیت در همه کتابهای انجیل دیده ام
این دیر را بامید ملاقات کننده این سنگ و ظاهر کننده این چشمه بنا گذاشته اند و ادراک نمود او را هیچ عالمی غیر
من و خدای تعالی این فیض را بمن عطا نمود و بعد از آن مسلمان شد و در بعضی از روایات وارد شده است که آنجا
شعیب علیه السلام بوده است بعد از آن حضرت با لشکر از آنجا کوچیدند و راهب در پیش روی آنحضرت بود تا آنکه
وارد صفین شدند و چون دو صف با هم ملاقات نمودند اول کسیکه از جام شهادت چشید آن راهب بود پس آنجناب
گریه کنان از مرکب فرود آمد و میفرمود المرء مع من احب این راهب با ما است در روز قیامت معجزه در بعضی از کتب
معتبره مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه بودند مردی گفت پدر و مادرم فدای
تو باد من تعجب میکنم از دنیا که در دست اینقوم است و در دست شما نیست آنجناب فرمود ای فلان پنداری که ما دنیا را
میخواهیم و بما نمیدهند آنگاه مشتی ریگ برگرفت و در دست مبارک آنسرور همگی گوهر شد گفت این چیست آن بزرگوار
فرمود از نیکوترین جواهر فرمود اگر خواستمی چنان بودی و لکن نمیخواهم آنگاه از دست بینداخت هم چنان ریگ شد
معجزه نیز در همانکتاب مرویست از محمد بن ابی بکر که گفت حسن بن علی علیهما السلام رنجور بود از امیر المؤمنین
علیه السلام انار خواست آنجناب دست بسوی ستون مسجد دراز کرد و دعائی بگفت شاخی از ستون بیرون آمد با
چهار انار دو بحسن و دو بحسین علیهما السلام داد و فرمود این از میوهای بهشت است گفتم یا امیر المؤمنین تو بر آن
قادری فرمود منم قسیم بهشت و دوزخ در میان امت محمد صلی الله علیه و آله معجزه نیز در همانکتاب
از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون امیر المؤمنین علیه السلام بصفین میشد بر فرات عبور
کرد و نزدیک کوفه رسید وقت نماز دیگر بود آنجناب وضو ساخت و بانگ نماز گفت چون از بانگ نماز فارغ شد کوه
شکافته شد و پیری سفید از میان آن بیرون آمد و روی و محاسن سفید داشت و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
و رحمة الله و برکاته مرحبا بوصی خاتم النبیین و قائد الغر المحجلین علی علیه السلام آنحضرت فرمود و علیک السلام یا اخی
شمعون بن حمون الصفا وصی روح القدس عیسی ابن مریم حالت چونست گفت بخیر خدای بر تو رحمت کند من منتظر
روح القدس کردم فرود آید پس صبر کن ای برادر بر رنجیکه بتو میرسد تا آنکه بدوست خود برسی که من هیچ کس را نمیدانم
بکفایت نمودن و رنج کشیدن در راه خدا نیکوتر از شما و ثواب عظیم تر و بدرجه بلندتر از شما و پیغمبران را تو میدانی
که پیش از این چه رنج کشیده اند ایشان را باره می بریده اند و بر دارشان می کرده اند و اگر این بیدینان که از تو مفارقت کرده
اند بدانند آنچه را که خدای تعالی برای ایشان مهیا ساخته است از عذاب دوزخ و نکال آنرا باز ایستادندی و اگر

جواهر شدن ریگها در دست مبارک آنسرور

در ستون مسجد چهار انار بیرون آوردن

در عزیمت صفین شکافته شدن کوه و بیرون آمدن مرد پیر

نیک مردان که با تو اند بدانند که ایشان را چه ثواب در طاعت تو است و دست دارند که بنا خوشترند را اهمال او سلم بر تو باد یا امیر
المؤمنین و رحمت خدا و برکاتش و کوه ها بر هم شد و آن پیر نهان شد و امیر المؤمنین علیه السلام روی بجنگ نهاد
پس عمار یاسر و مالک اشتر و هاشم ابن عتبه بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری و قیس ابن سعد انصاری و عمرو بن الحمق
الخزاعی و عبادة ابن صامت امیر المؤمنین علیه السلام را از احوال آن مرد پیر پرسیدند فرمود شمعون بن حمون الصفا بود
وصی عیسی علیه السلام و ایشان چون سخن او را شنیدند بصیرت ایشان زیاده شد در جهاد کردن عبادة بن صامت گفت
پدران و مادران ما فدای تو باد یا امیر المؤمنین بخدای که نور آن حضرت دهیم چنانکه رسول خدای را دادیم بخدای که
از تو باز نمی ایستیم مگر کسیکه بدبخت بود پس امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را دعای خیر گفت و از جمله چیزهائی که مشتمل
است بر خرق عادت و مبتنی است بر کمال قدرت و قوت و شوکت نسبت بآنجناب کندن باب خیبر است و صاحب بحار الانوار

حکایت کندن باب خیبر و کشته شدن مرحب

از طرق عدیده از علمای عامه و خاصه نقل نموده است از آنجمله روایت نموده که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله
قلعه خیبر را زیاده از بیست شب محاصره نموده و در آن مدت علم نصرت توام آنجناب در کف کفایت و قبضه قدرت شیر بیشه ایجاد
و هزبر معرکه قتال و جهاد اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام بود که ناگاه بامر رب
العالمین دیده حق بین آنجناب را درد چشم عارض شد پس آنسرور از محاربه ممنوع گردید و مسلمانان فی الجمله مشغول
بودند تا آنکه روزی مرحب که شجاع نامدار و از اکابران یهودان بود از قلعه بیرون آمده مبارز معرکه قتال گردید پس
رسول خدا صلی الله علیه و آله ابو بکر را طلبیده فرمود علم را بگیر و در محاربه کوشش نما ابو بکر علم را از جماعت مهاجرین
گرفته با جمعی روانه کارزار شد خائف و خاسر مراجعت نموده تابعین او و بر او شماتت مینمودند و او ایشان را ملامت میکرد
و چون روز دیگر شد عمر علم داری لشکر را قبول نموده روی بمعرکه نهاد و بزودی هزیمت کرده قوم خود را تخویف می
نمود و ایشان نیز او را [illegible] میکردند پس رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان شایسته این عمل نیستند بیارید
علی بن ابیطالب علیه السلام را اصحاب عرض کردند که آنجناب درد چشم دارد فرمود بخوانید او را که او مردیست که دوست
میدارد خدا و رسول او را و خدا و رسول او را دوست میدارند علم داری و امارت لشکر حق او است و او کرار و غیر فرار
که از معرکه رو برنمیگرداند پس دست آنجناب را گرفته بخدمت خواجه کائنات آوردند خواجه عالم فرمود یا علی ترا چه می
شود عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله صداعی در سر و رمدی در بصر من عارض شده چنانکه چیز را نمی
بینم پس فرموده خواجه عالم نشست و سر خود را بر ران مبارک آنسرور گذاشت و خواجه عالم در حق آنجناب دعا
کرد که خداوندا تو او را از آفت حرارت و برودت محافظت نما و آب دهن خود را بر سر و چشم آن بزرگوار مالید فی الحال چشمهای
حق بین آنسید ابرار گشوده شد و درد چشم و صداع زایل گردید پس علم و امارت لشکر را بآنجناب مفوض نموده فرمود
بگیر علم را و قدم در عرصه کارزار گذار بروایت دیگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بدست مبارک خود عمامه بر سر
آنسرور پیچید و لباس حرب در او پوشانید و سوار بغله خود نموده فرمود برو یا علی که جبرئیل علیه السلام در جانب راست

تو است و میکائیل از طرف چپ و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل در پشت سر تو و نصرت و یاری خدا بر بالای سر
تو قرار گرفته و دعای من در پشت سر تو است و بروایت اول آنکه فرمود هیبت تو در دلهای این قوم جا کرده است و بدان
یا علی که این قوم در کتابهای خود خوانده اند که ابلیا ایشان را هلاک خواهد کرد پس چون ایشان را ملاقات کنی بگو نام
من علی است بدرستیکه ایشان بر دست تو مغلوب و ذلیل خواهند بود انشاء الله امیر المؤمنین علیه السلام فرمود پس
من با امر سید کائنات بقتال آن یهودان روانه شدم و چون نزدیک قلعه ها رسیدم مرحب از قلعه بیرون آمد لباس
حرب پوشیده و خودی از سنگ بر سر خود گذاشته رجز میخواند و میگفت قد علمت خیبر انی مرحب شاک السلاح
بطل مجرب پس من گفتم انا الذی سمتنی امی حیدره کلیث غابات شدید قسوره اکیلکم بالسیف کیل السندره
صاحب بحار الانوار گوید در حدیث دیگر وارد شده است وقتیکه آنحضرت فرمود نام من علی ابن ابیطالب است عالمی
از علمای یهود بقوم خود گفت قسم بآن کتابیکه بر موسی علیه السلام نازل شده است که مغلوب شدید شما پس در دلهای
ایشان خوفی وارد شد که از آن ایشان سلب شد تتمه کلام بلاغت نظام آنکه مولای متقیان فرمود دو ضربت در
مابین ما رد و بدل شد و من مبادرت نموده ضربتی بر فرق او زدم که از خود سنگ و مغز سرش گذشته بدندانهای او
فرود آمد و بر خاک هلاک در غلطید و شاعر در اینمقام خوش گفته است چنانش ید الله بر فرق زد که گفتی تو البرز را
برق زد و در همان کتاب مسطور است که امیر مؤمنان بعد از قتل مرحب بر آن قوم حمله نمود و ایشان متفرق گردیده در
قلعه متحصن شدند پس آنجناب متوجه در قلعه شد و حلقه آن در را که بوزن چهل من بود بسر پنجه ید اللهی گرفته چنان تکان
داد که تمام آن قلعه بلرزید و اهل قلعه را گمان آنکه زلزله واقع شد و در تکان دوم در را که طول او بروایت دیگر هجده
ذراع بود از جا کنده بفاصله چهل ذراع در هوا افکند و بروایت ابو سعید خدری صفیه گفت من در آن روز در غرفه
نشسته بودم مانند نشستن عروسان ناگاه بر رو در افتادم چنان گمان کردم که زلزله شد پس بعضی گفتند اینک علی است
که قلعه را بحرکت آورده میخواهد در را از جا بکند و بروایتی آنجناب مدتی در را بجای سپر بر سر دست داشت بعد از آن بر
کف مبارک حمل نموده مشغول کارزار بود بروایت جابر چهل مرد و بروایت جماعتی پنجاه مرد و بروایت احمد بن حنبل
هشتاد مرد باتفاق نموده نتوانستند که آن در را حمل نمایند بروایت ابو عبد الله جدلی عمر گفت یا علی متحمل مشقت شدیدی
شدی آنجناب فرمود سنگینی این در بر دست من نبود مگر بوزن سپری که در دست منست و نیز در همان کتاب مرویست که آنجناب
در را بر روی خندق پل نمود و حال آنکه طول در هجده ذراع و عرض خندق بیست ذراع بود و آنجناب یکطرف در را
بدیوار خندق گذاشته طرف دیگر را بدست مبارک خود نگاه داشت تا آنکه همگی لشکر اسلام که هشت هزار و هفتصد
نفر بودند از روی او عبور کردند و بروایت دیگر بعضی از صحابه عرض کردند یا رسول الله ما تعجب میکنیم از علی علیه
السلام در برداشتن در و انداختن او و سپر ساختن آن و لکن تعجب میکنیم از اینکه در را پل ساخته و حال آنکه یکطرف
در بروی دست مبارک او قرار دارد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله کلامی فرمود که مضمونش [illegible] تو همان این بود

دست اعدای بینی نظر بپاهای او کن پس سائل کفت چون نظر به پاهای مبارک انسرور افکندم تعجب من زیاده شد
کفتم عجب‌تر انکه پاهای ان بزرکوار بر روی هوا قرار دارد رسول صلی الله علیه و اله فرمود پاهای او بر روی دو بال
جبرئیل است و نیز صاحب بحار از کتاب مشارق الانوار نقل نموده که چون بعد از فتح خیبر صفیه را بخدمت رسول خدا صلی
الله علیه و اله اوردند و او در حسن و جمال سرامد زنان بود انحضرت در روی او شکستکی مشاهده نمود فرمود این
جراحت در روی تو چیست و حال انکه تو از نسل پادشاهانی صفیه عرض کرد بدرستیکه علی علیه السلام بقوت حیدری
در خیبر را چنان از جای کند که ارکان انقلعه بلرزه درامد و نکه‌بانانی که بر روی قلعه بودند همکی در غلطیدند و من
از روی تخت برو در افتادم و این خراش که در روی منست از انجا حادث شد پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود
ای صفیه بدرستیکه قدر و مرتبه علی علیه السلام عظیم است در نزد خدا تعالی و چون در را حرکت داد انقلعه بحرکت
امد و اسمانها و زمینهای هفتکانه و عرش الهی بحرکت امدند بجهت غضب علی علیه السلام و نیز از همان کتاب نقل نموده
که عمر در انروز عرض کرد یا ابا الحسن روز شجاعت عجیبی از تو مشاهده نمودیم و حال انکه سه روز است که تو کرسنه ای ایا
در را بقوت بشریت از جا کندی انجناب فرمود بلکه در را بقوه الهیه و نفس مطمئنه راضیه از جای کندم و نیز روایت نموده
که چون حیدر کرار بیک ضربت ذو الفقار اتش باران رئیس قوم اشرار یعنی مرحب نامدار را از پای در اورده دو نیمه بر خاک
هلاک انداخت جبرئیل علیه السلام از اسمان نازل شده بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله اظهار تعجب مینمود
پس خواجه صلی الله علیه و اله فرمود ای جبرئیل از چیست تعجب تو جبرئیل عرض کرد بدرستیکه ملائکه در صوامع و جوامع
اسمانها ندا میکنند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و اما تعجب من یا رسول الله صلی الله علیه و اله از انستکه
وقتیکه من مامور شدم بهلاک قوم لوط شهرهای ایشان را که هفت شهر بود تا طبقه هفتم زمین از جا کندم و تمامی
انها بر روی یک پر بال من قرار کرفته بود که بلند کردم انها را بحدی که حاملان عرش صدای خروسان و کریه طفلان ایشان را
میشنیدند و بهمان حالت ایشان را تا صبح نکاه داشته منتظر امر الهی بودم و ثقل انها مرا بتعب نینداخت و لکن امروز
وقتیکه علی علیه السلام شروع بضربت هاشمیه نموده تکبیر کفت من مامور شدم که زیادتی ضرب شمشیر او را نکاه دارم
که مبادا از کاو و ماهی درکذشته زمین را با اهلش سرنکون نماید پس چنان کردم و ثقل شمشیر او بر من کرانتر امد از سنکینی شهر
لوط و حال انکه اسرافیل و میکائیل در هوا بازوی انجناب را کرفته بودند مؤلف کوید که صاحب بحار الانوار در بعضی
از مجلدات ایراد نموده که از جمله چیزهائیکه ظاهر شد در انروز از فضایل انعالیجناب صلوات الله علیه انچیزیست که
روایت کرده است او را شیخ طبرسی رحمه الله در کتاب اعلام الوری از کتاب المعرفه مسندا از جابر بن عبد الله انصاری
که چون انجناب از فتح خیبر مراجعت نمود خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود یا علی اکر خوف ان نبود که جماعتی از امت قائل
شوند در حق تو انچیز را که قائل شدند نصاری در حق عیسی بن مریم علیه السلام هر اینه میکفتم در حق تو امروز قولی را
که عبور ننمائی بر جماعتی مکر انکه خاک قدمهای تو را از جهت تیمن خواهند برداشت و اب وضوی تو را از برای شفا

خواهند اخذ نمود و لکن کافیست تو را اینکه از منی و من از توام تو میراث میبری از من و من از تو و تو از برای من بمنزله
هارونی از موسی مکر اینکه بعد از من پیغمبری نیست و اینکه تو ذمه مرا بری مینمائی و ادای دین مرا و تو مقاتله مینمائی
بر طریقه من و اینکه تو در اخرت نزدیکتری از همه مردمان بمن و اینکه تو فردا خلیفه منی بر حوض کوثر و توئی اول کسی که
وارد میشود فردا بر حوض و توئی اول کسیکه حله میپوشد با من و اینکه توئی اول کسیکه داخل بهشت میشود از امت
من و اینکه شیعیان تو اند بر منبرهای از نور در حالتیکه سفید رویانند که بر اطراف من جمع میشوند و من شفاعت میکنم
از برای ایشان و در بهشت همسایه من خواهند بود و اینکه دشمن تو دشمن منست و دوست تو دوست منست و باطن
تو باطن منست و ظاهر تو ظاهر منست و سر سینه تو مانند سر سینه منست و اینکه فرزندان تو فرزندان منند و تو
بوعدهای من وفا خواهی نمود و اینکه حق با تو است و بزبان تو جاری میشود و در قلب تو ساریست و حق میبینی و
اینکه ایمان مخلوطست با خون و کوشت تو هم چنانکه مخلوطست با خون و کوشت من و اینکه وارد نمیشود بر حوض مبغض
تو و غایب نمیشود هرکز از او دوست تو تا انکه با تو در کنار حوض جمع شوند راوی کوید چون کلام خواجه کاینات باتمام
رسید امیر المؤمنین علیه السلام بسجده افتاد بعد از ان فرمود حمد و سپاس مر خدائی را که منت نهاد بر من بایمان و تعلیم
قران و احسان و تفضل نمود بر من بدوستی بهترین خلقان و سید و خاتم پیغمبران پس رسول صلی الله علیه و اله فرمود
یا علی اکر ذات شریف تو نمیبود شناخته نمیشدند مؤمنین بعد از من **و از انجمله** غزوه احزاب و بنی قریظه است
مجملی از انواقعه انکه در کتاب بحار الانوار مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه و اله از کندن خندق فارغ شد
لشکر کفار ده هزار نامرد از قریش که رئیس ایشان ابو سفیان ملعون بود و تابعین ایشان از بنی کنانه و اهل تهامه در نزدیک
سمت نزول نمودند و طایفه غطفان و تابعین ایشان نیز با جماعت بسیار در جانب کوه احد قرار کرفتند و خواجه
کاینات صلی الله علیه و اله با سه هزار کس از مسلمانان بیرون امده پشت بکوه سلع داده محاذی قوم اشرار نزول اجلال
فرمودند و خندق را در مابین فاصله قرار دادند و زنان و اطفال را در بناهای عالی و محکم متحصن کردانیدند
و نیز بروایت ابن شهر اشوب مشرکین هیجده هزار مرد بودند که مشغول بودند بخوردن شراب و خواندن و اسباب
عیش و طرب پیوسته در مدد و شوکت بودند و لشکر مسلمانان در خوف و تشویش بودند مانند کسیکه بر بالای
سر او مرغ ایستاده باشد که او را ببرد زیرا که از عمرو ابن عبدود همکی خائف بودند پس رسول خدا صلی الله علیه
و اله بزانو نشست و دستهای مبارک را بلند نموده اشک از چشمهای مبارکش جاری بود و بندای حزین میفرمود
یا صریخ المکروبین یا مجیب دعوة المضطرین اکشف همی و کربی فقد تری حالی بعد از ان انقوم را نفرین نموده
انهزام الاحزاب فرمود اللهم منزل الکتاب سریع الحساب تتمه روایت اول انکه در انوقت حی ابن اخطب یهودی که محرک این
اشرار بقتال و از رؤساء طایفه بنی نضیر بود از میان قوم بیرون امده بجانب بنی قریظه رفت و کعب ابن اسد
قرظی را که بزرک انطایفه بود اغوا نموده بر نقض عهد رسول صلی الله علیه و اله دعوت نمود و ان روسیاه ابتر

نیز نقض عهد نموده با آن گروه شقاوت اثر هم عهد گردید و چون این کیفیت را بعرض خواجه کاینات رسانیدند
فرمود الله اکبر ابشروا یا معشر المسلمین در آن وقت خوف بالشکر اسلام شدید شد چنانچه بوسوسه افتادند و اثر مؤمنان
نفاق در بعضی از منافقین ظاهر شد و دشمنان از فوق و تحت هجوم آوردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاده
از بیست شب در مقابل مشرکین اقامت فرمود که جنگ در میان اتفاق نیفتاد مگر آنکه گاهی تیر بجانب یکدیگر رد و بدل
میکردند بعد از آن گروهی از اشقیای قریش متوجه قتال شدند که از جملهٔ ایشان عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی
جهل و ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله بودند پس سوار شدند و اسلحهٔ جنگ بر خود آراستند
و بر منزل بنی کنانه گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال نمودند و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکریست که
عرب او را ندیده اند پس مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را بجولان در آورده از خندق جهانیدند و عمرو بن
عبدود سواری بود نامدار و بشجاعت در میان عرب مشهور با هزار سوار او را برابر میدانستند و او را فارس
یلیل میگفتند و از ابن اسحق روایت نموده که عمرو بن عبدود در میدان مبارز میطلبید پس امیرالمؤمنین علیه السلام
بخدمت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله آمده عرض کرد میخواهم مرا اجازه فرمایی که بمبارزهٔ این شقی اقدام نمایم
آنجناب فرمود که یا علی این عمرو است باز آن ملعون صدا بلند ساخت و نیزه بلند نموده میگفت مگر در میان شما یک مرد نیست
که بمیدان جنگ بیاید کجاست بهشت شما که شما را گمان آنست که هر که از شما کشته شود داخل بهشت میشود باز شیر بیشهٔ
ایجاد اسدالله الغالب قدم دلیری علم نموده عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله منم مبارز میدان این نابکار و
نیز بروایت دیگر از بحار آنکه چون عمرو با بعضی از اصحاب خود بمیدان آمد و مبارز طلبید تمامی لشکر اسلام در پشت
سر رسول صلی الله علیه و آله گریختند و آنجناب را پیش داشتند پس مردی از مهاجرین که او فلان بود یعنی عمر
به یکی از منافقین که در پهلوی او بود میگفت آیا نمی بینی این شیطان یعنی عمرو را قسم بخدا که هیچ کس از دست او
چاره ندارد بیا سید محمد را بدست او دهیم تا بکشد و ما بقوم خود ملحق شویم پس این آیه نازل شد قد یعلم الله المعوقین
منکم والقائلین لاخوانهم هلم الینا ولا یأتون البأس الا قلیلا اشحة علیکم فاذا جاء الخوف رأیتهم ینظرون
الیک تدور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت فاذا ذهب الخوف سلقوکم بالسنة حداد اشحة علی الخیر
اولئک لم یؤمنوا فاحبط الله اعمالهم وکان ذلک علی الله یسیرا پس آن ملعون نیزه را بر زمین استوار نموده اسب
خود را بجولان در آورده و این رجز را میخواند ولقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز ووقفت اذ جبن الشجاع
موقف القرن المناجز انی کذلک لم ازل متسرعا نحو الهزاهز ان الشجاعة فی الفتی والجود من خیر الغرائز
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله متوجه اصحاب شده فرمود کیست از شما که بمبارزهٔ این سگ بمیدان رود
و هیچکس آنجناب را جواب نداد و بروایت کراجکی سه مرتبه آنجناب فرمود کدام یک از شما بجنگ عمرو میرود که من برای او
بهشت را ضامن باشم و در هر دفعه مولای متقیان مصمم معرکهٔ قتال گردیده بخدمت خواجهٔ کاینات ایستاده اذن

میخواست و همگی لشکر سر بزیر انداخته جواب نمیگفتند تتمهٔ روایت سابق آنکه چون شاه ولایت اذن قتال خواست
خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی این عمرو بن عبدود است و این را فارس یلیل مینامند آنجناب عرض کرد
که من نیز علی بن ابیطالبم پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود نزدیک بیا یا علی چون نزدیک رفت سرو رعنای ایمان
بدست مبارک عمامه بر سر او مبارک او پیچید و شمشیر خود را که ذوالفقار بود بدست مبارک آنجناب داد و فرمود
برو یا علی و با این شمشیر جنگ کن و نصرت آنجناب را از خدای تعالی طلب نمود پس مولای مؤمنان فی الحال بسرعت تمام
روانهٔ میدان گردید در جواب آن کافر این ابیات را ادا میفرمود لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة
و بصیرة والصدق منجی کل فائز انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی صوتها
بعد الهزاهز پس عمرو گفت کیستی تو آنجناب فرمود منم علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله و داماد
او عمرو گفت فقیهم بخدا قسم که پدرت با من صدیق و ندیم دیرینه بود و من نمیخواهم که تو را بکشم چه بسیار جوان نمود
پسر عم تو که ترا بجنگ من فرستاد و حال آنکه ایمن نیست از اینکه بر باهم تو را با این نیزه و بلند کنم در میان آسمان و زمین
که نه زنده باشی و نه مرده پس آنجناب فرمود پسر عم من میداند که اگر تو مرا بکشی و یا اینکه بر دست من کشته شوی که در هر
دو صورت من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود عمرو از روی استهزا گفت در هر دو صورت برای تو خواهد
بود تلک اذا قسمة ضیزی یعنی بد قسمتی است این که تو کردی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود واگذار این سخنها را ای عمرو بدرستی
که من از تو شنیدم در وقتیکه دست به پردهٔ کعبه زده بودی میگفتی هر که در جنگ سه خصلت بر من عرض کند البته
یکی را اجابت خواهم نمود و من اکنون سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی از آنها را اجابت کن عمرو گفت بگو یا علی فرمود اول
آنکه گواهی دهی بیگانگی خدا و پیغمبری رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو گفت دور کن این را از من که این نمیشود فرمود دوم
آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردانی زیرا که اگر راست میگوید مطلب تو وفق مدعای او و
موجب شرف شما خواهد بود و اگر دروغ میگوید گرگان عرب کفایت شر او از شما خواهند نمود آن بی سعادت در
جواب گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش در خانها خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من
از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا پیش خود کرده اند فرمود سیم آنکه از اسب فرود آیی تا من و تو
پیاده با هم جنگ کنیم زیرا که من پیاده ام پس آن روسیاه از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و گفت این خصلتی است
که گمان نداشتم احدی از عرب جرأت کند و این را از من طلب نماید بعد از آن آن ملعون مبادرت نموده ضربتی حوالهٔ فرق
مبارک آنحضرت نموده و آنحضرت سپر بر سر کشید و ضربت آن ملعون سپر را قطع کرد و شمشیر بر فرق همایون آنسرور
نشست و بروایت دیگر نیز از بحار آنکه آنحضرت شمشیری بر دو شانه گردن او زد که از پا در آمد و بروایت حذیفه ضربتی بر
پاهای او زد که هر دو پای او را قطع نمود و آن ملعون بر پشت افتاد و گردی از میان برخواست که کسی ایشان را نمیدید
و ایضا بروایتی آنکه چون گرد فرو گرفت منافقان گفتند علی بن ابیطالب کشته شد تتمهٔ روایت حذیفه آنکه در میان

کرد صدای تکبیر مولای متقیان بلند شد پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود قسم بانکسیکه جان من در
قبضهٔ قدرت اوست که علی علیه السلام کار عمرو را ساخت و اول کسیکه رو بکریز رفت عمر بن خطاب بود وقتی رسید که
مولای متقیان شمشیر خود را بر زره عمرو پاك میکرد پس عمر بن خطاب کریخت و کفت یا رسول الله کشت او را و نیز
بروایت کراجکی انکه چون امیر مؤمنان انکافر را بر خاك هلاك انداخت بر سینه او نشست و تکبیر و تمجید الهی را
بجا میاورد و میخواست که سر ان پلید را از بدن جدا نماید الشقی کفت یا علی در مکان عظیمی نشسته و چون مرا
بکشی استدعای من انست که مرا برهنه نکنی انجناب فرمود که او اسان تر است بر من از این یعنی اسباب حرب و لباس تو
در نزد من بیقدر تر است از بریدن سر تو پس سر او را از تن جدا نموده بخدمت خواجه کاینات اورد و بروایت دیکر
نیز از بحار انکه مولای متقیان چون بخدمت سرور عالمیان امد خون از سر مبارکش جاری بود و از شمشیر انحضرت
نیز خون میچکید و سر عمرو را بدست کرفته میفرمود انا علی بن عبد المطلب الموت خیر للفتی من الهرب تمام روایت
سابقه انکه خواجهٔ عالم انجناب را در بر کرفته غبار از چشمهای مبارکش پاك مینمود میفرمود یا علی اکر عمل امروز
تو را بسنجند با همهٔ عمل امت محمد صلی الله علیه و آله هر اینه عمل تو زیادتی مینماید بر اعمال همه زیرا که هیچ
خانه از خانهای مشرکین نیست که بکشتن عمرو ضعف داخل نشود و هیچ خانه از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن
او عزتی داخل نشود مؤلف کوید که مجلسی علیه الرحمه در بعضی از کتب فارسیه بروایت ابن ابی الحدید ایراد نموده است
که چون شیر خدا متوجه معرکهٔ هیجا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کل ایمان برابر کل شرك رفت
و چون حضرت او را شناخت کفت برکرد که دیکری بیاید میخواهم که چون مثل تو را بکشم میان من و پدر تو نسبتی بود نمی
خواهم که فرزند او را بکشم حضرت فرمود اما من میخواهم تو را بکشم تا بر کفر باشی ابن ابی الحدید کفته است هر کاه این حدیث را
در نزد شیخ خود میخواندم میکفت این ملعون دروغ کفت چون حضرت او را در میدان نبرد دید بعضی ضربتهای انحضرت را که
در بدر و احد دیده بود بیاد اورد ترسید و میخواست باین بهانه از تیغ انحضرت رهائی یابد پس انملعون در غضب
شد و از اسب بزیر امد و شمشیر خود را حواله انحضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد حضرت بر او زد
شمشیری بر کردن او زد که بدور افتاد و الله اکبر کفت و در کتاب بحار روایت نموده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در انروز فرمود ضربت علی علیه السلام بهتر است از عبادت جن و انس و ایضا در بحار الانوار ایراد نموده است
که عمر کفت یا علی چرا زره او را نکندی که زرهی از ان نیکوتر در میان عرب نیست حضرت فرمود که نخواستم او را
برهنه بکذارم و چون خواهر عمرو دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند کفت کفو کریمی او را کشته است
چون شنید که امیر المؤمنین علیه السلام او را کشته است راضی شد و کفت اکر غیر علی او را میکشت هر اینه تا اخر ابد کریه
میکردم و در کتاب مجلی از مقداد بن اسود مرویست که در روز احزاب امیر المؤمنین علیه السلام بعد از انکه بشمشیر اتش
بار عمرو را بدار البوار رسانید در کنار خندق ایستاده بود و بقتل ان پلید احزاب از یکدیکر پراکنده و متفرق

بر هفده فرقه شدند و من هر اینه میدیدم انحضرت را در پشت سر هر یك از ان هفده فرقه که ایشان را تعاقب نموده
مردم عمر ایشان را بشمشیر خود [illegible] مینمود و حال انکه انسرور در مکان خود ایستاده بود زیرا که از اخلاق پسندیده
انجناب این بود که هرکز کریزنده را تعاقب نمینمود و ایضا در کتاب بحار از کتب مخالفان از ربیعه سعدی روایت نموده
که کفت بنزد حذیفه ابن یمان رفتم و کفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میکویند شما افراط میکنید
در حق علی ایا حدیثی در باب او نقل میکنی حذیفه کفت ای ربیعه چه سؤال میکنی از علی بحق انخداوندی که جان ما
بدست قدرت اوست سوکند میخورم که اکر همکی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را در یك کفه ترازو بکذارند از روزیکه اعمال
خدا انحضرت را مبعوث کردانیده است تا روز قیامت و عمل علی علیه السلام را در کفهٔ دیکر بکذارند هر اینه عمل او بر جمیع
اعمال زیادتی میکند ربیعه کفت این حدیث را متحمل نمیتوان شد حذیفه کفت ای احمق چرا نمیتوان متحمل شد کجا بودند
ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله در روزیکه عمرو بن عبدود مبارز میطلبید و همه ابا
کردند از مبارزهٔ او بغیر از علی علیه السلام که بمیدان رفت و خدا عمرو را بدست او کشت بحق خداوندی که جان حذیفه در
دست اوست که اجر او عظیم تر است از اعمال امت تا روز قیامت و در کتاب بحار الانوار از شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید
مرویست که اما ضربة علی بن ابیطالب علیه السلام در روز خندق بر عمرو بن عبدود پس او اجل است از انکه کسی بکوید جلیل است
و اعظم است از اینکه بکوید عظیم است و چه خوش کفت در اینمقام شیخ ما ابو الهذیل در وقتیکه سائلی از او سؤال نمود کسی
که ایا منزلت علی بزرکتر است در نزد خدا یا منزلت ابو بکر پس او در جواب کفت که ای فرزند برادر من قسم بخدا که مبارزهٔ علی
با عمرو در روز خندق برابر است با اعمال همهٔ مهاجرین و انصار و همهٔ طاعات ایشان چه جای ابو بکر تنها است و بتحقیق
که روایت کرده شده است از حذیفة ابن یمان چیزیکه مناسب اینمقام است بلکه او ابلغ است از انچه شیخ ما کفته است ختم
شد کلام ابن ابی الحدید مؤلف کوید که روایت حذیفة بن یمان همانست که قبل از این روایت بلا فاصله مرقوم شد
و ایضا در کتاب بحار از یوسف ابن کلیب از سفیان ابن زید از قره و غیر او مرویست که ابن مسعود این ایه را چنین می
خواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی کفایت میکند خدا از مؤمنان قتال را بسبب
علی علیه السلام و خدا توانا و غالب است و نیز در کتاب بحار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه
منقولست که چون امیر المؤمنین علیه السلام عمرو را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن علیه السلام داد و فرمود
که این را بمادر خود بده و بکو که این را بشوید چون شمشیر را دوباره بخدمت انسرور اورد در میان او نقطه مانده بود
که پاك نشده بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود مکر فاطمهٔ زهرا نشسته است این شمشیر را عرض کرد بلی
او شسته است فرمود این نقطهٔ خون چیست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی از ذو الفقار بپرس تا تو را جواب
دهد پس انجناب ذو الفقار را حرکت داد و فرمود مکر فاطمهٔ زهرا تو را از خون رجس نجس نشسته است ذو الفقار
بقدرت خداوند جبار بسخن در امده کفت بلی مرا شسته است و لکن چون تو نکشته بمن کسی را که ملائکه او را بیشتر از

عمرو دشمن دارد پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشام تا بهره من باشد از خون او و هر وقت که مرا
از نیام میکشی ملئکه او را می بینند و بر تو صلوات میفرستند و ایضا در بحار مسطور است که بعد از انکه احزاب شکن
منهزم شده متفرق شدند رسول خدا صلی الله علیه و اله امیر المؤمنین علیه السلام را با جماعتی بر سر قوم بنی قریظه
فرستاد انحضرت فرمود که چون نزدیک قلعه ایشان رسیدم جماعتی که بر بالای قلعه بودند مرا دیدند صداها بلند نمودند
بعضی بعضی میگفتند که اینک قاتل عمرو امد و خدا تعالی در دلهای ایشان خوف و بیم را مستولی کردانید و من میشنیدم
در انحین که این رجز را کسی میخواند قتل علی عمروا صاد علی صقرا قسم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی سترا
پس گفتم حمد مر خداوندی را که اظهار نمود اسلام را و دفع نمود شرک را **باب** بدانکه بجموع نمودیم بجمع و تالیف
مطلق معجزات بطریق سابق **معجزه** در بحار الانوار از کتاب خرایج از جابر جعفی از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام با اصحاب خود بیرون امدند تا به پشت کوفه پس انجناب با اصحاب فرمود که اگر
بگویم نزدیکست که در اینجا نهری کنده شود و اب جاری شود ایا تصدیق من میکنید در انچه گفته ام اصحاب از روی
تعجب عرض کردند یا امیر المؤمنین ایا این میشود فرمود اری قسم بخدا اگر گویا می بینم در اینموضع نهر عظیمی را که سفینه ها
در او جاریست و مردم از او منتفع می شوند پس از امام علیه السلام فرمود چنان شد که انجناب فرموده بود **معجزه**
ایضا در بحار الانوار مرویست که وقتیکه امیر المؤمنین علیه السلام متوجه قتل خوارج بود فرمود با اصحاب خود که اگر
خوف ان نبود که شما ترک کنید عمل را هر اینه خبر میدادم شما را بانچیزیکه خبر داده است خدا تعالی به پیغمبر خود صلی
الله علیه و اله در حق کسانیکه مقاتله نمایند با اینقوم در حالیکه بینا باشند بضلالت و گمراهی ایشان و بدانید
که در میان اینقوم مردیست که پستان داده مانند زن و اینکه ایشان بدترین خلایقند و کشندگان اینقوم نزدیکترند
برحمت خدا از سایر خلایق راوی گوید که انمرد در میان انقوم معروف نبود پس چون با انقوم قتال کردند انجناب در میان
کشتگان انمرد را طلب نمود و میفرمود قسم بخدا که من دروغ نگفتم و دروغگو نبوده ام تا انکه انمرد را جست و پیراهن
او را شق نمود و دیدند بر کتف او چیزی را مانند پستان زن که بر اطراف او موهای بلند بود هرگاه انموها را می کشیدند
انموضع کشیده میشد و بلند میشد و هرگاه وامیگذاشتند جمع میشد بحالت اول و چون حضرت انمرد را
یافت تکبیر فرمود و فرمود بدرستیکه در این عبرتیست از برای کسیکه بینا باشد **معجزه** در کتاب بحار از اصحاب
سیره از جندب بن عبد الله ازدی مرویست که گفت من در جنگ جمل و صفین در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر
شدم و بر یقین بودم تا انکه در جنگ نهروان شکی بر قلب من وارد شد و با خود گفتم که اینقوم بقران اعتقاد دارند
و خوبان ما اند چگونه جایز باشد مقاتله با ایشان بدرستیکه این امریست عظیم پس اول روز قدری اب برداشته
از میان لشکر بیرون امدم و از صفها دور شدم و نیزه خود را بر زمین زدم و سپر خود را بر سر نیزه حمایل کردم و در سایه
ان نشستم تا انکه امیر المؤمنین علیه السلام بر من وارد شد و فرمود ایا با خود اب داری پس ظرف اب را بخدمت انسرور دادم

خبر دادن انجناب در ظهر کوفه که نزدیکست در اینجا نهر جاری شود

خبر دادن انجناب که در میان این قوم مردی هست که پستان دارد

فرمودن انجناب بجندب بن عبد الله ازدی در جنگ نهروان که شکی در دل تو بود ایا زایل شد

وانقدر از من دور شد که او را نمی دیدیم و چون از وضو فارغ شد مراجعت فرمود و در سایه سپر قرار گرفت که ناگاه
سواری نمایان شد که جویای انحضرت بود چون بخدمت انحضرت عرض کردم فرمود که باشاره او را بخوان پس اشاره کردم و
چون بنزدیک رسید عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدرستیکه قوم از مکان خود تا از نهر عبور نمودند بسوی لشکر اسلام
انجناب فرمود حاشا عبور نکرده اند سوار عرض کرد اری قسم بخدا که هر اینه عبور کردند باز انحضرت فرمود البته
عبور نکرده اند باز سوار گفت قطعا عبور کردند که ناگاه مرد دیگری رسید او نیز عرض کرد که یا امیر المؤمنین قوم
عبور کردند بسوی لشکر اسلام باز انحضرت فرمود البته عبور نکرده اند انمرد گفت قسم بخدا که من از انجا نیامدم
تا وقتیکه علمها و اثقال ایشان را در اینجانب مشاهده نمودم باز امیر المؤمنین علیه السلام فرمود قسم بخدا که از مکان خود
عبور ننموده اند بدرستیکه همان مکان مکان کشته شدن و ریختن خون ایشانست بعد از ان از جای خود برخواست
و من نیز با انحضرت برخواستم و با خود گفتم حمد مر خدائی را که مرا دانا گرداند بامر این مرد و بینائی داد تا اینکه این مرد یا دروغگو است
و جرئیست در امر خود و یا اینکه بینه و گواهی از پروردگار و عهدی از پیغمبر صلی الله علیه و اله با او هست و در دل
خود با خدا عهد کردم که اگر واقع شد برخلاف گفته انحضرت باشد من اول کسی باشم که با او مقاتله نمایم و نیزه خود را
بر چشم او فرو کنم و اگر امر موافق فرموده انحضرت باشد سعی و کوشش نمایم در جهاد مخالفین و دشمنان پس چون
نزدیک انجماعت رسیدیم دیدیم که صفها و علمها بر جای خود قرار دارند و از انجا هیچ حرکت نکرده اند پس انجناب از
پشت سر مرا گرفته بسوی خود کشید و بملایمت فرمود که ای برادر ازدی ایا شکی که در دل داشتی زایل شد من عرض کردم
اری یا امیر المؤمنین بعد از ان فرمود پس بکش دشمن خود انچه را که قصد کرده بودی پس من مشغول جنگ شدم و
یکنفر از قوم را کشتم و بعد از ان نفر دیگر را کشتم و با شخصی دیگر او بجنگ و چند ضربت بیکدیگر زدیم پس هر دو بر زمین
افتادیم و اصحاب من مرا بردند **معجزه** در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای گروه
مردمان بدرستیکه من شما را بسوی خدا خواندم و شما اعراض نمودید و محاربه نمودم با شما تا انکه مرا وا مانده
کردید اگاه باشید که زود است مسلط میشوند بر شما کسانیکه راضی نمیشوند بکردهای شما تا انکه سیاست کنند
شما را بتازیانه و تیغ بدرستیکه کسیکه عذاب کند مردمان را در دنیا عذاب میکند او را خدا تعالی در اخره و علامت انجم
گفتم انستکه میاید شما را صاحب یمن و غلبه مینماید شما را پس میگیرد بزرگان شما و عاملین ایشان او و مردیست که
او را یوسف ابن عمر میگویند و امر چنان شد که انجناب فرموده بود **معجزه** در کتاب بحار مرویست که عبد العزیز
ابن صهیب گفت از ابو العالیه شنیدم که گفت خبر داد مرا مزرع ابن عبد الله که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر اینه روی
اورد بعد از این لشکر انبوهی که در بیابان زمین ایشان را فرو میبرد ابو العالیه میگوید که من گفتم بدرستیکه تو از غیب
خبر میدهی مزرع گفت انچه را که گفتم قسم بخدا که هر اینه واقع میشود انچیزیکه خبر داد مرا با و امیر المؤمنین علیه السلام و
نیز خبر داد مرا که هر اینه دستگیر میشود مردی پس کشته میشود و بعد از ان اویخته میشود در میان دو کنگره از کنگرهای

فرمودن انجناب بمردمان که اطاعت من ننمودید تا با شما محاربه نمودم

خبر دادن انجناب از امدن لشکر انبوهی که در بیابان زمین ایشان را فرو میبرد

این مسجد باز من کفتم هر اینه تو از غیب خبر میدهی مرا خروع کفت خبر داد مرا آنچه کفتم معلمم امیر علی بن ابیطالب علیه السلام
ابو العالیه کوید که یکهفته بر ما نکذشت تا آنکه مزرع را کرفتند و کشتند و در مابین دو کنکره مسجد او را آویختند و کفته که مزرع
سه خبر داد و من سیومی را فراموش کردم **معجزه** در بحار الانوار از جویریه ابن مسهر عبدی مرویست که کفت چون

در وقت رفتن بصفین اخبار از شهادت سید الشهدا نمودن

با مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام متوجه صفین شدیم رسیدیم بطفوف کربلا پس آنحضرت در ناحیه از لشکر
کاه ایستاد و نظر بجانب یمین و شمال افکنده اشک از دیده های مبارکش جاری شد بعد از آن فرمود قسم بخدا که
این محل خوابیدن چهارپایان ایشانست و اینموضع شهادت ایشانست پس شخصی عرض کرد یا امیر المؤمنین این چه موضعیست
آنجناب فرمود این کربلاست کشته خواهند شد در او قومیکه داخل بهشت میشوند بغیر حساب پس از آن موضع روانه شد
و هیچ کس نمیدانست تاویل آنچه را که آنجناب فرموده بود تا آنکه امام حسین علیه السلام با اصحاب شریف او در آن مکان
بشرف شهادت فائز شدند و نیز در همان کتاب مرویست که آنجناب فرمود بمسیب بن نجبه که میاید شما را راکب رعیله یعنی
امام حسین علیه السلام که راکب مکر و فساد قوم است بسرعت بتعجیل در حالتیکه اعمال حج و عمره را ترک کرده باشد پس
کشید او را و نیز در همان کتاب مرویست که آنجناب اهل کوفه را مخاطب نموده فرمود که آیا چکونه خواهید بود در وقتیکه
وارد میشود بر شما ذریه پیغمبر شما پس قصد کنید و او را شهید کنید ایشان کفتند پناه میبریم بخدا که مبتلا شویم در نزد
خدا بعذر این کناه بعد از آن آنجناب فرمود که ایشان او را بمکر و فریب میاندازند و ایشان با او مکر خواهند نمود و او را
مینمایند نجاة را و از برای ایشان نجاة و عذری نخواهد بود و همچنین اسمعیل ابن زیاد در همان کتاب روایت نموده
که امیر المؤمنین علیه السلام براء بن عازب فرمود که ای براء کشته خواهد شد فرزند من حسین علیه السلام و تو در حیوة
باشی و یاری او نخواهی نمود و چون امام حسین علیه السلام شهید شد براء اظهار تاسف مینمود و میکفت قسم بخدا
که راست کفت امیر المؤمنین علیه السلام **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا از اصبغ ابن نباته مرویست که سرور

بیعت کردن عمرو بن حریث با اصحاب او

عالمیان و مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود ما را به بیرون رفتن از کوفه بسوی مداین پس ما حسب الامر
آنسرور در روز شنبه بیرون رفتیم و عمرو بن حریث با هفت نفر دیکر تخلف نموده بعد از آن در مکانی از حیره که او را
خورنق مینامند منزل نمودند و کفتند در اینمکان تفرج میکنیم و در روز چهارشنبه اینده از اینجا روانه میشویم
و پیش از نماز جمعه بعلی علیه السلام ملحق میشویم پس در حینی که ایشان مشغول غذا خوردن بودند سوسماری ظاهر
شد و او را صید کردند عمرو بن حریث او را برداشته دست فرا کرد و کفت بیعت کنید این را که این امیر المؤمنین است پس همکی
هفت نفر و عمرو بن حریث با آن سوسمار بیعت کردند و بعد از آن در شب چهارشنبه از آن مکان کوچیدند و در روز جمعه وقتی
وارد مداین شدند که امیر المؤمنین علیه السلام مشغول خطبه نماز بود و چون مجموع هشت نفر از در مسجد داخل شدند
آنحضرت نظر بسوی ایشان انداخته فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث از اسرار
بمن القا نمود که هر حدیثی مشتمل بر هزار باب بود و هر بابی مشتمل بر هزار مفتاح بود و خدای تعالی میفرماید که یوم

ندعوا کل اناس بامامهم و من قسم یاد میکنم که هر اینه مبعوث میشوند در روز قیامت هشت نفر که خوانده میشوند
باسم امام خود که سوسمار است و هرکاه خواسته باشم که اسمهای ایشان را بیان کنم هر اینه میتوانم راوی کوید که دیدم عمرو بن
حریث را که از این خجالت و شرمساری بر زمین افتاد مانند شاخ درخت که بر زمین میافتد **معجزه** در کتاب بحار از

خبر دادن آنجناب از قصور حوالی قبر امام حسین علیه السلام

علی بن موسی الرضا از آباء کرام خود از امیر المؤمنین صلوات الله علیهم مرویست که فرمود کویا می بینم قصرهای بسیاری
که بنا نهاده شده است در حوالی قبر امام حسین علیه السلام و کویا می بینم محملها را که بیرون میروند از کوفه بسوی قبر آنجناب
و چندانی از روزکار نمیکذرد که از اطراف و اکناف بلاد مردم بزیارت قبر آن امام مظلوم خواهند رو آورد و این در
زمان انقراض پادشاهی بنی مروان خواهد بود **معجزه** ایضا در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین علیه

فرمودن آنجناب که اکر معتمدی مییافتم مالی بمداین میفرستادم

السلام فرمود اکر مرد معتمدی مییافتم هر اینه با او مالی بمداین بجهه بعضی از شیعیان میفرستادم پس مردی از اصحاب
با خود کفت که امیر المؤمنین علیه السلام بمن اعتماد دارد و نزد او میروم و میکویم که آن مال را بمداین میبرم و چون مال را
از او اخذ کنم بجانب کرخه خواهم رفت پس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد عرض کرد که یا امیر المؤمنین من آن مال را

مکر جبه در هردو موضع کذا فی الحاشیه

بمداین میرسانم پس آنمرد کفت که امیر المؤمنین علیه السلام متوجه من کردید و فرمود که دور شو از من و برو بسوی کرخه
معجزه در کتاب بحار از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که جویریه ابن مسهر عبدی با مردی در خدمت امیر

امر نمودن آنجناب بجویریه که اسب را واکذار

المؤمنین علیه السلام در خصوص اسبی مخاصمه نمودند آنجناب فرمود هیچ یک از شما بینه بر اثبات مدعا دارد کفتند
نه پس آنجناب بجویریه فرمود که واکذار اسب را بمدعی خود جویریه عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدون بینه واکذارم مولای
متقیان فرمود قسم بخدا که هر اینه من داناترم بتو از تو بنفس تو ای جویریه آیا فراموش کردی عمل جاهلانه خود را بعد
از آن آنسرور خبر داد او را از آن عملی که کرده بود **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا از ابو حمزه از سوید ابن غفله

مردی در خدمت آنجناب عرض کرد مردن خالد بن عرفطه را و آنجناب فرمود که او نمی میرد

مرویست که کفت من در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم مردی آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین من از وادی القری
میآیم بدرستیکه خالد ابن عرفطه مرد آنجناب فرمود که او نمرده است باز آنمرد همان مطلب را اعاده نمود و آنجناب فرمود
که خالد نمرده است قسم بآنکسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که او نمیمیرد و در دفعه سیم آنمرد کفت سبحان الله
خبر میدهم ترا که او مرد و تو میکویی که او نمرده است پس آنجناب فرمود که خالد بن عرفطه نمرده است قسم بآن خدائی که جان
من در کف قدرت اوست که او نمیمیرد تا آنکه پیش روی لشکر ضلالت باشد و علمدار آن لشکر حبیب ابن حمار خواهد
بود و چون این خبر بحبیب ابن حمار رسید بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده سوکند یاد کرد و کفت بدرستیکه من شیعه
توام و امری را که نسبت بمن داده قسم بخدا که من در خود نمی بینم آنجناب فرمود اکر تو حبیب ابن حماری هر اینه چنان خواهی
کرد پس حبیب برکردانید و آنحضرت همان کلام را اعاده نمود ابو حمزه کوید قسم بخدا که چون عمر بن سعد لعنه الله سردار لشکر
ضلالت شد خالد بن عرفطه مقدمة الجیش بود و حبیب ابن حمار علمداری اختیار نمود و بروایت دیکر نیز در بحار
آنکه آنجناب فرمود بحبیب ابن حمار که بپرهیز از آنکه تو حامل لواء آن لشکر باشی و البته چنان خواهی کرد و با همان لواء

از باب الفیل داخل مسجد خواهد شد راوی گوید چون امر امام حسین علیه السلام بقتال منجر شد عمر ابن سعد بن ابی
وقاص لعنه الله متوجه حرب آنجناب گردید خالد بن عرفطه لعنه الله را دیدم که بر مقدمه لشکر بود و حبیب ابن جمّاز
لعنه الله صاحب رایت از باب الفیل داخل مسجد شد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابرهیم کرخی مرویست که
گفت در خدمت ابو عبد الله علیه السلام بودم پس آنجناب فرمود ای ابرهیم در کدام موضع از کرخ منزل داری من عرض
کردم در موضعیکه او را شادروان می نامند فرمود آیا میشناسی فلان مکان را که نامش قطفتا است بدرستیکه
امیر المؤمنین علیه السلام در زمانی که متوجه قتال نهروان بود در آنموضع نزول اجلال فرمود پس اهل بادرویا در
خدمت آنحضرت از سنگینی خراج شکوه کردند و بزبان نبطیه تکلم نمودند و گفتند ما همسایگان هستند که ملک
ایشان از ملک ما وسیع تر و خراج ایشان از خراج ما کمتر است پس آنجناب جواب ایشان را بزبان نبطیه ادا نموده فرمود
دعرور ظامن عود یا ابو عبد الله علیه السلام فرمود یعنی چه بسیار جز صغیر که بهتر است از جز کبیر و صاحب بحار
علیه الرحمه میگوید ممکنست که مراد از جز نوع معروفی از شعیر باشد و این کلام بر سبیل مثل باشد **معجزه**
در بحار الانوار مسندًا از جابر از ابو جعفر علیه السلام وقتی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه تشریف داشت زنی
بخدمت آن بزرگوار آمد که بر شوهر خود تعدی مینمود پس مولای متقیان فرمود که حق با شوهر تست چون آن زن
چنین دید در غضب شد و گفت قسم بخدا که بحق حکم نکردی در میان رعیت بعدل و سویت رفتار نمیکنی و حکم
تو در نزد خدا مرضی و پسندیده نیست پس آنجناب نظر تأمل بر آن زن انداخته فرمود دروغ گفتی ای جریه ای بذیه ای
سلسع یعنی ای آنکسیکه حمل بر نمیدارد از آنجائی که حمل میگیرند زنان پس آن زن رو برگردانده و میگریخت و میگفت
ویلی ویلی لقد هتکت یا ابن ابی طالب سترا کان مستورا یعنی وای بر من وای بر من بتحقیق دریدی ای پسر ابو طالب
پرده را که مستور بود پس عمرو بن حریث آن زن را ملاقات نموده گفت یا امة الله هر آینه تکلم نمودی با علی بکلامی که مرا خوش
حال کردی و بعد از آن شماتت کرد او ترا بکلمه پس از او فرار نمودی و جزع مینمائی آن زن گفت قسم بخدا که خبر داد مرا
علی علیه السلام بحق و خبر داد از آنچیزیکه تا امروز از شوهر و پدر و مادر خود پنهان داشتم پس عمرو بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام آمده آنچه آن زن گفته بود عرض کرد بعد از آن گفت یا علی تو در علم کهانه معروف نیستی آیا این اخبار را از کجا
میگوئی پس آنجناب بمقداد فرمود یا عمرو وای بر تو بدرستیکه این کهانه نیست بدانکه خدای تعالی خلق کرد ارواح را پیش از
از ابدان بدو هزار سال و چون ارواح را با ابدان مرکب نمود در مابین دو چشم هر یک ایمان یا کفر را نوشت و ثبت نمود در
آنجا آنچه را که هر یک بان مبتلا خواهند شد و آنچه را که از ایشان صادر میشود از اعمال خیرات و شرور هر چند اندک
باشد بعد از آن فرو فرستاد در این باب قرآنرا به پیغمبر خود و فرمود ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و بود رسول خدا
صلی الله علیه و آله متوسم و بعد از آن متوسم منم و بعد از من امامانی که از ذریه منند متوسمین ایشانند پس من چون
تأمل نمودم در امر آن زن شناختم او را بحق شناختن و دیدم او را بانطوری که او بود **معجزه** در کتاب بحار

تکلم فرمودن آنجناب با اهل بادرویا بزبان نبطیه

حکم [فرم]ودن آنجناب [د]رمیان زن و شوهر او

ایضا [حک]م کردن آن[جن]اب در میان [زن] و شوهر

مسندًا

مسندًا از حارث اعور مرویست که گفت روزی در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس قضا حاضر بودم که ناگاه
زنی که تعدی در حق شوهر خود می نمود با شوهر در خدمت آن بزرگوار مخاصمه نموده هر یک تکلم بحجت خود نمودند
و آنجناب حکم بر بطلان حجت آن زن فرمود پس آن زن در غضب شد و گفت یا امیر المؤمنین قسم بخدا که حکم بجور کردی
و این حکم خدای تعالی نبود آنجناب فرمود یا سلفع یا مهیع یا قردع بلکه حکم کردم بر تو بحق چون آن زن کلمات این شنید
جواب نگفت و روی بگریز نهاد پس عمرو بن حریث از پشت سر آن زن رفت و گفت قسم بخدا یا امة الله که امروز شنیدم
از تو کلام عجیبی را و شنیدم که امیر المؤمنین نسبت بتو چیزی گفت و تو در جواب او هیچ نگفتی و از پیش او برخواستی و
گریختی پس خدا تو را ابا مرزد خبر بده مرا که آن چه بود که او گفت یا آنکه تو قدرت نیافتی بر جواب او زن گفت یا عبد الله
بتحقیق که خبر داد مرا امیر المؤمنین از امری که مطلع نیست بر او مگر خدای تبارک و تعالی و من و من از پیش روی او
بر نخواستم مگر از خوف زیرا که ترسیدم خبر دهد با عظم از آنچیزیکه مرا بان شماتت نمود پس صبر کردن بر یکی بهتر است
از آنکه صبر کنم بر ادهیکر عمرو گفت خدا تو را ابا مرزد خبر بده مرا از آنچیزیکه نسبت بتو ذکر نمود زن گفت یا عبد الله
بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت در حق من چیزی را که من ناخوش دارم او را و نیز قبیح است اینکه مطلع شوند
مردان بر عیوب زنان عمرو گفت قسم بخدا که تو مرا نمیشناسی و من تو را نمیشناسم و شاید بعد از امروز دیگر ترا نبینم
عمرو گوید چون من الحاح کردم و مبالغه نمودم آن زن گفت اما آنکه بمن گفت یا سلفع قسم بخدا که دروغ نگفت بدرستیکه
که من حیض نمی بینم از آنجائیکه زنان حیض می بینند و اما آنکه بمن گفت یا مهیع پس قسم بخدا که من مصاحبت با زنان
و نیستم من مصاحب مردان و اما آنکه گفت یا قردع پس بدرستیکه من خراب کننده خانه شوهرم و بر خانه او چیزی وا
نمیگذارم عمرو گفت وای بر تو علی عالم بر اینها که تو گفتی نیست یا تو او را ساحر می بینی یا کاهن و یا مخدوم که خبر دهد تو را
باینچیزیکه در تو مخفی است و حال آنکه این علم بزرگیست پس آن زن گفت یا عبد الله امیر المؤمنین نه ساحر است و نه کاهن
و نه مخدوم و لکن او از اهل بیت نبوتست و وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و وارث او است و او خبر میدهد مرا
از آنچیزیکه القا نموده است او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و او است حجت خدا بر این خلق بعد از پیغمبر پس بعد از آن
عمرو بن حریث رجوع نموده بمجلس امیر المؤمنین علیه السلام آنجناب فرمود یا عمرو آیا بچه سبب حلال دانستیکه نسبت دادی
بمن آنچه را که گفتی قسم بخدا هر آینه آن زن در حق من نیکوتر گفت از آنچه تو گفتی و هر آینه من و تو در موقف حساب
خواهیم ایستاد پس نیک تأمل کن که چه گونه خلاصی خواهی یافت عمرو گفت یا امیر المؤمنین من توبه و بازگشت مینمایم
بسوی پروردگار و بسوی تو از آنچه کرده ام پس از تقصیر من درگذر خدا تو را ابا مرزد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
نه والله عفو نخواهم کرد این گناه را هرگز تا آنکه من و تو بایستیم در موقف حساب آنکسیکه ظلم نمیکند تورا هیچ **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر تشریف داشت زنیکه پدر
و برادر او را آنجناب کشته بود داخل مسجد شد و گفت اینست کشنده دوستان پس آن بزرگوار نظر بسوی آن زن انداخته

ایضا فرمودن آنجناب با زنی که ... در منبر

فرمود

فرمود ما سلفع یا جریه یا بذیه یا مذکره ای انچنان زنیکه حایض نمیشود چنانکه حایض میشوند زنان ای ان زنی
که موفرج او سنچیزی او بچه پس ان زن درگذشت و عمرو بن حریث لعنه الله که عثمانی بود از پشت سر ان زن روانه شد تا
انکه باو رسید و گفت ای زن همیشه ما از پسر ابوطالب خبرهای عجیبه میشنویم حق و باطل انها را نمیدانیم اینک خانه
ما است داخل شو تا زنان ما در تو نظر نموده حقیقه و بطلان قول او بر ما واضح شود و من عطیه هم بتو عطا میکنم پس ان زن
داخل خانه شد و عمرو امر کرد تا زنان در او نگریستند بر زهار او چیزی دیدند که او بچه بود بعد از ان عمرو گفت ای وای بر این
زن که اطلاع یافته علی بن ابیطالب علیه السلم بر چیزی از او که اطلاع نیافته بر او مگر مادر یا قابله من پس عمرو بن حریث لعنه الله
چیزی بان زن داد صاحب بحار گوید که ابن ابی الحدید این روایت را از کتاب غارات از محمد بن جبلة خیاط از عکرمه از یزید احمسی
روایت نموده و در انجا یا سلقلق و یا جلعه ایراد نموده و گفته که سلقلق بمعنی سلیطه است و اصل او از سلق است و او
کرکس و جلعه زن بدزبان را گویند **معجزه** در کتاب بحار از ابو جعفر علیه السلم مرویست که روزی امیر المؤمنین
علیه السلم در مسجد تشریف داشت و اصحاب در خدمت انجناب بودند که ناگاه مردی از شیعیان بخدمت ان بزرگوار
امد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستیکه خدا تعالی میداند که من تقرب جسته ام بسوی او بمحبت تو در نهان هم چنانکه
تقرب میجویم بسوی او بمحبت تو در اشکار و دوست میدارم تو را در نهان هم چنانکه دوست میدارم تو را در اشکار پس
امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که راست گفتی اما مهیای فقر باش بدرستیکه فقر شتابکننده تر است بسوی شیعیان ما
از سیل بسوی زادی پس ان مرد از تصدیق انحضرت شادمان برگشت و از فرط شادی و سرور میگریست و مردی از خوارج
که در ان نزدیکی بود ان کیفیت را با رفیق خود از روی انکار مذکور نمودند یکی گفت من تعجب میکنم زیرا که هر که با امیر
المؤمنین بگوید که من تو را دوست میدارم البته او را تصدیق خواهد نمود و تو میدانی که من علی را دوست ندارم و اکنون میروم
و میگویم که من تو را دوست میدارم و او مرا نیز تصدیق خواهد نمود پس انمرد برخواست و همان کلام را در خدمت امیر
المؤمنین علیه السلم گفت و انجناب با تامل در او نگریست بعد از ان فرمود دروغ گفتی قسم بخدا که تو مرا دوست نداری
و من نیز تو را دوست ندارم پس انخارجی گریست و گفت یا امیر المؤمنین تو در حق من چنین میگوئی و حال انکه خدا تعالی
علم دارد بر خلاف انچه تو گفتی بعد از ان گفت که دو دست فراکن تا با تو بیعت کنم انجناب فرمود بر چه چیز بیعت خواهی کرد
انمرد گفت بر انعملیکه کردند ابوبکر و عمر پس انجناب یک دست بسوی انخارجی دراز کرد و فرمود که دست بزن خدا لعنت
کند دو یار ترا قسم بخدا که گویا می بینم تو را کشته شده بر ضلالت خود که بروی تو چهارپایان لشکر عراق عبور می
نمایند پس معروف نمیشود تو را قوم تو و چندانی از زمان نگذشته بود که اهل نهروان بر انجناب خروج کردند و انخارجی
نیز با ایشان بجنگ انحضرت امد و در معرکه کشته شد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابو جعفر از پدر بزرگوارش
علیهما السلم مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم بزمین کربلا عبور نمود و اصحاب دیدند که انحضرت میگریست و می
فرمود این محل خوابیدن شترهای ایشانست و اینمکان انداختن بارهای ایشانست اینجا موضع ریختن خونهای

حکایت انخارجی که در مقام امتحان بامیر مؤمنان گفت که من دوست دارم تو را

ایضا در زمین کربلا مکان شهدا نمودن

ایشانست خوشا بحال تو ای زمینی که بر روی تو ریخته میشود خونهای دوستان خدا و امام محمد باقر علیه السلم فرمود که
امیر المؤمنین علیه السلم با جماعتی بسوی کربلا بیرون رفتند و مسافت یکمیل یا دو میل بکربلا باقی بود که انجناب بر اصحاب
پیشی گرفت تا انکه رسید بمکانیکه او را مقدفان میگفتند پس فرمود که کشته شدند در این موضع دویست پیغمبر و دویست
سبط که همه ایشان شهیدانند این محل خوابیدن شتران و محل کشته شدن عاشقانست که همه شهیدانند پیشی نمیگیرند
بر ایشان کسانیکه قبل از ایشان بودند و ملحق نمیشوند بایشان کسانیکه بعد از ایشانند و نیز در بعضی نکتاب از کتاب
مناقب از مسند موصلی از عبد الله بن یحیی از پدرش مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم در سفر صفین چون برابر نینوی
رسید فرمود اصبر ابا عبد الله بشط الفرات پس من عرض کردم که این چه کلامیست که فرمودی فرمود کشته خواهد
شد حسین علیه السلم در طف کربلا و نیز جویریة بن مسهر عبدی روایت کرده است که چون انجناب در سفر صفین
بطفوف کربلا رسید نظر نمود بجانب راست و چپ و دیدههای مبارکش پر از اشک شد و فرمود نزول میفرمایید در اینجا
پس هیچکس تاویل کلام انحضرت را ندانست تا انکه امام حسین علیه السلم در انموضع شهید شد و در بعضی نکتاب مرویست
که بعضی از اصحاب گفت چون من اینکلام را انروز از انجناب شنیدم طلب کردم چیزی را که در انموضع علامت بگذارم
نیافتم مگر استخوان شتری پس او را در انموضع انداختم و چون امام حسین علیه السلم با اصحاب خود در انجا شهید شدند
ان استخوان شتر را در همان مکان یافتم **معجزه** در بحار الانوار از ابو جعفر علیه السلم مرویست که
امیر المؤمنین علیه السلم اولاد ذکور خود را جمع نمود و ایشان دوازده تن بودند پس فرمود خدا تعالی دوست میدارد
که بوده باشد در من سنتی از یعقوب علیه السلم چنانچه او جمع کرد پسران خود را و ایشان دوازده تن بودند یوسف علیه
السلم را وصی خود قرار داد گفت بشنوید و اطاعت او نمایید و من نیز وصیت میکنم بسوی حسن و حسین علیهما السلم
پس بشنوید و اطاعت کنید ایشان را عبد الله که یکی از پسران انحضرت بود گفت ایشان را وصی خود میکنی نه محمد بن
حنیفه را انجناب فرمود ایا جرات میکنی بر من در حال حیوة من ای عبد الله گویا می بینم ترا کشته شده در خیمه خود و حال
انکه کشنده تو معلوم نباشد پس چون زمان مختار در رسید عبد الله نزد مختار امد عبد الله در خشم شده بجانب
بصره نزد مصعب ابن زبیر رفت و گفت تولیت مال اهل کوفه را بمن واگذار و مقدمه لشکر مصعب شد تا انکه دو
لشکر با یکدیگر ملاقات کردند و چون شب در میان ایشان در امد از هم جدا شدند و بامداد عبد الله را در خیمه کشته یافتند که
قاتل او معلوم نبود **معجزه** در کتاب بحار از کتاب خرایج از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که جبیر خابور صاحب
بیت المال معاویه بود و او را مادر پیری بود در کوفه پس از معاویه درخواست اذن نمود که بزیارت مادر خود برود
معاویه ابا نموده گفت در کوفه مردیست ساحر و کاهن که او را علی بن ابیطالب میگویند و من ایمن نیستم از اینکه تو را
بسوی خود مفتون کند جبیر گفت چکار است مرا با علی جز اینکه مراد در کوفه منظور زیارت مادر و ادای حق اوست
که بر ذمه من واجبست پس معاویه با کراهت او را اذن داد و چون جبیر وارد کوفه شد امیر المؤمنین علیه السلم باو فرمود

خبر دادن انجناب از قتل عبد الله پسر انجناب و معلوم نبودن قاتل او

خبر دادن انجناب بجبیر خابور عامل معاویه که مالی در فلان موضع دفن کرده

کراگاه باش بدرستیکه تو یکی از گنجهای خدایتعالی و معاویه در نزد تو نسبت بسحر و کهانت بمن داد جبیر گفت
آری والله چنین گفت معاویه بعد از آن آنجناب فرمود که با تو مالیست که بعضی از آن را در موضع فلان دفن کرده جبیر
گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین به تحقیق که چنین است پس آنجناب فرمود یا حسن او را با خود ضم کن و او را در منزل فرود
آر و نیکوئی کن بسوی او و چون صبح شد آنجناب او را طلبیده روی مبارک باصحاب کرد و فرمود بدرستیکه این مرد
در جبل اهواز با چهار هزار لشکر مسلح منتظر ظهور قائم ما خواهد بود و چون آنجناب ظهور نماید در رکاب
او با دشمنان مقاتله خواهد نمود **معجزه** در کتاب بحار از ابو بصیر از یکی از آن دو امام علیهما السلم
مرویست که قومی در ساحل عدن بنای مسجد گذاشتند و چند دفعه ساختند و خراب شد پس نزد ابو بکر آمدند
و بیان حال نمودند ابو بکر گفت بنا را تجدید نمائید چنان کردند و محکم ساختند باز خراب شد دوباره نزد ابو بکر آمدند
ابو بکر خطابه بر مردم نموده ایشانرا قسم داد که هر یک از شما اگر در این باب چیزی میداند بگوید پس امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود بکنید زمین را از جانب راست و چپ قبله که ظاهر میشود در آنجا دو قبر که بر آنها چیزیست که نوشته شده است بر آن
که منم رضوی و خواهرم حبی دختران تبع مردیم ما در حالیکه شریک قرار نداده بودیم برای خدا چیزیرا پس غسل دهید ایشانرا
و کفن بپوشانید و نماز کنید بر ایشان و ایشانرا دفن کنید و بعد از آن مسجد را بنا کنید پس زمین را کندند و آنچه که آن
جناب فرموده بود دیدند و آنچنان کردند و مسجد را بر پا نمودند **معجزه** در بحار الانوار مرویست که امیر المؤمنین
علیه السلم روزی فرمود که اگر مرد امینی مییافتم هر آینه مالی بسوی مداین برای شیعه خود میفرستادم پس مردی
این سخن را شنیده با خود گفت که امیر المؤمنین اعتماد بمن دارد نزد او میروم و میگویم که این خدمت را بمن رجوع
کنید و چون مال را اخذ نمودم بسوی شام نزد معاویه خواهم رفت بعد از آن بخدمت مولای متقیان آمد و گفت من
این مال را بمداین میبرم پس آنجناب سر را راست کرد و فرمود دور شو از من برو بسوی شام نزد معویه **معجزه**
در همان کتاب از کتاب خرایج معاویة ابن جویر حضرمی روایت کرده است که چون سواران بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم
آمدند ابن ملجم علیه اللعنة پیش آمد و آنحضرت از اسم و نسب او پرسید آن ملعون خود را بغیر پدر خود نسبت داد آنجناب
فرمود دروغ گفتی تا آنکه خود را به پدر خود نسبت داد فرمود راست گفتی **معجزه** ایضا در بحار از خرایج از
مرداد مرویست که گفت من در روز قتال بصره در بالای سر امیر المؤمنین علیه السلم ایستاده بودم که ناگاه ابن عباس
بعد از قتال بخدمت آنسرور آمد و عرض کرد که حاجتی دارم آنجناب فرمود چه بسیار ظاهر است حاجت تو در نزد من
و او اینست که طلب میکنی امان را بجهت ابن الحکم ابن عباس عرض کرد آری میخواهم که او را امان دهی آنجناب فرمود امان
دادم او را ولیکن میباید که او را ردیف خود نموده نزد من بیاوری پس اگر این حالی است که اقرب بسوی ذلت و خواری او پس
ابن عباس او را مانند میمون پشت سر انداخته بخدمت آنسرور آورد امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که آیا بیعت میکنی ای ملعون
گفت آری و در دل داشت آنچه داشت آنجناب فرمود خدایتعالی داناتر است بآنچه که در دلهاست پس چون آنجناب دست

سی
در ساحل عدن قومی مسجد بنا کردند و هر دفعه که بر پا میکردند خراب میشد

مردی خدمت آنجناب آمد و گفت فلان مال را من بمداین میبرم

امان دادن آنجناب مروان ابن حکم را

مبارک

مبارک فرا کرد که مروان بیعت کند دست خود را از کف مروان کشید و فرمود که نیست حاجتی باین دست زیرا که این دست
یهودیست که اگر بیست دفعه باین دست با من بیعت کند هر آینه بمقعد خود نقض بیعت خواهد نمود بعد از آن فرمود ای
پسر حکم فراموش عهد را امروز ترسیدی که سر تو در این قتال از بدن جدا شود نه چنین است قسم بخدا تا آنکه بیرون
بیاید از صلب تو فلان و فلان که خوار کنند این امت را و بچشانند ایشانرا از جام بلا **معجزه** ایضا در کتاب
بحار مرویست که وقتی که اشعث ابن قیس اذن خواست که بخدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلم برسد آنجناب
او را اذن نداد پس او اظهار تبرا نموده از دماغ خود خون آورد بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم از خانه بیرون آمد و فرمود
چکار است مرا با تو ای اشعث آگاه باش قسم بخدا اگر بغلام ثقیف مبتلا شوی هر آینه خواهد لرزید موهای فلان
موضع از بدن تو اشعث گفت کیست غلام ثقیف آنجناب فرمود غلامیست در میان ایشان که باقی نمیماند از عرب احدی
مگر آنکه ذلیل او خواهد شد اشعث گفت چند سال خواهد بود مدت سلطنت او آنجناب فرمود بیست سال اگر
عمر او وفا نماید راوی گوید پس حجاج در سال هفتاد و پنج بر مردم مسلط شد و در سال نود و مرد صاحب بحار گوید
که در سال هفتاد و پنج عبد الملک حجاج را والی العراق نمود و لکن در سال هفتاد و سه امارت لشکر را باو مفوض
نمود بجهت قتال عبد الله ابن زبیر که والی عراق بود تا سال نود و پنج پس زمان امارت او بیست سال خواهد بود چنانچه
آنحضرت فرموده بود و شاید که لفظ پنج از قلم کاتب ساقط شده باشد و شاید که خود آنجناب عبارترا بابهام ادا فرموده
باشد تا آنکه آن ملعون مغرور نشود و شاید بجهت کمی چند ماهی از بیست سال باشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از
کتاب خرایج مرویست که از جمله معجزات امیر المؤمنین علیه السلم خبر دادن آنجنابست بعد از آنکه مردمان با او بیعت کرده بودند
از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین یعنی جمل و صفین و نهروان پس با ایشان مقاتله نمود و بود امر چنانکه آنحضرت
پیش از وقت خبر داده بود و طلحه و زبیر در هنگامیکه اذن خواستند از آنحضرت در بیرون رفتن بسوی عمره و فرمود قسم
بخدا که شما اراده عمره ندارید بلکه شما اراده بصره دارید و آنچنان بود که آنجناب خبر داده بود و در وقتیکه خبر رسید
بابن عباس از اذن خواستن ایشان فرمود که اذن دادم بایشان با آنکه میدانستم آن مکر را که ایشان در نظر دارند پس
اعانت خواستم از خدا بر ایشان و زود داست که خدایتعالی کید ایشانرا از من دفع مینماید و مرا بر ایشان ظفر میدهد و آن
چنان شد که آنجناب خبر داده بود و نیز در مجلسیکه اخذ بیعت از مردم مینمود فرمود که میاید شما را هزار مرد از جانب
کوفه بی زیاد و کم و بیعت میکنند با من تا حد موت ابن عباس میگوید که من از این خبر جزع نمودم و میترسیدم که عدد زیاد
و کم شود و مردم امر را فاسد کنند پس القوم را میشمردم تا آنکه نهصد و نود و نه مرد استیفا نمودم و دیگر قطع شد
با خود گفتم انا لله و انا الیه راجعون چه چیز وا داشت این مرد را که این سخن گفت و در این باب متفکر بودم که مردی آمد
تا آنکه نزدیک شد دیدیم قبای پشمی پوشیده بود با او بود شمشیری و سپری و ظرف آبی پس بخدمت امیر المؤمنین علیه
السلم آمد و عرض کرد که هر دو دست را دراز کن تا با تو بیعت کنیم آنجناب فرمود بر چه چیز بیعت خواهی کرد با من آنمرد گفت

مکن

فرمودن آنجناب باشعث ابن قیس که حجاج ثقفی خون تو نمود

خبر دادن آنجناب از بعضی اخبار متفرقه

بوسع

بر سمع و طاعت و جهاد در پیش روی ما تا آنکه فتح و ظفر مر ترا باشد بعد از آن فرمود چیست اسم تو گفت اوس
فرمود انجناب فرمود ای الله اکبر بدرستیکه خبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله که من خواهم دید
نمودم مردی را از امت انجناب که او را اوس قرنی میگویند و میباشد از حزب الله و حزب رسول و میمیرد بشهادت و داخل میشود در شفاعت او
مثل ربیعه و مضر ابن عباس گفت اندوه ما زایل شد و نیز روایت شده است که یهودی بخدمت انجناب عرض کرد که محمد (امده)
صلی الله علیه و آله فرمود در هر اناری یکدانه از بهشت هست و من یک انار را شکستم و همه او را خوردم انجناب فرمود
راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و آن یهودی دست خود را بر ریش خود زد یکدانه از انار از ریش او افتاد
پس انجناب او را برداشته تناول فرموده و فرمود نخورد از دانه او کافر و الحمد لله **معجزه** ایضا در کتاب
بحار از کتاب خرایج روایت شده است که از جمله معجزات امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اخبار در آن باب متواتر است

خبر دادن انجناب از وقت وفات خود و شهادت خود و نفرین نمودن بسر بن ارطاة

خبر دادن انجناب است از موت خود و اینکه شهید خواهد شد مثل انکه فرمود قسم بخدا که هر اینه خضاب خواهد
کرد این را از بالای این پس اشاره فرمود بر ریش مبارک و فرمود چه چیز مانع است شقی ترین امت را که خضاب نماید او را
بخون و نیز فرمود که امد شما را ماه رمضان و در او دور میزند آسیای شیطان آگاه باشید که حج خواهید کرد در این سال
در حالیکه صف واحد خواهید بود و این آنست که من در میان شما نخواهم بود و افطار میفرمود در آن ماه یکشب در
نزد امام حسن علیه السلام و یکشب در نزد امام حسین علیه السلام و یکشب در خانه عبد الله بن جعفر شوهر زینب خاتون
دختر خود برای صله انعلیا جناب و بیش از سه لقمه تناول نمیفرمود سبب کم خوردن را از انجناب سؤال نمودند فرمود
میاید مرا امر خدا یتعالی میخواهم لاغر بیایم و گرسنه باشم جز این نیست که یک شب یا دو شب دیگر باقی نیست پس اصابه میکنم من
از شب در شبی که در آخر او ضربت اشقی بفرق مبارک او وارد شد چون متوجه مسجد شد مرغابیان پیش روی مبارک ان
حضرت امده صیحه و فریاد میزدند و مردم ایشان را از انحضرت دور میکردند انجناب فرمود واگذارید ایشان را که ایشان
نوحه کنندگانند و از جمله انکه چون خبر عمل بسر بن ارطاة که عامل یمن بود بانجناب رسید او را نفرین فرموده گفت بار
خدایا بدرستیکه بسر دین خود را بدنیا فروخت پس عقل را از او بر طرف کن بعد از زمانی بسر مخبط شد شمشیری از چوب
بدست گرفته بازی میکرد تا انکه مرد و از جمله انکه بطریق استفاضه از انجناب روایت که فرمود زود است که بعد از
من شما را تکلیف مینمایند که مرا سب کنید پس شما مرا سب کنید و لکن اگر شما را تکلیف کنند که بیزاری جوئید از من پس
قبول مکنید و انچنان شد که انجناب فرموده بود و از جمله انکه بجویریة ابن مسهر فرمود که هر اینه ترا بعنف خواهند
کشید بسوی عتل زنیم و هر اینه قطع خواهد نمود دست و پای ترا بعد از آن ترا بدار خواهند کشید پس روزگاری
گذشت تا انکه زیاد ملعون از جانب معاویه والی شد و دست و پای جویریه را قطع نمود و او را بدار کشید **معجزه** ایضا
در کتاب بحار از کتاب مناقب از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود
که هر که داخل کوفه میشود اسم او را ثبت نمایند و چون آن صحیفه را بخدمت انجناب آوردند او را خواند تا انکه نظر نمود

باسم ابن ملجم ملعون پس انگشت مبارک بر آن نهاد و فرمود خدا بکشد ترا خدا بکشد ترا بعضی خدمت انجناب عرض
کردند که اگر میدانی او قاتل تو است پس چرا او را نمیکشی فرمود خدایتعالی عذاب نمیکند کسی را پیش از آنکه از او معصیت
واقع شود و باز فرمود اگر من او را بکشم پس که خواهد مرا کشت و نیز از اصبغ ابن نباته مرویست که شنیدم از امیر
المؤمنین علیه السلام پیش از یک جمعه از شهادت خود که میفرمود هر که از اولاد عبد المطلب در اینجا حاضر هستند
نزدیک من بیایند بشنوید وصیت مرا آگاه باشید نکشید غیر قاتل مرا ملاقات نمائیم فردا شما را و حال آنکه شمشیر
بر روی مردمان کشیده باشند و بگویند کشته شد است امیر المؤمنین **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب خرایج

نامیدن انجناب حسن بصری را باسمی که مادر او نامیده بود

مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام ملاقات فرمود حسن بصری را در وقتیکه حسن در کنار جوی وضو میساخت پس
انجناب فرمود کامل کن وضوی خود را ای لقیطه حسن گفت هر اینه دیروز کشتی مردان بسیاری را که وضوی کامل می
کردند انجناب فرمود بدرستیکه تو محزونی بر ایشان حسن گفت ای حضرت فرمود خدایتعالی طویل کرداند اندوه ترا
ایوب سجستانی گوید پس ماند ندیدیم حسن را هرگز مگر اینکه اندوهناک و حزین مانند کسیکه برگشته باشد از دفن حمیم یا مانند
خر بنده که گم شده باشد حمار او و سبب اندوه را از او سؤال نمودم گفت نفرین نمود مرا صالح باعث شد و لقیطه بزبان عربیه
شیطانست و مادر او در طفولیت او را با این اسم نامیده بود و هیچ کس او را باین اسم نمیشناخت تا انکه انجناب او را باین

فرمودن انجناب که در فلان روز و فلان ساعت مریض خواهی شد

اسم خواند **معجزه** در کتاب بحار از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته مرویست که گفت بود امیر المؤمنین علیه السلام
در وقتیکه واقف میشد مردی در پیش روی انحضرت میفرمود که ای فلان مستعد شو و مهیا کن از برای خود آنچه را
که میخواهی بدرستیکه تو مریض خواهی شد در روز فلان از ماه فلان در ساعت فلان پس میشد انچنان که انجناب
فرموده بود سعد گفت من کلام را در خدمت ابو جعفر علیه السلام عرض کردم انجناب فرمود که ای بر تحقیق که
چنین بود پس عرض کردم که چرا شما خبر نمیدهید ما را تا ما نیز مستعد و مهیا شویم فرمود این بابیست که علی بن

خطبه بی الف انشاء نمودن انجناب بدون تأمل و خبر دادن از خانه کعبه خراب شدن

الحسین علیه السلام در او جواب را مسدود کرد تا ظهور قائم ما علیه السلام **معجزه** ایضا در همان کتاب از
کتاب خرایج مرویست که صحابه روزی گفتند نیست در میان حروف معجم حرفیکه مانند الف کثیر الاستعمال باشد
پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواست بدون فکر و تأمل خطبه انشا فرمود بی الف که مشتمل بود بر حمد خدای
تعالی و صلوات بر پیغمبر و آل او و مشتمل بر وعد و وعید و وصف بهشت و دوزخ و مواعظ و زواجر و نصیحه مردمان
و غیر اینها و الآن خطبه معروفست و در همان کتاب از کتاب مناقب در حدیث ثابت ابن افلح مرویست که گفت ساعتی از
من در نصف شب کم شد پس بدر خانه امیر المؤمنین علیه السلام آمدم و چون بدر خانه رسیدم قنبر بیرون امد و گفت ای
پسر افلح ملحق شو فرس خود را ابن بکر او را از عوف ابن طلحه سعدی و نیز در کتاب بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که بسیار طواف کنید باین خانه پس گویا می بینم من مرد بربری را از اهل حبشه که اصلع است یعنی پیش سر او مو ندارد
و اصمع است یعنی خورده گوش و زیر کست که خراب میکند خانه را و نیز در همان کتاب از اخبار ثابت بن سوید مرویست که گفت شنید

١٢٢ از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود که حج کنید پیش از انکه حج نکنید پس کویا نظر میکنم من بسوی مردی حبشی که اصمع است
یعنی خورد کوش و زیر کسند و افرعست که در دست او بیل کلنک است که خراب میکند خانه را و نیز در همان کتاب از عوف ابن
مروان اصفر مرویست که کفت سواری از شام بکوفه امد و خبر موت معاویه را مذکور نمود پس او را بخدمت امیر المؤمنین
علیه السلام اوردند و انجناب فرمود که تو در موت معاویه حاضر بودی سوار کفت اری و مردم بر سر او جمع امده مولای
متقیان فرمود که این خبر دروغ است بعضی از حضار عرض کردند یا امیر المؤمنین چه میدانی که این خبر دروغ کوست انجناب
فرمود بدرستیکه معاویه نمیمیرد تا انکه بکند عملی چنین و چنین شخصی کفت یا امیر المؤمنین اکر چنین میدانی پس چرا با او
مقاتله میکنی انجناب فرمود تا انکه حجت خدا بر او تمام شود ایضا در بحار از خرایج از میثم مرویست که در میان لشکر
امیر المؤمنین علیه السلام اوازها و غوغا بلند شد انجناب فرمود چه چیز است این عرض کردند که معاویه هلاک شد
فرمود حاشا قسم بانکسیکه جان من در قبضه قدرت اوست که معاویه نمیمیرد تا انکه اجتماع نمایند بر او این امت بعضی عرض
کردند پس چه فایده دارد قتال شما با او فرمود در خواستن عذر میان من و میان خود و خدای خود ایضا در همان کتاب از
کتاب مناقب ابن مغازلی مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود نمیمیرد پسر هند تا انکه بیاویزد صلیب را بکردن خود
و بر تحقیق که روایت کرده این روایت را احنف ابن قیس و ابن شهاب زهری و اعثم کوفی و ابو حیان توحیدی و ابو الثلاج
در جماعتی پس شد انچنان که انجناب فرموده بود در همان کتاب از عمار ابن عباس مرویست که چون امیر المؤمنین علیه
السلام بر منبر رفت فرمود بما اکر بخیزید و در میان صفها ندا کنید که ایا کسی هست که در این امر کاره باشد پس مردمان از
از هر جانب فریاد بر اوردند که بار خدایا بتحقیق که راضی شدیم ما و تسلیم نمودیم و اطاعت کردیم رسول تو را و پسر عم
او را بعد از ان انجناب فرمود ای عمار برو بسوی بیت المال پس بده هر یک از مردمان را سه دینار و بردار از برای من هم سه
دینار پس روانه شد عمار و ابو الهیثم با جماعتی از مسلمین بسوی بیت المال و امیر المؤمنین علیه السلام بسوی مسجد مبارک رفت
و در انجا نماز میکذارد و یافتند در بیت المال سیصد هزار دینار و مردمان صد هزار نفر بودند پس عمار کفت امد
شما را حق از جانب پروردکار شما قسم بخدا که امیر المؤمنین علیه السلام نه عالم بغیب بود و نه ظالم بعد مسلمانان
بدرستیکه این امری است که واجب بود شما اطاعت او مثل پس طلحه و زبیر و عقیل ابا نمودند از قبول ان و نیز در بحار
نقل کرده اند حبه و ناصبه از ابو الجهم عدوی که معاند امیر المؤمنین علیه السلام بود که کفت من نامه عثمان را بسوی
معاویه میبردم و او را بیک پیچیده و در میان ظرف شمشیر خود کذاشته بودم و جماعت مصریون هم در ذی خشب که
اسم موضعیست نزول کرده بودند من از خارج جاده عبور میکردم و تاریکی شب نیز فرو کرفته بود تا انکه بموضعی رسیدم
دیدم مردی بر حماری سوار است و دو نفر پیاده با او هستند که در پیش روی او راه طی میکنند و رو بمن میایند سوار
علی بن ابی طالب علیه السلام بود که از ناحیه بیابان میامد پس او مرا شناخت و من او را نشناختم تا انکه کلام او را شنیدم
که کفت بکجا میروی ای صخر کفتم بسوی بادیه میروم کفت پس این چیست که در میان ظرف شمشیر خود کذاشته من کفتم

تو هر کز

١٢٣ تو هر کز دست از نزاع خود بر نمیداری و از او در کذشتم معجزه ایضا در کتاب بحار از اصبغ مرویست که
مردی از شام نزد ان جناب امد قضیه او را بتمامها بیان نمود
نماز بامداد را با امیر المؤمنین علیه السلام بجا اوردیم که ناکاه مردی ملبس بلباس سفر بود بخدمت انجناب امد
انجناب فرمود از کجا میایی کفت از شام فرمود برای چه امده کفت مرا حاجتیست فرمود خبر بده مرا و الا خبر میدهم
تو را از قضیه تو اینمرد کفت خبر بده مرا از قضیه یا امیر المؤمنین پس مولای متقیان فرمود که ندا نمود معاویه در
فلان روز از فلان ماه از سال فلان که هر کس علی را بقتل رساند از برای اوست ده هزار دینار پس فلان برخواست
و کفت من اقدام مینمایم معاویه قبول نمود و چون بمنزل خود رفت پشیمان شد و با خود کفت چکونه من پسر عم رسول
خدا و پدر فرزندان او را میکشم بعد از ان در روز دوم منادی او ندا کرد که هر کس بکشد علی را از برای اوست بیست
هزار دینار پس دیکری برخواست و کفت منم کشنده علی معاویه نیز قبول نمود بعد از ان او نیز پشیمان شده با معاویه
اقاله نمود بعد از ان در روز سیم منادی او ندا کرد که هر که بکشد علی را از برای اوست سی هزار دینار پس تو از جا بر
خواستی و تو مردی هستی از قبیله حمیر ان مرد عرض کرد که راست کفتی بعد از ان انجناب فرمود رای تو چیست ایا امضا
میداری امر را که مامور شده بان اینمرد کفت نه و لکن بر میکردم پس انجناب فرمود ای قنبر اصلاح کن راحله او را و
مهیا کن زاد و نفقه او را معجزه ایضا در بحار الانوار از امام حسن علیه السلام مرویست که اشعث ابن قیس
اشعث ابن قیس را می نامند بعنق نار و در وفات او ظاهر شد
کندی مناره در خانه خود ساخته بود چون در اوقات نمازها صدای اذان از مسجد جامع کوفه بلند میشد اشعث
بر ان مناره رفته فریاد میزد که اینمرد بدرستی که تو کذابی تو ساحری و بود پدرم که مینامید او را عنق النار پس از وجه تسمیه
ان سؤال نمودند فرمود که اشعث را چون موت در رسد داخل میشود بر او عنقی از اتش که کشیده باشد از اسمان بر زمین
پس میسوزاند او را در وقت دفن مانند زغال سیاه خواهد بود پس چون فوت او نزدیک شد حاضرین مشاهده نمودند
ان تیر اکه ممتد بود و داخل شد بر او تا انکه سوزانید او را و او فریاد میکرد و نیز در همان کتاب از مناقب بدو روایت
از ابو مخلد روایت شده که امیر المؤمنین علیه السلام در قتال خوارج خطاب باصحاب خود نموده فرمود قسم بخدا که
کشته نمیشود از شما ده نفر و بیرون نمیرود از ایشان ده نفر پس کشته شد از اصحاب انحضرت نه نفر و بیرون رفت از
فرمود انحضرت بحسن ابن زکردان که تو را حمل مینمایند بسوی بغداد و تو در مداین خواهی مرد و به بغداد نمیرسی
خوارج نه نفر معجزه ایضا در بحار الانوار از حسن بن زکردان مرویست و او در سن سیصد و بیست و پنج
سالکی بوده که کفت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم پس بشرف یاب خدمت انحضرت از بلد خود بیرون رفته
تا در مدینه طیبه بخدمت انجناب مشرف شدم و قبول اسلام نمودم و انجناب مرا حسن نام نهاد و احادیث بسیار
از او شنیدم و در همه مشاهد در خدمت انسرور بودم تا انکه یک روزی عرض کردم یا امیر المؤمنین بخوان خدا را
از برای من پس فرمود انفار سی بدرستیکه تو زندکانی بسیار خواهی کرد و اخر الامر تو را حمل نمایند بسوی شهری
که بنا میکند او را مردی از اولاد عم من که عباس است و او را در ان زمان بغداد مینامند و نخواهی رسید تو با ان شهر
بلکه میمیری در موضعی که او را مداین مینامند راوی کوید چنان شد که انحضرت فرموده بود و در همان شبیکه وارد

مداین

مداین شد در همانجا فوت او در رسید و در همان کتاب از مسعدة ابن الیسع از امام جعفر صادق علیه السلم در
خبری مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم در زمین بغداد عبور فرمود پس پرسید که چه مینامند این زمین را گفتند
بغداد فرمود اری بنا نهاده میشود در اینجا شهری و وصف نمود او را او بی گوید که مذکور میشد که از دست تازیانه
بر زمین افتاد پس سؤال نمود از زمین گفتند بغداد است بعد از ان خبر داد که در اینجا مسجدی بنا نهاده میشود که او را
مسجد سوط مینامند **معجزه** ایضاً در بحار الانوار از زاذان از سلمان فارسی رضی الله عنه در خبر طویلی
مرویست که جاثلیق با چند نفر از نصاری نزد ابوبکر امد و مسائل چندی سؤال نمود که ابوبکر از جواب عاجز شد پس عمر
گفت دست از این خطاب بردار و اگر نه خون تو را مباح خواهیم نمود جاثلیق گفت ایمرد با انصاف رفتار کن در حق کسیکه طالب
رشاد است راه نمایی کنید مرا بسوی کسیکه جواب بگوید مرا که من محتاجم پس امیر المؤمنین علیه السلم وارد شد و فرمود
سؤال کن انچه را که میخواهی نصرانی گفت سؤال میکنم از تو انچه را که سؤال کردم از این پیر خبر بده مرا که ایا تو مؤمنی در
نزد خدا یا در نزد نفس خود پس انجناب فرمود که من مؤمنم در نزد خدا هم چنانکه مؤمنم باعتقاد خود نصرانی گفت خبر
بده مرا از منزلت خود در بهشت فرمود منزلت من با نبی امی است در فردوس اعلی بی ریب و شک که وعده فرموده است با من
پروردگار من نصرانی گفت بچه چیز شناختی تو وعده این منزلت را فرمود بکتاب منزل و صدق نبی مرسل باز نصرانی
گفت بچه شناختی صدق پیغمبر خود را فرمود بایات باهره و معجزات ظاهره نصرانی گفت خبر بده مرا که خدا در کجاست فرمود
که خدا اجل است از اینکه در جا و مکان باشد بود خدا تعالی در عالم ازل و مکانی نبود و امروز نیز چنین است و خدا را
تغییری نیست از حالتی بسوی حالتی نصرانی گفت خبر بده مرا که ایا خدا تعالی بحواس درک میشود تا انکه سالک مسترشد
او را بحواس طلب نماید و یا چگونه است طریق معرفت او اگر امر چنین نباشد فرمود ملک جبار خداوند اعلی است از اینکه وصف
کرده شود بمقدار و یا درک کرده شود بحواس و یا انکه قیاس کرده شود بمردمان بلکه طریق بسوی معرفت او صنایع
باهره اوست از برای عقول که دلالت مینماید صاحبان اعتبار را باینمنزله معقول نصرانی گفت خبر بده مرا از
انچه که پیغمبر شما گفته است در حق مسیح و اینکه او مخلوقست پس انجناب فرمود که او هست مخلوق بودن او تدبیر
که لازم اوست و تصویر و تغییر از حالی بسوی حالی و زیادتی و نقصانی که منفک نمیشود از او و نفی نمیکنیم از او
نبوت او و بیرون نمیبریم او را از عصمت و تایید و کمال نصرانی گفت ایها العالم پس بچه چیز تمیز یافتی تو از رعیت ناقصه
فرمود باینچیز که خبر میدهم تو را باو و بسبب علم خود از احوال گذشته و اینده نصرانی گفت پس گواهی اقامه کن بر مدعا
تا بر من محقق شود دعوی تو فرمود ایها النصرانی اگاه باش که بیرون نامدی از مقر خود در حالتیکه منکر بودی تا نکسی
مقام که اراده سؤال از او داشتی و در دل داشتی خلاف انچه را که اظهار مینمودی از طلب و استرشاد پس در خواب مرا بنمودند
و از کلام من تو را خبر دادند و از مخالفت من تو را تحذیر کردند و مامور شدی تو در خواب بمتابعت من نصرانی گفت
راست گفتی قسم بخدا و من گواهی میدهم بر اینکه نیست معبودی بحق جز خداوند واحد بیهمتا و اینکه محمد صلی الله

علیه

انحضرت

سؤال نمودن جاثلیق از ابوبکر و عاجز شدن او و جواب گفتن انجناب جاثلیق را و اسلم اوردن او

واضحه

علیه و اله رسول اوست بر خلاف بود و اینکه تولی اسلم از ان کسانی که با او بودند پس عمر گفت حمد مر خدایی را که تو را
هدایت نمود ایمرد بدانکه علم نبوت در نزد اهل بیت نبوتست ولکن برضای امت امر بعد از پیغمبر با انکس است که او را
او را مخاطب نمودی ایمرد گفت بتحقیق دانستم انچه را که گفتی و من یقینم در امر خود **معجزه** ایضاً در کتاب
بحار از اصبغ ابن نباته مرویست که مردی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم امد و گفت من دوست میدارم تو را در دل
چنانچه دوست میدارم تو را در ظاهر پس انجناب بزمانی سر بزیر انداخته با چوبی که در دست داشت بزمین میزد تا
بعد از ان سر راست کرد و فرمود دروغ گفتی قسم بخدا پس از ان مردی دیگر امد و عرض کرد که من دوست میدارم
تو را باز با چوبی که در دست مبارک داشت زمان طویلی بزمین مشغول بود بعد از ان سر مبارک را راست کرده فرمود
که راست گفتی بدرستیکه طینت ما طینت مرحومه است خدا تعالی در روز میثاق از او اخذ میثاق نموده است پس بیرون
نمیرود از او بیرون رونده و داخل نمیشود در او داخل شونده تا روز قیامت **معجزه** ایضاً در بحار از عبد الله
ابن ابی رافع مرویست که گفت در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بودم که ابو موسای اشعری را امر نمود برفتن پس فرمود
حکم کن بکتاب خدا و از ان تجاوز مکن و چون ابو موسی روانه شد انجناب فرمود که گویا می بینم او را که مشغول است بمکر
کردن من عرض کردم یا امیر المؤمنین تا انکه میدانی پس چرا او را میفرستی فرمود ایفرزند اگر خدا تعالی در خلق خود
عمل بعلم خود نمودی هر اینه حجت نمیگرفت با ایشان بفرستادن پیغمبران **معجزه** ایضاً در بحار از مسند
عشره از احمد بن حنبل از ابو الوضیئ مرویست که گفت در خدمت علی ابن ابیطالب علیه السلم عازم کوفه بودیم و در فلان
موضع جمعی از رفقای ما مفقود شدند چون بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم عرض کردیم فرمود در امر ایشان
مضطرب نباشید بدرستیکه ایشان بزودی رجوع خواهند نمود پس چنان شد که فرمود و در همان کتاب مرویست
که صفیه دختر حارث ثقفی زوجه عبد الله بن خلف خزاعی در روز جمل بعد از جنگ امیر المؤمنین علیه السلم گفت ای
کشنده دوستان ای متفرق کننده جماعتها انجناب فرمود ای صفیه اگر مرا دشمن داری من تو را ملامت نمی نمایم
بدرستیکه کشتم جد تو را در روز بدر و عم تو را در روز احد و شوهر تو را حالا و اگر بودم من کشنده دوستان هر اینه
میکشتم کسانی را که در اینخانه ها هستند پس تفتیش نمود بود در انجا مروان و عبد الله ابن زبیر و در همان کتاب
بروایت اعمش از مردی از همدان مرویست که گفت در جنگ صفین بودیم در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم که اهل
شام میمنه لشکر عراق را منهزم ساختند پس اشتر بانگ بر لشکر زد که برگردند امیر المؤمنین سه دفعه فرمود ای ابو
مسلم بگیر ایشان را یعنی اهل شام را اشتر عرض کرد ایا ابو مسلم با ایشان نیست انجناب فرمود اراده نکردم من این خو را
بلکه اراده کردم مردی را که بیرون میاید در اخر الزمان از مشرق که هلاک میکند خدا تعالی باو اهل شام را و سلب
میکند ملک را از بنی امیه **معجزه** در کتاب بحار از تاریخ بغداد از مفید ابو بکر جرجانی روایت شده است
که ابو الدنیا در ایام ابو بکر متولد شد و اینکه او گفت بعزم خدمت امیر المؤمنین علیه السلم بیرون رفتم من با پدرم و چون

رزبدان

دو مرد نزد انجناب اظهار دوستی کردند بیکی فرمود تو دوست من نیستی و بدیگری فرمود که راست میگوی انجناب

ابو موسی اشعری را بجایی فرستاد و فرمود زود است که مکر او ظاهر میشود

مفقود شدن جمعی در راه کوفه و فرمودن انجناب که زود است که ایشان مراجعت مینمایند

حکایت ابو الدنیا که ران جناب او را معمر نامید

[illegible]

نزدیک کوفه رسیدیم تشنگی شدیدی بر ما غلبه نمود پس من به پدرم گفتم بنشین در اینجا تا من در این صحرا جستجو
کنم شاید قدری آب تحصیل نمایم و چون قصد آن بادیه نمودم ناگاه برخوردم بچاه آبی که شبیه بود برکیه یا رود پس با آن آب
بدنرا شستم و از آن آشامیدم تا سیر شدم بعد از آن نزد پدر آمدم و او را بشارت دادم که در این نزدیکی چشمه آبیست از آب پس
برخواست و با هم رفتیم و اثری از آن چشمه نیافتیم تا آنکه پدرم از تشنگی هلاک شد و او را دفن کردم و من بخدمت
امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامیکه بعزم صفین بیرون آمده بود و استر آنجناب را حاضر کرده بودند پس من رفتم
و رکاب آنحضرت را گرفتم و چون بمن التفات فرمود خواستم که رکابش را ببوسم صورتم از رکاب آنحضرت خراشیده شد
ابوبکر مفید گوید که من اثر شجه را در روی او دیدم که واضح بود پس آنجناب از قصه من سؤال نمود و من چگونگی
عرض کردم فرمود آن چشمه آبیست که نیاشامیده است از او احدی مگر آنکه عمر او طویل میشود پس بشارت داد مرا
بطول عمر و مرا معمر نامید راوی گوید و او شنیدنیکه او را اشج میگویند و خطیب ذکر کرده که در سنه سیصد
بغداد آمد و جماعتی از شیوخ بلد او با او بودند پس مردم از احوال او سؤال نمودند ایشان گفتند این در مشهور است
در نزد ما بطول عمر بتحقیق رسید بمن که در سنه سیصد و بیست و هفت مرد صاحب بحار گوید که مانند این ذکر
کرده است شیخ ما در امالی وفات او را **معجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که حذیفه بن یمان در زمان عثمان
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که قسم بخدا من نفهمیدم قول ترا و نشناختم تأویل او را تا اکنون رسید
با من شب با آنجناب شریف داری انکار میکرد و فرمودی بمن در حره و حال آنکه من بودم و بودم چگونه تو ای حذیفه
در وقتی که ظلم کنند عینها عین را و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله در میان پشت سر ما باشد و ندانستم من تأویل
کلام ترا مگر دیشب که دیدم عتیق یعنی ابوبکر را بعد از آن عمر را که پیشی گرفتند بر تو و اول اسم ایشان عین است
پس آنجناب فرمود ای حذیفه فراموش کرده عبدالرحمن را که میل کرد بسوی عثمان و در روایتی و زود است که ضم
شود بسوی ایشان عمرو بن عاص با معاویه پسر هند جگرخوار پس این عینها اند که اجماع نمودند بظلم من **معجزه**
در مجالس الانوار روایت کرده است از صعصعه پسر صوحان و براء بن سبره و اصبغ بن نباته و جابر بن شرحبیل
و محمود بن الکواء که در نزد اسقفی که در دیر بلم از ارض فارس بود و از سن او صد و بیست سال گذشته بود مذکور
نمودند که مردی مذمت ناقوس میکند و مراد ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است پس اسقف گفت مرا نزد
او ببرید که من چنان می بینم که او انزع بطین باشد و چون بخدمت آنجناب مشرف شد گفت به تحقیق که شناختم
بود صفت او را در انجیل و من گواهی میدهم که او وصی پسر عم خود پس آنجناب فرمود آمده که ایمان بیاوری
آیا میخواهی که زیاده کنم رغبت تو را در ایمان اسقف عرض کرد ای آنجناب فرمود لکن مدعی خود را تا بنمایم
با صحابه تو علامت آنجناب را که در میان دو کتف تو است پس اسقف گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده
و رسوله و وصیه پس در گذشت و مرد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود زندگانی کرد در اسلام اندکی و متنعم خواهد بود در

نمودم

میخواند

فرمودن آنجناب بحذیفه و چگونه تو ای حذیفه بر بینی که ظلم کنند عینها عین را

اسقف نصرانی بخدمت آنجناب رسید معجزه دید ایمان آورد و صیحه زد و مرد

جوار

جوار الهی بسیار **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابن عباس مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل فرمود
که هر اینه غلبه خواهیم نمود بر این طایفه و البته خواهیم کشت اینها و نفر را و در روایتی فرمود که هر اینه مفتوح میشود
بصره و هر اینه میاید شما را امروز از کوفه هشت هزار و سیصد و چند مرد پس آنچنان شد که فرموده بود و در روایتی
آنجناب شش هزار و ششصد و پنج فرمود **معجزه** ایضا در کتاب خرایج مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود سؤال کنید از من آنچه میخواهید پیش از آنکه مرا نبینید پس مردی برخواست و گفت خبر بده مرا از عدد موی
سر و ریش من که چند طاقه است آنجناب فرمود که بر هر طاقه موی سر تو ملکی موکل است که ترا لعن میکند و بر هر
طاقه از موی ریش تو شیطانی است که اغوا میکند ترا و اینکه در خانه تو بچه ایست که خواهد کشت فرزند
رسول خدا را و نشانه آنچه گفتم صدق آن چیزیست که خبر دادم ترا با او و اگر نه این بود که آنچه سؤال نمودی متعسر است
برهان او هر اینه خبر میدادم ترا با او و بود پسر او عمر ملعون در آن روز طفلی که هنوز براه نمیرفت و بروایت دیگر
نیز صاحب بحار مثل این از ابن ابی الحدید روایت نموده و در آخر روایت گفته است که او سنان بن انس نخعی بوده است
لعنه و از جمله معجزات آنجناب خبر دادن آنجنابست از بعضی از وقایع و فتن که بعد از ارتحال آنحضرت واقع شده
و میشود بعضی از آنها سابقا مذکور شد و از آن جمله در کتاب بحار از کتاب مناقب ذکر نموده که امیرالمؤمنین
علیه السلام اهل کوفه را مخاطب ساخته فرمود با کدام امام بعد از من جهاد خواهید کرد و کدام خانه را بعد از خانه
خود تان محافظت خواهید نمود آگاه باشید که بعد از من بزودی ملاقات خواهید نمود ذل شامل و سیف
قاطع را و ظالمان طریقه قبیحه خود را در میان شما جاری خواهند نمود و فرمود زود است که مسلط میشود بر شما
مردی که فراخ گلو و پر خور است میخورد آنچه را که مییابد و طلب میکند آنچه را که نمی یابد پس بکشید او را و او را
نخواهید کشت و آگاه باشید که زود است امر میکند او شما را به سب من و بیزاری جستن از من اما سب پس
سب بکنید و اما بیزاری پس از من بیزار نشوید بدرستیکه من متولد شده ام بر فطرت اسلام و پیشی گرفته ام بسوی
اسلام و مهاجرت و مراد آنجناب معاویه است و همچنین با اهل بصره فرمود که من در میان شما ادای امانت نمودم
و خبر از مغیبات دادم و شما مرا متهم نمودید و تکذیب کردید پس خدای تعالی مسلط میسازد بر شما جوان
ثقیف را ایشان پرسیدند کیست جوان ثقیف فرمود مردیست که رعایت نمیکند برای او امر الهی هیچ حرمتی را یعنی
حجاج و نیز خبر داد از خروج ترک و زنج و از محمود فایق روایت نموده است قول آنجناب را که فرموده است ان
من ورائکم امورا متماحلة ردحا و بلاء مبلحا و از جزای روایت نموده است که در حدیث علی علیه السلام ان
من ورائکم فتنا و بلاء مکلحا مبلحا ای معیبا و نیز روایت نموده است از او که گفته است و منه حدیث
علی علیه السلام ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا المتماحلة المتطاولة و الرداح الثقیلة العظیمة
واحدها رداح یعنی الفتن و از آن جمله نیز در کتاب بحار روایت نموده است که آنجناب در خطبه لؤلؤیه فرمود

فرمودن آنجناب در روز جمل که بر این فرقه غلبه خواهیم و اینها و نفر را خواهیم کشت

فرمودن آنجناب بسعد ملعون که در خانه تو بچه ایست که قاتل فرزند منست

٤

کرا آگاه باشید بدرستیکه من بزودی از میان شما بیرون میروم واز نظر شما غایب میشوم پس بپرهیزید از فتنه
های امویه و مملکهٔ کسرویه و نیز از ان خطبه است که فرموده است چه بسیار از ملاحم و بلاهای متراکمه که متوجه خواهد شد
و میاورد مملکهٔ بنی عباس بردغ و باس و بنا نهاده میشود از برای ایشان شهریکه اورا زورا مینامند در میان
دجله و دجیل بعد از ان شهر را وصف نمود پس فرمود متعاقب یکدیگر میایند در انشهر ملوک بنی شیصبان که
عدد ایشان بیست و چهار است بعدد سالهای کدید و اول ایشان سفاح است تا اخر ایشان که اسم هم کیرایان
فرمود و بعد از ان فرمود پس فتنه حمراء و قلادهٔ غبرا که در عقب او ستقائم حق مؤلف گوید که بروایت دیگر نیز
در کتاب بحار همین خبر وارد است با بعضی زیادتیها و بعد از انکه ملوک بنی شیصبان را بتمامی اسم برده است در اخر انها
ذکر فرموده است تعمل القبة الغبراء ذات القلاة الحمراء و فی عقبها قائم الحق یسفر عن وجهه بین الاقالیم کا
القمر المضیئ بین الکواکب الدریة الا وان لخروجه علامات عشرة اولها طلوع الکوکب ذی الذنب و یقارب من
الحادی فیقع فیه هرج و مرج و تلک علامات الخصب و من العلامة الی العلامة عجب فاذا انقضت العلامات العشرة شغب
اذ ذاک یظهر بنا القمر الازهر و تمت کلمة الاخلاص لله علی التوحید صاحب بحار گوید شیصبان اسم شیطانست
و بنی عباس اشراک شیطانند و عدد ایشانرا بیست و چهار فرمودند با انکه عددشان سی و هفت است بلحاظ
عدم اعتنا است بشان انها که زمان سلطنت ایشان قلیل بوده و یا سلطنت ایشان ضعیف بوده است و یا انکه
مراد انجناب بیان عدد بطون ایشانست که غصب خلافت کرده اند نه عدد خلفاء و مراد بکدید یا هیجده هم اینست
که المقتدر بالله باشد زیرا که انجناب در بغداد اسامی هیجده هم را کدید فرموده است و عدد سال خلافت
او بیست و چهار سال و یازده ماه بوده است و یا انکه مراد بکدید المقتفی بالله است که عدد سال خلافت او نیز بیست
و چهار بوده است و نیز در خطبهٔ غرا فرموده است وای بر اهل زمین در وقتیکه خوانده شود بر منابر ایشان خطبه
باسم الملتجی و المستکفی صاحب بحار گوید که الملتجی در القاب جماعه معروف نیست و لکن در جائیکه بیان صفت
ایشان نموده بیافتیم بر المتقی را که ملتجی شده است بسوی بنی همدان بعد از ان ذکر نمود انجناب جرد بر از ربیعه
که فرمود در اول اسم او سین و میم است و فرمود که عقب ما بد اوامردی که در اسم او دال است و قاف بعد از ان ذکر
فرمود صفت او ولو صفة ملک او را و نیز فرمود که از ایشانست غلام اصفر الساقین که اسمش احمد است و نیز فرمودند
که ندا میکند منادی جرجی بر قتل و دفن رجال و غلبهٔ هند بر سند و غلبهٔ قفص بر سعیر و غلبهٔ قبط بر اطراف مصر
و غلبهٔ اندلس بر اطراف افریقیه و غلبهٔ حبشه بر یمن و غلبهٔ ترک بر خراسان و غلبهٔ روم بر شام و غلبهٔ اهل ارمینیه بر
ارمینیه و فریاد میزند فریاد زننده در عراق که دریده شد حجاب و زایل شد بکارت دختران و ظاهر شد علم لعین دجال
بعد از ان فرمود خروج قائم علیه السلام را و نیز از کتاب مناقب روایت نموده است که در خطبهٔ اقالیم وصف فرمود
انچه را که جاری میشود در هر اقلیمی پس وصف فرمود انچه را که جاری میشود بعد از هر ده سال از وفات پیغمبر صلی

الله علیه و آله تا تمام سیصد و ده سال از فتح قسطنطنیه و صقالیه و اندلس و حبشه و نوبه و ترک و کرک و مل
و حل و تاویل و تاربس و صین و اقاصی مدن دنیا و نیز روایت نموده است که در خطبهٔ قصیه فرمود العجب کل العجب
بین جمادی و رجب و نیز فرمود و کدام عجب عجیب تر است از امواتی که میزنند هامات احیاء را و در خطبهٔ ملاحم که معروف است
بزهراء فرمود پس بدرستیکه از جملهٔ سالها سالهائی هستند که جوادع اند و قطع میشود در انها بنی غطارفه
و هر اهله کشته میشود در انها مردان و اسیر کرده میشود زنان و در انها سلب میشود اموال و ادیان قوبی و خراب کرده
میشود و سوخته میشود خانه ها و قصرهای ایشان سرودی میکنند بر ایشان بندکان و اراذل و کنیززادکان ایشان
میروند در انسالها ملک ملوک ظلمه و قضاة خونه پس بعد از کلامی فرمود اینست تمامی ده سالها و نیز فرمود پادشا
ولد عباس از خراسان رو میاورد و از خراسان میرود و نیز در خصوص معتصم فرمود خوانده میشود از برای او بر
منابر بمیم و عین و صاد پس اینم دیت صاحب فتوح و نصر و ظفر و اوست انکسیکه عبور میکند رایات او بارض
روم و فتح مینماید قلعهٔ از شهرهای روم را و بلند مینماید عقاب خشنی از عقاب او را بعقب هارون و جعفر و اخذ
مینماید موتفکه را بنت وداد و باطل میکند عرب را واخذ میکند عجم ترک را اولیاء و وزراء و نیز فرمود باطل می
وازآثار شود حدود ما انزل الله که خدا تعالی در کتاب خود بر پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و آله فرو فرستاده است
و کفته میشود رای فلان و زعم فلان یعنی ابو حنیفه و شافعی و غیر ایشان و اخذ کرده میشود اراء و قیاس و قران
رو بر میکردانند پس در انوقت شرابها را میخورند و مینامند انها را باسم دیکر و در مجلس شراب سازها و لعبها
و بازیها بکار میبرند و نیز فرمود که ظرفهای طلا و نقره استعمال مینمایند و نیز فرمود که بلند میکنند قصرها و
خانه ها را و میپوشند دیباج و حریر را و بخدمت وامیدارند پسرانرا و قباهای فاخر بر ایشان میپوشانند و زینت می
کنند ایشانرا بکوشوارها و منطقه ها و نیز از کتاب مناقب روایت نموده است که انجناب فرمود پس اخذ میکنند اهل
روم انچه را که اخذ کرده شده است از ایشان و زیاده نیز یعنی ساحل و بعضی از اطراف انرا و اخذ میکنند ترک انچه را
که اخذ کرده شده است از ایشان یعنی کاشغر و ماوراء النهر و اخذ میکنند اهل قفص انچه را که اخذ کرده شده است از
ایشان یعنی تفلیس و بعضی از اطراف او را و اخذ میکنند قلقل انچه را که اخذ کرده شده است از ایشان بعد از ان وارد
میشود در اوان عجایب و شهر بشهر اسم میبرد بعضی را بلفظ اذا مبهم فرمود و بعضی را تصریح می نمود تا انکه مبهم فرمود
وای بر اهل بصره در وقتیکه بوده باشد چنین و چنین وای بر اهل جبال در وقتیکه بوده باشد چنین و چنین وای
بر اهل دینور وای بر اهل اصفهان از جالوت که عبد الله حجام است و وای از برای اهل عراق وای از برای اهل
پس شام وای بر اهل مصر وای از برای اهل فلانه بعد از ان فرمود از جمله فراعنهٔ جبال فلانست بلغرا نمود فرمود
در اسم او چنین حرفست تا انکه ذکر نمود عساکر انچنانی را که رو میاورد در میان حلوان و دینور و عساکر انچنانی را
که رو میاورد در میان النهر و زنجان و ذکر فرمود کینه خواه از دیلم و طبرستان را و روایت نمود ابن اخفا از ملوک بنی امیه

پس ناامید ایشان را پانزده تا و نیز در خطبهٔ دیگر فرمود وای بر امت از مردان ایشان که شجرهٔ ملعونه اینجا اینست که ذکر
فرموده است او را پروردگار شما که اول ایشان خضر است و آخر ایشان هرها بعد از ایشان متوجه میشود امر امت محمد
صلی الله علیه و آله را امر دانی که اول ایشان از افنا ایشانست و دوم ایشان افنك ایشانست و پنجم ایشان کبش ایشانست
و هفتم ایشان اعلم ایشانست و دهم ایشان اکفر ایشانست که میکشد او را اخص ایشان نسبتا و یازدهم ایشان
کثیر الثناست قلیل الغناست شانزدهم ایشان افضای ایشانست برای ذمم و اوصل ایشانست برای رحم گویا می
بینم من هجدهم ایشان را که پاها بر زمین میمالد در میان قوم خود بعد از آن که شروع میکند جند او بکظم او از
اولاد او سترتن سیرت ایشان سیرت ضلالست بیست و دوم ایشان شیخ هرم است طول میکشد مدت عمر او
و وافقت مینماید رعیت ایام او را بیست و ششم از ایشان کسی است که اعراض مینماید ملك را او مانند کر بچین شروع
و بعد از کلامی فرموده که هر آینه گویا می بینم او را کشته شده بر جسر زوراء ذٰلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ يَدَاكَ وَأَنَّ اللَّهَ
لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و نیز فرمود زود است خراب میشود عراق در مابین دو مرد که بسیار خواهد شد در میان ایشان
جرح و قتل یعنی طرلهب ... و گویا مشاهده مینمایم من در آنجا خونهای ذوات الفروج را با خونهای اصحاب
سروج وای از برای اهل زوراء از بنی قنطوره و نیز در آن خطبه فرمود که گویا می بینم من محل رویدن شیخ را
که بر ظاهر اهل حصر است بر تحقیق که واقع شده است در او دو وقعه و زنا نکار شده اند در او فرقیان یعنی دو وقعه
موصل تا آنکه نامیده میشود باب الاذان و وای از برای مردمان از ملابسه اشراك و وای از برای عرب از مخالطه
اتراك وای از برای امت محمد صلی الله علیه و آله در وقتیکه حمل نماید اهل بلدان او را و عبور نمایند بنی قنطوره
از نهر جیحان و بیاشامند آب دجله را و از آنجا قصد کنند بصره را و قسم بخدا که هر آینه غرق میشود بلدهٔ شما
حتی آنکه گویا نظر میکنم بسوی جامع او که مانند سینهٔ کشتی از آب بیرون است یا مانند شتر مرغیکه بر جای خود نشسته
باشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که مغیرة بن شعبه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آنجناب
در محراب بنماز ایستاده بود پس سلام کرد و آنجناب جواب سلام نفرمود مغیره عرض کرد که یا امیر المؤمنین بر تو سلام
کردم و رد سلام من ننمودی گویا اینکه نشناختی مرا آنجناب فرمود آری قسم بخدا که میشناسم تو را و گویا بوی پیشم
از تو بمشام من میاید پس مغیره برخواست و دامن کشان بیرون رفت جماعت حاضرین عرض کردند یا امیر المؤمنین علیه السلام
مراد شما از این قول چه بود فرمود نگفتم در جواب او مگر حق قسم بخدا که گویا می بینم او را و پدر او را که می افکنند ایشان را
پشم را در یمن پس مردمان تعجب کردند زیرا که هیچ کس او را باین شغل نشناخت **معجزه** ایضا در کتاب
بحار از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تعلیم نمود رسول الله صلی الله علیه
و آله بمن هزار باب از علم را پس مفتوح شد از برای من از هر بابی هزار مسئله بعد از آن گفت من در خدمت آنجناب بودم
در ذی قار و وقتیکه امام حسن علیه السلام را بکوفه فرستاده بود برای استعانت بر حرب ناکثین اهل بصره پس فرمود

فرمودن آنجناب بمغیرة بن شعبه که می شناسم تو را و پدر تو را

فرمودن آنجناب یا ابن عباس که امام حسن علیه السلام فردا از کوفه می آید

یا ابن عباس نبوده است میاید فرزند من حسن در این روز با او است ده هزار سواره و پیاده کم از ده هزار نه یکی زیاد است و نه
یکی کم ابن عباس گفت امام حسن علیه السلام با لشکر نزول اجلال فرمود نبود مرا قصدی بجز آنکه از کاتب سؤال نمایم
عدد لشکر را و چون سؤال نمودم گفت ده هزار است از سواره و پیاده بی زیاده و نقصان پس دانستم که این از ابواب آنجناب است
که تعلیم نموده است با آن جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله **معجزه** در کتاب بحار مرویست که چون هرثمة بن
سلیم از غزوهٔ صفین در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام معاودت نمود بازوجهٔ خود جرداء بنت سمین که از شیعیان
آنحضرت بود حدیث میگفت تا آنکه گفت آیا میخواهی خبر دهم ترا از صدیق تو ابو الحسن حدیث عجیبی پس گفت چون
با امیر المؤمنین علیه السلام در زمین کربلا نزول نمودیم با آنحضرت نماز کردیم و بعد از سلام نماز قدری از خاک زمین
برداشت و بوسید او را پس گفت عجب است از تو ای تربت که هر آینه محشور میشوند از تو قومی که داخل بهشت میشوند
بغیر حساب و حال آنکه او عالم بغیب نیست تعجب پس از زن گفت و اگذار این سخنان را ای مرد بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام
نگفته است مگر حق هرثمه گوید پس در زمانیکه عبید الله بن زیاد ملعون لشکر بحرب امام حسین علیه السلام بر
انگیخت من در میان آن لشکر بودم و چون نزدیک امام حسین و اصحاب او رسیدم آن منزل را شناختم و بخاطر آوردم
آنچه را که امیر المؤمنین علیه السلام در آن بقعه فرموده بود و از آمدن خود پشیمان بودم پس اسب خود را بجانب امام
حسین علیه السلام راندم و بر آنحضرت سلام کردم و خبر دادم او را از آنچه که از پدر بزرگوارش در آن منزل شنیده بودم
پس آنجناب فرمود که آیا تو یاری ما میدهی یا بجنگ ما میآیی گفتم یا ابن رسول الله من نه با شما هم و نه بر شما از این زیاد
خائفم بر اولاد و عیال خود آنجناب فرمود پس از معرکه بگریز تا آنکه مقتل ما را مشاهده ننمایی قسم بآنکسیکه جان
حسین در قبضهٔ قدرت اوست که هر که امروز مقتل ما را مشاهده نماید و یاری ما نکند داخل میشود آتش را هرثمه
گوید که من از آنجا فرار نمودم بحدیکه مقتل ایشان از نظر من مخفی ماند و نیز در همان کتاب از سعد بن وهب مرویست که
هنگامیکه امیر المؤمنین علیه السلام متوجه صفین بود در زمین کربلا دیدم آنحضرت را که بدست مبارك اشاره نموده
میفرمود اینجا اینجا پس مردی گفت چه چیز است این یا امیر المؤمنین فرمود ثقلی است که نازل میشود در اینجا از برای
آل محمد صلی الله علیه و آله پس وای از برای ایشان از شما و وای از برای شما از ایشان آن مرد گفت یا امیر المؤمنین
چه چیز است معنی این کلام آنجناب فرمود وای از برای ایشانست از شما که ایشان را میکشید و وای از برای شما است
از ایشان که داخل میکند خدای تعالی شما را بسبب قتل ایشان در آتش **معجزه** در کتاب بحار از اسمعیل بن
رجا مرویست که وقتی امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه ذکر بعضی از وقایع میفرمود پس مردی که نام او اعشی بود
برخواست و او در آن روز مردی بود تازه جوان پس گفت یا امیر المؤمنین چه بسیار شباهت دارد این حدیث بحدیث خرافه
پس آنجناب فرمود ای غلام اگر کاذب باشی در آنچه گفتی مبتلا میکند خدای تعالی ترا بغلام ثقیف پس آنجناب ساکت
شد بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین کیست غلام ثقیف فرمود غلامیست که مالك میشود بلدهٔ شما را و فرو نمی

حدیث هرثمه که از آن جناب شنید که در زمین کربلا خاک را بوسید و فرمود عجبست از تو ای خاک که محشور میشوند از تو قومیکه بی حساب داخل بهشت میشوند

ایضا خبر دادن آن جناب از خروج حجاج ثقفی و فرمودن آن جناب که کردن این غلام را نمودار

کذارد هیچ یک از محرمان را مکر انکه هتک حرمت انها مینماید و منزل کردن این غلام را بشمشیر خود پس کفتند
یا امیر المؤمنین چند سال مالک خواهد بود فرمود بیست سال اکر عمر او وفا نماید پرسیدند که بعد از ان کشته می
شود یا باجل حتمی میمیرد فرمود بلکه می میرد بنا خوشی شکم روی که سوراخ کرده میشود سریر او از بسیاری چیزی
که از شکم او میاید راوی میکوید که اسمعیل بن رجا کفت قسم بخدا که دیدم بچشم خود اعشی را که حاضر
کرده بودند در میان اسرا در پیش روی حجاج که حجاج او را ملامت و توبیخ می نمود و میکفت بخوان شعری را که در
تحریص عبد الرحمن بر محاربه انشا نموده بعد از ان در همان مجلس کردن او را زد **معجزه** ایضا در کتاب
بحار مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام بعمرو بن حمق خزاعی فرمود که در کجا نزول نموده عمرو کفت در قوم خود
نزول نموده ام انجناب فرمود نزول منما البته در میان ایشان عمرو کفت ایا نزول کنم در بنی کنانه که جیران ما یند
انجناب فرمود نه عمرو کفت ایا نزول کنم در ثقیف انجناب فرمود پس چه خواهی کرد بمعره و مجره عمرو کفت چه چیزند
ایشان انجناب فرمود ایشان دو عنق اند از اتش که بیرون میایند از ظهر کوفه میاید یکی از ایشان بر تمیم و بکر بن وایل
پس قلیلی که از ایشان را اصابه خواهد نمود این است جز این نیست که او داخل میشود خانه را و میسوزاند یک خانه
و دو خانه را عمرو کفت پس در کجا نزول نمایم انجناب فرمود نزول نما در بنی عمرو بن عامر از دبی راوی کوید انجماعتی
که حاضر بودند بر خواستند و کفتند نمی بینیم ما او را مکر کاهن که خبر میدهد مانند خبر دادن کاهنان بعد از ان
انجناب فرمود ای عمرو بدرستیکه تو کشته خواهی شد بعد از من و سر تورا نقل خواهند نمود و اول سری است که
نقل کرده میشود در اسلام و وای از برای قاتل تو اکاه باش در هر قوم که نزول نمائی تورا بدست دشمن میدهند
مکر این حی از بنی عمرو ابن عامر از دبی که ایشان تورا بچنک دشمن نمیدهند و تورا مخذول نمی نمایند راوی کوید
قسم بخدا که چندان از روزکار نکذشته بود که عمرو بن حمق در ایام خلافت معاویه در میان قبایل اعراب خائف
و هراسان بود تا انکه در میان قوم خود از بنی خزاعه نزول نمود پس او را بدست دشمن دادند و او را کشتند و سر او را
از عراق بشام نزد معاویه بردند و او اول سری بود که در اسلام از بلدی به بلدی نقل نمودند **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از حبه عرنی مرویست که کفت جویریه ابن مسهر عبدی مردی بود صالح و صدیق امیر المؤمنین
علیه السلام و انجناب نیز او را دوست میداشت تا انکه یکروز جویریه را دید که براهی میرود پس انجناب او را خواند و فرمود
ای جویریه ملحق شو بمن که من هر کاه تورا می بینم مایل میشوم بسوی تو و بروایت دیکر نیز روایت کرده است که روزی
در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام از راهی عبور مینمودیم که ناکاه انحضرت التفات بعقب سر فرمود جویریه را از
دور دید او را ندا نموده فرمود ای جویریه ملحق شو بمن که من کمان ندارم که تو بمیدانی من مایلم بسوی تو و تورا دوست
میدارم پس جویریه خود را بخدمت انجناب رسانید انجناب فرمود خبر میدهم تورا از امور چندی پس حفظ کن انها را
بعد از ان با یکدیکر بجوی کفتند بعد از ان جویریه عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی هستم فراموش خواطر انجناب

خبر دادن انجناب بعمرو بن حمق خزاعی که بعد از من کشته خواهی شد و سر تورا نقل مینمایند از بلدی به بلدی

خبر دادن انجناب جویریه بن مسهر عبدی را که او را در کوفه بدار خواهند کشید

فرمود

فرمود من تکرار مینمایم بر تو حدیث را تا انکه حفظ کنی پس در اخر احادیث خود فرموده دوست دار دوست ما را تا مادامیکه
ما را دوست میدارد و دز دوییکه و دو روییکه اظهار بغض ما نماید پس او را دشمن دار و دشمن دار دشمن ما را تا مادا
میکه اظهار دشمنی ما مینماید و در روییکه اظهار دوستی ما نماید پس دوست دار او را راوی کوید که بعضی کمان می
کردند که امیر المؤمنین علیه السلام جویریه را وصی خود خواهد کردانید هم چنان صاحبی که خود از جانب رسول
رسول صلی الله علیه و اله ادعا می نمایند بر اکه کمال اختصاص از انحضرت نسبت بجویریه ملاحظه مینمودند
حتی انکه جویریه روزی داخل شد دید که انحضرت بر پشت مبارک خوابیده است و بعضی از اصحاب در خدمت ان
بزرکوار هستند جویریه عرض کرد که ای نایم بیدار باش هر اینه بر سر تو ضربتی خواهد وارد شد که از ان ضربت محاسن
شریف تو خضاب خواهد کردید پس انجناب تبسم نموده فرمود من نیز خبر میدهم تورا از امر تو ای جویریه قسم بانکسیکه
جان من در قبضه قدرت او است هر اینه تورا میکشند بسوی عتل زنیم پس دست و پای تورا قطع میکند و تورا می
اویزد در تحت جذع کافر راوی کوید قسم بخدا که چندان زمانی نکذشته بود که زیاد ملعون جویریه را کرفته دست
و پای او را قطع کرد و اول او را بر شاخ بلندی اویخت پس بر جذع کوتاهی که در جانب او بود اویخت **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از احمد ابن حسن میثمی مرویست که میثم تمار که از مخلصین امیر المؤمنین علیه السلام است در
اول غلام زنی از بنی اسد بود پس امیر المؤمنین علیه السلام او را خرید و ازاد کرد و فرمود که اسم تو چیست عرض کرد
که اسم من سالم است فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله خبر داد مرا که اسمیکه پدر تو تورا باو نامید است در
عجم میثم است عرض کرد که راست کفته است خدا و رسول او و راست کفتی تو اسم من همانست انجناب فرمود رجوع
نما باسم اصلی خود و واکذار سالم را و ما تورا مکنی نمودیم بابو سالم و انجناب او را از اخبار بسیار مطلع ساخته
و اسرار خفیه بر او القا نموده بود پس میثم بعضی از انها را اظهار مینمود و جماعتی از اهل کوفه بشک افتاده نسبت خرافه
و ایهام و تدلیس بامیر المؤمنین علیه السلام میدادند تا انکه روزی در محضر جمعی از مخلصین و شاکین فرمود ای میثم
بدرستیکه تورا بعد از من میکیرند و بدار میکشند و در روز دوم از دهن و دماغ تو خون میاید و ریش تو از ان
خون خضاب خواهد شد و در روز سیم ضربتی بتو خواهند زد و بان حالت جان خواهی داد پس منتظر وقت باش
و انموضعیکه تورا در انجا مصلوب می نمایند جنب خانه عمرو بن حریث خواهد بود و چوبی که تورا باو میاویزند کوتاه
تر از همه خواهد بود و تو بزمین نزدیکتر خواهی بود از دیکران و هر اینه مینمایم بتو نخله را که تورا باو میاویزند پس بعد از ان
دو روز انحضرت نخله را بمیثم نمود و میثم پیوسته میامد و در زیر ان نخله نماز میکرد و نخله را مبارک باد میکفت
و میکفت من از برای تو خلق شده ام و تو از برای من روییده و همیشه بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام مراقب
ان نخله بود تا انکه ان نخله را قطع کردند پس میثم مرصد چوب ان درخت بود و پیوسته انجا عبور میکرد و تردد
مینمود و بعمرو بن حریث میکفت که من مجاور تو ام نیکو رعایت کن حق جوار مرا و عمرو مقصود او را نمیدانست و می

از مردمان

خبر دادن انجناب میثم تمار را که او را در کوفه بدار خواهند کشید

من و تو دهم ده [illegible] خواهی بود

پس کفت

گفت اما میخواهی خانهٔ ابن مسعود یا خانهٔ ابن حکیم را مجری راوی میگوید که میثم در آن سالیکه کشته میشد بمکهٔ
معظمه مشرف گردید پس بر ام سلمه رضی الله عنها وارد شد ام سلمه پرسید که تو کیستی گفت من از اهل عراقم ام
سلمه از نسب او جویا شد گفت من مولای علی بن ابیطالبم ام سلمه گفت توئی میثم گفت آری ام سلمه گفت سبحان الله
قسم بخدا که هر اینه مکرر شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که در دل شب سفارش ترا بعلی علیه السلام می
فرمود پس میثم از احوال امام حسین علیه السلام سؤال نمود ام سلمه گفت در باغ خود تشریف دارد میثم گفت خبر ده
آنجناب را که من دوست دارم که بر او سلام کنم و ما یکدیگر را خواهیم یافت در نزد پروردگار عالمیان انشاء الله و امروز
قادر نیستم که بخدمت آن بزرگوار برسم و میخواهم معاودت نمایم پس ام سلمه طیبی طلب نموده محاسن میثم را معطر
گردانید میثم گفت آگاه باش زود است که این خضاب کرده میشود بخون ام سلمه گفت که این را خبر داده است میثم گفت
سید من خبر داده مرا پس ام سلمه گریست و گفت او تنها سید تو نیست بلکه او سید من و سید همه مسلمانانست بعد از آن
وداع نمود میثم را و چون میثم بکوفه مراجعت نمود او را گرفتند و نزد عبید الله بن زیاد بردند و گفتند این شخص بهتر
ترین مردمان بود در نزد ابوتراب آن ملعون گفت وای بر شما این عجمی گفتند بلی پس آن ملعون از روی استهزا پرسید
که این ربک یعنی آنکسی را که تو خدا میدانی در کجاست حالا میثم در جواب گفت بالمرصاد یعنی پروردگار من در کمین
گاه ستمکارانست آن ملعون گفت شنیده ام که ابوتراب با تو کمال خصوصیت داشت میثم گفت بعضی از آنچه شنیده
وقوع داشت پس اراده تو چیست آن ملعون گفت شنیده ام ترا خبر داده است از آنچیزیکه بزودی ملاقات خواهی کرد
یعنی کشته شدن میثم گفت آری خبر داده مرا که تو مرا بدار خواهی کشید و من دهم آن اشخاص باشم که ایشان را مصلوب نمود
باشی و آن چوبی که مرا بر آن بیاویزی کوتاه تر خواهد بود از چوب دیگران و من بزمین نزدیک تر خواهم بود از دیگران
گفت البته مخالفت خواهم کرد من گفتهٔ مولای ترا میثم گفت وای بر تو چگونه مخالفت خواهی کرد و حال آنکه مولای
من خبر داد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و خبر داده است رسول خدا از جبرئیل و خبر داده است جبرئیل از
جانب پروردگار عالمیان پس چگونه مخالفت میتوانی کرد تو قسم بخدا که هر اینه میشناسم موضعی را که مصلوب
میشوم در آن موضع و اینکه من اول کسی خواهم بود در اسلام که دهن او را لجام خواهند زد هم چنانچه خیل را
لجام بر سر میبندند پس آن ملعون امر کرد که او را با مختار ابن ابی عبیدهٔ ثقفی بزندان بردند و میثم در زندان بمختار گفت
که تو بطلب خون امام حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و خواهی کشت این جبار را که ما در حبس اوییم و بپای خود
بر پیشانی و روی او لگد خواهی زد پس چون ابن زیاد ملعون مختار را طلبید که او را بکشد قاصدی با نامه از جانب
یزید رسید و مضمون نامه این بود که مختار را رها کن آن ملعون مختار را رها کرد و بعد از آن میثم را از زندان بیرون
آوردند عبید الله ملعون گفت البته حکم ابوتراب را در حق او امضا خواهم نمود در آنوقت مردی باو برخورد و گفت
ای میثم ابن زیاد نتوانست ترا از این دار بی نیاز نماید میثم خندید و گفت از برای این چوب من خلق شده ام و او از برای

من آب خورده و نمو کرده پس چون میثم را بر آن چوب آویختند مردمان در در خانهٔ عمرو بن حریث بر دور او جمع شدند
عمرو بن حریث گفت بتحقیق که میثم گفت من همسایهٔ تو خواهم بود و جاریهٔ خود را در هر شام امر مینمود که زیر آن چوب را
بروبند و آب بپاشند و مجمر در آنجا عود بسوزانند پس میثم احادیث فضایل بنی هاشم و معایب و مطاعن بنی امیه را
در سر دار ذکر مینمود ابن زیاد ملعون را خبر دادند که این غلام شما را مفتضح نمود آن ملعون امر کرد تا لجام بر دهن
آن بزرگوار زدند پس بود میثم اول کسیکه در اسلام دهن او را بلجام ببستند و چون روز سوم رسید از لب و
دماغ او خون جاری شد و در روز سیم با طعن حربه آن عالی مقدار را شهید کردند و قتل میثم ده روز قبل از
آمدن امام حسین علیه السلام بود بعراق **معجزه** در کتاب جلاء العیون مسطور است که شیخ طوسی از عجلی
بسند معتبر روایت کرده است که گفت حسان را ملاقات کردم گفت امة الله دختر رشید هجری را دیدم گفتم خبر ده
مرا از آنچه از پدرت شنیده گفت که میگفت شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که میفرمود
ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه ترا طلب کند ولد الزنای از بنی امیه و دست و پا و زبان ترا ببرد
گفتم یا امیر المؤمنین آخرش بهشت خواهد بود گفت بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت
بخدا سوگند که عبید الله زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین علی علیه السلام و او قبول نکرد
پس ابن زیاد لعین گفت امام تو چگونه خبر داده است ترا که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیل
من امیر المؤمنین علی علیه السلام که ترا تکلیف خواهند کرد که از من بیزاری بجوئی پس قبول نکنی و دستها و پاها و زبان
ترا خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که تا دستها و پاهای مرا ببریدند و زبان مرا در آنوقت نبریدند تا امام من دروغ
گو باشد و او را بخانه آوردند من نزد پدرم رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی
من نمی یابد مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری بر او باشد پس همسایگان و آشنایان بدیدن
او آمدند و اظهار درد و اندوه و مصیبت برای او کردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دواتی و قلمی
و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین علیه السلام خبر داده است که بعد از این واقع خواهد
شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بآن ملعون رسید که رشید خبرهای آینده را بمردم
میگوید و نزدیکست که فتنه بر پا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان او را نیز ببرید آمدند و زبان آن مخزن
اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد و در کتاب بحار قتل رشید را بطریق دیگر بزیاد ملعون نسبت
داده است و گفته است که بعد از قطع نمودن دست و پای آن بزرگوار را آن ملعون امر نمود که او را از گردن بدار بیاویزند
رشید گفت بتحقیق که چیزی باقی مانده است که او را بعمل نیاورده اید پس ابن زیاد ملعون گفت زبان او را قطع کنید و چون
زبان او را بیرون آوردند که قطع کنند گفت مرا آنقدر مهلت دهید که اندک تکلم نمایم پس او را مهلت دادند گفت قسم
بخدا که این تصدیق خبر امیر المؤمنین علیه السلام است که خبر داده مرا بقطع نمودن زبان من بعد از آن زبان او را بریدند

خبر دادن آنجناب از قتل رشید هجری

وبدار کشیدند و تتمه روایت جلا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را رشید مبتلا مینامید و علم منایا
وبلایا تعلیم کرده بود و بینا بود که بهر مردم میرسید و میگفت تو چنین و چنان خواهی مرد و یا کشته خواهی شد و آنچه
میگفت واقع میشد **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب نهج البلاغه روایت نموده است که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ایها الناس بدرستیکه من شق کردم چشم فتنه را بعد از آنکه فرو گرفته بود ظلمت او و شدید شده بود سرایت
او و احدی جرات نمینمود بر او غیر از من پس سوال کنید از من پیش از آنکه نیابید مرا قسم بآنکسیکه جان من در قبضه قدرت
اوست سوال نخواهید نمود از چیزیکه واقع میشود تا قیام قیامت و نه از جماعتی که هدایت مییابد بصد نفر و گمراه
شود صد نفر ایشان مگر آنکه خبر میدهم من شما را از داعی ایشان و پیش روی ایشان و راننده ایشان و محل
خوابیدن شتران و محل فرود آوردن بارهای ایشان را و خبر میدهم من از آنکسیکه کشته میشود از آنجماعت و آن
کسیکه میمیرد باجل خود و چون من از میان شما بروم نزول خواهد نمود مکاره امور و شداید خطوب که هر آینه دهشت
مینمایند بسیاری از سائلین از سوال از آن و میترسند بسیاری از مسئولین و این در وقتی است که بپا شود
جنگها در میان شما و ظاهر بسازد شدت و مشقت را و تنگ شود دنیا بر شما تنگ شدنی که طول بکشد ایام بلای
شما تا آنکه ظاهر بسازد خدای تعالی فتح را از برای بقیه ابرار از شما بدرستیکه فتنها در وقتیکه رو میاورند
اول امر حق و باطل بر مردم مشتبه میشوند و در وقتیکه ادبار مینمایند حق و باطل ممتاز میشوند منکرند
در حین اقبال و معروفند در حین ادبار دور میزنند دور زدن بادها بر میخورند بلدی را و در میگذرند از بلدی
آگاه باشید که پر خوف ترین فتنها در نزد من بر شما فتنه بنی امیه است بدرستیکه او فتنه ایست عمیا تاریک کننده ظلمت
او عموم دارد و لکن بلای او مخصوص بصالحین است بر میخورد بلای او بکسانیکه بینا باشند و در میگذرد بلای
او از کسانیکه کورند یعنی ظالمان در بلا خواهند بود و جاهلان که باور ایشانند در نعمت خواهند بود قسم بخدا
که هر آینه مییابید بنی امیه را بعد از من ارباب سوء از برای خود مانند ناقه مسنه بدخلق که با دندان میگیرد
مردمان او با دست اذیت میکند و با پا دفع میکند و از دوشیدن شیر منع میکند پیوسته ستیزه مینمایند با شما
تا آنکه وا نگذارند از شما مگر کسی را که معین ایشان باشد یا آنکه منکر ایشان نباشد و زایل نمیشود بلای ایشان
حتی آنکه نمیباشد انتقام احدی از شما از ایشان مگر مثل انتقام عبد از مولای خود و صاحب یعنی تابع از مستصحب
خود یعنی چنانکه مولی در وقتیکه حاضر است عبد اطاعت او مینماید و در وقتیکه غایب میشود غیبت او مینماید
وارد میاید بر شما فتنه های قبیحه ایشان که محل خوف و خشیت و قطع جاهلیه است نیست در او منار هدی
و نه علمی که دیده شود ما اهل البیت از آن فتنه در نجاتیم و نیستیم ما از انصار او و بعد از آن فرج میدهد خدای تعالی شما را
از آن فتنه مانند فرج دادن ادیم یعنی چنانچه ادیم که جلد است منکشف میسازد ما تحت خود را که عبارت از گوشت
باشد بکسیکه ایشان را خوار و ذلیل خواهد نمود و میرانند ایشان را بعنف و میچشانند ایشان را از کاس تلخ بجور دادن

خبر دادن آنجناب در بعضی از خطب از وقایع بعد

نمیدهد مگر شمشیر و نمیپوشانند ایشان را مگر لباس خوف پس در آن وقت دوست میدارند قریش که دنیا و آنچه را که
در او هست بدهند و ملاقات نمایند مرا در مقام واحدی هرچند که بقدر ضرر زدن شتر باشد تا آنکه قبول کنم من
از ایشان آنچیز را که طلب میکنم امروز از ایشان بعضی از او را و بمن نمیدهند و ایضا از خطب آنجناب است که صاحب بحار
روایت نموده است که فرموده است لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام و فحص برایاته فی ضواحی کوفان
یعنی هر آینه گویا نظر میکنم من بسوی گمراه شدیدی که به تحقیق فریاد میکند در شام و فحص میکند برایات خود در
نواحی کوفان پس در وقتیکه دهن گشود و امر او محکم شد و عظیم شد جور و ظلم او و در روی زمین در آن وقت فتنه
شدید میشود و موج میزند زمین با امواج خود و ترش روی ایام و لیالی ظاهر میشود پس در وقتیکه رسید زرع
او و بایستد بر میوه رسیده خود و صدای شقشقهای او بلند شود و برق زن شود شمشیرها و نیزهای او منعقد
میشود رایات فتنه های مشکله و رو میاورند مانند شب تاریک و دریای موج زن بعد از آن فرمود و چه بسیار
بادهای شدید که در کوفه میاید کوفه را و مرور مینماید بر او و بزودی قرنها از مردمان با قرون دیگر در میان برید
محصود کرده میشود و قائم و شکسته میشود صاحب بحار میفرماید که این کنایه است از ظهور دولت بنی عباس بر بنی
امیه **معجزه** ایضا در کتاب بحار از مشارق الانوار از ابن نباته مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی
در نجف کوفه نشسته بود پس فرمود بآنکسانی که در خدمت آنجناب بودند آیا کدام یک از شما می بیند آنچه را که
من میبینم عرض کردند چه چیز میبینی ای چشم بینای خدا در میان بندگان فرمود می بینم شتری را که حامل جنازه ایست و
مردی او را میراند و مردی افسار او را میکشد و زود است که بعد از سه روز نزد شما میاید پس چون روز سیم شد
شتر با جنازه که بر او بسته بودند با آن دو مرد وارد شدند و سلام کردند بر آنجماعت و امیر المؤمنین علیه السلام
بعد از تحیه فرمود که کیستید شما و از کجا میایید و کیست این جنازه و از برای چه آمده اید عرض کردند که ما از یمن
آمده ایم و این میت پدر ماست و در وقت موت خود وصیت نمود بما که چون مرا غسل دادید و کفن نمودید بر من نماز
کردید پس مرا بر این شتر حمل نموده بسوی عراق نقل نمائید و در نجف کوفه دفن کنید پس مولای متقیان فرمود آیا
شما سوال کردید سبب اینرا عرض کردند آری سوال نمودیم پدر ما در جواب گفت مدفون خواهد شد در نجف
کوفه مردی که اگر شفاعت کند روز قیامت از برای اهل موقف هر آینه شفاعت او مقبول میشود پس امیر
المؤمنین علیه السلام برخواست و فرمود راست گفته است پدر شما قسم بخدا که منم آن مرد که او گفته است **معجزه**
ایضا در کتاب بحار از کتاب خرایج روایت نموده است که وقتی در کوفه فتنه ما بین عباسیین و طالبیین برپا شد
و هفده مرد از عباسیین را کشتند و خلیفه که القادر بالله بود در غضب شد و شرف الدوله را امر نمود که لشکر
بجانب کوفه نموده جماعت طالبیین را مستاصل نماید و زنان و دختران ایشان را اسیر کند این خبر را در بغداد بعضی
نوشته نامه را ببال مرغ ببستند و مرغ را رها کردند چون آنجماعت از کیفیت مطلع شدند و بجماعت بنی خفاجه پناه

محصود

خبر دادن آنجناب که من می بینم جنازه بر شتر حمل نموده با دو نفر می آیند

مردن شرف الدوله بموت فجاه بمعجزه آنجناب

بردند پس زنی از بنی عباس در خواب دید که مردی بر اسب اشهب سوار است و نیزه در دست دارد و از اسمان نزول نمود پرسید
که این مرد کیست گفتند این امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام است که میخواهد بکشد کسانی را که اراده قتل جماعت
طالبیین نموده اند ان زن خواب خود را برای مردم گفت و در میان کوفه شایع شد پس مرغی از بغداد با نامه در رسید
و در ان نامه نوشته بودند که شرف الدوله در نیمه شبی که فردای او عازم کوفه بود بموت فجاة مرد و سپاه
او متفرق شدند و القادر از این واقعه فرغناک شد **معجزه** ایضا در بحار از علی بن هارون منجم مرویست
که گفت خلیفه یعنی الراضی مکرر با من مجادله مینمود و میگفت که علی علیه السلام در تدبیر امر خود با معاویه خطا
کرد و من حجت او را واضح نمودم و گفتم که این نوع سخنان نسبت بامیر المؤمنین علیه السلام جایز نیست و انجناب
انچه میکرد عین صواب بود و او از من قبول نمینمود تا انکه روزی بیرون امد بسوی ما و ما را منع مینمود از
امثال سخنان که خود میگفت بعد از ان گفت در خواب دیدم که گویا از خانه خود بیرون امدم بعزم سیر کردن
و مردی برابر خوردم که قصیر القامه بود و سر او مانند سر سگ از سبب او سؤال نمودم بعضی گفتند این مرد کسی بود
که نسبت خطا بعلی ابن ابیطالب علیه السلام میداد پس من دانستم که این حجتیست از برای من و امثال من و باز گشت
نمودم بسوی خدا **معجزه** در کتاب بحار از صاحب مشارق الانوار روایت نموده است که دهقان فارسی
امیر المؤمنین علیه السلام را تحذیر مینمود از سوار شدن و رفتن بسوی جنگ خوارج پس گفت بدان بدرستیکه
طوالع نجوم بتحقیق منحوس شده اند پس سعید خواهند بود اصحاب نحوس و منحوس خواهند بود اصحاب سعود
و بتحقیق که شروع کرده است مریخ در قطع برج ثور و هر اینه اختلاف کرده اند در برج تو دو کوکب و نیست حربی
از برای تو مکانی انجناب فرمود توئی انکسیکه سیر میکنی جاریها را و حکم میکنی بر من حادثات و نقل میکنی اوتاد
را پس بگو چه چیز است سراری و زراری و چه چیز است قدر شعاره مدبرات انجم دهقان گفت نظر میکنم در
اصطرلاب تو را خبر میدهم باز انجناب فرمود ایا تو دانائی باینچیزیکه تمام شد دیشب در دوی میزان و بکدام نجم
اختلاف نمود برج سرطان و کدام افق داخل شد برز برقان انمرد گفت نمیدانم پس انجناب فرمود ایا عالمی تو باینکه
ملک منتقل شد دیشب از بیتی بسوی بیتی در صین و منقلب شد برج ماچین و فرو رفت در باچه ساوه و لبریز شد
بحیره خیشرمه و قطع شد باب صخره از سقینه او و سرنگون شد ملک روم در روم و برلدا او در جای او نشست و ساقط
شد شرفات ذهب از قسطنطنیه کبری و هبوط نمود سور سراندیب و مفقود شد دیان یهود و هیجان نمود نمل در وادی
نمل و سعید شد هفتاد هزار عالم و متولد در هر عالمی هفتاد هزار و امشب میمیرد مثل انها انمرد گفت نمیدانم باز
انجناب فرمود ایا تو عالمی بشهب خرس انجم و شمس ذات الذوائب انجنانیکه طلوع میکنند با انوار و غایب میشوند با
اسحار انمرد گفت نمیدانم باز انجناب فرمود ایا عالمی تو بطلوع نجمی انجنانیکه طلوع نکرده اند مگر از مکیدی و غروب
نکرده اند مگر از مصیبت جائیکه ایشان طلوع کردند و غروب کردند پس گشت قابیل هابیل را و ظاهر نمیشوند مگر

پشیمان شدن خلیفه الراضی از نسبت خطا بانجناب دادن

احوال منجم که انجناب را منع مینمود بعلم نجوم خود از رفتن بسوی جنگ خوارج

بجزایر دنیا باز انمرد گفت نمیدانم پس انجناب فرمود هر گاه طرف سماوی بر تو مسدود باشد و از اجرام علویه علم
نداری سؤال میکنم تو را از قریب بتو خبر بده مرا از انچیزیکه در زیر سم راست و چپ اسب منست از نافع و ضار ان مرد
گفت بدرستیکه علم من در زمین قصر است از علم من در اسمان پس انجناب امر فرمود تا زیر سم راست اسب را حفر نمودند
گنجی از طلا ظاهر شد بعد از ان امر فرمود تا زیر سم چپ را کندند پس افعی از انجا بیرون امد و بگردن انحکیم در اویخت
و او فریاد زد و گفت یا مولای الامان پس مولای متقیان فرمود امان با ایمان حاصل میشود حکیم عرض کرد
که هر اینه طول میدهم از برای تو رکوع و سجود را انجناب فرمود شنیدی خبر را پس بگو خبر را سجده بکن از برای
خدا و تضرع نما بوساطت من بسوی او بعد از ان فرمود ای سهم سهیل ما اهیم نجوم قطب و اعلام فلک و اینکه این
علم را نمیدانند مگر ما و بیتی از هند **معجزه** ایضا در کتاب بحار از عبد الرحمن ابن سایب مرویست که گفت جمع کرد
زیاد ابن ابیه لعنه الله شیوخ و اشراف اهل کوفه را در مسجد رحبه که امیر المؤمنین علیه السلام را سب کنند و از انجناب
بیزاری بجویند و من در میان انجماعت بودم و این امر بر مردم بسیار گران بود ناگاه خواب بر من غلبه نمود پس من
خوابیدم و در خواب دیدم چیزی دراز بیرا با گردن دراز که لب او بیخته بود و برد و ر چشمش مژه های بسیار بود گفتم تو کیستی
گفت منم نقاد ذو الرقبه گفتم نقاد چه چیز است گفت طاعون بر انگیخته شده ام من بسوی صاحب این قصر تا انکه
او را از روی دفع کنم چنانچه او طاغی شده است و طالب است انچیز را که حق او نیست پس بیدار شدم در حالتیکه ترسان
بودم در میان جماعتی از قوم خود و از ایشان سؤال کردم که ایا شما دیدید انچه را که من در خواب دیدم پس دو مرد از ایشان
گفتند دیدیم ما چنین و چنین بهمان صفت و باقی دیگر گفتند ما ندیدیم چیزی و بزودی کسی از خانه انملعون بیرون
امد و گفت ایقوم برگردید بمنزلهای خود بدرستیکه امیر بخود مشغول است پرسیدیم از سبب این گفت در اینوقت
او را طاعون در گرفت و هنوز ما متفرق نشده بودیم که صداها بلند شد **معجزه** ایضا در کتاب بحار
مرویست که در مدینه مردی بود که اول ناصبی بود و بعد از ان اظهار تشیع نمود از سبب این سؤال نمودند انمرد
گفت در خواب امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که بمن فرمود که اگر تو حاضر می بودی در واقعه صفین با انکسانی
که با من بودند ایا مقاتله مینمودی من زمانی متفکر بودم پس انجناب فرمود ای خسیس ایا این مسئله ایست که
محتاج تا شد باین فکر عظیم تا انکه بیدار شدم و حال انکه پشت سر من ورم کرده بود پس باز گشت نمودم از ان
چیزیکه بودم بر او **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسطور است که از جمله چیزهائی که مسموع شده است در بلد
واسط در سال شش صد و پنجاه و دو از حسن ابن ابی بکران بن سلامه قراز که قبل از ان چشم داشت و نابینا شده
شده بود و بود بر ذمه او دینی از شخصی که معروف بود بابن حنظله فزاری پس الحاح می نمود بر او بمطالبه و او
فقیر بود پس عرض نمود حال خود را بر خدا تعالی و توسل جست بامیر المؤمنین علیه السلام و در بعضی از شبها در خواب
دید عز الدین ابو المعالی ابن طبیبی را و او مردی بود پس نزدیک ابو المعالی رفت و سلام کرد و پرسید که انمرد

جمع نمودن زیاد ملعون شیوخ کوفه را بجهة سب انجناب

در خواب دیدن ان ناصبی ان جناب را و شیعه شدن او

در خواب دیدن ان شخص نابینا انجناب را و بینا شدن او بمعجزه ان جناب

کیست او گفت این مولای ما امیر المؤمنین علیه السلام است پس بخدمت آن بزرگوار عرض کرد که ای مولای من این چشم
راست من نابینا شده است آنجناب فرمود که خدای تعالی بینایی او را رد مینماید بسوی تو و بعد از آن دست مبارک
خود را دراز کرد بسوی چشم او و فرمود یحییها الذی انشأها اول مرة پس چشم او بینا شد و هر که در آن شهر بود
مشاهده نمودند و الآن هم موجود بود در آنجا **معجزه** ایضا در کتاب بحار از شیخ فاروقی مرویست که گفت
در شام مردی را دیدم که روی او سیاه بود و می پوشید روی خود را از سبب او پرسیدم گفت از برای خود لازم
کرده ام که هر که از سبب این اذیت سؤال نماید جواب بگویم او را و اخبار نمایم بدرستیکه من مردی بودم که بسیار
بدگویی علی ابن ابیطالب علیه السلام می نمودم و بسیار سب می کردم آنجناب را پس شبی از شبها در خواب کسی نزد من آمد
و گفت تویی آنکسیکه بدگویی علی ابن ابیطالب علیه السلام میکنی گفتم آری پس ضربتی بر روی من زد و گفت خدا
سیاه کند روی ترا پس روی من سیاه شد چنانکه می بینی **معجزه** ایضا در بحار از کتاب صفوة الاخبار از اعمش مرویست
که گفت جاریه سیاهی را دیدم که مردم را آب میداد و میگفت بیاشامید در راه محبت علی بن ابیطالب علیه السلام
و از چشم نابینا بود بعد از آن او را در مکه معظمه ملاقات کردم که او بینا بود و مردم را آب میداد و میگفت بیاشامید
در راه محبت آنکسیکه بینا کرد خدای تعالی چشم مرا بسبب او پس گفتم ای جاریه ترا در مدینه دیدم که کور بودی
و میگفتی بیاشامید بدوستی مولای من علی بن ابیطالب علیه السلام و امروز ترا بینا می بینم پس بگو چون شد
ترا جاریه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بدرستیکه من دیدم مردی را که گفت ای جاریه تویی مولاة علی ابن ابیطالب علیه السلام
و محبه آنجناب گفتم آری پس گفت بار خدایا اگر این جاریه راست میگوید چشم او را بینا کن قسم بخدا که خدای تعالی
چشم مرا بمن رد نمود بعد از آن من گفتم تو کیستی گفت منم خضر علیه السلام و من یکی از شیعیان علی ابن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام **معجزه** ایضا در بحار از کتاب کشف الیقین از علامه قدس الله روحه مرویست
که ببغاء شاعر وقتی نزد بعضی از ملوک رفت که هر ساله آنجا عبور می نمود و آن ملک در صیدگاه بود پس وزیر
بنامه ملک را از قدوم شاعر مطلع نمود و ملک امر نمود وزیر را که او را در یکی از خانهای خود ساکن گرداند
و در آنخانه غرفه بود که ببغاء در آنجا بیتوته بعمل میآورد و آن غرفه را روزنه بود مشرف بر شارع و هر شب بعد از
نصف شب حارس بیرون می آمد و باعلی صوت خود ندا میکرد که ای غافلین بخواطر بیاورید خدا را و بعد از آن علی بن
ابیطالب علیه السلام را سب میکرد و ناسزا میگفت و شاعر از آن صدا منزجر میشد تا آنکه در بعضی از شبها در خواب
دید که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام بآن شارع تشریف آوردند و آنحارس را در آنجا
دیدند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آیا صفت او را میدانی پس او امروز که چهل
سالست که سب میکند ترا بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی میان دو کتف او زد پس شاعر از خواب منزجر
شد و بیدار شد و منتظر بود که ببیند صدای آنحارس بگوش او میاید که دیگر صدا او را در آن شب نشنید پس تعجب نمود

مردیکه آنجناب را سب میکرد و در خواب شخصی ضربتی بر روی او زد و روی او سیاه شد

ایضا بینا شدن چشم آن جاریه بدعای خضر از معجزه آنجناب علیه السلام

هلاک شدن حارث که آنجناب را سب میکرد

از این بعد از آن صداها بلند شد و مردم را دید که بسوی خانه حارس رو آورده اند از ایشان سؤال نمود گفتند در
میان دو کتف حارس ضربتی بقدر کف دست پدید آمده که شکافته شده است و قرار از او فرار نموده است و هم چنان
بیقراری مینمود تا قبل از طلوع صبح جان بمالک دوزخ سپرد و چهل کس او را با این حال مشاهده نمودند
معجزه ایضا در بحار بسند سابق مرویست که در حله مردی بود از اهل دین و صلاح و پیوسته ملازم تلاوت
قرآن پس وقتی جماعت جن او را رجم نمودند و سنگها از خرابین و روزن مسدوده بر او میانداختند و در رجم او مبالغه
میکردند و الآن هم در آن معنی بلند بود و از علامه قدس الله روحه روایت نموده است که من خود مشاهده نمودم
مکان او را که از آنجا سنگ میانداختند و او هم در طلب عزایم و تعویذات کوتاهی بهیچوجه ننمود و رجم از او منقطع
نشد تا مدتی تا آخر الامر روزی او هم در بر در آنخانه ایستاد و آنجماعت را مخاطب نمود در حالیکه ایشان را نمیدید و گفت
قسم بخدا که اگر دست از این عمل برندارید هر آینه شکایت شما را در خدمت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
خواهم عرض کرد فی الحال رجم منقطع شد و دیگر عود ننمود **معجزه** ایضا در کتاب بحار مرویست که نقل
کرده است ابن جوزی حنبلی در کتاب تذکرة الخواص که عبدالله مبارک یکسال حج بیت الله بجا میاورد و یک
سال بجهاد فی سبیل الله میپرداخت و پنجاه سال بر این منوال عمر گذرانیده بود و در یکسال پانصد دینار
با خود برداشته بسوی بعضی از بازارهای کوفه بیرون آمد که شتر بخود برای سفر مکه پس زن علویه را ملاقات نمود
که در بعضی از خرابها پر مرداری را میکند عبدالله گوید نزدیک آن زن رفتم و گفتم چرا چنین کاری میکنی گفت ای عبدالله
سؤال مکن از چیزی که بکار تو نمی آید از سخن او چیزی در خاطر من خطور نموده و الحاح در سؤال نمودم پس گفت ای
عبدالله مرا ملجا نمودی که سر خود را در پیش تو ظاهر کنم بدان که من زنی هستم علویه و مرا چهار دختر یتیم است
که پدر ایشان در این نزدیکی وفات یافته است و امروز چهار روز است که ما چیزی نخورده ایم و بتحقیق که حلال
شده مردار بر ما پس این مرغ مردار را اخذ نموده ام که برای یتیمان خود طبخ نموده ایشان بخورند عبدالله گوید من با
خود گفتم وای بر تو ای پسر مبارک چه بسیار دوری تو از این بعد از آن گفتم دامن بگشا پس آن پانصد دینار را
در دامن او ریختم و او روانه شد و دیگر بمن ننگریست و من بمنزل خود مراجعت نمودم و در آن سال خدای تعالی محبت
مکه رفتن را از دل من سلب نمود و من در بلاد خود مشغول بودم پس اقامه نمودم تا آنکه مردمان از حج معاودت
نمودند پس بزیارت همسایگان و اصحاب خود بیرون آمدم و با هر که گفتم خدا حج ترا قبول کند او نیز با من همین
گفت و گفت با تو در فلان مکان و فلان مکان با هم بودیم و چون بسیاری از مردمان با من این کلام را گفتند
پس من در آن شب متفکر بودم تا آنکه در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم و آنجناب میفرمود ای
عبدالله تعجب مکن بدرستیکه تو دستگیری نمودی عاجزه از اولاد مرا پس من سؤال نمودم از خدای تعالی که خلق
کند ملکی را بصورت تو و از قبل تو حج بجا آورد تا روز قیامت اکنون تو اگر خواهی حج کن و اگر خواهی مکن **معجزه**

اجنه مرد برادر حله رجم مینمودند و بمعجزه آنجناب قطع شد

حکایت عبدالله مبارک تا پانصد دینار با زن علویه داده بود

ایضاً در کتاب بحار از ابن جوزی منقولست که قرائت نمودم در کتاب جدّ خود ابو الفرج ابن جوزی که در بلخ مردی بود
از علویّین وفات نموده واو را زنی بود وچند دختری پس از آن زن گفت از خوف شماتت اعداء ودخترها را برداشته بسمرقند
رفتم ودر وقت شدّت سرما وارد آنجا شدیم دختران را در مسجدی فرود آورده خود بجهت تحصیل قوتی روانه شدم
کروهی از مردم را دیدم بر کرد شخصی جمع آمده پرسیدم که این شخص کیست گفتند این شیخ بلد است نزد او رفتم
شرح حال خود نمودم شیخ گفت بیّنه اقامه نما بر اثبات علویّت خود ودیگر ملتفت من نشد پس من از او مأیوس
شدم وعود بسوی مسجد نمودم ودر اثناء راه شیخی را برخوردم که بر دکّه نشسته بود وجماعتی در حول او
بودند پرسیدم که این کیست گفتند این ضامن بلد است واین مجوسی است با خود گفتم شاید که در نزد او فرجی
باشد پس او را از حال خود وماجرای پیش شیخ خبر دادم خادم خود را طلبید وگفت سیّده خود را بگو که جامه‌ها
خود را بپوشد چون خادم داخل خانه شد دیدم زنی بیرون آمد وبا او کنیزان بودند پس امر در بزن خود گفت با این
زن بفلان مسجد برو ودختران او را با خود برداشته بخانه بیار آن زن با من آمد ودختران را برداشته ومارا بخانه
خود آورد ودر خانه علیحده با بجهت ما تعیین نموده بودند که قرار کرفتیم وبعد از آن مارا بحمام فرستاد وبعد
حمام جامه‌های فاخر در ما پوشانید وبالوان طعام‌ها مارا اطعام نمود وانشب را در آنجا بطیب خاطر بسر بردیم
وچون نصف شب شد شیخ بلد در خواب دید که قیامت برپا شده است ولوائی بربالای سر پیغمبر صلّی الله علیه و
آله نصب کرده‌اند وقصری از زمرّد سبز مشاهده نمود پرسید که این قصر از کیست بعضی گفتند که این قصر از آن
مرد مسلمان موحّدیست بعد از آن بخدمت رسول صلّی الله علیه وآله رفت پس آنجناب از او اعراض فرمود شیخ
عرض کرد یا رسول الله صلّی الله علیه وآله از من اعراض میفرمایی وحال آنکه من مردی هستم مسلمان خواجهٔ
عالم صلّی الله علیه وآله فرمود بیّنه اقامه نما در نزد من با سلام خود شیخ متحیّر ماند پس رسول صلّی الله
علیه وآله فرمود که آیا فراموش کردی آنچه را که با آن زن علویّه گفتی واین قصر مال آن شیخ است که علویّه در خانهٔ
اوست پس آن شیخ مسلمان از خواب بیدار شد وخود را میزد ومیکریست وغلامان خود را بطلب علویّه فرستاد وخود
نیز بیرون آمد جویا بود تا آنکه او را خبر دادند که علویّه در خانهٔ فلان مجوسی است پس نزد آن مجوسی آمد گفت علویّه
کجاست آن مرد گفت در خانهٔ ماست شیخ گفت او را بمن واگذار آن مرد آبا نمود گفت بگیر این هزار دینار را وایشان را تسلیم
من کن گفت نه والله اگر صد هزار دینار بدهی که این کار را نمیکنم وچون شیخ الحاح نمود آن مرد گفت آنچه تو در
خواب دیدی من نیز همان دیده‌ام وآن قصری که تو دیدی از برای من خلق شده است وتو تفاخر مینمائی بر من
باسلام خود قسم بخدا که نخوابیدیم من ونه احدی در خانهٔ من مگر آنکه همگی اسلام قبول کردیم بردست این علویّه
واز برکات او فایز شدیم ودیدیم رسول خدا صلّی الله علیه وآله را در خواب فرمود که این قصر از برای تو واهل تو است
در عوض احسانی که کردی با آن علویّه وشما از اهل بهشتید خلق کرده خدا تعالی شما را مؤمن در عدم **معجزه**

ایضاً

ایضاً در کتاب بحار از ابو جعفر طبری مرویست که گفت خبر داد مارا هناد بن سرّی که گفت امیر المؤمنین علیه السّلم
در خواب بدیدم فرمود ای هناد عرض کردم لبّیک یا امیر المؤمنین فرمود انشاد کن برای من قول کمیت را شعر
ویوم الدّوح دوح غدیر خمّ ابان لنا الولایة لو اطیعا ولکنّ الرّجال تبایعوها فلم ار مثلها امراً شنیعاً
وچون انشاد نمودم فرمود اخذ بکن ای هنّاد این را عرض کردم بفرما ای سیّد من پس فرمود ولم ار مثل ذاک
الیوم یوماً ولم ار مثله حقّاً اضیعا **معجزه** ایضاً در بحار از ابو حمزهٔ ثمالی از ابو جعفر علیه السّلم مرویست
که قرائت شد در نزد امیر المؤمنین علیه السّلم اذا زلزلت الارض زلزالها تا انجا که وقال الانسان ما لها
یومئذ تحدّث اخبارها آنجناب فرمود منم آن انسان وبمن خبر میدهد زمین خبرهای خود را پس ابن الکوّا
گفت وعلی الاعراف رجال یعرفون کلّاً بسیماهم آنجناب فرمود مائیم اعراف که میشناسیم انصار خود را
بسیمای ایشان ومائیم اصحاب اعراف که توقّف مینمائیم در میان بهشت ودوزخ وداخل نمیشود بهشت را مکر
کسیکه بشناسد مارا وبشناسیم ما او را وداخل نمیشود دوزخ را مکر کسیکه انکار نماید مارا وانکار نمائیم ما او را
وآنجناب ابن الکوّا را مخاطب نموده میفرمود بر یحک یعنی بسوی تو تو را میشناسیم واو در آن وقت اظهار تشیّع
مینمود چون روز جنگ نهروان شد آن ملعون حاضر شد با امیر المؤمنین علیه السّلم مقاتله نمود وایضاً مردی
بخدمت آنجناب آمده گفت من دوست میدارم تو را آنجناب فرمود دروغ میکوئی پس آن منافق گفت سبحان
الله کویا تو میدانی آنچه را که در دل منست **معجزه** ایضاً در بحار مرویست که مردی بخدمت امیر المؤمنین
علیه السّلم آمده گفت من دوست میدارم شما اهل بیت را وبلغت خود آنجناب را استایش نمود امیر المؤمنین
علیه السّلم فرمود دروغ میکوئید شما دوستی ندارد مارا مخنّث ودیّوث ونه ولد الزّنا ونه آنکسیکه نطفهٔ او در
حیض مادرش منعقد شده باشد پس آن مرد رفت ودر جنگ صفّین با لشکر معاویه بمحاربه آمد وکشته شد
معجزه ایضاً در بحار از خرایج مرویست که وقتی بر مسلمانان فتح قلعهٔ از قلعه‌های کفّار مشکل شد ومأیوس
شدند از آن پس امیر المؤمنین علیه السّلم با ذو الفقار آتش بار در منجنیقی نشست وآنجناب را بسوی آن قلعه انداختند
وچون بر ایشان نازل شد قلعه را فتح نمود **معجزه** مؤلّف کوید که از جملهٔ فضایل ومعجزات مولینا ومولی
الخافقین امیر المؤمنین وامام المتّقین خلیفة الله علی الخلق اجمعین مظهر العجایب ومظهر الغرایب علی بن ابیطالب
علیه الصّلوة والسّلم خبریست که در کتاب بحار از امام بحقّ ناطق امام جعفر صادق مرویست که رسول خدا صلّی
الله علیه وآله چون ظاهر ساخت از برای یهود وجماعتی از منافقین معجزات باهره را وایشان در مقابل
اظهار کفر ونفاق نمودند پس خدا تعالی خبر داد بانزال که ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة الخ از مهر کردن دلها وکوشهای ایشان آنجناب مهر کردنی که علامت باشد از برای ملائکه
مقرّبین که اخبار اینکروه مکذّبین را در لوح محفوظ خوانده بودند تا آنکه هر وقت احوال ایشان را ملاحظه نمایند

فرمودن آنجناب با ابن الکوّا که تو را بسوی تو میشناسیم

مردی از منافقین خدمت آنجناب اظهار دوستی نمود وآنجناب فرمود دروغ میکوئی

در منجنیق نشستن آنجناب ووارد قلعه شدن وفتح نمودن

بیان فرمودن پیغمبر صلّی الله علیه وآله مصداق آیهٔ شریفه

دهم

ومهر قلوب و اسماع و ابصار ایشان را مشاهده کنند زیاده کردد معرفت ایشان بخدای عز و جل و یقین ایشان بعلم
او بانچه واقع میشود قبل از انکه واقع شود حتی انکه خبر بدهند از انچه در لوح محفوظ خوانده بودند و مشاهده
نموده اند و زیاد در جوارح ایشان و زیاده شود بصیرت ایشان در علم خدای عز و جل بغایتی پس بعضی عرض کردند
یا رسول الله ایا در میان مردمان هم کسی هست که مشاهده نماید انهارا چنانکه ملائکه مشاهده مینمایند فرمود
اری محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله مشاهده مینماید او را با شهاد خدا تعالی او را و مشاهده مینماید او را
از امت او انکسیکه اطوع ایشانست از برای خدای عز و جل و اشد ایشانست در طاعت او و افضل ایشانست در
دین او پس گفتند بیان کن او را یا رسول الله صلی الله علیه و آله و هر یک از ایشان تمنا می نمود که انکس او باشد
فرمود و اکذارید او را که بوده باشد از جمله کسانی که خدا خواسته است زیرا که جلالت مراتب در نزد خدا تعالی
نیست به تمنی و گمان بردن و بر تحکم در خواست نمودن و لکن او تفضلی است از جانب خدا بر انکسیکه میخواهد
توفیق میدهد او را از برای اعمال صالحه اکرام می نماید او را بان اعمال پس میرساند او را با فضل درجات و
افضل مراتب بدرستی که خدا تعالی زود است که اکرام میکند باین اعمال از شما کسی را که مینماید بان کس او را
فردا پس سعی نمایید در اعمال صالحه و هر کرا توفیق دهد خدا تعالی از برای موجب عظیم کرامت خود بر او پس
او فضل بزرگ خدا است بر او و چون فردای ان روز شد مجلس خواجه عالم صلی الله علیه و آله پر شد از اصحاب
و هر یک از اخیار ایشان در اختیار عمل خود در طاعت پروردگار کوشش نموده امیدوان داشتند که انکس معهود
او باشد پس گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله تعریف نما از برای ما انکس را بصفت و علامت اگر تصریح بنام
نمایی او را با سم او پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود این انکسی است که جامع مکارم اخلاق و حاوی
فضایل است مشتمل است بر جمیل فاضله است مردی برادر خود را بسوی غریم گرسنه غضب کننده است از برای رضای
خدا کشنده است در حین غضب دشمن خدا را از برای خدا احیا کننده است از مومن اعراض کننده است از او بخلت مکاید
در این عمل شیطان رجیم را تا انکه دفع میکند خدا تعالی شیطان را از او و نگاه دارنده است نفس خود نفس بنده مومن را
تا انکه نجات میدهد او را از هلاک شدن بعد از ان فرمود کیست از شما که دیشب ادا کرده است هزار و هفتصد درهم
دین برادر امیر المومنین علیه السلام عرض کرد که ان منم یا رسول الله پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بیان
کن از برای برادران مومن خود که چگونه بوده است قصه ان تصدیق میکنم تورا زیرا که تصدیق میکند خدا تعالی
تورا اینک روح الامین خبر داد مرا از جانب پروردگار عز و جل که او تورا مهذب کرده است از همه قبایح و منزه نموده
است تورا از همه بدیها و مخصوص کردانیده تورا از فضایل باشرف و افضل انها و متهم نمیکند تورا مگر کسیکه کافر
شده است بخدا و ستم نموده است نفس خود را پس امیر المومنین علیه السلام فرمود دیشب مرور کردم بفلان مومن پسر
فلان و دیدم فلان منافق را که ملازم ان مومن شده است و بر او تنگ کرفته است و ان مومن مرا ندا کرد و گفت ای

برادر رسول خدا ای کشاف کربها و ای قامع اعدای او از حبیب او در یاب مرا و کشف کن کرب مرا و نجات بده مرا از
غم من و سوال نما از این غریم من شاید تورا اجابت کند و مرا مهلت دهد بدرستیکه من فقیرم پس من گفتم الله تو معری
گفت ای برادر رسول خدا اگر من دروغ گفتن را حلال بدانم پس اعتمادی بقسم خوردن من نیز نخواهد بود و لکن من
در این قول صادقم و خدا تعالی اعظم و اجل است از انکه من بان قسم یاد نمایم اعم از انکه صادق باشم یا کاذب گفتم
من مرتبه خود را اجل میدانم از ان که اینمرد را بر من دستی باشد و تورا نیز اجل از ان میدانم که او را بر تو دستی
منتی باشد و سوال میکنم از مالک الملک اینچنانی که از سوال کسی اعراض نمینماید و شرم نمیکند از کسیکه
متعرض شود ثواب او را پس گفتم خدایا تورا قسم میدهم بحق محمد و آل طیبین او صلی الله علیه و آله که ادا نمایی
این دین را از این بنده خود پس دیدم درهای اسمان را که ملائکه های ان ندا میکردند و میگفتند یا ابا الحسن
بفرما این بنده را تا دست بزند بهر چیزی که در پیش روی خود می بیند از سنگ و کلوخ و ریگ و خاک که همگی
از برای او طلا میشوند بعد از ان دین خود را ادا کند و ما بقی را سرمایه خود و صرف نفقات خود و عیال خود
نماید گفتم ای بنده خدا بتحقیق که خدا تعالی اذن داد بقضای دین تو و ایسار تو بعد از فقر و پریشانی تو دست
دراز کن بهر چیزیکه میخواهی از چیزهایی که در پیش روی خود می بینی و بگیر از ان بدرستیکه خدا تعالی میکرداند
او را در دست تو طلای خالص پس سنگ و کلوخی چند برداشت و هر یک از انها منقلب شدند بطلای احمر
بعد از ان گفتم جدا کن قدر دین اینمرد را و با او عطا کن و باقی روزی تو است که خدا تعالی بتو عطا کرده است پس
چنان کرد و بود قدر دین او هزار و هفتصد درهم و انچه باقی ماند زیاده از صد هزار درهم بود و اکنون ان
مرد از اغنیای اهل مدینه است بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدرستیکه خدا تعالی می
داند از حسنات انچیز را که عقول خلق از ان قاصر است بدرستیکه او ضرب میکند هزار و هفتصد را در هزار
و هفتصد بعد از ان حاصل ضرب را در مثل او ضرب میکند و همچنین ضرب میکند تا هزار مرتبه پس انچیز
که حاصل میشود از این ضربها بعدد ان عطا میکند بتو در بهشت از قصرها قصری از طلا و قصری از نقره و
قصری از لولو و قصری از زبرجد و قصری از جوهر و قصری از نور رب العزة و باضعاف همه اینها از عبید و خدم
و خیل و نجب که طیران میکنی تو در میان اسمان بهشت و زمین ان پس امیر المومنین علیه السلام فرمود حمد و شکر بی
حد مر پروردگار مرا بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود و این عدد عدد اشخاصی است که داخل
میکند خدا تعالی ایشان را در بهشت و راضی میشود از ایشان از برای دوستی ایشان با تو و اضعاف این عدد کسانی
هستند که داخل میکند ایشان را در اتش از شیاطین از جن و انس بسبب بغض ایشان نسبت بتو و بدگویی ایشان در
حق تو و ناقص شمردن ایشان مر تورا پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اما کدام یکی از شما کشته است دیشب مردی را
در راه غضب خدا و رسول او امیر المومنین علیه السلام عرض کرد من کشته ام و زود است که میایند شما را خصوم او

یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خبر بده برادران مؤمن خود را از قصهٔ آن انجناب فرمود که در منزل
خود بودم ناگاه شنیدم که دو مرد با یکدیگر منازعه مینمودند تا انکه وارد شدند بر من پس یکی از ایشان فلان یهود
بود و یکی دیگر فلان کس که در انصار معروف بود یهودی گفت یا ابا الحسن بدان که در میان من و این مرد خصومتی
ظاهر شده مخاصمه را نزد صاحب شما محمد صلی الله علیه و آله بردیم پس حکم کرد از برای من بر او و او میگوید که من
باین حکم راضی نیستم بتحقیق که حیف و میل نمود باید حکم کند در میان ما کعب ابن اشرف و من ابا نمودم بعد
از ان گفت آیا راضی هستی که حکم کند در میان ما علی علیه السلم گفتم آری پس اینست که امده ایم نزد تو من از ان مرد
پرسیدم آیا چنین است که این یهودی میگوید گفت آری گفتم اعاده کن حدیث را او نیز همان گفت که یهودی
گفته بود بعد از ان گفت یا علی حکم کن در میان ما بحق پس من برخواستم که داخل منزل خود شوم گفت بکجا میروی
گفتم میروم بیاورم انچیز را که باو حکم کنم بعدل پس رفتم و شمشیر خود را برداشتم و ضربتی بر شانهٔ او زدم که اگر کوه میبود هر اینه دو نیمه میشد و سر او بر زمین افتاد و چون انجناب فارغ شد از قصهٔ خود اهل
ان مقتول با مقتول وارد شدند و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند اینک پسر عم تو صاحب
ما را کشته است پس قصاص کن از او انجناب فرمود نیست قصاصی گفتند یا دیه بگیر از او یا رسول الله فرمود او را
دیه نیست از برای شما قسم بخدا که این کشتهٔ خدا است یعنی خدا او را کشته است و دیه ندارد هر اینه بتحقیق شهادت
داد علی علیه السلم بر صاحب شما بشهادتی و خدا تعالی لعنت میکند او را بشهادت علی و اگر شهادت بدهد
بر ثقلین هر اینه خدا تعالی قبول میکند شهادت او را بر ایشان بدرستیکه او است صادق امین برداریدجنازهٔ صاحب خود را و دفن کنید او را با یهود بتحقیق که او از ایشان بود پس برداشتند او را و از رکهای گردن
او خون جاری بود و بدن او را موهای او پوشیده بود امیر المؤمنین علیه السلم گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله شبیه نمیکنم این مرد را در بسیاری موی او مگر به خیر نر خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی ایا
نیست چنین که اگر بعدد هر موی او ایشان مینمودی بمثل عدد ریکهای دنیا بحسنات هر اینه بسیار میبود ان
جناب عرض کرد آری چنین است یا رسول الله پس فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه بسبب کشتن تو این مرد را واجب کردانید
خدا تعالی از برای تو از ثواب مثل انکه ازاد کرده باشی در راه خدا رقبه ها بعدد ریک عالج دنیا و بعدد هر موی
که بر بدن این منافق است و اقل چیزیکه عطا میکند خدا تعالی بسبب عتق رقبه برای انکه خواسته باشد انست
که ثابت میکند از برای او بعدد هر موئی که در بدن ان رقبه است هزار حسنه و محو میکند از او هزار سیئه را پس
اگر از برای او سیئه نباشد از سیئات پدر او محو مینماید و اگر او را نیز سیئه نباشد از سیئات مادر او محو مینماید
و اگر او را نیز سیئه نباشد از سیئات برادر او محو مینماید و اگر او نیز نباشد از سیئات صاحبان و جیران و خویشان
او محو مینماید بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کدام یک از شما احیا نموده است از برادر خود دشمن

در راه رضای الهی در دقیقه که از او پریشانی و فقر را مشاهده نموده است و بعد از ان مخاصمه نموده است
با شیطان در حق ان برادر تا انکه بر شیطان غالب شده است پس مولای متقیان علیه الصلوة و السلم عرض
کرد که من یا رسول الله خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی خبر بده از کیفیت این برادران مؤمن خود را تا انکه
تاسی نمایند بحسن عمل تو در انچیزهائی که ممکنست از برای ایشان و هر چند که نمیرسد احدی از ایشان بشان تو و شوق
نمینماید غبار تو را و نمیکرد در سابقهٔ تو بسوی فضایل مکرم چنانی که رسید کرده افتاب بسوی زمین و اتصاله
مشرق از افضای مغرب پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود مرور کردم من بمزبله بنی فلان و برخوردم از انصار مؤمنی
که اخذ کرده بود از ان مزبله پوست خربزه و پوست خیار و پوست انجیر را و از شدت جوع انها را میخورد و چون من
او را باین حال مشاهده کردم حیا نمودم از انکه او مرا ببیند و خجل شود پس روی خود را از او برکردانیدم و بمنزل
خود رفتم و دو قرص نان جوی که از برای افطار و سحور خود مهیا نموده بودم اوردم و باین مرد دادم و گفتم بخور از
این هر زمانی که کرسنه میشوی بدرستیکه خدای عز و جل برکت قرار میدهد در انها این مرد گفت یا ابا الحسن
میخواهم امتحان کنم این برکت را زیرا که تو راست کو میدانم بدرستیکه من میل دارم بکوشت جوجهٔ مرغ و اهل
من نیز از من همین را خواسته اند پس من گفتم لقمهٔ چند بشکن از این بعدد انچه ها که میخواهی زیرا که خدا تعالی
منقلب میکرداند ان لقمه ها را بجوجه بسبب سؤال نمودن تو از او بجاه محمد و آل الطیبین طاهرین و پس شیطان قلب
من فرا در ساخت که تو این احسان را نسبت باین مرد میکنی شاید همین مرد منافق باشد پس من از اهل احسانم و نیست این
چنین که هر معروفی البته بمستحق برخورد و با خود گفتم من از خدا تعالی مسئلت مینمایم بجاه محمد صلی الله علیه
و آل الطیبین او که توفیق دهد او را از برای اخلاص و بری شدن از کفر و نفاق اگر منافق باشد زیرا که این تصدق
من بر او افضل است از تصدق من بر او بطعام شریفی که موجب غنا و ثروهٔ او باشد و دفع نمودم شیطان را و پنهان از
ان مرد او را دعا کردم و گفتم خداوندا بجاه محمد صلی الله علیه و آله طیبین او که این مرد را اخلاص کرامت کن پس
اعضای این مرد بلرزه امد و بر رو در افتاد و من او را بر پا کردم و گفتم چه میشود تو را گفت من مردی بودم منافق
و پیوسته در شک بودم از قول محمد صلی الله علیه و آله و قول تو پس خدا تعالی حجاب اسمانها و زمین را از نظر
من برداشت و دیدم انچه را که شما وعده مینمائید از عقوبتها و اکنون ایمان خالص در قلب من قرار گرفت و شک
از من زایل شد پس انده قرص را برداشت و من باو گفتم هر وقت که تو را میل بچیزی میشود قدری از این نان بشکن
بدرستیکه خدا تعالی او را بر میکرداند بانچیزیکه تو او را میخواهی و تمنا میکنی و پیوسته منقلب میشود این
نان بشحم و لحم و حلوا و رطب و خربزه و میوه های تابستان و زمستان تا انکه خدا تعالی ظاهر نمود از برای او از ان دو
قرص عجیبی را و کردید او از جملهٔ ازاد شدکان از اتش و کردید از بندکان برکزیدهٔ خدا بعد از ان فرمود این در زمانی
بود که دیدم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت را که قصد میکردند شیطان را هر یک کوه ابو قبیس بر مجی

كذشت يكى از ايشان براو ويشى ميكرفتند بعضى از ايشان بر بعضى پس ميشكست اعضاى شيطان وان ملعون
وعليك
فرياد ميزد وميكفت يا ربّ وعدك اما مهلت دادى تو مرا تا روزيكه مبعوث شوند خلايق پس در انوقت بعضى
از ملئكه ندا ميكردند كه مهلت داده تورا كه هرکز نميرى مهلت داده كه شكسته وخورد نشوى بعد ازان خواجه عالم
صلى الله عليه واله فرمود يا ابا الحسن هم چنانكه تو دفع كردى شيطانرا و عطا نمودى در راه خدا در زمانى
كه نهى ميكرد تورا ازان و غالب شدى براو پس بدرستيكه خدا تعالى دور ميكند از تو شيطانرا و از دوستان
تو و عطا ميكند بتو در اخرت بعدد هر حبه از انچه عطا نمودى يا بمرد و در هر چيزيكه تمنا ميكنى خدا را
وعطا
از انچيز درجه در بهشت بزركتر است از دنيا بقدر ما بين زمين و اسمان ميكند بعدد هر حبه از انكوهى از نقره كه
كه بزركتر است از دنيا بقدر ما بين زمين و اسمان و كوهى از لؤلؤ وكوهى از ياقوت وكوهى از جوهر وكوهى از نور
رب العزة كه بزركتر است از دنيا بقدر ما بين زمين و اسمان و كوهى از زمرد وكوهى از زبرجد هم چنين وكوهى از مشك
وكوهى از عنبر هم چنين و اينكه عدد خدمتكاران تو در بهشت بيشتر است از عدد قطرههاى باران و نبات و مويهاى
حيوانات بتو تمام ميكند خدا تعالى اخبار او محو ميكند از دوستان تو سيئاترا و بتو تميز ميدهد خداى تعالى
مؤمنين را از كافرين و مخلصين را از منافقين و اولاد رشد را از اولاد غى بعد ازان خواجه عالم صلى الله
الله عليه واله فرمود وكدام يك از شما نكاه داشته است بنفس خود نفس مرد مؤمنى را از سبب انهلاك پس مولاى
متقيان عرض كرد من يا رسول الله نكاه داشتم بنفس خود نفس ثابت ابن قيس ابن شماس انصارى را رسول خدا
صلى الله عليه واله فرمود خبر بده ازان قصه برادران مؤمن خود را و كشف مكن از اسم منافقين كه مكروه
كند يا ما بدرستيكه خدا تعالى كفايت ميكند شما را از شر ايشان و مهلت بده ايشانرا از براى توبه شايد
كه ايشان متذكر شوند يا بترسند پس امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه من وقتيكه سير ميكردم در بنى فلان در
بيرون مدينه ثابت ابن قيس در پيش روى من بود بفاصلۀ بسيارى تا انكه رسيد بيك چاه هولناك بسيار
عميق و در انجا جمعى از مردان منافقين بودند و اورا كرفتند كه در انچاه اندازند پس ثابت در كنار چاه متوسل
بچيزى شده خود را نكاه داشت باز بعضى ازان منافقين اورا دفع نمودند و ان منافقين مرا نميديدند تا انكه من وقتى
باو رسيدم كه اورا انداخته بودند و ديكر مرا مجال ان نبود كه مشغول شوم بمنافقين خود را بچاه انداختم شايد كه
اورا بكيرم تا كاه من از او سبقت كرفتم بقعر چاه رسول خدا صلى الله عليه واله فرمود چكونه تو براو سبقت نمى
كرفتى وحال انكه تو سنكين ترى از او و اكر چنانچه نميبود از سنكينى تو مكر انچيزيكه در جوف تو است از علم
اولين و اخرين كه از جانب خدا برسول و از رسول بتو رسيده است هر اينه از نشان تو اينست كه كران تر باشى از هر چيزى
پس چكونه نخواهد بود حال تو با حال ثابت مولاى متقيان عرض كرد يا رسول الله من بقعر چاه رسيدم و در انجا
بر پاى خود قرار كرفتم و اين سهل تر و خفيف تر بود بر پاى من از قدم زدن بر سبيل معتاد بعد ازان ثابت بر من

فرمود

فرود امد و من دستهاى خود را پهن نموده بودم و برانها قرار كرفت و من ميترسيدم كه افتادن او مرا اذيت كند
يا او خود متاذى شود پس يافتم من سنكينى اورا مكر مانند سنكينى دسته ريحانى كه بر دست من باشد بعد ازان
ديدم كه ان منافقين با دو نفر ديكر بر سر چاه امدند و ميكفتند كه ما اراده هلاك يكى نموديم وكرديد دو تا پس سنكى
بوزن دويست من اورده اند و بر سر ما فرو انداختند و من ميترسيدم و من ميترسيدم كه بر ثابت فرود ايد پس اورا
در كنار خود كرفتم و سر اورا بر سينه خود چسبانيدم و سر خود را براو حايل نمودم تا انكه انسنك بمؤخر سر من
بر خورد و نبود اثر او بر من مكر مانند باد زدن مروحه كه در فصل تابستان باو بر خود باد ميزنم بعد ازان
سنك ديكر كه بمقدار سيصد من بود بر ما فرود اشتند و من خود را بر ثابت حايل نمودم و انسنك بر مؤخر سر
من فرود امد و بود اثر او بر من مانند ابى كه در هواى بسيار كرم بر سر و بدن خود بريزم بعد ازان سنك ديكر
بر ما فرود اشتند كه بمقدار پانصد من بود و در ميدادند اورا بر زمين و ممكن نبود ايشانرا كه اورا بر كردانند يا من
ثابت را در كنار كرفته خود را براو حايل نمودم پس انسنك بر مؤخر سر و بر پشت من فرود امد و بود مانند جامۀ نازكى
كه بر بدن خود بيندازم و بپوشم اورا و باو متنعم شوم بعد ازان شنيدم كه ايشان ميكفتند اكر پسر ابو طالب و پسر
قيس صد هزار جان داشتند هر اينه يكى از انها نجات نيافته است از افتادن اين سنكها پس ان منافقان رفتند و خدا تعالى
شر ايشانرا از ما دفع نموده امر نمود تا انكه كنار سر انچاه پست شد و قعر چاه بلند شد و با سطح زمين برابر شد و ما
بيرون امديم بعد ازان رسول خدا صلى الله عليه واله فرمود يا ابا الحسن بتحقيقكه خدا تعالى واجب كردانيد
بسبب اين عمل از براى تو از فضايل و ثواب انقدر يرا كه نميداند انهارا غير او در روز قيامت ندا ميكند منادى
كه كجايند دوستان على ابن ابيطالب پس برخيزند قومى از صالحين و ندا ميرسد بايشان كه بكيريد دست هر كه را كه
ميخواهيد از عرصات قيامت و داخل بهشت كنيد پس كمتر عددى كه نجات مى يابند بشفاعت يكى از ايشان از اهل
عرصات هزار هزار مرد است بعد ازان ندا ميكند منادى كه كجايند بقيه دوستان على ابن ابيطالب عليه السلام پس
بر ميخيزند قوميكه مقتصد بودند يعنى ميانه رو بوده اند و ندا ميرسد بايشان كه تمنا كنيد انچه را كه ميخواهيد
پس تمناى هر يكرا بعمل مياورند و صد هزار هم برابر مضاعف مى نمايند بعد ازان منادى ندا ميكند كه كجايند
بقيه دوستان على ابن ابيطالب عليه السلام پس بر ميخيزند قومى كه ظالمون اند يعنى بر نفسهاى ظلم كرده اند و تعدى
نموده اند بر ايشان پس ندا ميرسد كه كجايند مبغضون على ابن ابيطالب عليه السلام پس جماعت بسيار و عدد كثيرى
از دشمنان را مياورند بعد ازان ندا ميرسد كه هر هزار تاى از دشمنان را فدا نمايند از براى يكى از دوستان على
بن ابيطالب عليه السلام تا انكه داخل بهشت شوند پس نجات ميدهد خدا تعالى دوستان تورا و ميكرداند دشمنان را
فداى ايشان بعد ازان رسول خدا صلى الله عليه واله فرمود اينست انكسيكه افضل و اكرم است از خلايق دوست
او دوست خدا و رسول است دشمن او دشمن خدا و رسول است ايشانند امت محمد كه بهترين خلق خدايند بعد ازان

فرمود

فرمود بامیر المؤمنین علیه السلام که نظر کن پس نظر نمود آنجناب بسوی عبدالله ابن ابی و بسوی هفت نفر از یهود پس
فرمود بر تحقیق که مشاهده مهر خدای تعالی را بر دلهای ایشان و گوشهای ایشان و چشمهای ایشان پس خواجه نمودم
عالم صلی الله علیه و آله فرمود تو یا علی افضل شاهدان خدائی در دنیا بعد از محمد صلی الله علیه و آله که رسول
خداست بعد از آن فرمود اینست قول خدای تعالی که فرموده است ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة یعنی مهر گذاشته است خدای تعالی بر دلهای ایشان و بر گوشهای ایشان و بر چشمهای ایشانست پرده کوری
بعد از آن فرمود که می بینید او را ملائکه پس میشناسند ایشان او را باین صفت و می بینند او را رسول خدا محمد صلی الله
علیه و آله و می بینند او را بهترین خلق خدا بعد از او که علی بن ابیطالب علیه السلام است بعد از آن فرمود و لهم عذاب
عظیم فی الاخرة بما کان من کفرهم بالله و کفرهم بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی از برای ایشانست
عذاب بزرگ در آخرت بسبب کفر ایشان بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله **معجزه** ایضا در کتاب بحار از
امام علی النقی علیه السلام مرویست که در زمانیکه امیر المؤمنین علیه السلام از سفر صفین مراجعت فرمود در بعض
از منازل که سنگ عظیم را از زمین کند و مردمان از زیر آن سیراب شدند اراده نمود که برای قضای حاجت
بنشیند بعضی از منافقین لشکر با خود گفت که من نظر میکنم بسوی عورت او و آنچیزیکه از او دفع میشود و باصحاب
خود خبر میدهم تا آنکه کذب او ظاهر شود زیرا که او ادعا مینماید مرتبه پیغمبر را پس آنجناب فرمود یا قنبر برو بسوی
فلان درخت و آن درخت دیگر که در مقابل اوست و فاصله در میان آن دو درخت پیش از یکفرسخ بود و بدان ایشانرا
و بگو که وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند شما را که بیکدیگر متصل شوید قنبر عرض کرد یا امیر المؤمنین
آیا صدای من بایشان میرسد آنجناب فرمود بدرستیکه آنکسیکه میرساند بینائی چشم ترا باسمان و حال
آنکه در میان تو و آسمان فاصله پانصد ساله راهست نیز او است که میرساند صدای ترا نیز باین دو درخت پس
قنبر رفت ندا نمود فی الحال هر یکی از آن دو درخت سرعت نمود بسوی آن دیگر مثل شتاب نمودن دو دوستی که غیبت
در میان ایشان بطول انجامیده و شوق ایشان بنهایت رسیده باشد و بیکدیگر منضم شدند پس قومی از منافقین
لشکر گفتند که علی در سحر کردن شباهت دارد به پسر عم خود رسول الله نه او رسول خداست و نه این امام است
و نمی بینند ایشان هرگز و مکر ساحر و لکن ما از پشت سر او عبور نموده نظر بعورت او مینمائیم و آنچیزیکه از او خارج
میشود می بینیم پس خدای عز و جل اینکلام را از جانب منافقین بگوش آن بزرگوار رسانید آنجناب بصدای
بلند فرمود ای قنبر بدرستیکه منافقین اراده مکر دارند با وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و گمان میکنند
که من محجوب نخواهم شد از ایشان مگر بواسطه این دو درخت پس رجوع کن بسوی این دو درخت و بگو با ایشان که وصی
رسول خدا صلی الله علیه و آله امر میکند شما را که عود کنید بسوی مکان خود پس قنبر حسب فرموده مولای
جبان متقیان عمل نموده آن دو درخت از یکدیگر جدا شدند و هر یک از آن دیگر هزیمت میکردند مانند جبان از شجاع

بطل بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام بقضای حاجت رفت چون جامه خود را بالا گرفت که بنشیند پس جماعتی
از منافقین که در کمین آنجناب بودند بامر الهی از چشم نابینا شدند و هیچ چیز را نمیدیدند و چون روی خود را از آن
جناب بر گردانیدند باز بینا شدند هم چنانکه بودند باز متوجه آنجناب شدند باز نابینا شدند و هم چنین هر
وقت نظر بسوی آنجناب میافکندند نابینا میشدند و چون رو بر میگردانیدند بینا بودند و از برای هر یک
از ایشان هشتاد مرتبه این کیفیت روی نمود تا آنکه آنجناب فارغ شد و برخواست و رجوع نمود بعد از آن
منافقین رفتند که ببینند چیزی را که از آنحضرت خارج شده است تا آنکه پس پاهای هر یک در موضع خود بسته
شد و قادر نشدند که مشاهده نمایند مدفوع آنحضرت را و هر گاه مراجعت مینمودند قادر بودند تا صد مرتبه
اینحالت از ایشان مکرر شد آخر الامر چوب تانک جبل زدند تمام اعین ما بوس بر کشند و از آن منزل کوچیدند و بمراد
خود نرسیدند و زیاده نشد از برای ایشان مگر کفر و طغیان و عناد پس بعضی از ایشان به بعضی میگفتند که ببینید
این عجب را که کسیکه این آیات و معجزات اوست و عاجز است از معاویه و عمرو و یزید ایشان در این فکر بودند که خدای تعالی
این خبر را از جانب ایشان بگوش شریف آنحضرت رسانید پس فرمود ای ملائکه بیاورید از برای من معاویه و
عمرو و یزید را و چون نظر بسوی هوا نمودند ملائکه چند را مشاهده کردند مانند آدمیان سیاه که هر یکی از
ایشان یکی را گرفته فرود آوردند و در خدمت آنجناب حاضر نمودند پس یکی معاویه بود و دیگری عمرو و دیگر
یزید بعد از آن آنجناب فرمود بیائید نظر کنید بسوی ایشان اگر خواسته باشم هر اینه میکشم ایشانرا و لکن مهلت
میدهم ایشانرا هم چنانکه مهلت داد خدای تعالی ابلیس را تا روز وقت معلوم بدرستیکه آنچیزیکه مشاهده
مینمائید از صاحب خودتان نیست از روی عجز و مذلت و لکن این امتحانیست از جانب خدای عز و جل تا ببیند
که شما چکار میکنید و اگر طعن زنید شما بر علی پس به تحقیق که طعن زدند کافران و منافقان پیش از شما بر رسول
رب العالمین ایشان گفتند کسیکه در یکشب ملکوت آسمانها و جنانرا طواف کند و رجوع نماید چگونه محتاج میشود
بسوی اینکه بگریزد و داخل غار شود و بیاید بسوی مدینه از مکه در یازده روز و نیست این مگر از جانب خدای تعالی
در وقتیکه خواسته باشد می نماید بشما قدرت را تا آنکه بشناسید صدق پیغمبران خدا را و در وقتی که خواسته
باشد امتحان می نماید شما را با آنچیزیکه ناخوش دارید تا آنکه ببیند شما چگونه عمل میکنید و تا آنکه ظاهر نماید
حجة خود را بر شما **معجزه** ایضا در کتاب بحار از کتاب مناقب مرویست که از عجایب مناقب آن مظهر العجائب
و مظهر الغرائب آنکه هرگز در معرکه قتال روی مبارک بر نگردانید و از هیچ معرکه شین با آنجناب بر نخورد و جراحت
کاری و منکر بر بدن شریفش نرسید و با احدی از مبارزان شجاع مبارزه ننمود مگر آنکه بر او غالب شد و هرگز
ضربت آنجناب بر هر که وارد شد جان نبرد و چاره پذیر نبود و هیچ ضربتی از دست آن بزرگوار خطا نشد و هرگز
با بیم و خوف رو بخصم نرفت و همیشه تنها بی معاونت لشکر رو بدشمن حمله و شتاب سبقت نمود در هیچ علی

با ان جناب مقاتله نمودند مکر انکه اهل او را خوار و ذلیل نمود و روایت شده است که در مقاتله عمرو چهل ذراع
بسوی عمرو جستن نمود و بیست ذراع بسمت خلف جستن و این خارج عادتست و ایضا روایت شده است که یک ضربت بر
پاهای عمرو زدند هر دو پای او را با لباس سلاح او قطع کرد و نیز مرویست که در روز جنگ خیبر ضربتی بر فرق مرحب
خیبری زد که از عمامه و خود و از سر و هیکل متفرق نموده رو بقلعه او زدند و هر دو لشکر از عمل انجناب متحیر بودند
و ایضا از جمله خوارق عادات ان عالیجناب انکه در مشهد بوق که موضعیست در رحبه شام خبر داد که در اینساعت
معاویه با خیل خود از دمشق بیرون امده و بوق زدند و مسافت ما بین انموضع تا دمشق هیجده روز راه بود که در
این مسافت صدای بوق را شنید و از انجمله دکه که مشهور است در کوفه میکویند که انجناب در انجا مکه را دید و
سلام کرد برا او و این مثل شلیست در میان عرب که میکویند یا ساریة الجبل ایضا غلاة روایت کرده اند که ان
جناب بر اسبی سوار بود و باسمان عروج نمود و اصحاب او نظر مینمودند و میفرمود که اگر خواسته باشم هر اینه
میاورم بسوی شما پسر ابو سفیان را و این مانند قول خدایتعالی است که فرموده است و رفعناه مکانا علیا و نیز مرویست
که از میان ابو زهره بیرون امد و مسافت سه روزه را در یکشب طی نموده وقت صبح در نزد جماعتی از کفار حاضر بود
و فتح نمود پس نازل شد کریمه والعادیات ضبحا و ایضا مرویست در بحار از کتاب مناقب که از جمله معجزات و فضایل
ان عالیجناب انکه جماعت مخالفین مسخر نمودند بر نقل فضایل و مناقب او در کتابهای خود باوجود انکه همه انها با
بسیاری از انها حجت است بر ایشان حتی انکه اگر یکی از ایشان خواسته باشد بعضی از ان فضایل را انکار نماید دیکری
بر او رد می نماید و میکوید که این در تواریخ و صحاح و سنن و جوامع و سیر و تفاسیر ثبت شده است از کتابهای که
خود ایشان اجماع بر صحت انها نموده اند و اگر در یکی از انها ثبت نباشد در دیکری ثبت هست و از جمله انها چیزیست
که اجماع کرده اند بر وقوع ان و روایت کرده اند مناقب ان بزرکوار را جماعت کثیری از ایشان حتی انکه علم ضروری
ایشانست چنانچه در این باب تصنیف نموده است ابن جریر طبری که از علمای ایشانست کتاب غدیر را و ابن شاهین
کتاب مناقب و کتاب فضایل فاطمه علیها السلام را و یعقوب ابن شیبه تفضیل حسن و حسین علیهما السلام و مسند
امیر المؤمنین علیه السلام و اخبار و فضایل انجناب را و جاحظ کتاب علویه و کتاب فضایل بنی هاشم را بر بنی امیه و ابو
نعیم اصفهانی منقبة المطهرین را در فضایل امیر المؤمنین و انچه را از قران که در شان انجناب نازل شده است و ابو
المحاسن رویانی جعفریات را و موفق مکی کتاب قضایای امیر المؤمنین و کتاب رد الشمس لامیر المؤمنین علیه السلام را
و ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی کتاب نزول القران فی شان امیر المؤمنین علیه السلام را و ابو صالح عبد الملک مؤذن کتاب
اربعین را در فضایل زهرا علیها السلام و احمد بن حنبل مسند اهل بیت و فضایل صحابه را و ابو عبد الله محمد بن احمد
نطنزی خصایص العلویة علی سایر البریة را و ابن مغازلی کتاب مناقب را و ابو القاسم بستی کتاب مراتب را و ابو عبد الله
بصری کتاب درجات را و خطیب ابو تراب کتاب الحدایق مع الکتمان والمیل را و ابن خرق عادتست که شهادت میدهند

نمود

۷ و کردن و از سینه و جوشن درگذشته تا پایین رسید و نصف کرد بعد از ان حمله نمود بر هفتاد هزار سوار حق حق

بفضایل ان بزرکوار دشمنان او و اقرار مینمایند بمناقب ان عالیمقدار منکران او و ایضا از جمله فضایل و معجزات
انجناب است کثرت مناقب او با وجود انکه معاندین در دفن و کتمان مینمودند انها را و وعده عقاب میکردند بر راویان
مناقب ان بزرکوار و روایت کرده است مسلم و بخاری و ابن بطه و نطنزی از عایشه در وقتیکه خبر میداد از مرض پیغمبر
صلی الله علیه و اله از جمله انکه پس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و اله تکیه کرده بود بدو مرد از اهل بیت که یکی
از ایشان فضل بود و یکمرد دیکری که میکشید پاهای مبارکرا و عصابه بر سر بسته بود و مراد از یکمرد دیکر امیر
المؤمنین علیه السلام است که اسم انجناب را مذکور نساخته است و معاویه با ابن عباس کفت که ما باطراف و اکناف
بلاد نوشته ایم که نهی کنند از ذکر مناقب علی علیه السلام پس زبان خود را محافظت کن از ذکر انها ابن عباس کفت
ایا نهی میکنی ما را از خواندن قران معاویه کفت نه ابن عباس کفت ایا نهی میکنی از تاویل قران معاویه کفت اری
ابن عباس کفت پس قران را بخوانیم و سؤال نکنیم از ایات او معاویه کفت سؤال بکن از غیر اهل بیت خود ابن عباس
کفت قران بر اهل بیت ما نازل شده است ما از غیر ایشان سؤال کنیم ایا نهی میکنی ما را از عبادت خدایتعالی
پس امت هلاک شوند معاویه کفت بخوانید قران را و لکن روایت مکنید انچه را فرو فرستاده است خدایتعالی
در حق اهل بیت شما یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم بعد از ان ندا کرد معاویه که من بری نمودم ذمه خود را از
کسی که روایت کند حدیثی از مناقب علی علیه السلام حتی انکه عبد الله بن شداد لیثی کفت من دوست میداشتم
که مرا واکذارند یکروز تا بشنوم فضایل علی ابن ابیطالب علیه السلام را ذکر کنم و بعد از ان کردن مرا بزنند پس بعضی از محدثین
وقتیکه حدیثی از وی نقل میکفتند با حدیث مبارزه ذکر مینمودند میکفت کفته است مردی از قریش و عبد الرحمن
بن ابی لیلا که از محدثین است میکفت خبر داد مرا مردی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و اله و حسن بصری
می کفت کفته است ابو زینب و سؤال کرده شد ابن جبیر از حامل لواء پس کفت کویا که تو ضعیف دلی و بروایت عبد الله
حنبل انکه چون سؤال نمود مالک ابن دینار از سعید بن جبیر از حامل لواء مالک کوید که نظر کرد ابن جبیر بسوی من پس
کفت کویا ضعیف القلبی پس من غضب کردم و شکوه نمودم بسوی قراء ایشان کفتند تو از او سؤال نمودی و حال
انکه خایف بود از حجاج و الان بخانه خود پناه برده است پس رو از او سؤال کن من رفتم و سؤال کردم کفت بود حامل
او علی بود حامل او و علی اینچنین شنیدم از عبد الله بن عباس و دیدم مردی از اعرابیه را در مسجد که میکفت یا مشهورا
فی السموات و یا مشهورا فی الارضین و یا مشهورا فی الاخرة جهدت الجبابرة و الملوک علی اطفاء نورک
و اخماد ذکرک فابی الله لذکرک الا علوا و لنورک الا ضیاء و نماء و لو کره المشرکون پس کسی بان زن کفت کرا
وصف میکنی زن کفت امیر المؤمنین علیه السلام را بعد از ان التفات نمود کسی را ندید و از جمله انکه ظاهر شده است
برای مشاهده اولاد ان عالیجناب و فاش میکنند رؤیاهای صادقه مناقب ان عالیمقدار را پس شفا مییابند صاحبان
مرضهای مزمنه فرج می بینند صاحبان بلاهای مبرمه از برکت انجناب و اولاد اطهار او و این مرتبه از برای غیر ان

بزرگواران از کسی مسموع نشده است **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از امام علیه السلم مرویست که مردی از دوستان علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلم در شام بخدمت انجناب نوشت که یا امیر المؤمنین من دوست میدارم که در خدمت تو باشم و با ثقل عیال نمی توانم حرکت نمود و اگر خود به تنهایی حرکت کنم بر عیال و اموال خائفم پس انجناب بسوی او فرستاد که جمع کن اهل و عیال و اموال خود را و صلوات بهمه اینها بفرست بر محمد و آل طیبین او و بکو اللهم هذه کلها ودایعی عندک بامر عبدک و ولیک علی بن ابیطالب علیه السلم یعنی بار خدایا همه اینها ودیعه من است در نزد تو بامر بنده تو و ولی تو علی بن ابیطالب علیه السلم بعد از ان برخیز و بیا بسوی من پس انمرد چنان کرد و این خبر بمعاویه رسید امر نمود که اهل اورا اسیر کنند و اموال او را غارت نمایند پس جماعتی که بسوی اینها رفتند خدای تعالی عیال انمرد را شبیه نمود در نظر ایشان بعیال و متعلقان معاویه و اخص متعلقان و مثل یزید بن معاویه و میکفتند که ما این اموال را اخذ کرده ایم و اما عیال انمرد را پس یزید کی اخذ نموده ایشان را ما باز او فرستادیم چون انجماعت چنین دیدند دست از ایشان برداشتند و خدای تعالی اعلام نمود عیال انمرد را که القا نموده است بر ایشان شبه عیال معاویه و عیال خاصه یزید را پس ایشان از برای اموال خود از دزد خائف بودند و اموال ایشان مسخ شد بصورت عقرب و مار و هر وقت که دزدان قصد اموال مینمودند ایشان را میکزیدند حتی جماعتی از ایشان مردند و جمعی دیکر مبتلا شدند بمرض مزمن که هر وقت مظنه برء بجود میبردند باز عود می نمود و دفع نمود خدای تعالی شر دزدان را از اموال تا انکه روزی امیر المؤمنین علیه السلم بان مرد فرمود ایا دوست داری که بیایند نزد تو عیال و اموال تو عرض کرد اری پس انجناب فرمود بیا بایشان ناکاه همکی عیال و اموال انمرد در نزد او حاضر شدند که هیچ چیز از ایشان کم نشده بود و خبر دادند انمرد را بانکه خدای تعالی القا نمود شبه عیال معاویه و خاصه و حاشیه او را بر ایشان و مسخ کردن اموال ایشان را بصورت عقربها و مارها که میکزیدند دزدان را هرکاه اراده انها مینمودند پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود بدرستیکه خدای تعالی بسا اوقات اظهار می نماید بعضی از ایات را از برای بعضی از مؤمنین تا انکه بر بصیرت او بیفزاید و هم چنین از برای بعضی از کافرین اظهار مینماید تا انکه حجت را بر او تمام کند

مردی از شیعیان در شام نوشت بان جناب که من می خواهم در خدمت تو باشم

معجزه ایضاً در کتاب بحار مرویست چون رسول خدا صلی الله علیه و آله تنصیص و تصریح نمود بر فضیلت و امامت امیر المؤمنین علیه السلم و مایل شد بسوی او دلهای مؤمنین و عناد ورزیدند در این خصوص اصناف جاحدین از معاندین و تشکیک نمودند در این باب ضعفای شاکین و فاش شد در صدور منافقین عداوة و بغض و حسد و کینه حتی انکه بعضی از منافقین کفتند هر اینه اسراف نمود محمد صلی الله علیه و آله در مدح خود بعد از ان اسراف ورزید در مدح برادر خود علی علیه السلم و نیست اینها از جانب پروردکار عالمیان و لکن او چون از جمله مقبولین است میخواهد که ثابت نماید از برای خود تا کند و بعد از خود از برای علی علیه السلم پس خطاب از جانب پروردکار عالم در رسید که ای محمد صلی الله علیه و آله بکو که ایا چه چیز را انکار میکنید شما از این فضایل بدرستیکه خلاق عالم عظیم و کریم و حکیم است بر کزید عبادی خود

در باب انکه چون رسول صلی الله علیه و آله تصریح بر فضیلت انجناب فرمود جمعی از منافقین انکار نمودند

بندکان خود و مخصوص ساخت ایشان را بکرامت خود زیرا که عالم بود بحسن طاعت و انقیاد ایشان مر امر خالق خود را پس تفویض نمود بسوی ایشان امور بندکان را و واکذاشت بسوی ایشان تدبیر سیاست خلق را انچنان حکیمی که توفیق داد ایشان را از برای این مرتبه ایا نمی بینید شما پادشاهان روی زمین را که در وقتیکه می پسندند احدی از ایشان خلوص خدمت بعضی از غلامان خود را و حسن طاعت او را در امور مملکت وا میکذارد ما ورای باب خود را باو و اعتماد می نماید در سیاست عساکر و رعایا بر او هم چنین است محمد صلی الله علیه و آله در تدبیر انچنانی که رفعت داده ویرا پروردکار عز و جل برای او هم چنین است بعد از او علی بن علی علیه السلم انچنانی که مخصوص کردانید خدای تبارک و تعالی اورا برای وصی بودن او و خلیفه بودن در اهل محمد صلی الله علیه و آله و قضای دین او و وفا نمودن بوعدهای او و دوستی کردن با اولیای او و عداوت نمودن با اعدای او پس معاندین و منافقین راضی نشدند بمضمون این خطاب و تسلیم نمودند او را و کفتند این امریکه نسبت میدهد بپسر ابوطالب امر کوچکی نیست بلکه این تصرف نمودن در امور خونهای مردم و زنان مردم و اولاد و اموال ایشان و حقوق و نسبهای ایشان و دنیا و اخرة ایشانست پس باید از برای ولایت و علامتی را که تصریح نماید بلیاقت علی علیه السلام بجلالت این ولایت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ایا کافی نیست شما را نور علی علیه السلم که درخشان بود در تاریکی انچنان نوری که مشاهده نمودید او را در ان شبی که بیرون امد علی علیه السلم از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و بسوی منزل خود میرفت ایا کافی نیست شما را که علی علیه السلم عبور می نمود و در پیش او دیوارها شکافته شدند و راه کشوده شد برای انحضرت و بعد از ان باز دیوارها بهم پیوستند ایا کافی نیست شما را روز غدیر خم در وقتیکه بر پا داشت علی علیه السلم را رسول الله صلی الله علیه و آله که دیدید درهای اسمان را کشوده و ملائکه سر بر اورده بودند و ندا میکردند شما را که این ولی خدا است متابعت کنید او را و اکر متابعت او ننمایید در میاید بر شما عذاب خدا پس حذر کنید از عذاب ایا کافی نیست شما را که دیدید علی علیه السلم را براهی میرفت و کوهها در پیش روی انحضرت حرکت مینمودند تا انکه انجناب محتاج نشود بسوی انحراف و چون انحضرت عبور مینمود کوهها عود مینمودند بجای خود بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود اللهم زدهم ایات فانها علیک سهلات یسیرات لتزید حجتک علیهم تاکیدا یعنی بار خدایا ایات را بر ایشان زیاده کردان زیرا که نمودن ایات بایشان بر تو سهل و اسانست تا انکه زیادتی و تاکید حجت تو باشد بر ایشان راوی کوید پس رجوع نمودند قوم بسوی خانهای خود و میخواستند که داخل خانه شوند زمین ایشانرا کرفت و مانع شد و ندا نمود که حرامست بر تو دخول خانه تا انکه ایمان بیاورید بولایت علی علیه السلم ایشان کفتند ایمان اوردیم و داخل شدند بعد از ان خواستند که جامهای خود را عوض کنند کندن جامه بر ایشان کران امد و بنود بر ان و ندا کردند ایشانرا که حرامست بر تو کندن جامه تا انکه اقرار کنید بولایت علی علیه السلم پس اقرار اوردند و جامهای خود را کندند بعد از ان خواستند که جامه های شب خود را بپوشند پس دشوار بود بر ایشان و ندا نمودند

دیوارها بوکندید

ایشانرا کہ حرامست بر شما پوشیدن مادامی انکه اعتراف نمایید بولایت علی علیه السلام پس اعتراف نمودند بعد از ان
خواستند که چیزی بخورند کران امد بر ایشان لقمه ها و انچه بدهن میرسانیدند از ان لقمه ها در دهن ایشان
سنک میشد و ندا میکردند ایشانرا که حرامست بر شما اکل ها تا انکه اعتراف نمایید بولایت علی علیه السلام پس اعتراف
نمودند پس خواستند که بول و غایط کنند متعذر بودند و ندا نمودند ایشانرا شکمها و مذاکر ایشان که حرامست بر
شما سلامتی از ما تا انکه اعتراف نمایید بولایت علی بن ابیطالب علیه السلام پس اعتراف نمودند بعد از ان بعضی از
ایشان دلتنک شد از این معنی و کفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السما
او ائتنا بعذاب الیم یعنی بار خدایا هر کاه این همان حق از جانب تواست پس بباران بر ما سنک از اسمان یا بفرست بر ما
عذاب دردناکرا خدا تعالی فرمود و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم یعنی خدا عذاب نمیکند ایشانرا و حال
انکه تو ای پیغمبر در میان ایشان هستی بدرستیکه عذاب اضطلام عام هر کاه نازل شود نازل میشود بعد از بیرون
رفتن پیغمبر صلی الله علیه و اله از میان ایشان بعد از ان فرمود خدای عز و جل که و ما کان الله معذبهم و هم
یستغفرون یعنی نمیباشد خدا تعالی عذاب کننده ایشان و حال انکه ایشان استغفار میکنند یعنی اظهار
میکنند توبه و انابه را پس بدرستیکه از جمله حکم خدا در دنیا اینست که امر میکند تو را بقبول کردن ظاهر و ترک
تفتیش از باطن زیرا که دنیا دار مهلت دادنست و اخرت دار جزا دادنست بدون تامل فرموده است و ما کان الله
معذبهم و فیهم من یستغفرون یعنی نمیباشد خدا تعالی عذاب کننده ایشان و حال انکه در میان ایشان کسی هست
که استغفار میکند زیرا که اینکروه هر کاه نزاین بود که خدا تعالی عالم است بانکه در میان ایشان کسی هست که
زود است ایمان میاورد یا انکه زود است بیرون میاید از نسل او ذریه طیبه که جود می نماید پروردکار تو بر ایشان
بایمان و ثواب خود و قطع نمیکند ایشانرا بهلاک پدران کفار ایشان هر اینه هلاک میکرد ایشانرا پس اینست معنی
قول رسول خدا صلی الله علیه و اله که فرمود هم چنین بتحکم در خواست نمودند ناصبیون ایا نور او در حق علی علیه السلم
حتی انکه تحکم نمودند در خواستن ان چیزیکه جایز نیست در حکمت خدا تعالی از جهت جاهل بودن ایشان با حکام
خدا تعالی و از جهت اقتراح نمودن مر اباطیل را بر خدا **معجزه** ایضا در کتاب بحار از امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام از جانب عمر ابن خطاب امری مذکور شد پس انجناب سلمان
رضی الله عنه را بسوی او فرستاد و فرمود باو بکو که رسید بمن از جانب تو چنین و چنین و من خوش ندارم که مطلع شوم
تو را اعتاب نمایم پس سزاوار نیست که کفته نشود در باره من مکر حق بتحقیق که غضب کردی تو حق مرا بجود و صبر
میکنم من تا انکه برسد اجل کتاب پس سلمان رضی الله عنه تبلیغ رسالت کرد و بر او عتاب نمود و بعضی از مناقب
و فضایل و براهین انجناب را مذکور ساخت عمر کفت در نزد من بسیاری از فضایل علی علیه السلام هست و من منکر
فضل او نیستم مکر او اه سرد میکشد و اظهار دشمنی سخت مینماید سلمان رضی الله عنه کفت خبر بده مرا بانکه

سلمان رضی الله عنه تبلیغ رسالت انجناب بعمر بن خطاب نمود

اینکه

ازان چیزها که از انجناب دیده عمر کفت یا ابا عبد الله روزی خلوت نمودم من با او در چیزی از امر جیش و قطع نمود
حدیث مرا و از پیش من برخواست و کفت در مکان خود باش تا من مراجعت نمایم بتحقیق که مرا حاجتی روی داد پس
بزودی مراجعت نمود و بر جامه ها و عمامه او غبار بسیاری بود من کفتم بچه کار مشغول بودی کفت دیدم جمعی از ملائکه
که روا وردند و در میان ایشان بود رسول خدا صلی الله علیه و اله و اراده مینمودند مدینه را که در شرفست اراده
نمودند مدینه جیحون را پس بیرون رفتم تا انکه سلام کنم بر انحضرت و این کرد و غبار که می بینی از سرعت حرکت بر من
وارد امد عمر کفت من از روی تعجب چنان خندیدم که بر پشت افتادم و باو کفتم پیغمبر صلی الله علیه و اله مرد و کهنه
شد و تو کمان میکنی که او را در این ساعت ملاقات نموده و بر او سلام کرده این از عجایب است و از جمله چیزهای است که نمیشود
پس بر من غضب کرد و نظر کرد بسوی من و کفت مرا انکذیب میکنی ای پسر خطاب من کفتم غضب مکن و رجوع نما بسوی
انچیزیکه میکویی بدرستیکه این از چیزهاییست که نمیشود هرکز بعد از ان کفت اکر تو ببینی پیغمبر را حتی انکه هیچ
چیز از او را انکار نکنی استغفار میکنی از انچه کفته و از انچه در دل کرفته و از انچه احداث نموده یعنی توبه میکنی
از انچه بر او هستی و واکذاری حق مرا بمن کفتم اری پس کفت برخیز من برخواستم و با او بیرون امدیم بسوی طرف مدینه و بمن
کفت چشمهای خود را بپوش پس من پوشیدم انها را بعد از ان کفت بکشا چشمهای خود را پس کشودم انها را ناکاه
نظر من بر رسول خدا صلی الله علیه و اله افتاد که با او بودند جمعی از ملائکه و چون طول دادم نظر کردن را کفت
ایا دیدی او را کفتم اری باز کفت بپوش چشمهای خود را پس پوشیدم انها را بعد از ان کفت بکشا چشمهای خود را
و چون کشودم نه عینی باقی بود و نه اثری سلمان رضی الله عنه کوید که من کفتم از علی علیه السلام ایا غیر این فضیلت دیکر
چیزی دیده عمر کفت اری بدرستیکه علی علیه السلام روزی امد و دست مرا کرفت و مرا بسوی جبانه برد و در راه بایکدیکر
حدیث میکفتیم و در دست او کمانی بود چون بجبانه رسیدیم کمانرا از دست انداخت اژدهای عظیمی شد مانند اژدهای
موسی و دهن کشوده رو بمن اورد که مرا فرو برد و چون من اینحال را دیدم از خوف قلب من پرید و خود را بکنار کشیدم
و برو روی علی علیه السلام خندیدم و کفتم الامان یا علی ابن ابیطالب بخاطر بیاور انچه را که در میان من و تواست از نیکیها
چون اینقول را شنید تبسم نمود کفت لطف نمودی در کلام و ما اهل بیتی که قبول میکنیم اندک را پس دست
خود را بان اژدها زد و او را کرفت همان کمان بود که در دست داشت بعد از ان عمر کفت ای سلمان بدرستیکه من کتمان
نمودم این را از هر احدی و از برای تو اظهار نمودم بدرستیکه ایشان اهل بیتی هستند که ارث می برند این عجوبه را
کابر عن کابر یعنی بزرک از بزرکی بجهت تحقیق که بود ابراهیم که ایتیان می نمود بمثل این و بودند ابو طالب و عبد الله که ایتیان
می نمودند بمثل این در جاهلیت و من انکار نمیکنم فضل علی علیه السلام و سابقه او را و بزرکواری و کثرت علم او را پس
رجوع نما بسوی او و از جانب من عذر بخواه و ثنای جمیل از من بر او بخوان **معجزه** ایضا در کتاب بحار از عمار ابن
یاسر رضی الله عنه مرویست روزی امیر المؤمنین علیه السلام در دکة القضا نشسته بودند ناکاه برخواست مردی که

بتحقیق

طرف

مردی درخدمت انجناب اقرار نمود بمعصیت خود اورا

اورا صفوان اکحل مینامیدند و در خدمت آنجناب عرض کرد که من از شیعهٔ توام و بر ذمهٔ من گناهان چندی هست میخواهم
مرا پاک کنی از آنها در دنیا که در آخرت نام من گناهی نباشد آنجناب فرمود چه بسیار بزرگست ذنوب تو و چه چیز است آن
مرد گفت سنت با کودکان لواطه می نمودم مولای متقیان فرمود کدام یک از سه چیز محبوب تر است در نزد تو ضربت ذو
الفقار یا خراب کردن دیوار بر سر تو یا سوزانیدن با آتش بدرستیکه یکی از این سه چیز است جزای آنکسیکه مرتکب شود
این معصیت را پس آنمرد عرض کرد که ای مولای من مرا با آتش دنیا بسوزان تا آنکه من نجات بیابم از آتش آخرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود ای عمار هزار دسته نی حاضر کن تا آنکه فردا صبح او را با آتش بسوزانیم بعد از آن با آنمرد فرمود برخیز
وصیت کن برای خود و با چیزیکه بر ذمهٔ تو است پس آنمرد برخواست و وصیت نمود و مال خود را در میان اولاد
قسمت کرد و حق هر صاحب حقی را عطا نمود بعد از آن در حجرهٔ امیر المؤمنین علیه السلام در خانهٔ نوح علیه السلام
که در جامع کوفه است بیتوته بعمل آورد و چون آنجناب نماز صبح را بعمل آورد فرمود ای عمار ندا کن در کوفه که ای
مردمان بیرون بیایید تا آنکه حکم امیر المؤمنین علیه السلام را مشاهده نمایید پس جماعتی از ایشان گفتند چه
گونه میسوزاند مردی از شیعیان و محبان خود را و حال آنکه همین ساعت میخواهد بسوزاند او را با آتش پس
باطل میشود امامت او و آنجناب اینکلام را شنید عمار گوید پس مولای متقیان آنمرد را گرفت و هزار دسته نی را
براو انداخت و مقدحه و کبریت را باو داد و فرمود آتش بیفروز و خود را بسوزان پس اگر تو از شیعیان و محبان و عارفان
بحق من باشی نخواهی سوخت و اگر از جملهٔ مخالفین و مکذبین باشی آتش گوشت ترا میخورد و استخوان ترا خورد
میکند پس آنمرد آتش را برافروخت و نیها سوختند و اذیت آتش با آنمرد نرسید حتی آنکه جامهٔ او که سفید بود بدود
آتش متغیر نشده بود پس امام علیه السلام استفتاح نمود و فرمود کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالاً بعیداً
بعد از آن فرمود بدرستیکه شیعهٔ ما از ما است و منم قسیم جنت و نار و شهادة داد این را از برای من رسول خدا صلی
الله علیه و آله در مواطن بسیار **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از سید سجاد زین عباد صلوات الله و سلامه علیه
مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام روزی نشسته بود پس مردی از اهل یونان که مدعی فلسفه و طب بود بخدمت
آنجناب آمد و گفت یا ابا حسن خبر صاحب تو بمن رسید و شنیدم که او جنون دارد آمدم که او را معالجه کنم پس لاحق شدم
او را بتحقیق که او گذشته بود و آنچه را که در پیش او بود و فوت شد از من چیزیکه اراده نموده بودم و شنیدم که تو
پسر عم و داماد اوئی بخدمت تو آمدم و در روی تو زردی یرقان مشاهده مینمایم که غلبه نموده است و ساقها
و پاهای ترا نیز می بینم که باریکست و متحمل ثقل بدن نمیتواند شد اما زردی رنگ پس دوای او در نزد من است و اما
باریکی ساقها پس چاره از برای آن نیست اولی آنست که در راه رفتن تقلیل نمایی و بسیار حرکت نکنی و برفق و نرمی حرکت
کنی و متحمل بارهای گران نشوی زیرا که ساقها باریکند و در وقت تحمل بار گران ایمن از شکستن نیستی و لکن دوای
زردی رنگ تو اینست پس بیرون آورد دوائی را و گفت این ترا هیچ وجه اذیت نمی نماید ولکن لازمست که تا چهل

نمودن معجزات بان حکیم یونانی

روز از خوردن گوشت اجتناب نمائی بعد از آن زردی چهره زایل میشود پس آنجناب فرمود به تحقیق که ذکر کردی
نفع این دوا را آیا میشناسی چیزیرا که مضر باشد و برای ناخوشی بیفزاید آنمرد گفت آری و اشاره نمود بسوی دوای
دیگر و گفت حبه از این دوا را اگر کسی بخورد و زردی داشته باشد در ساعت او را هلاک می کند و اگر زردی
نداشته باشد زردی میاورد تا آنکه در همان روز هلاک میشود آنجناب فرمود او را بمن بنما پس آنمرد او را گرفته
فرمود این چه قدر است آنمرد حکیم گفت این بقدر دو مثقال است که زهر مهلکیست بقدر یکحبه این مرد را می کشد
پس امیر المؤمنین علیه السلام آن مجموع را تناول نمود بعد از آن اندک عرق از چهرهٔ مبارکش ظاهر شد و حکیم از
خوف بلرزید و با خود میگفت حالا امر این قتل بپسر ابوطالب میگیرند و اگر بگویم که او خود بر نفس خود جنایت
نموده است از من نمیشنوند پس آنجناب تبسم نموده فرمود ای بندهٔ خدا آنچیزیکه تو او را سم میدانستی ضرر بمن
نرسانید بلکه بدن من حالا صحیح تر است و فرمود چشمهای خود را بپوش حکیم چشمها را پوشانید بعد از آن
فرمود بگشا پس گشود و نظر بروی مبارک آنحضرت افتاد رنگ مبارک او را سرخ و سفید و بکمال درخشندگی
ملاحظه نمود بلکه سرخی آن میافزود پس آنمرد از ملاحظهٔ این کیفیت مرتعش شد و امیر المؤمنین علیه السلام تبسم نمود
و فرمود کجاست آن زردی که در من گمان میبردی حکیم گفت قسم بخدا که گویا تو آنمرد نیستی که من دیدم پیش از این
زرد رنگ بودی و حالا رنگ تو مبدل برنگ گل سرخ شد آنجناب فرمود زردی از من زایل شد بسم آنچنانی که
تو او را قاتل من میدانستی و اما ساقهای من پس پاهای مبارک را کشید و ساقها را برهنه کرد فرمود بدرستیکه تو
گمان میکنی که من محتاجم در تحمل چیزها باینکه بدن خود را رعایت کنم تا آنکه ساقهای من نشکند و من ترا دلالت
می نمایم باینکه طب خدایتعالی برخلاف طب تو است بعد از آن دست مبارک بر ستونی زد که از چوب صحیحی بود و بر روی
او سقف آنمجلس قرار داشت و بر روی آن سقف دو حجره بود یکی فوق دیگری و حرکت داد آن ستون را تا آنکه برداشت او را
پس آن سطح با آن غرفها و دیوارها همگی بلند شد بعد از آن آن حکیم یونانی بیهوش شد پس آنجناب فرمود بر او آب پاشیدند
چون بهوش آمد میگفت قسم بخدا که ندیدم هرگز مثل این عجبی که امروز دیدم مولای متقیان فرمود این قوهٔ ساقهای
باریک و بار برداشتن آنها است آیا در طب تو این هست ای یونانی پس یونانی گفت آیا محمد صلی الله علیه و آله نیز مثل
تو بود آنجناب فرمود نیست علم من مگر از علم او و عقل من مگر از عقل او و قوهٔ من مگر از قوهٔ او به تحقیق که آمد نزد او
مرد ثقفی که در فن طب از همهٔ اطبای عرب کامل تر بود و گفت اگر ترا ناخوشی جنون باشد من مداوای آنرا نیک میدانم
آنجناب فرمود آیا میخواهی بنمایم بتو علامتی را که دلالت کند که من بی نیازم از طب تو و تو محتاجی بسوی طب من گفت آری
فرمود چه علامت میخواهی گفت میخواهم بخوانی این عذق را و اشاره نمود بسوی نخله بلندی پس خواجهٔ عالم صلی
الله علیه و آله خواند و آن نخله از جای خود کنده شد و بر زمین میکشید خود را تا آنکه در پیش روی آنجناب
ایستاد پس آنجناب فرمود آیا کافی نیست ترا ای حکیم گفت نه فرمود دیگر چه اراده مینمائی گفت میخواهم امر کنی این درخت را

که برگردد بمکان خود و در انجا قرار بگیرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله امر فرمود پس ان نخله رجوع نمود در مکان
اصلی خود قرار گرفت یونانی چون این را شنید گفت این چیزیست که ذکر میکنی تو و او از محمدی که غایب است از من و من
اکتفا می نمایم از تو بچیزی کمتر از این اینک من دوری مینمایم از تو پس مرا بخوان و من باختیار اجابت مینمایم اگر مرا بسوی
خود اوردی میدانم که این ایتی است از برای تو امیر المؤمنین علیه السلم فرمود این ایتی خواهد بود از برای تو تنها
زیرا که تو میدانی که من اختیار را از تو زایل ننمودم بی انکه خود مباشر شوم تو را یا انکه کسی را امر کرده باشم که مباشر شود
تو را یا انکه کسی بدون امر من قصد این مباشره نموده باشد بلکه نیست این مگر از قدرت خدای قاهر و تو مرد یونانی هستی
ممکن است تو را که ادعا نمایی و ممکنست غیر تو را که بگوید من و تو بایکدیگر موافقت نموده ایم در این ادعا پس
اگر در خواست میکنی در خواست کن چیزیرا که ایت باشد از برای همه عالمیان یونانی گفت اگر اختیار بمن وا میگذاری
من میخواهم که اجزای این نخله را منفصل از یکدیگر نموده متفرق نمایی و از یکدیگر دور نمایی و بعد از ان باز ایشان را
جمع نموده امر کنی که نخله بحالت خود عود نماید چنانکه بود پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود این ایتی است و تو رسول
منی برو بسوی این نخله و بگو که وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند اجزای تو را از یکدیگر جدا شده از هم دور شوند
پس ان مرد رفت و تبلیغ نمود فی الحال اجزای ان نخله از یکدیگر جدا شده پراکنده و ناچیز شد بحدی که عین و اثر
از او باقی نماند گویا که هرگز در انجا نخله نبود پس اعضای یونانی مرتعش شد و گفت ای وصی محمد صلی الله علیه و آله
به تحقیق که عطا نمودی در خواست اول مرا اکنون عطا کن در خواست دویم را باز انجناب فرمود تو رسول منی نخله
بگو ای اجزای نخله وصی محمد صلی الله علیه و آله امر میکند تو را که جمع شوی و عود نمایی چنانکه بودی پس
یونانی ندا نمود و گفت انچه را که باو مامور بود در ساعت مثل هیئت هباء منثور در هوا بلند شد و اجزاء متفرقه
جمع امده و اصل ان درخت در جای خود قرار گرفت و متمکن شد بر او ساق او و بر ساق شاخهای او و بر شاخها
اوراق او و در مکانهای خود قرار گرفتند اعذاق او و چون در زمان اوان فصل خرما نبود لهذا ان درخت برهنه بود از
ثمر پس یونانی گفت خواهش دیگر من انستکه امر کنی این درخت خرما بیرون کند و از سبزی بسوی صفره و حمره منقلب شود
و هنگام خوردن رطب ان شود و اطعام نمایی مرا و هر که را که حاضر است از ان پس انجناب فرمود تو رسول منی بسوی
او امر کن او را بانچه میخواهی امر در یونانی از جانب مولای متقیان امر نمود ان نخله را بان چیزیکه مامور بود پس ان
نخله بار اورد اول خلال بود و بعد از ان بسر شد و بعد از ان زرد و سرخ شد و بعد از ان رطب شد و خوشها سنگین
شد از رطب یونانی گفت میخواهم نزدیک شود خوشهای او بمن تا انکه دست من دراز شود تا انکه بخرما برسد و محبوبتر
بسوی من انکه یکی از خوشها نزد من بیاید و یکی دیگر و ادست من دراز شود و باو برسد انجناب فرمود هر دستی را
که میخواهی باو برسد دراز کن و بگو یا مقرب البعید قرب یدی منها و نگه دار اندستی را که میخواهی خرما بسوی او فرو
بیاید و بگو یا مسهل العسیر سهل لی تناول ما یبعد عنی منها پس یونانی چنین کرد و گفت انچه را که مامور باو

شد و دستی را که خود را بسوی خرما دراز کرد و رسید بخوشه که در نخل بود و چوب خوشهای دیگر دراز شد تا انکه
خوشه بر من رسید بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلم فرمود هرگاه تو از این خرما بخوری و حال انکه ایمان نیاورده باشی
بانکسیکه ظاهر نمود این عجایب را از برای تو تعجیل میفرماید خدای عز و جل در مبتلا نمودن تو بعقوبت انچنانی
که عبرت باشد از برای عقلا و جهال خلق یونانی گفت اگر من کافر باشم بعد از انچه دیدم پس به تحقیق که من مبالغه
نموده ام در عناد و بنهایت رسیده ام در تعرض هلاک خود بعد از ان گفت شهادت میدهم من که تو از خاصان
درگاه الهی و صادقی در همگی اقوال خود از جانب خدا تعالی پس امر کن بانچه میخواهی که اطاعت میکنم من تو را

فرمودن انجناب که اگر خواسته باشم پای خود را بلند کنم و کردشاه بر سینه پسر ابو سفیان میزنم و قلم

معجزه ایضا در بحار مسندا از ابان احمر مرویست که امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود ای ابان چگونه
انکار می نمایند مردمان قول امیر المؤمنین علیه السلم را که فرمود اگر خواسته باشم هر اینه بلند میکنم این پای خود را و
میزنم بر سینه پسر ابو سفیان که در شام است و او را از تخت بزیر میاندازم و حال انکه انکار نمیکنند عمل اصف وصی
حضرت سلیمان علیه السلم را که تخت بلقیس را در نزد سلیمان حاضر نمود پیش از انکه برگرداند بسوی خود چشم خود را
ایا نیست پیغمبر ما صلی الله علیه و آله افضل پیغمبران و وصی او افضل اوصیاء چرا نگردانیدند انجناب را مثل وصی
سلیمان علیه السلم خدا تعالی حکم کند در میان ما و انکسانیکه انکار میکنند حق ما را و رد میکنند فضل ما را

درخواستن سلمان رضی الله عنه از انحضرت بعضی از معجزات را و قلم

معجزه ایضا در بحار از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که بودیم در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم
پس من عرض کردم یا امیر المؤمنین دوست میدارم که ببینم از معجزات تو چیزی را انجناب فرمود میکنم انشاء الله تعالی
بعد از ان برخواست و داخل منزل خود شد و بیرون امد بسوی من و بر اسب ادهم سوار بود و بر او بود قبای سفیدی
و قلنسوه سفید پس ندا نمود قنبر را که بیرون بیاور بسوی من ان اسب را پس قنبر نیز فرس ادهم دیگری بیرون اورد بعد
از ان مولای متقیان فرمود سوار شو یا ابا عبد الله سلمان میگوید که من سوار شدم پس از برای ان اسب دو بال بود
که بر پهلوهای او چسبیده بود امام علیه السلم صیحه بر ان اسب زد پس در هوا طیران نمود بحدیکه میشنیدم من
صدای پرهای ملائکه و تسبیح ایشان را در زیر عرش بعد از ان عبور نمودیم بر ساحل بحریکه صدا میکرد و موج
او مضطرب بود پس انجناب بگوشه چشم نظر بسوی او افکند از جوش و اضطراب ساکن گردید من عرض کردم که ای مولای
من دریا بسبب نظر کردن تو ساکن شد فرمود ای سلمان خوف ان داشت که امر نمایم در او بامری بعد از ان دست مرا گرفت
و بر روی اب روانه شد و اسبها نیز از پشت سر ما میامدند بی انکه کسی ایشان را بکشد پس قسم بخدا که قدمهای ما و سم اسبان
تر نشد تا انکه از دریا عبور نمودیم و وارد شدیم بجزیره که مشتمل بود بر درختان بسیار و اثمار و انهار و اطیار و در ان ما
ناگاه بر خوردیم بدرخت بزرگی که برگ و شکوفه نداشت پس مولای من عصایی که در دست داشت بر ان درخت زد و او
شکافته شد و بیرون امد از او ناقه که طول او هشتاد ذراع بود و عرض او چهل ذراع و بچه در پشت سر داشت ان
جناب فرمود بمن که نزدیک شو باین ناقه و از شیر او بیاشام پس من نزدیک ناقه رفتم و شیر او را خوردم تا انکه سیر

شدم و شیر او شیرین‌تر از شهد و نرم‌تر از مسکه بود و به تحقیق کفایت نمود مرا بعد از آن فرمود ای سلمان این نیکو
شیری بود عرض کردم آری فرمود میخواهی نیکوتر از این را بتو بنمایم عرض کردم آری پس مولای من ندا کرد که اخرجی
یا حسناء که ناگاه بیرون آمد ناقهٔ که طول او صد و بیست ذراع بود و عرض او شصت ذراع و سر او از یاقوت سرخ
سینهٔ او از عنبر اشهب بود و قوایم او از زبرجد سبز و زمام او از یاقوت زرد و پهلوی راست او از طلا و پهلوی چپ او از نقره
و عرض او از لؤلؤتر بود مولای من فرمود ای سلمان بیاشام از شیر این ناقه پس من پستان او را مکیدم شیری بود مانند
عسل صافی و خالص بعد از آن عرض کردم که ای سید من این از برای کیست فرمود که از برای تو و سایر شیعیان از
اولیای من پس فرمود بان ناقه که رجوع نما بسوی صخره فی الحال رجوع نمود و بعد از آن بسیر امر فرمود مرا در آن جزیره
تا آنکه وارد شدیم بسوی شجرهٔ عظیمه که بر او بود طعامیکه بوی مشک از او ساطع بود پس بر خوردیم بطائری
بصورت کرکس عظیم که از جای جست و سلام کرد بر آنحضرت و رجوع نمود بموضع خود من عرض کردم یا امیر المؤمنین
چه چیز است این مائده فرمود که این منصوب است در اینجا از برای شیعیان که از موالی منند تا روز قیامت عرض کردم که
این طایر چه چیز است فرمود ملکیست که موکلست بر این مائده تا روز قیامت گفتم یا سیدی این ملک بتنهایی موکلست در
اینجا فرمود هر روزی یکدفعه خضر علیه السلام نزد او عبور مینماید سلمان میگوید پس مولای متقیان دست مرا گرفت
و سیر میفرمود تا رسیدیم بدریای دیگری و از آن دریا عبور نمودیم ناگاه رسیدیم بجزیرهٔ بزرگی که در او قصری
بود مشتمل بر یکخشت از طلا و یکخشت از نقرهٔ سفید و کنگره‌های او از عقیق زرد بود و بر هر رکنی از آن قصر هفتاد
صف از ملائکه ایستاده بود پس آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و آنجناب ایشان را اذن رجوع بمواضع خود نمودند
متقیان بعد از آن مولای داخل آن قصر شد و در آنجا بود درختان و میوه‌ها و نهرها و مرغها و الوان نبات و آنجناب در
آنجا میخرامیدند تا آنکه باخر قصر رسید پس واقف شد بر برکهٔ که در آن بستان بود بعد از آن بر قصری صعود نمود
ناگاه بر خوردیم بکرسی از طلای احمر و بر آن کرسی نشست و ما بر آن قصر مشرف گردانیدند ناگاه برخوردیم بدریای سیاهی که
موج او مانند کوههای محکم بود پس مولای متقیان بگوشهٔ چشم نظری بسوی دریا انداخت دریا از اضطراب
ساکن شد مانند گناه‌کاریکه منفعل باشد سلمان گوید که من گفتم یا سیدی ساکن شد دریا از جوش بسبب اندک
نظری که بسوی او نمودی آنحضرت فرمود ترسید که امر کنم در او بامری بعد از آن فرمود یا ابا عبدالله ای سلمان که این کدام
دریاست من عرض کردم نه ای سید من فرمود این آن دریاست که غرق شد در او فرعون و قوم گناه‌کار او و حمل نمود ایشان را
جبرئیل علیه السلام ببال خود و انداخت در این دریا پس او فرو میگیرد تا روز قیامت بعد از آن من عرض کردم که یا امیر المؤمنین
آیا بقدر دو فرسخ مسافت سیر کرده‌ایم فرمود ای سلمان بتحقیق که سیر کردی تو مقدار پنجاه هزار فرسخ را و دور زدی
تو حول دنیا را ده مرتبه گفتم ای سید من چگونه است این فرمود در وقتیکه طواف کند ذو القرنین شرق و غرب دنیا را و برسد
تا سد یاجوج و ماجوج پس بر من متعذر نخواهد بود و حال آنکه منم امیر المؤمنین و خلیفهٔ رب العالمین ای سلمان آیا

نخواندی تو قول خدای عزوجل را که میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول من عرض
کردم آری یا امیر المؤمنین خوانده‌ام فرمود منم آن مرتضی آنجنابی که واضحم از رسول آنجناب مرتضی که مطلع ساخت خدای
عزوجل او را بر غیب خود منم عالم ربانی منم آنکسیکه آسان گردانید خدای تعالی شداید را پس در نوردید از برای من بر من
بعد از سلمان رضی الله عنه گفت پس شنیدم فریاد کننده در آسمان فریاد میکرد و نمیدیدم شخص او را و میگفت
صدقت صدقت انت الصادق المصدق صلوات الله علیک یعنی راست گفتی راست گفتی توئی صادق مصدق
رحمت خدای تعالی بر تو باد بعد از آن آنجناب برخواسته سوار اسب شد و من نیز سوار شدم و صیحه بر اسبان زد پس طیران
بتحقیق نمودند در هوا پس قدم گذاشتیم بر باب کوفه سلمان رضی الله عنه گوید همهٔ این مراحل را پیمودیم و حال آنکه گذشته
بود از شب سه ساعت بعد از آن مولای من فرمود ای سلمان وای همه وای بر کسیکه نشناسد ما را حق شناختن
و انکار نماید ولایت ما را انا محمد صلی الله علیه و آله افضل است یا سلیمان علیه السلام گفتم بلکه محمد صلی الله
علیه و آله افضلست بعد از آن فرمود اینک آصف بن برخیا قادر بود که حمل نماید تخت بلقیس را از فارس در یک
طرفة العین و حال آنکه در نزد او بود علم کتابی و ما در نمیتوانیم من نیز این و حال آنکه در نزد منست صد و بیست و چهار کتاب
که فرو فرستاد خدای تعالی بر شیث پسر آدم علیهما السلام پنجاه صحیفه و بر ادریس نبی علیه السلام سی صحیفه و بر ابراهیم
علیه السلام بیست صحیفه و همچنین توریة و انجیل و زبور و فرقان سلمان گوید که من عرض کردم راست گفتی یا امیر المؤمنین
این چنین میباشد امام صلوات الله علیه بعد از آن فرمود بدرستیکه شک در امور ما و علوم ما مثل آنکسی است
که شک کننده است در معرفت ما و حقوق ما بتحقیق که فرض نموده است خدای تعالی در کتاب خود در چند موضع
بیان فرموده است در او چیزیرا که واجبست عمل باو و او غیر مکشوفست **معجزه** ایضاً در کتاب بحار از کتاب صفوة
الاخبار عن الائمة الاطهار از عمار یاسر رضی الله عنه مرویست در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه
نشسته بودم و احدی غیر از من در خدمت آنجناب نبود ناگاه دیدم که آنجناب میفرمود صدقته صدقته یعنی
تصدیق کن او را تصدیق کن او را پس من التفات نمودم بسوی یمین و شمال احدی را ندیدم و تعجب مینمودم پس آنجناب
فرمود ای عمار گویا تو را می‌بینم که میگوئی تا که تکلم مینماید علی من عرض کردم آری چنین است یا امیر المؤمنین بعد
از آن فرمود راست کن سر خود را پس من سر راست کردم دو کبوتر دیدم که گویا با یکدیگر تکلم میکردند بعد از آن مولای
متقیان فرمود ای عمار آیا میدانی چه میگوید یکی از اینها با دیگری گفتم نه قسم بعمر تو یا امیر المؤمنین فرمود این ماده
بنر خود میگوید که تو اختیار نموده بر من غیر مرا و مرا مهجور ساخته و آن نر قسم یاد میکند و میگوید نکرده‌ام من
این کار را ماده میگوید تصدیق نمیکنم من تو را پس آن نر گفت قسم بحق این کسیکه در این مسجد نشسته است که اختیار
ننموده‌ام بر تو غیر ترا و اخذ نکرده‌ام سوای تو را آن ماده قصد نمود که او را تکذیب کند پس من گفتم باو که تصدیق
کن او را تصدیق کن او را عمار گفت یا امیر المؤمنین نمیدانستم من احدی را که بداند زبان مرغ را غیر از سلیمان بن داود

در باب آن دو کبوتریکه ماده بنر میگفت تو اختیار نمودهٔ بر من غیر مرا و کلم

علیهما السلام آنجناب فرمود ای عمار قسم بخدا بدرستیکه سلیمان بن داود علیهما السلام از خدا تعالی بواسطهٔ ما
اهل بیت درخواست نمود تا آنکه دانست منطق طیر را **باب** در جملهٔ از قضایای آنجناب است **قضیه**
در کتاب بحار از کتاب مناقب مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای وشا نزدیک شو بمن و شاکوبه که نزد مك
آنجناب رفتم فرمود برو بسوی محلهٔ شما رو داست که میباید بر در مسجد مردی و زنی که با یکدیگر نزاع می کنند پس ایشانرا
نزد من بیار من رفتم و یافتم هر دوی ایشانرا که مخاصمه می نمودند گفتم بدرستیکه امیر المؤمنین علیه السلام شما را می
طلبد پس هر دو با من آمدند تا آنکه بخدمت آنحضرت رسیدیم آنجناب فرمود ای جوان چه نزاع است ترا با این زن جوان
گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه من تزویج نمودم او را و مهر او را تملیک کردم و در وقت زفاف چون نزدیک او رفتم خون
دیدم و بتحقیق حیران شدم در امر خود پس مولای متقیان فرمود که این زن بر تو حرامست و تو اهل او نیستی و
مردم ازدحام نمودند آنجناب با آن زن فرمود که آیا مرا میشناسی زن گفت شنیده ام ذکر ترا و لکن بخدمت تو نرسیده ام
پس فرمود آیا نیستی تو فلانه دختر فلان از آل فلان زن گفت آری قسم بخدا بعد از آن فرمود که آیا تزویج قبول نمودی
از فلان بن فلان بعقد متعه پنهان از اهل خود تا حمل نگرفتی از او و حمل گرفتی بعد از آن وضع حمل نمودی و او غلامی
بود مستوی الخلقه بعد از آن از خوف قوم و اهل خود شبانگاه او را برداشته بیرون آمدی و او را در مکان خلوتی
بر زمین گذاشتی پس در مقابل او ایستادی بعد از آن رقت نمودی بر او و او را برداشتی باز او را بر زمین گذاشتی تا آنکه او
گریست و تو از فضیحت ترسیدی بعد از آن سگهای جنگلی آمدند و بر تو شوریدند پس تو از ترس آنها گریختی و از آن
سگها یک سگی جدا شد و نزدیک طفل تو آمد و او را بو کشید و او را بدندان گرفت بعد از آن تو از روی شفقت مادری
سنگی بر آن سگ انداختی و آن سنگ بر سر آن طفل وارد شد و سر او را شکست پس طفل صدا بگریه بلند نمود و تو ترسیدی
که صبح روشن شود و مردم از امر تو مطلع شوند پس او را گذاشتی و از او اعراض نمودی و قلب تو برای او مشوش
بود پس دستهای خود را بسوی آسمان بلند کردی و گفتی اللهم احفظه یا حافظ الودایع زن گفت آری قسم بخدا که
آنچه فرمودی همه حق است بتحقیق که حیرت میکنم من از مقالهٔ تو بعد از آن آنجناب فرمود کجاست این مرد پس آن مرد آمد
فرمود بگشا جبین خود را چون جبین خود را گشود مولای متقیان فرمود اینست جای آن شجه که بر قرن فرزند تو بود
و این فرزند فرزند تست و خدا تعالی منع نمود او را از وطی تو با بخبری که نمود با او از جانب تو از آیت آنجنابی که مانع
شد او را و به تحقیق که حفظ نمود فرزند ترا برای تو هم چنانکه تو سؤال نمودی پس شکر کن بر نعمتی که حق تعالی بتو
عطا نموده است **معجزه قضیه** در کتاب لوامع الانوار مرویست که در زمان خلافت دومی دو برادر در
مدینه که هم خانه بودند بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند یکی پسر آورد و یکی دختر آنکه دختر آورده بود بحیله
بحیله در زیران دیگر تنها و پسر او را در زیر خود گرفت آنگاه نزاع شد در میان آن دو زن یکی میگفت پسر از آن منست و دختر
از آن تو و آن دیگری قبول نداشت ماجرا را نزد عمر بردند عمر عاجز شد و ندانست چه تدبیر کند آخر الامر ماجرا را بخدمت امیر

حکم نمودن آنجناب میان آن زن و شوهر که این مرد فرزند تواست والله اعلم

المؤمنین علیه السلام بردند و خود با جماعت بسیار بخدمت آنحضرت رفتند و هر یک از زنان گفتند یا امیر المؤمنین
پسر از منست و دختر از آن دیگری آنحضرت فرمود ای قنبر سنگ و ترازو و شیشه حاضر کن قنبر رفت و آورد فرمود که بار سنگ
کردند و یکی از آن زنها فرمود که شیر خود را در آن بدوش تا پر شود چون پر شد کشیدند و بعد از آن دیگری را فرمود
که این چنین کن چون پر شیر کرد او را نیز کشیدند بعد از آن فرمود که پسر از فلانه زن است و دختر از فلانه پرسیدند که یا
امیر المؤمنین چگونه معلوم نمودی فرمود از اینکه شیر دختر سبک میباشد و شیر پسر گران عمر گفت لولا علی لهلک
عمر و زنان بر این معترف و راضی گشتند چنانچه آنحضرت فرموده بود صدق و صواب بود همگی در این باب متحیر گشتند
قضیه ایضا در بحار از کتاب مرویست که در زمان خلافت عمر پسری مال پدر خود را از عمر مطالبه نمود و میگفت
پدر من در کوفه وفات نمود و من طفل بودم در مدینه پس عمر صیحه بر او زد و او را طرد نمود آن پسر بیرون آمد و
اظهار تظلم مینمود پس امیر المؤمنین علیه السلام او را ملاقات نموده فرمود بیاورید او را بسوی جامع چون او را
در جامع بخدمت مولای متقیان حاضر نمودند آنجناب کیفیت را از او سوال فرمود چگونگی را بعرض والا رسانید
بعد از آن آن بزرگوار فرمود هر آینه حکم خواهم کرد در میان شما بحکومتی که حکم کرده است خدا تعالی با او از فوق آسمانهای
هفت گانه که حکم نمیکند با آن حکومت مگر کسیکه اختیار نموده است او را خدا تعالی از برای علم خود بعد از آن بعضی
از اصحاب را طلبید و فرمود بیاورید با خود آلتی از برای کندن خاک پس فرمود راه نمائید مرا بسوی قبر پدر این پسر چون
بآن قبر رسیدند فرمود بکنید این قبر را و نبش نمائید او را و بیرون بیاورید استخوانی از اضلاع این میت و چون آن استخوان
بیرون آمد او را بآن پسر داده فرمود ببوی این را چون استخوان را بو کشید خون از دماغ او جاری شد پس مولای متقیان
فرمود بدرستیکه این پسر اوست بعد از آن عمر گفت بخون آمدن دماغ او تسلیم کرده میشود بسوی او مال شاوره
فرمود بدرستیکه این پسر سزاوار تر است بمال از تو و از همه مردمان بعد از آن امر فرمود حاضرین را که ببویید آن استخوان را
پس بوئیدند او را و از دماغ هیچیک خون جاری نشد باز فرمود استخوان را بآن پسر دادند و فرمود بو کن او را چون بو کشید
دوباره از دماغ او خون بسیار جاری شد پس آنجناب فرمود بدرستیکه این پدر اوست بعد از آن مال را باو تسلیم
نمود و فرمود قسم بخدا که من دروغ نگفته ام و دروغ بمن خبر داده نشده است **معجزه** ایضا در بحار از واقدی
و اسحق طبری مرویست که عمیر بن وائل ثقفی را امر نمود حنظله ابن ابی سفیان تا اینکه ادعا نماید بر امیر المؤمنین علیه
السلام که هشتاد مثقال از طلا ودیعه در نزد محمد صلی الله علیه و آله گذاشته ام و اینکه او از مکه گریخت و تو وکیل
اوئی پس اگر طلب نماید بینه و شهود را ما معشر قریش شهادت میدهیم براو و صد مثقال طلا باو دادند برای این
عمل از آنجمله قلاده از هند بود که وزن او ده مثقال طلا بود پس عمیر نزد آنجناب آمد و ادعا نمود آنجناب ودایع را
و اسامی صاحبان ایشانرا ملاحظه فرمود در میان آنها ودیعه باسم عمیر نبود پس او را بسیار نصیحت فرمود عمیر
گفت مرا شهود هست که شهادت میدهند بر این و او ابو جهل است و عکرمه و عقبة ابن ابی معیط و ابو سفیان و

شیشه را

مناقب

در باب رد نمودن مال آن پسر طلب مینمود مال پدر خود را والله اعلم

شهادت دادن جمعی از منافقین در نزد آنجناب که حنظله ابن ابی سفیان هشتاد مثقال طلا در نزد محمد صلی الله علیه و آله ودیعه گذاشته والله اعلم

حنظله

حنظله و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم فرمود این مکریست که عود خواهد نمود بر آنکسیکه تدبیر کرده است
این با پس امر فرمود شهود را که بنشینند در کعبه بعد از آن فرمود بعمیر که یا اخا ثقیف خبر بده مرا که در چه وقت از زمان
تو این ودیعه را دفع نمودی بمحمد صلی الله علیه و اله عمیر گفت چاشتگاه روز بود که بدست خود اخذ کرد و دفع
نمود بسوی غلام خود بعد از آن ابوجهل را طلبید و از او نیز همین سؤال فرمود ابوجهل گفت لازم نیست مرا این بعد
از آن ابوسفیان را طلبید و از او نیز همین را سؤال فرمود ابوسفیان گفت دفع نمود ودیعه را در وقت غروب آفتاب و
اخذ نمود او را و در آستین خود گذاشت بعد از آن حنظله را طلبید و از او نیز همین سؤال نمود حنظله گفت وقت
وقوف شمس بود در وسط آسمان ودیعه را در پیش روی خود گذاشت تا وقتیکه برخواست بعد از آن عقبه را طلبید
از او سؤال نمود عقبه گفت وقت عصر بود که ودیعه را بدست خود اخذ نمود فی الحال فرستاد بخانه خود بعد از آن
عکرمه را طلبید و از او سؤال نمود عکرمه گفت وقتیکه آفتاب میل مینمود ودیعه را اخذ کرد و در همان ساعت
فرستاد بخانه فاطمه علیها السلم بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم متوجه عمیر شده فرمود می بینم رنگ ترا که زرد
شده است و احوال تو متغیر است عمیر گفت حق را میگویم و مکر کننده رستگار نمیشود قسم به بیت الله که نبود مرا
در نزد محمد صلی الله علیه و اله ودیعه بدرستیکه اینها و نفر را داشتند مرا بر این عمل و اینک دینارهای ایشان
و عقد هند است که نوشته شده است بر او اسم او بعد از آن مولای متقیان فرمود بیاور بیاور برای من شمشیر آن
چنانی را که در زاویه خانه است پس شمشیر را بدست مبارک گرفته فرمود آیا میشناسید این شمشیر را پس گفتند این
مال حنظله است و ابوسفیان گفت این مال دزدیست امیر المؤمنین علیه السلم فرمود اگر تو راستمیگوئی پس چکار کرد
غلام تو مهلع اسود ابوسفیان گفت رفت بسوی طایف برای حاجتی آنجناب فرمود هیهات که او برگردد تو دیگر او را
نمی بینی بفرست بسوی او و او را حاضر کن اگر تو راست میگوئی پس ابوسفیان ساکت شد بعد از آن مولای متقیان بر
خواست با ده نفر از عبید سادات قریش پس شکافتند بقعه را که تعریف نموده او را آنحضرت و در آنجا یافتند مهلع
غلام را کشته شده پس امر فرمود او را بیرون آوردند و حمل نمودند او را بسوی کعبه پس مردمان سؤال نمودند از سبب
قتل او امیر المؤمنین علیه السلم فرمود بدرستیکه ابوسفیان و پسر او ضامن شدند از برای او رشوه عتق او و او را تحریص
نمودند او را بر قتل من و او در سر راه کمین نموده از جای خود جست که مرا بکشد سر او را زدم و شمشیر او را گرفتم پس
چون باطل شد حیله ایشان اراده نمودند این حیله را ثانیا بعمیر بعد از آن عمیر گفتا اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله صلی الله علیه و اله **معجزه** ایضا در کتاب بحار از ابن عباس مرویست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و
اله ناقه از اعرابی خرید بچهارصد درهم و چون اعرابی ثمن را قبض نمود فریاد زد که دراهم و ناقه هر دو مال من است
پس ابوبکر در رسید خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود حکم کن در میان من و اعرابی ابوبکر گفت قضیه واضح است
طلب کرده میشود بینه پس عمر در رسید او نیز گفت آنچه را که اولی گفته بود بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم اقبال

کشتن آنجناب اعرابی را که مدعی بود در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم

نمود خواجه عالم صلی الله علیه و اله باعرابی فرمود که آیا قبول داری حکمی را که این جوان بکند اعرابی گفت آری پس
اعرابی گفت ناقه ناقه منست و دراهم دراهم منست اگر محمد صلی الله علیه و اله ادعا میکند چیزی را باید بر مدعای خود
بینه اقامه نماید شاه ولایت سه دفعه فرمود واگذار ناقه را با رسول الله صلی الله علیه و اله و اعرابی قبول ننمود پس
آنجناب ضربتی براو زد و اهل حجاز اجتماع نمودند که آنحضرت سر اعرابی را انداخت و بعضی از اهل عراق گفتند بلکه
قطع نمود عضوی از او را بعد از آن عرض کرد یا رسول الله تصدیق میکنیم ترا بر وحی و تصدیق نمیکنیم ترا بر چهار
صد درهم و در خبری از غیر ابن عباس مرویست که آنگاه فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله بسوی آن دو نفر و فرمود
اینست حکم خدا نه آنکه شما حکم کردید با و رسول خدا را **قضیه** ایضا در بحار از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق صلوات الله و سلامه علیه مرویست که عقبة ابن ابی عقبه وفات نمود پس حاضر شد امیر المؤمنین علیه السلم جنازه او را
و جماعتی از اصحاب در میان ایشان بود عمر پس آنجناب بمردی از حاضرین فرمود چون عقبه وفات نمود حرام شد بر تو
زن تو پرهیز از اینکه نزدیکی کنی با آن زن عمر گفت یا ابا الحسن همه قضایای تو عجیب است و این یکی از عجب آنهاست که
بی مهر درمردی حرام میشود بر دیگری زن او آنجناب فرمود این مرد غلام عقبه بود که تزویج کرده بود زن حره را
که آن زن امروز ارث می برد بعضی از میراث عقبه را پس تحقیق کردید حرمت از شوهر او و رقیت او و بضع زن حرامست بر عبد
او تا آنکه آزاد کند او را بعد تزویج کند او را عمر گفت از برای مثل این سؤال میکنیم ترا از آنچیزیکه اختلاف می
کنیم در او **قضیه** ایضا در کتاب بحار از کتاب مناقب مرویست که ابو القاسم کوفی و قاضی نعمانی هر یک در کتاب
خود روایت کرده اند که در عهد عمر غلامی مولای خود را کشت پس عمر امر نمود بقتل آن غلام بعد از آن امیر المؤمنین
غلام را طلبید و فرمود که آیا تو کشتی مولای خود را گفت آری فرمود چرا کشتی او را عرض کرد زیرا که او غلبه نمود بر من
و با من عمل شنیع کرد پس با اولیای مقتول فرمود آیا دفن کردید میت خود را عرض کردند آری فرمود کی دفن کردید
او را گفتند همین ساعت بعد از آن بعمر فرمود که حبس کن این غلام را احداث مکن در او چیزی را تا سه روز و بگو با اولیای
مقتول که چون سه روز بگذرد بیایید نزد ما پس چون سه روز گذشت ایشان حاضر شدند امیر المؤمنین علیه السلم
دست عمر را گرفته بیرون رفتند تا بر سر قبر مقتول مولای متقیان با اولیای مقتول فرمود این قبر صاحب شما است گفتند
آری فرمود بکنید قبر را پس حفر نمودند تا آنکه منتهی شدند بلحد پس فرمود بیرون بیاورید میت خود را ایشان نظر
کردند غیر از کفن چیزی نیافتند خبر دادند که در لحد غیر از کفن چیزی نیست مولای متقیان فرمود الله اکبر الله اکبر
قسم بخدا که من نه دروغ گفته ام و نه بدروغ خبر داده شده ام شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و اله که میفرمود
کسیکه میکند از امت من عمل قوم لوط را و بر همین عمل میمیرد پس او مهلت داده شده است تا آنکه گذاشته شود در
لحد خود چون در لحد گذاشته شد بیش از سه روز در آنجا مکث نمیکند تا آنکه فرو می برد او را زمین بسوی جمله قوم
لوط که هلاک شده اند پس محشور میشود با ایشان **قضیه** ایضا در بحار از اندو کتاب از عمرو بن حماد با سند

فرمودن آنجناب بمردی که چون عقبه وفات کرد زن بر تو حرام شد

حکم کردن آنجناب در میان آن غلام که مولای خود را کشته بود متهم و قتل

خود از عباده ابن صامت مرویست که گفت جماعتی از حجاج شام در احرام بر خوردند باشیانه شتر مرغ اگر در او پنج عدد
بیضه بود پس انها را برداشته بریان کردند و خوردند بعد از ان گفتند ما خطا کردیم که در احرام اصابه صید نمودیم
پس چون وارد مدینه طیبه شدند قصه را در نزد عمر بیان کردند عمر گفت نظر کنید بسوی قومی از اصحاب رسول صلی
الله علیه و آله پس سؤال کنید از ایشان تا اینکه حکم کنند در این مسئله و چون از جماعت اصحاب سؤال نمودند ایشان
اختلاف کردند در حکم پس عمر گفت هرگاه شما اختلاف کردید در اینجا مردی هست که ما مامور بودیم باینکه در هنگام
اختلاف باو رجوع نمائیم پس فرستاد بسوی زنی که او را عطیه مینامیدند و از او ولای عاریه نمود و قوم با او رفتند
تا خدمت امیر المؤمنین علیه السلام و انجناب در ینبع بود پس بیرون امد و عمر را ملاقات نمود بعد از ان گفت چرا نفرستادید
بسوی ما که ما نزد تو بیائیم عمر گفت حکم صادر میشود در خانه حکم پس قصه را قوم بعرض حضرت رسانیدند انجناب بعد
فرمود امر کن ایشان را که پنج قلوص از شتر را بفحل برسانند تا ابستن شوند و نتاج انها هدی انها باشد اینست جزای
انچیزیکه اصابه نموده اند پس عمر گفت یا ابا الحسن بدرستیکه ناقه گاهی بچه را اسقاط میکند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
و همچنین بیضه نیز گاهی بوح میشود بعد از ان عمر گفت از این جهت ما مامور شدیم باینکه سؤال کنیم از تو **قضیة**
ایضا در کتاب بحار مرویست که هیثم در لشکری بسفر رفته بود و چون بخانه خود امد زوجه او از قدوم او تا مدت شش — زوجه هیثم از قدوم ناششماه ولد اورد
ماه ولدی اورد پس هیثم انکار ولد نمود و قصه را نزد عمر بیان نمود عمر امر برجم زوجه نمود پیش از انکه او را رجم نمایند
امیر المؤمنین علیه السلام او را دریافت بعد از ان بعمر فرمود بازگشت فرما بر نفس خود بدرستیکه این زن راست گفته
است زیرا که خدای تعالی میفرماید وحمله وفصاله ثلثون شهرا و باز فرموده است والوالدات یرضعن اولادهن
حولین کاملین پس مدت حمل و رضاع سی ماه هست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر یعنی هرگاه علی نمی بود هر
اینه هلاک میشد عمر بعد از ان زن را رها کرد و ولد را ملحق نمود بابم یعنی هیثم **قضیة** ایضا در بحار — حکم کردن انجناب درمیان ورثه مقتول و قاتل و عمل
احمد بن عامر بن سلیمان طائی از علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه در خبری روایت کرده است که اقرار
داد مردی بقتل پسر مردی از انصار پس عمر قاتل را تسلیم پدر مقتول نمود که او را بکشد امد زد و ضربت شمشیر براو
و چنان گمان کرد که او هلاک شد پس او را حمل نمودند بسوی منزل خود و رمقی از او باقی بود و بعد از شش ماه از
جراحت فارغ شد پدر مقتول او را ملاقات نموده باز او را نزد عمر برد عمر باز حکم بقتل او نموده بدست پدر مقتول
داد پس امد در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام استغاثه نمود انجناب بعمر فرمود این چه حکم است که بر این مرد کرده
عمر گفت النفس بالنفس مولای متقیان فرمود ایا نکشتی تو او را یکدفعه گفت بتحقیق که کشتم او را پس زنده بود
فرمود پس انمرد دوباره کشته میشود پس عمر مبهوت شد بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلام فاقض ما انت قاض یعنی — فرمود
حکم بکن انچه را که میخواهی پس انجناب بیرون امد و بپدر مقتول فرمود ایا نکشتی تو او را بگمان خود گفت اری پس
میشود خون پسر من انجناب فرمود باطل نمیشود و لکن حکم اینست که اولا او قصاص کند از تو مثل انچه را که کرده

تو

تو نسبت باو بعد از ان بکشی تو او را بخون پسر خود امد گفت قسم بخدا که او موت و هیبت مغزی از او انجناب فرمود
لا بد میباید او حق خود را از تو اخذ نماید امد گفت من از خون پسر خود گذشتم و هم از قصاص در گذرد پس نوشت در
میان ایشان کتابی را که دلالت میکرد بر برائت از یکدیگر بعد از ان عمر دست خود را بسوی اسمان بلند کرد و گفت الحمد
لله انتم اهل بیت الرحمة یا ابا الحسن و بعد از ان گفت لولا علی لهلک عمر **قضیة** ایضا در کتاب بحار مسندا — ایضا کشته شدن اعرابی
از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه مرویست که اعرابی خدمت خواجه عالم صلی الله علیه و اله
امد و هفتاد درهم از بابت قیمت ناقه از انسرور ادعا نمود خواجه عالم فرمود ای اعرابی ایا استیفا ننمودی تو از من
این مبلغ را اعرابی گفت نه انجناب فرمود بتحقیق که من وفا نموده ام اعرابی گفت به تحقیق که من راضیم بمردی
که حکم کند در میان من و تو پس خواجه عالم صلی الله علیه و اله برخواست و با اعرابی محاکمه نمودند در نزد مردی از
قریش امد گفت ای اعرابی چه چیز ادعا میکنی تو از رسول خدا صلی الله علیه و اله اعرابی گفت هفتاد درهم قیمت ناقه
ایست که باانسرور فروخته ام بعد از ان گفت یا رسول الله چه میگوئی انجناب فرمود من حق او را وفا نموده ام قریشی
گفت یا رسول الله اقرار بحق اعرابی نمودی پس اقامه نما دو شاهد بر ادای ان و یا ادا کن هفتاد درهم را بعد از ان خواجه
عالم صلی الله علیه و اله غضبناک برخواست و ردای مبارک را بر زمین میکشید و میفرمود قسم بخدا که هر اینه قصد
میکنم من کسی را که حکم کند در میان ما بحکم خدای تعالی پس محاکمه نمودند در نزد امیر المؤمنین علیه السلام شاه ولایت
فرمود که ای اعرابی چه ادعا است تو را بر رسول خدا صلی الله علیه و اله اعرابی گفت هفتاد درهم قیمت ناقه میخواهم
عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و اله شما چه میفرمائید انسرور فرمود که من حق او را وفا نموده ام مولای متقیان
فرمود ای اعرابی بدرستیکه رسول صلی الله علیه و اله میفرماید که من وفا نموده ام حق تو را ایا راست است اعرابی
گفت نه پس امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر خود را از غلاف کشید و گردن اعرابی را زد خواجه عالم صلی الله علیه و اله
فرمود یا علی چرا زدی گردن اعرابی را عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و اله بعلت انکه او تو را تکذیب میکند
کسیکه تو را تکذیب کند خون او حلال و قتل او واجبست پس خواجه عالم صلی الله علیه و اله یا علی قسم بخدائی که
مرا بحق برانگیخت خطا نکردی تو در حکم خدای تعالی پس عود منما بسوی مثل این حکم و نیز در همان کتاب از همان امام
بحق ناطق صادق صلوات الله علیه مرویست که بحسن بن طریف فرمودند نمیابی تو علی علیه السلام را که حکم کند
در قضائی مگر انکه می یابی از برای او اصلی در سنت و بود انجناب که میفرمود اگر مخاصمه نمایند در نزد من دو مرد
من در میان ایشان حکم کنم پس سالهای بسیار از ان بگذرد و بعد از ان در همان قضیه بمن رجوع نمایند هر اینه حکم
میکنم در میان ایشان بقضای واحد زیرا که حکم تغییر نمی یابد و زایل نمیشود **قضیة** ایضا در بحار مرویست که
نه برادر زیاده برادر در قبیله از عرب بودند و ایشان را یک همشیره بود پس هر یک از برادران بهمشیره گفتند انچه خدا — حکم کردن انجناب درمیان نه برادرها تمته
نما روزی میکند اختیار او را با تو وامیگذاریم و ما را ترغیب بتزویج خود مکن که حمیت ما متحمل نمیشود همشیره نیز قبول

نمیخ

اهتمام نموده تا ایشان را وافقه کرد و مشغول خدمات ایشان بود و ایشان نیز او را اکرام مینمودند تا انکه روزی
بمقتضای عادت زنان همشیره برای غسل بسوی چشمه که در حوالی ایشان بود امد و در ان چشمه غسل کرد و کرمی از دا
فرج در رحم او قرار کرفت و بعد از چندی ان کرم نمو نموده شکم دختر بزرک شد چنانکه برادران کمان خیانت باو بردند
و کفتند که همشیره ما حمل دارد پس اراده قتل او نمودند بعضی از ایشان کفتند مصلحت انست که این امر را با امیر المؤمنین
علیه السلام اظهار کنیم زیرا که انجناب مشکلات عظیمه را میکشاید پس ان دختر را بخدمت انجناب اوردند عرض
کردند انچه را که نسبت باو کمان کرده بودند مولای متقیان طشتی طلبید مملو از کل سیاه بوی که او را الای میکویند
و امر نمودند دختر را تا در میان ان کل نشست و چون ان کرم احساس بوی کل نمود از شکم دختر بیرون امد پس کفتند
یا علی تو پیغمبر بودی کار بزرک خاید درستیکه تو غیب میدانی انجناب ایشان را منع نموده فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و اله خبر داده مرا از جانب خدا تعالی تا بنکه این حادثه واقع میشود در این روز و در این ماه در این ساعت **قضیه**
ایضا در بحار مرویست که در اخبار وارد شده است که دو مرد در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله مخاصمه
نمودند یکی از ایشان کفت یا رسول الله صلی الله علیه و اله کاو این مرد الاغ مرا کشته است خواجه عالم صلی الله علیه و اله
فرمود بروید از ابو بکر سؤال کنید چون ان دو نفر نزد ابو بکر امدند و قصه را بیان نمودند ابو بکر کفت چرا رسول الله
صلی الله علیه و اله را واکذاشته نزد من امدید ایشان کفتند انجناب ما را نزد تو فرستاد پس ابو بکر کفت بهیمه بهیمه را
کشته است بر صاحب بهیمه چیزی نیست پس عود نمودند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله و عرض کردند انچه را
که ابو بکر کفته بود انجناب فرمود بروید بسوی عمر بن خطاب و قصه خود را ذکر کنید و سؤال کنید از او که در میان شما
حکم کند چون نزد عمر امدند و قصه را کفتند عمر کفت چکونه شما رسول صلی الله علیه و اله را ترک نموده نزد من
امده اید ان دو نفر کفتند انجناب ما را امر نمود باین عمر کفت چکونه شما را امر نمود برفتن نزد ابو بکر کفتند ما را امر
فرمود و نزد ابو بکر رفتیم عمر کفت ابو بکر چه کفت در این قصه ایشان کفتند ابو بکر چنین و چنین کفت عمر کفت نیست
رای من مکر رای ابو بکر پس ان دو نفر بخدمت رسول صلی الله علیه و اله امدند و خبر دادند انچه عمر کفته بود بعد
از ان خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود بروید بسوی علی بن ابیطالب علیه السلم تا انکه حکم کند در میان شما
پس رفتند بخدمت انجناب و قصه را عرض کردند انجناب فرمود اکر کاو در مامن او الاغ داخل شده است بر صاحب
کاو لازم است که قیمت الاغ را بدهد و اکر الاغ بمامن کاو داخل شده است و کاو او را کشته است پس غرامتی بر صاحب
کاو نیست پس متخاصمین بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و اله امده چکونکی را عرض کردند فرمود بتحقیق که حکم کرد
علی ابن ابیطالب علیه السلم در میان شما بحکم خدا تعالی بعد از ان فرمود حمد مر خدای را که قرار داد در
میان ما اهل بیت کسی را که حکم میکند بر سنن داود علیه السلم صاحب بحار میکوید که روایت کرده اند بعضی از
عامه که این حکم از ان جناب در یمن صادر شد و بعضی از ایشان نیز روایت کرده اند موافق انچه ما ذکر نمودیم **قضیه**

حکم کردن انجناب در میان دو نفر که کاو یکی الاغ دیکری را کشته بود والسلام

ایضا در بحار مرویست که بعضی از علماء یهود نزد ابو بکر امد و کفت توئی خلیفه پیغمبر این امت ابو بکر کفت اری عالم یهود
کفت بدرستیکه ما در توریه خود می یابیم که خلفای پیغمبران اعلم امتهای ایشانند پس خبر بده مرا که خدا تعالی در کجا است
در اسمانست یا در زمین ابو بکر کفت او در اسمانست بر عرش قرار دارد یهودی کفت پس زمین خالی خواهد بود از خدا او
بنا بر این خواهد بود در مکانی دون مکانی ابو بکر کفت اینکلام زندیقانست دور شو از من و اکر نه ترا میکشم پس یهودی
از روی تعجب از او اعراض نموده اسلام را باستهزا می نمود بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلم او را ملاقات نموده فرمود ای
یهودی بتحقیق که دانستم من انچیز را که تو سؤال نمودی از ابو بکر و انچه را که او جواب داد تو و بدرستیکه ما میکوییم
خدا تعالی مکان را مکان کرد پس مکان از برای او نیست و اجل است از اینکه فرو کیرد او را مکانی و او در هر مکانی موجود است
بی انکه مماس و مجاور او باشد بلکه احاطه دارد علم بمکان و انچه در او هست و هیچ مکانی خالی از تدبیر او نیست و
مصدق این مقال انچیز یست که در بعضی از کتابهای شما مذکور است پس اکر خبر دهم ترا بانچیز ایمان میاوری باو
یهودی کفت اری امیر المؤمنین علیه السلم فرمود ایا ندیده اید شما در بعضی از کتابهای خود که موسی ابن عمران علیه السلم
روزی نشسته بود ناکاه ملکی از مشرق نزد او امد موسی علیه السلم از او پرسید که از کجا امدی کفت از نزد خدای عز
و جل بعد از ان ملک دیکر از مغرب کفت امدم تو را از اسمان هفتم از نزد خدای عز و جل و ملک دیکر امد و کفت امده ام
تو را از زمین هفتم از نزد خدای عز و جل پس بعد از ان موسی علیه السلم کفت من تسبیح می کنم خدایی را که خالی نیست از او
مکانی و نمیباشد نسبت بمکانی نزدیکتر از مکان دیکر پس یهودی کفت شهادت میدهم من که حق همین است و اینکه
تو سزاوار تری بمقام پیغمبر خود از انکسی که ادعا میکند انمقام را **قضیه** ایضا در کتاب بحار از قضایای امیر المؤمنین
علیه السلم در خلافت عمر بن خطاب قصه قدامه بن مظعون است که از سنی و شیعه روایت نموده است که قدامه شرب
خمر نموده بود و عمر خواست او را حد بزند قدامه کفت واجب نیست بر من حد زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الذین
امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات عمر نیز حد را از او دفع نمود و این
خبر بسمع شریف مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلم رسید پس عمر را ملاقات نموده فرمود چرا ترک اقامه حد کردی
بر قدامه عمر کفت قدامه تلاوت نمود بر من این ایه را مولای متقیان فرمود که نه قدامه از اهل این ایه است و نه انکسیکه بر
طریقه او سلوک نموده در ارتکاب محرمات الهی بدرستیکه ان کسانیکه ایمان اورده اند و اعمال صالحة نموده اند
حلال نمیکنند حرامی را پس بر کردان قدامه را و او را امر نما بتوبه از انچیزیکه کفته است اکر قبول توبه نمود پس اقامه نما بر او
حد شرب را و اکر قبول ننمود او را بکش بتحقیق که او بیرون رفته است از ملت شرع پس عمر از خواب بیدار شد و مهیای امر
قدامه کردید و قدامه نیز را خبر کردید از کفته خود اظهار توبه و ندامت نمود و عمر از قتل او در کذشت و لکن از کیفیت حد
او جاهل بود پس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم عرض کرد که اشاره نما در حد او انجناب فرمود حد او هشتاد تازیانه
است و بعد از ان فرمود ان شارب الخمر اذا شربها سکر و اذا سکر هذی و اذا هذی افتری پس عمر هشتاد تازیانه

جواب کفتن ان یهودی که از ابو بکر سؤال کرد که خدا در کجاست

[illegible]

اجرای حد شرب بر قدامة بن مظعون تمه

براورد **قضیة** ایضا در بحار مرویست که حسن بن محبوب گفت خبر داد مرا عبد الرحمن بن حجاج که گفت شنیدم از
ابن ابی لیلی که میگفت هر اینه بتحقیق که حکم کرد امیر المؤمنین علیه السلام بقضیه که پیشی نگرفته بود او را در ان قضیه احدی
و این چنانست که دو مردی باهم در سفری مصاحب بودند پس در جائی نشستند که غذا بخورند یکی از ایشان پنج گرده نان
براورد و دیگری سه گرده و مردی بر ایشان عبور نموده سلام کرد او را تکلیف نمودند پس نشست و با ایشان غذا خورد
چون از غذا فارغ شد هشت درهم در پیش ایشان انداخت و گفت این عوض انچیزیست که از طعام شما خوردم پس اندو نفر
با یکدیگر منازعه نموده صاحب سه گرده نان میگفت این دراهم در میان ما باید بمناصفه منقسم گردد و صاحب پنج
گرده میگفت بلکه پنج درهم مال منست و سه درهم مال تواست و مرافعه را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام بردند و قصه را
عرض کردند انجناب فرمود این امر دنیئی است و خصومت در او نیکو نیست بلکه بهتر انست که صلح کنید صاحب سه گرده گفت
من راضی نمیشوم مگر بقضا مولای متقیان فرمود اکنون که راضی نمیشوی مگر بقضا پس یکدرهم از هشت درهم مال
تست و هفت درهم مال صاحب تست گفت سبحان الله چگونه اینچنین شد انجناب فرمود خبر میدهم ترا آیا نه چنین است
که تو صاحب سه گرده بودی و رفیق تو صاحب پنج گرده گفت اری فرمود این بیست و چهار ثلث میشود یک ثلث را که
عبارت از هشت حصه مجموع است تو خورده و هشت حصه را رفیق تو خورده است و هشت حصه را مهمان خورده است
چون هشت درهم عطا نموده هفت درهم مال رفیق تست و یکدرهم مال تواست پس امر بر ایشان واضح شد رفتند

قضیة ایضا در کتاب بحار مرویست که زنی طفل شش ماهه خود را در پشت بام واگذاشت ان طفل حرکت نموده از بام خارج شد و در
سر ناودان قرار گرفت و چون مادر او چنان دید و قادر بر اخذ طفل نبود نردبانی اوردند و بر دیوار گذاشتند تا بزدست ایشان
طفل نرسید زیرا که ناودان بلند بود و از دیوار بام دور بود ناچار مادر طفل صیحه میزد و اهل طفل میگریستند و
چون این واقعه در زمان خلافت عمر بن خطاب بود بجماعت بسوی او رفتند و او با قوم حاضر شد و همگی متحیر بودند پس گفتند
چاره این کار نیست مگر با علی ابن ابیطالب علیه السلام و چون انجناب حاضر شد مادر طفل در پیش روی انحضرت فریاد
زد و انجناب نظر بسوی طفل نموده پس ان طفل تکلم نمود بزبانی که هیچ کس زبان او را نمیدانست مولای متقیان فرمود
یک طفلی مثل این طفل بدینجا حاضر کنید چون طفل دیگر حاضر کردند ان دو طفل بیکدیگر نگریستند و بایکدیگر
بزبان اطفال تکلم نمودند پس ان طفل از سر ناودان بر پشت بام امد و چون مردم این را دیدند فرح و شادی در مدینه
واقع شد که مثل او کسی ندیده بود بعد از ان از انحضرت سوال نمودند که ایا میدانی تو کلام ایشان را فرمود اما خطاب طفل
بدرستیکه او سلام کرد بر من بامیر المؤمنین و من رد کردم بر او خطاب او را و اراده ننمودم زیرا که او بحد خطاب نرسیده است
پس امر نمودم با حضار طفلی مثل او تا انکه با او بگوید بزبان اطفال که ای برادر من برگرد بسوی بام و مسوزان دل
مادر و عشیره خود را بموت خود پس او در جواب گفت واگذار مرا ای برادر من پیش از انکه برسم بحدیکه شیطان بر من
مستولی شود ان یکی گفت برگرد بسوی بام شاید که بحد بلوغ برسی و بیاید از صلب تو فرزندی که دوست دارد خدا و

حکم کردن انجناب در میان ان دو نفر

نجات دادن ان طفل که در ناودان مانده بود و [?]

رسول او را و او دوست دارد ائمه را و بروایت دیگر انکه گفت قبول نماید ولایت ائمه را پس رجوع نمود بسوی بام بکرامة

قضیة ایضا در بحار از واقدی از جابر از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که بعضی گفتند غلامی نزد
عمر ابن خطاب امد و گفت مادر من انکار حق من مینماید از میراث پدر من و میگوید تو فرزند من نیستی پس عمر او را طلبید
و گفت چرا انکار فرزند خود میکنی زن گفت این پسر دروغ میگوید بمن شهود دارم بر اینکه من باکره ام و شوهر ندیده ام
بتحقیق که هفت نفر را هر نفری ده دینار رشوه داده بود که برای او شهادة بدهند عمر گفت کجاست شهود تو پس ان زن
ایشان را در پیش روی عمر حاضر کرد و همگی شهادة دادند که این زن باکره است و دست مردی و شوهری باو نرسیده است
پسر گفت در میان من و مادر من علامتی است که ذکر میکنم از ان علامت را از برای او شاید که بشناسد تو این علامت را
عمر گفت بگو انچه میخواهی پسر گفت پدر من شیخی بود که اسم او سعد بن مالک بود و او را حارث مزنی میگفتند و من
در سال شدید المحل متولد شدم و دو سال کامل شیر گوسفند خوردم بعد از ان بزرگ شدم و پدر من با جماعتی بسفر
تجارت رفت پس انجماعت مراجعت نمودند و پدر من با ایشان مراجعت ننمود پس من از احوال پدر سوال نمودم ایشان
گفتند که او وفات یافت و چون مادر من این خبر را شنید انکار نمود مرا و از خود دور کرد عمر گفت این مشکلی است که حل نمی کند
او را مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر برخیزید تا برویم نزد ابو الحسن علی علیه السلام پس ان پسر با ایشان میرفت و میگفت کجاست
منزل کاشف الکروب کجاست خلیفه این امت از روی حق تا انکه رسیدند بمنزل کاشف کروب و محل مشکلات پسر
در انجا ایستاد و میگفت ای زایل کننده غمها از این امت امام علیه السلام فرمود چیست ترا ای غلام غلام عرض کرد که ای
مولای من مادر من حق مرا انکار نموده از من تبری می نماید مولای متقیان فرمود کجاست قنبر قنبر عرض کرد لبیک ای مولای
من فرمود برو و این زن را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و اله حاضر کن در ساعت قنبر رفت و ان زن را در پیش روی
انجناب حاضر نمود انجناب فرمود وای بر تو چرا انکار فرزند خود نمودی زن گفت یا امیر المؤمنین من باکره ام مرا فرزندی
نیست و دست مردی بمن نرسیده است شاه ولایت فرمود طول مده کلام را منم پسر عم بدر تمام و منم مصباح ظلام
بدرستیکه جبرئیل علیه السلام خبر داده است مرا از قصه تو زن گفت ای مولای من طلبت قابله را تا در من نظر کند و ببیند که
من بکر عاتقم یا نه پس قابله اهل کوفه را حاضر نمودند چون قابله نزدیک ان زن امد ان زن دستبند خود را که در بازو
داشت باو داد و گفت بگو که من باکره ام ان زن قابله از نزد او بیرون امده گفت ای مولای من این زن باکره است مولای
متقیان فرمود ان عجوزه دروغ میگوید ای قنبر تفتیش کن این عجوزه را و بگیر از او دستبند را قنبر گفت من بیرون اوردم
دستبند را از شانه ان زن پس در انوقت خروش از حرمان برخواست امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ساکت شوید
پس منم صندوق علم نبوت بعد از ان ان زن را طلبیده فرمود ای جاریه منم زینت دین قاضی دین منم پدر حسن و حسین
بدرستیکه من میخواهم ترا تزویج کنم باین پسری که مدعی است پس قبول می کنی او را بشوهری از من زن گفت ای
مولای من ایا باطل میکنی شرع محمد صلی الله علیه و اله را انجناب فرمود بچه سبب این را میگوئی زن گفت میخواهم

حکم کردن انجناب در میان ان پسر و مادر

تزویج کنی مرا بفرزند من چکونه میشود این مولای متقیان فرمود جاء الحق و زهق الباطل بعد از ان فرمود
چه چیز ترا بر این داشت که انکار فرزندی خود مینمودی زن کفت یا مولای من میترسیدم بر میراث پس او را امر باستغفار
و توبه نمود و در میان ایشان اصلاح فرمود و ان پسر را بمادر و وارث پدر ملحق ساخت **قضیة** در کتاب
لوامع الانوار مرویست که در زمان خلافت دویمی دو زن در سر یک طفل منازعه نموده نزد عمر رفتند و هر یک از
ایشان میکفت از من است عمر بعد از تفحص از محاکمه عاجز شد بعد از ان نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتند مادر فرزند
کفت یا امیر المؤمنین خدا تعالی میداند که او دروغ میکوید این فرزند من است اکنون تو میدانی یا امیر المؤمنین انحضرت
فرمود که ای قنبر اینکودک را دو نیم کن نیمی با این زن بده و نیمی با ان زن انکه مادر بود کفت یا مولای من با این حکم راضی نیستم
چون چنین خواهید باری کودک را بوی دهید و ان زن دیکر اضطراب نداشت انجناب فرمود که فرزند فرزند تو است
و ان دیکر دروغ میکوید ان زن که مادر نبود کفت راست فرمودی یا امیر المؤمنین چون معلوم فرمودی چون معلوم فرمود
فرمود که چون شفقت و مهر مادری نکذاشت که فرزند خود را کشته ببیند معلوم شد که فرزند از او است **قضیة**
ایضا در بحار ابو الملیح هذلی از پدر خود روایت کرده است که کفت در مجلس عمر بن خطاب نشسته بودیم که ناکاه مردی
از اهل روم بر ما وارد شد و بعمر کفت تو از عرب عمر کفت اری کفت سؤال میکنم ترا از سه چیز پس اکر بحق جواب کفتی
ایمان میاورم بتو و تصدیق میکنم بپیغمبر تو محمد صلی الله علیه و اله را عمر کفت سؤال کن انچه را که میخواهی ای کافر
انمرد کفت خبر بده مرا از چیزیکه خدا نمیداند او را و از چیزی که نیست ان برای خدا و از چیزی که نیست در نزد خدا عمر کفت
نیامدی ای کافر مکر از باب کفر که ناکاه داخل شد بر ما برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله علی بن ابیطالب علیه السلام
پس فرمود بعمر که ترا مغموم می بینم عمر کفت چکونه غمکین نباشم ای پسر عم رسول خدا و حال انکه این کافر سؤال
میکند از چیزیکه نمیداند او را خدا و از چیزیکه نیست ان برای خدا و از چیزی که نیست در نزد خدا ایا از برای تو در این خصوص
ایا چیزی هست یا ابا الحسن انجناب فرمود ای عمر کفت خدا غم ترا زایل کند قلب من مشوش بود بتحقیق که فرمود
پیغمبر صلی الله علیه و اله منم مدینه علم و علی در ان مدینه است پس کسیکه دوست دارد که داخل شود مدینه را
باید از در داخل شود پس مولای متقیان فرمود اما انچیزیکه نمیداند او را خدا تعالی نمیداند خدا از برای خود شریکی
و نه وزیری و نه یاری و نه ولدی را و شرح این مطلب در قران مجید است که فرموده است قل اتعلمون الله بما لا یعلم
یعنی بکوای محمد صلی الله علیه و اله ایا تعلیم میکنید خدا را بچیزیکه نمیداند و اما انچیزیکه نیست در نزد خدا پس
نیست در نزد او ظلم از برای بندکان و اما انچیزیکه نیست از برای خدا پس نیست از برای او ضدی و نه ندی و نه شبهی
و نه مثلی راوی کوید پس عمر از جا برجست و میان دو چشم مبارک انجناب را بوسید و کفت یا ابا الحسن از شما اخذ نمودم
ما علم را و بسوی شما رجوع میکند علم و کفت لولا علی لهلک عمر یعنی اکر نبود علی علیه السلام هر اینه هلاک میشد
عمر پس ان نصرانی در زمان مسلمان شد و محکم نمود اسلام خود را **قضیة** ایضا در بحار مرویست که در بصره

معین نمودن ان جناب وزن در وازه را

جماعة

جماعة حدادین در دروازه اصفهان از قومی خرید و صاحبان در کفتند که این فلان مقدار است مشتریان نیز از ایشان تصدیق
نمودند پس کسانیکه در را حمل نمودند بمشتری کفتند که این در بان وزن نیست مشتری از بایع درخواست نمود که در قیمت
تنزیل نماید ابا نمود طرفین نزاع نموده محاکمه را بخدمت حلال مشکلات امیر المؤمنین علیه السلام بردند انجناب
فرمود شما را راه نمایی میکنم حمل نمایید این در را بر اب پس انداختند ان را بکشتی کوچکی حمل نمودند و انموضع از کشتی را که اب
کرفت بفرموده انجناب علامت قرار دادند بعد از ان فرمود اکنون در را بردارید و بجای او خرما بوزن در اورده بریزید
چنان کردند تا انکه اب بعلامت رسید پس فرمود چند من خرما در کشتی ریخته اید کفتند فلان و فلان مقدار از من و رطل
فرمود اندر است **قضیة** ایضا در بحار مرویست که مردی از اهل کنده دزدی کرده بود امیر المؤمنین علیه السلام
امر فرمود که دست او را قطع کنند انمرد بحسب سیما از خوشروترین مردمان و بحسب لباس از پاکیزه ترین ناس بود انجناب
فرمود با وجود این سیمای نیکو و نظافت جامه و این محل که تو راست در میان عرب چنین عملی را مرتکب میشوی پس کندی
سر بزیر انداخت بعد از ان کفت الله الله در امر من یا امیر المؤمنین قسم بخدا که من چیزی نه دزدیده ام هرکز غیر این دفعه
پس انجناب فرمود وای بر تو بدرستیکه چنان امید است که خداوند علی کریم مؤاخذه ننماید ترا با این کناه اکر خواسته
باشد پس کندی کریست و امیر المؤمنین علیه السلام مدتی سر مبارک بزیر انداخته تامل فرمود بعد از ان سر راست کرده
فرمود چاره نمی بینم بجز انکه دست ترا قطع کنم بعد از ان فرمود قطع کنید پس کندی کریان شد و بدامن جامه ان
حضرت در اویخت و کفت الله الله در عیال من بدرستیکه اکر قطع کنی دست مرا من هلاک میشوم و عیال من نیز
هلاک خواهند شد و من صاحب سیزده نفر عیالم که ایشان غیر من کسی را ندارند باز انجناب سر مبارک بزیر انداخته
مدتی با دست مبارک مشغول بزمین بود و در امر او تامل مینمود بعد از ان فرمود چاره نیست الا انکه دست ترا
قطع نمایم بعد از ان فرمود ببرون ببرید او را و قطع کنید دست او را چون دست بریده او در پیش روی انجناب
بر زمین افتاد کفت قسم بخدا که هر اینه بود و نه مرتبه دزدی کرده بودم که خدا تعالی ستر نمود و این دفعه صد مین
بود راوی کوید که مردمان باو کفتند پس چرا در طول این مدت باز کشت ننمودی بعد از ان مولای متقیان فرمود
بتحقیق که غم از من زایل شد زیرا که من غمکین بودم از مقاله اولی تو و اینکه خدا تعالی حلیم و کریم است تعجیل نمی
نمود بر عقوبت تو در کناه اول اکر میخواست پس مردمان از جای خود برخواسته متوجه امیر المؤمنین علیه السلام شدند
و عرض کردند که خدا تعالی تو موفق کند تو را ما دامیکه تو در میان ما هستی ما پیوسته در خیر و نعمتیم **قضیة** ایضا
در بحار از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که روزی از روزهای ماه مبارک رمضان امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد
کوفه نشسته بود جماعتی وارد مسجد شدند که روزه میخوردند انجناب فرمودند شما مفطرید کفتند اری فرمود ایا
شما یهودید کفتند نه فرمود نصارائید کفتند نه فرمود بر دینی هستید که مخالف دین اسلام است کفتند بلکه ما مسلمانیم
بعد از ان فرمود پس مسافرید شما کفتند نه فرمود ایا در شما علتی و مرضی هست که ما مطلع نیستیم بر ان و بان سبب افطار

بریدن دستان سارق

هیچ

هلاک کردن ان جماعتی که روزه نمیخوردند

میکند

میکنید بدرستیکه شما بیناترید بر نفسهای خودتان زیرا که خدای عز و جل میفرماید بل الانسان علی نفسه بصیرة
گفتند بلکه صبح کردیم ما و هیچ علتی و مرضی بر ما نبود پس مولای متقیان تبسم فرمود بعد از آن فرمود شهادة میدهید
بوحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گفتند شهادة میدهیم بوحدانیت خدا و نمیشناسیم محمد صلی الله
علیه و آله را آنجناب فرمود بدرستیکه محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله گفتند ما او را برسالت نمیشناسیم غیر
این نیست که او اعرابی بود که میخواند مردمان را بسوی خود پس آنجناب فرمود اگر اقرار برسالت او [illegible] و ربدیفها والا شما را خواهم
کشت ایشان گفتند و هر چند که ما را بکشی بعد از آن آنجناب شرطه خمیس را بر ایشان گماشت ایشان را در خدمت آنحضرت
بظهر کوفه آوردند پس امر فرمود تا دو گودال کندند در جنب یکدیگر و روزنه در ما بین آن دو گودال قرار دادند و فرمود
که شما را در یکی از این دو چاه میاندازم و در یکی دیگر آتش میافروزم تا آنکه شما بدود هلاک شوید ایشان گفتند هر چه
خواهی بکن بدرستیکه حکم تو بر ما بجز در این حیوة دنیا نیست بعد از آن بفرمود تا هر یکی ایشان را بنرمی و ملایمت در
یکی از چاه گذاشتند و در چاه دیگر آتش افروختند پس ایشان را مکرر ندا نموده فرمود چه میگوئید ایشان جواب
گفتند بکن آنچه را که میکنی تا آنکه هلاک شدند پس این عمل در میان مردم مشهور شد و این خبر در اطراف منتشر گردید
تا آنکه روزی آنجناب در مسجد کوفه تشریف داشت ناگاه یهودی از اهل یثرب که یهودان آن بلد او را اعلم خود میدانستند
و پدران او نیز چنین بوده اند با جماعتی از اهل بیت خود آمدند و چون بدر مسجد اعظم رسیدند شترهای خود را
خوابانیده از شتر بزیر آمدند و بر در مسجد ایستادند و کس بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم فرستادند که ما جماعه یهود
از حجاز آمده ایم و ما را بسوی تو حاجتی است آیا بیرون میآیی بسوی ما یا ما را نزد خود میطلبی پس آنجناب بیرون آمد بسوی
ایشان و میفرمود که زود است که داخل میشوند و تازه میکنند یمین را و فرمود چه چیز است حاجة شما پس آن یهودی که
اعظم ایشان بود گفت ای پسر ابوطالب چه چیز است این بدعتی که احداث نموده در دین محمد صلی الله علیه و آله آنجناب فرمود
کدام بدعت است یهودی گفت جماعتی از اهل حجاز چنین گفتند که تو بدود هلاک کرده قومی را که اقرار بتوحید نموده و انکار
رسالت محمد صلی الله علیه و آله را کرده اند آنگاه آنجناب فرمود قسم میدهم ترا بنه آیات آنچنانی که نازل شد بر موسی علیه السلم
در طور سینا و بحق کنیسه های پنجگانه قدس و بحق صمد دیان که آیا میدانی که یوشع ابن نون علیه السلم بعد از وفات
موسی علیه السلم قومی را برخورد که اقرار بوحدانیت داشتند و اقرار ننمودند برسالت موسی علیه السلم پس ایشان را بمثل این کشت
عالم یهودی گفت آری شهادة میدهم که توئی ناموس موسی علیه السلم بعد از آن آن عالم یهودان از قبای خود بیرون آورد
کتابی را و بآنجناب داد پس آنجناب او را گشود و در او نظر کرد و گریست یهودی گفت چرا گریستی ای پسر ابوطالب وقتیکه در این
کتاب نگریستی و حال آنکه این کتاب بسریانی است و تو مرد عربی مگر میدانی که در این کتاب چه نوشته اند آنجناب فرمود آری
این اسم منست که در اینجا ثبت شده است یهودی گفت اسم خود را بمن بنما و خبر بده مرا که اسم تو بلغه سریانی چیست پس
آنجناب اسم مبارک خود را در آن صحیفه باو نمود و فرمود اسم من الیا است یهودی گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و

برسالت

برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و شهادت میدهم که توئی وصی محمد صلی الله علیه و آله و شهادت میدهم
که توئی اولای مردمان بر مردمان بعد از محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن آن یهودان همگی بآنجناب بیعت کردند و داخل
مسجد شدند پس امیر المؤمنین علیه السلم فرمود حمد مر خدائی را عز شانه که نبوده ام من در نزد او از جمله فراموش
شدگان حمد مر خدائی را که ثابت کرد مرا در نزد خود در صحیفه ابرار **قضیة** ایضاً در بحار مرویست که

حکایت آنمرد که زنا کرده بود تمه

مردی در کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمده عرض کرد که یا امیر المؤمنین بدرستیکه من زنا کرده ام پس مرا
پاک کن آنجناب فرمود از کدام قبیله تو گفت از مزینه فرمود که آیا از قرآن چیزی میخوانی تو گفت آری فرمود
بخوان پس قدری از قرآن خواند و نیکو خواند بعد از آن آنجناب فرمود آیا در تو جنون داری گفت نه فرمود برو تا سؤال
کنیم از احوال تو پس آن مرد رفت بعد از آن باز رجوع نمود و گفت یا امیر المؤمنین بدرستیکه من زنا کرده ام مرا پاک کن
آنجناب فرمود آیا از برای تو زوجه هست گفت آری فرمود آیا زوجه تو با تو مقیمه است در بلد گفت آری باز آنجناب
فرمود برو تا ما سؤال کنیم از تو پس آن مرد رفت آنجناب کس بسوی قوم او فرستاد و از احوال و تفتیش کرد گفتند یا امیر المؤمنین
اینمرد صحیح العقل است باز آنمرد در مرتبه سیم رجوع نموده در خدمت آنجناب اقرار داد آنچه را که پیش گفته بود
آنجناب فرمود که برو تا ما سؤال کنیم از احوال تو پس در مرتبه چهارم بخدمت آنحضرت رجوع نموده چون اقرار داد آنجناب
فرمود ای قنبر نگاه دار او را پس آثار غضب آنجناب ظاهر شد بعد از آن فرمود چه بسیار قبیح است که مردی از شما بعضی از
این فواحش را مرتکب شده بعد از آن خود را در ملاء عام مفتضح نماید چرا توبه نکند در خانه خود پس قسم بخدا که هر آینه
توبه او در میان خود و خدای خود افضلست از حدیکه من اقامه نمایم بر او بعد از آن آنمرد را بیرون برد و ندا فرمود در
میان مردمان که ای گروه مردمان بیرون بروید از برای اینکه بر اینمرد اقامه شود حد و باید تعریف ننماید احدی از شما
صاحب خود را پس آنمرد را بجبان آورده آنمرد عرض کرد یا امیر المؤمنین دو رکعت نماز میگذارم بعد از آن او را در گودالی
که برای او مهیا بود گذاشته روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای گروه مسلمانان بدرستیکه این حقوق خداست پس
کسیکه خدا تعالی را بر ذمه او حقی باشد برگرداند و اقامه حدود الهی ننماید کسیکه در ذمه او مثل حدی پس همگی مردمان
برگشتند و باقی ماند خود آنجناب و امام حسن و امام حسین علیهم السلم پس آنجناب سه تکبیر فرمود و با یک سنگ او را رمی نمود
و همچنین تا سه سنگ و در هر رمی سه تکبیر فرمود بعد از آن امام حسن علیه السلم او را رمی نمود مثل پدر بزرگوار خود بعد
از آن رمی نمود امام حسین علیه السلم پس آنمرد مرد بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلم او را بیرون آورد پس امر نمود از برای او
قبری کندند و بر او نماز کرد و او را دفن کرد بعضی گفتند یا امیر المؤمنین چرا غسل ندادی او را فرمود بتحقیق که او غسل
کرد بچیزیکه او طاهر است تا روز قیامت هر آینه بتحقیق که او صبر کرد بر امر عظیمی **قضیة** ایضاً در بحار مسنداً از ابو

حکم کردن آنجناب بر آنکسیکه مدعی بود که من فلانی [illegible] تمه

بصیر از ابو عبد الله علیه السلم مرویست که بتحقیق حکم فرمود امیر المؤمنین علیه السلم بقضیه که حکم نکرده بود باین قضیه
احدی پیش از آنحضرت و این اول قضیه بود که حکم کرد باو بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و قضیه چنان بود

که چون بعد از وفات خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله ابو بکر بر خلافت نشست مردی برابر خورد که شرب خمر کرده بود
پس ابو بکر از او پرسید که چرا شرب نمودی و حال آنکه شراب حرامست آن مرد گفت من اسلام آوردم و لکن منزل من در
میان قومیست که ایشان شراب را می خورند و حلال میدانند و او را من نمیدانستم که او حرامست تا از او اجتناب کنم
راوی گوید پس ابو بکر متوجه عمر گردیده گفت چه میگوئی یا ابا حفص در امر این مرد عمر گفت این مشکلیست که حل آن
با ابو الحسن است ابو بکر گفت ای غلام برو ابو الحسن را بخوان عمر گفت مخاصمه را باید بمنزل صاحب حکم برد نه آنکه
حاکم را بسوی محاکمه بخوانی پس بخدمت آنجناب آمدند و سلمان فارسی رضی الله عنه نیز در خدمت آنحضرت بود
و قصهٔ آن مرد را عرض کردند آنجناب از خود آن مرد سؤال نمود بعد از آن با ابو بکر فرمود کسی را با این مرد بمجالس مهاجرین و
انصار بفرست تا تفحص نماید اگر کسی آیهٔ تحریم را بر او خوانده است شهادة بدهد و اگر آیهٔ تحریم را نشنیده است بر او چیزی
نیست پس ابو بکر چنان کرد و کسی شهادة نداد بر او بعد از آن آن مرد را رها کرد سلمان فارسی رضی الله عنه در خدمت مولای
متقیان عرض کرد که ایشان را ارشاد نمودی آنجناب فرمود اراده نمودم مگر اینکه تجدید کنم تأکید این آیه را در
حق خود و در حق ایشان أفمن یهدی الی الحق أحق أن یتبع أمن لا یهدی الا أن یهدی فما لکم کیف تحکمون صاحب
بحار روایت نموده است از کتاب ارشاد که مرویست از رجال خاصه و عامه مثل این حدیث **قضیة** ایضاً در بحار مسنداً
از ابو عبد الله علیه السلام مرویست جاریه را در نزد عمر نسبت بزنا دادند و جمعی بر این اقامهٔ شهادة نمودند و قصهٔ او چنان
بود که او طفل یتیمی بود در خانهٔ مردی و آن مرد بسیار اوقات در سفر بود تا آنکه آن دختر بحد بلوغ رسید زوجهٔ آن مرد بتوهم
آنکه مبادا شوهر او این دختر را نکاح نماید بعضی از زنان را طلبید که دختر را نگاه داشتند تا آنکه بانگشت بکارة او را زایل نمود پس چون شوهر
آن زن آمد آن دختر را در نزد شوهر خود نسبت بفحشا داد و زنان همسایه که او را امداد نموده بودند مساعدت آن زن نموده
بناحق شهادة دادند پس آن مرد امر را نزد عمر برد عمر نمیدانست چه کار کند بعد از آن گفت بروید نزد علی ابن ابیطالب
علیه السلام و ما نیز همراه شما بسوی او پس بخدمت آنجناب آمدند و قصه را عرض کردند پس مولای متقیان بآن زن فرمود
آیا از برای تو بینه و برهانی هست زن گفت اینک زنان همسایگان شهادة میدهند بر صدق قول من و ایشان را
حاضر نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر را از غلاف بیرون آورد و در پیش روی خود گذاشت و امر نمود تا هر یک
از آن زنها را بخانهٔ علیحده بردند بعد از آن زن آن مرد را طلبید هر چند نصیحت و تهدید نمود هیچ وجه از قول خود
برنگشت و طریق صدق نپیمود پس او را رد نمود بآن خانه که منزل او بود و فرمود زنی دیگر از آن شهود حاضر نمودند
و آنجناب بر زانوی مبارک نشست و بعد از آن فرمود که مرا میشناسی منم علی ابن ابیطالب و این شمشیر منست و بتحقیق که
گفت زن آن مرد آنچیزی را که گفت و رجوع نمود بسوی حق و من او را امان دادم اگر تو با من راست نگوئی هر آینه باین شمشیر
با تو مخاصمه میکنم پس آن زن التفات بسوی عمر نمود پس گفت یا امیر المؤمنین امان بده مرا بر صدق مولای متقیان
فرمود پس راست بگو زن گفت نه والله که زن آن مرد چون دید دختر را صاحب جمال و هیئت ترسید از خوف آنکه مبادا شوهر

حکم کردن آنجناب در حق آن دختر که ازالهٔ بکارة کرده و متهم نموده بودند تمت

او بان دختر مایل شود و دختر را مست کردند بعد از آن ما را خواند تا او را نگاه داشتیم و آن زن با انگشت ازالهٔ بکارت او
نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الله اکبر منم اول کسیکه تفریق نمود مابین شهود بعد از دانیال نبی علیه السلم
بعد از آن آن زنان را حد قذف فرمود و چهار صد درهم مهر آن دختر را بر همگی ایشان لازم فرمود و میان آن زن و شوهر او
تفریق نموده شوهر را بطلاق آن زن مقرر فرمود و آن دختر را بآن مرد بمهر معین تزویج نمود بعد از آن عمر گفت یا ابا
الحسن خبر بده ما را از حدیث دانیال علیه السلم آنجناب فرمود بدرستیکه دانیال یتیمی بود بی پدر و مادر و عجوزهٔ
از بنی اسرائیل او را بخود ضم نموده تربیت او مینمود تا آنکه پادشاهی از ملوک بنی اسرائیل که او را دو قاضی بود وقتی
بآن دو نفر قاضی گفت مردی را از برای من اختیار نمایید که بجهة بعضی از مهم خود بفلان جا فرستم و ایشان از اصدقای بود آن
اهل صلاح که گاهی نزد پادشاه میرفت او را حدیث میگفت و او را زنی بود صاحب هیئت جمیله ایشان همان مرد صالح را
اختیار نمودند پس پادشاه آن مرد را برای مهم خود روانه نمود و آن مرد در وقت رفتن در حق زوجهٔ خود بآن دو قاضی سفارش
نمود و ایشان قبول کردند و بمقتضای سفارش آن مرد مکرر بدر خانهٔ او میرفتند پس بآن زن مایل شدند و او را بخود خواندند
آن زن ابا نمود گفتند قسم بخدا که اگر مدعای ما در تو حاصل نشود هر آینه در نزد پادشاه ترا نسبت بزنا میدهیم تا ترا رجم
نماییم زن گفت بکنید آنچه را که میخواهید پس قاضیان هر دو در نزد پادشاه شهادة دادند که زن آن مرد صالح زنا
کرده است پادشاه از این معنی تعجب نمود و غمگین شد و این را عظیم شمرد پس با ایشان گفت بدرستیکه قول شما مقبول است
لکن بعد از سه روز آن را رجم کنید و امر نمود تا ندا کردند در آن بلد که حاضر شوید بقتل فلان زن عابده که او زنا کرده است
و آن دو قاضی گواهی داده اند بر او و مردم از این معنی تعجب نمودند بعد از آن پادشاه با وزیر خود گفت آیا نزد تو در اینخصوص
چاره میتوانی نمود وزیر گفت چیزی بخاطر من نمیرسد و روز سیم که آخر ایام بود وزیر بیرون آمد ناگاه برخورد بجماعتی از کودکان
که برهنه بودند و بازی میکردند و دانیال علیه السلم نیز در میان ایشان بود و وزیر او را نمیشناخت پس دانیال علیه السلم
گفت ای جماعت کودکان بیایید تا من در میان شما پادشاه باشم و یکی از کودکان گفت تو فلانه زن عابده باش و فلان و
فلان آن دو قاضی باشند که شهادة دادند بر بغی آن زن پس قدری از خاک را بر هیئت سریری جمع نمود و شمشیری از
نی ساخت بعد از آن امر نمود که بگیرید دست فلان قاضی را و ببرید او را تا فلان موضع بگیرید دست قاضی دیگر را و ببرید
او را تا فلان مکان بعد از آن یکی از ایشان را طلبید و گفت راست بگو در حق این زن که اگر راست نگوئی ترا میکشم بجهة یکه
می بینی پس او گفت گواهی میدهم که این زن زنا کرد دانیال علیه السلم گفت در کدام زمان زنا کرد گفت در فلان روز بعد از آن گفت
ببرید او را بسوی جای خود و بیاورید آن یکی دیگر را پس او را بردند و آن دیگر را آوردند دانیال علیه السلم گفت چه شهادة داری
تو گفت شهادت میدهم که این زن زنا کرد دانیال علیه السلم گفت در کدام زمان گفت در روز فلان و فلان دانیال پرسید
که با که زنا کرد گفت با فلان بن فلان پرسید که در کدام موضع زنا کرد گفت در موضع چنین و چنین پس قول او با رفیق او
مخالف نمود دانیال علیه السلم گفت الله اکبر شهادة ناحق دادند بعد از آن گفت ای فلان ندا کن در میان مردم که آن دو قاضی

شهادت ما خواهند داد بر فلان زن پس حاضر شوید برای قتل ایشان وزیر در ساعت نزد پادشاه رفت و او را خبر داد
از این قصه پادشاه بر چنان کرد از دو قاضی مخالف یکدیگر شدند مانند اختلاف از دو کودک پس پادشاه فرستاد
در میان مردم ندا کردند و امر نمود بقتل ایشان **قضیه** ایضا در کتاب بحار از حارث ابن حصیره مرویست که گفت — حکایت سقایی که انجناب دست او را قطع نموده بود
حبشی زاده در مدینه ملاقات نمودم که سقائی مینمود و او اقطع بود گفتم دست تو را که قطع نموده گفت دست مرا قطع
نمود بهترین مردمان بدرستیکه ما هشت نفر بودیم که ما را بدزدی گرفته بخدمت مولای متقیان امیر المؤمنین علیه السلام
بردند و ما اقرار بدزدی خود دادیم پس او فرمود که میدانستید دزدی حرامست عرض کردیم اری بعد از آن امر نمود تا انگشتها
ما را از کف دست قطع نمودند و انگشت ابهام را واگذاشتند بعد از آن امر نمود ما را در خانه نگاه داشتند و روغن و عسل
بخورد ما دادند تا آنکه زخم دستهای ما خوب شد پس بیرون آورد و لباسهای نیک در ما پوشانید بعد از آن فرمود اگر توبه — مارا
بکنید و عمل شایسته بعمل بیاورید پس او نیکو ستانند برای شما خدا تعالی ملحق میسازد شما را بدستهای شما در
بهشت و اگر نکنید ملحق میسازد شما را بدستهای شما در آتش **معجزه** مؤلف گوید رجوع نمودیم بذکر معجزات آن — جواب پیغام معویه
عالیجناب بدستور سابق در کتاب عقل و جهل از مؤلفات بعضی از فحول مسندا از میثم تمار مرویست که گفت من در
خدمت مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناگاه غلامی داخل شد و در وسط مسلمانان نشست و چون
مولای متقیان از احکام فارغ شد غلام برخواست و گفت یا ابا تراب من رسولم بسوی تو برسالتی که بحرکت می‌اید از
برای او کوهها از جانب مردی که حفظ کرده است کتاب خدا را از اول تا اخر او و میداند علم قضایا و احکام را و او
بلیغ تر است از تو در کلام و سزاوارتر است از تو باین مقام پس مهیا شو از برای جواب و مزخرف مکو در مقال پس اثر
غضب در روی مبارک امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر شد و فرمود بعمار که شتر خود را سوار شو و در میان قبایل
کوفه طواف نما و بگو که اجابت نمایند علی را تا انکه بشناسند حق را از باطل و حلال و حرام و صحت و سقم را پس عمار
سوار شد بعد از اندک زمانی دیدم که قبایل عرب روآوردند چنانکه خدا تعالی فرموده است ان کانت الا
صیحة واحدة فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون و جامع کوفه بر مردمان تنک شد و بر یکدیگر صدمه
میزدند مانند صدمه زدن ملخ بر یکدیگر در وقتیکه بر زراعت سبز وارد شوند پس برخواست عالم اروع و بطل
انزع و بر چندیله از منبر عروج نموده تنحنح فرمود و همه مردمان ساکت شدند پس فرمود خدا بیامرزد کسی را که بشنود
و رعایت نماید ایها الناس کمان میکند او که امیر المؤمنین است قسم بخدا که امام امام نمیباشد تا انکه زنده کند مرده را
یا انکه فرود آورد از آسمان باران را یا انکه اتیان نماید بچیزی که میخواهد از اینها چیزیست که غیر امام از او عاجز است و در میان — مریل
شما کسی هست که میداند در منشائه ثابته و کلمه تامه و حجة بالغه و بتحقیق که فرستاده است معاویه بسوی من
جاهلی از جهال عرب را و جسارت نموده در مقال و شما میدانید که اگر خواسته باشم هر اینه استخوانهای او را رد
میکنم ولکن تحمل نمودن از جاهل صدقه است بعد از آن حمد و ثنای الهی فرمود و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله

فرستاد و بدست مبارک اشاره نمود بسوی هوا و از خشم از انجناب ظاهر شد پس غمامه اقبال نمود و ابری بلند شد و می
شنیدیم از او این ندا که میگفت السلم علیک یا امیر المؤمنین و یا سید الوصیین و یا امام المتقین و یا غیاث المستغیثین
و یا کنز المساکین و معدن الراغبین و انجناب اشاره بسوی سحابه نموده بعمار فرمود سوار شو و بگو بسم الله مجریها
و مرسیها پس عمار سوار شد بعد از ان غایب شدند از چشمهای ما پس بعد از ساعتی انجناب بر مسجد کوفه سایه انداخت
چون التفات نمودم دیدم که مولای من بر دکة القضاء نشسته است و عمار در پیش روی او نشسته و مردمان بر دور انجناب
جمع نمودند و انجناب شروع بخطبه نمود که معروفست بشقشقیه و چون فارغ شد از ان پس مردمان مضطرب شدند
و اقاویل مختلفه نسبت بانجناب قائل شدند بعضی از ایشان کسی بود که خدا تعالی زیاده کرد ایمان و یقین او را و بعضی
از ایشان کسی بود که طغیان و کفر او زیاده شد لوی گویند که عمار گفت سحابه ما را در هوا طیران میداد تا انکه در اندک
زمانی ما را اشرف نمود بر بلد کبیری که در حوالی ان اشجار و انهار بود پس فرود اورد ما را و ناگاه خود را در شهر بزرگی دیدیم
و مردمان او تکلم می نمودند بغیر زبان عرب پس جمع شدند در خدمت انجناب و پناه می بردند باو و انجناب ایشان را موعظه
نمود و از عقوبات الهی انذار فرمود بزبان ایشان بعد از ان فرمود ای عمار سوار شو پس من سوار شدم پس رسیدیم بجامع
کوفه بعد از ان فرمود ای عمار ایا میشناسی ان بلده را گفتم او بودی عرض کردم خدا تعالی و رسول او و ولی او دانا
ترند پس فرمود که بودیم ما در جزیره هفتم از چین که خطبه میخواندم چنانچه دیدی بحرا بدرستیکه خدا تعالی فرستاد
پیغمبر خود را که دعوت نماید ایشان را و هدایت کند مؤمنین ایشان را بسوی صراط مستقیم و شکر کن برای این نعمت که
خدا تعالی بتو ارزانی و مفتخر کرد باین و کتمان نما او را از غیر اهل او بدرستیکه خدا تعالی را الطاف خفیه است نسبت
بخلق خود که نمیدانند انها را غیر از ذات او تعالی و کسیکه خوشنود باشد از رسول بعد از ان مردمان گفتند با
انکه خدا تعالی این قدرت باهره را بتو عطا نموده است مردم را بر میانگیزی بقتال معاویه انجناب فرمود بدرستیکه
که خدا تعالی امر به بندگی فرموده است ایشان را بمجاهده کفار و منافقین و ناکثین و قاسطین و مارقین بعد از ان
فرمود قسم بخدا که اگر خواسته باشم هر اینه دراز میکنم این دست کوتاه خود را در این زمین در از شما و میزنم بر سینه
معاویه که در شام است و میکنم از شارب او و یا فرمود از ریش او و بعد از ان دست مبارک را کشید و رد نمود و در کف
مبارک او موهای بسیاری بود پس مردمان تعجب نمودند و بعد از مدتی از شام خبر رسید که در فلان روز معاویه
از تخت خود بزیر افتاد و بیهوش بود بعد از انکه بهوش امد دیدند از شارب او یا ریش او موهای بسیار مفقود است

باب در ذکر بعضی از کرامات و خوارق عادات که بعد از شهادت ان عالیجناب از مرقد مطهر اقدس و بظهور
رسیده است از انجمله در کتاب بحار از صاحب کتاب فرحة الغری روایت نموده است که خبر داد مرا عم فرزند من علی بن موسی
ابن طاوس و فقیه نجم الدین ابو القاسم ابن سعید و فقیه مفتی بقیة المشیخة نجیب الدین یحیی ابن سعید ادام الله
برکاتهم همکی ایشان از فقیه محمد ابن عبد الله ابن زهره حسینی از محمد بن حسن علوی حسینی ساکن مشهد کاظم علیه السلم

از قطب راوندی از محمد بن حسن جلبی از طوسی رضی الله عنه و نقل نمودم از روی خط او حرفاً بحرف از مفید محمد بن
محمد بن نعمان از محمد بن احمد بن داود از ابو الحسین محمد بن تمام کوفی که گفت خبر داد ما را ابو الحسن علی بن حسن بن حجاج
که در مجلس ابن عم خود ابو عبد الله محمد بن عمران بن حجاج حاضر بودم با جماعتی از مشایخ اهل کوفه و از جملهٔ آنها
بود عباس ابن احمد عباسی که ناگاه اسماعیل ابن علیای عباسی حاضر شد و چون آن جماعت را نظر بر او افتاد
از حدیث باز ایستادند و اسماعیل جلوس را طول داد پس نظر بسوی ایشان نموده گفت ای اصحاب ما شاید آمدن من قطع
نمود حدیث شما را علی بن یحیی سلیمانی که شیخ جماعت بود گفت نه والله ای ابو عبد الله خدا ترا عزیز دارد پس اسماعیل
گفت ای اصحاب ما بدانید که خدای تعالی سؤال کننده است از من آنچه را که از برای شما میگویم و آنچه را که اعتقاد باو
دارم حتی آنکه قسم یاد نمود بعتق کنیزان و غلامان و حبس چهارپایان خود باینکه او اعتقاد ندارد مگر ولایت علی بن
ابیطالب و سادات ائمه علیهم السلم را و یکی یکی آن بزرگواران را تعداد نمود و حدیث راند پس اصحاب ما از او سؤال نمودند
و او از ایشان سؤال مینمود تا آنکه اسماعیل گفت در یک روز جمعه با عم خود داود از مسجد جامع مراجعت نمودیم
و چون نزدیک شدیم بمنزلهای خود و راه خالی شد از اغیار آنگاه عم من گفت در هر جا که باشید پیش از غروب آفتاب
نزد من بیایید و البته تخلف نکنید پس ما در آخر روز نزد او رفتیم و او نشسته منتظر ما بود بعد از آن گفت بخوانید
فلان و فلان فعله را پس آن دو مرد فعله با آلتهای خود حاضر شدند پس التفات بسوی ما نموده گفت همگی جمع شوید
و در همین وقت سوار شوید و فلان غلام سیاه را که جمل نام دارد با خود بردارید و بروید بسوی این قبری که مردم فریفته
او شده اند و میگویند که این قبر علی است و او را بشکافید و آنچه در او بیابید نزد من بیاورید پس ما بسوی آن موضع رفتیم
و گفتیم بکنید آنچه را که مأمور شده اید پس حفارها آن مکان را حفر مینمودند و با خود میگفتند لا حول و لا قوة الا
بالله و ما در ناحیه نشسته بودیم تا آنکه پنج ذراع حفر نمودند بعد از آن حفارها عاجز شده گفتند بموضع صلبی
رسیده ایم که دیگر قادر نیستیم بر کندن آن پس آن غلام حبشی را فرو فرستادند و او کلنگ را بدست گرفته چنان ضربتی
بر آن زمین زد که صدای طنین او را از صحرا شنیدیم و کلنگ دیگری زد که صدای او اشد از صدای اول بگوش
ما آمد و صدای ضربت سیم شدیدتر از آنها بود بعد از آن شنیدیم که آن غلام صیحه زد و ما از جای خود برخواستیم
و بر او مشرف شدیم و گفتیم بپرسید از او که او را چه میشود پس غلام ایشان را جواب نداد و استغاثه می نمود تا آنکه او را
با ریسمانی بستند و بیرون آوردند که ناگاه دیدیم دستهای آن غلام از اطراف انگشتان تا مرفق همه خون است و طلب
فریاد رسی مینمود و با کسی تکلم نمیکرد و جواب بکسی نمیگفت پس او را بر استری حمل نموده بسرعت مراجعت نمودیم و گوشت
بازو و بعضی از اعضای او از هم پاشید تا آنکه نزد عم خود آمدیم پس عم من پرسید چه در پشت سر دارید گفتیم آنچه را
که می بینی و او را از صورت واقعه خبر دادیم پس روی خود را بسوی قبله نموده از عمل خود تائب شد و از مذهب فاسد خود
رجوع نموده دست تولی بعروة الوثقای اهل بیت اطهار زد و از دشمنان ایشان تبرا نمود و در همان شب سوار

شده نزد مصعب ابن جابر آمد و از او سؤال نمود که صندوقی بر قبر مطهر ترتیب دهد و او را از ما جرا خبر نداد و متوجه
نمود کسی را که طم خبر قبر مطهر نموده صندوق را بر او نصب کنند و آن غلام در همان وقت هلاک شد ابو الحسن ابن
حجاج گفت دیدیم ما همین صندوق را بر قبر مطهر و صندوق لطیفی و این قبل از آن حایطی که بود بنا کرد او را حسن
ابن زید صاحب کتاب فرحة الغری گوید که این خبریست که نقل کرده ام من او را از خط طوسی رضی الله عنه **معجزه**
ایضا در کتاب بحار معنعنا از ابو الحسن محمد بن حسن ابن عبد الله جوالیقی قرائة و کتابة مرویست که خبر داد ما را پدر
من که گفت خبر داد ما را جد مادری من محمد ابن علی بن رحیم شیبانی که گفت من طفل بودم با پدر خود علی ابن رحیم و
عم خود حسین بن رحیم در سنه دویست و شصت و چیزی بالا در شبی از شبها با جماعت مخفی بسوی غری بزیارت
قبر مطهر مولانا امیر المؤمنین علیه السلم میرفتیم و چون بقبر مطهر رسیدیم و آن روز در حوالی قبر چند دانه سنگ
سیاه بود و بنائی در حول آن نبود و در طریق او بود غیر قایم غری پس ما در نزد قبر مطهر بودیم و بعضی از ما قرائت
مینمودند و بعضی نماز میکردند و بعضی مشغول زیارت بودند که ناگاه شیری نمودار و چون بمقدار فاصله
ملک نیزه بما نزدیک شد بعضی از ما گفتند از قبر مطهر دور شوید تا ببینیم این شیر چه اراده دارد پس ما دور شدیم
و آن شیر بر سر قبر مطهر آمده ذراع خود را بر آن قبر میمالید و یکمردی از ما رفت و این را مشاهده نموده مراجعت نمود
و ما را خبر داد پس ترس و خوف از ما زایل شد و همگی ما نزد قبر رفتیم و مشاهده نمودیم که ذراع خود را آن شیر بقبر مبارک
میمالید و جراحتی در ذراع او بود و هم چنان ساعتی مشغول بود بعد از آن از قبر مطهر دور شد و رفت و ما رجوع
نمودیم بر آن عملی که بودیم از قرائت و نماز و زیارت **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسطور است که از جملهٔ محاسن القصص
چیزیست که خواندم من او را بخط والد خود قدس الله روحه در پشت کتابی در مشهد کاظمین علیهما السلم و صورت او
اینست که گفت شنیدم از شهاب الدین بنداد ابن ملکدار قمی که میگفت خبر داد مرا کمال الدین شرف المعالی ابن عباس
قمی که گفت داخل شدم من بر مزار مولانا علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه را پس از آنکه زیارت کردم و رجوع
نمودم بسوی مکان مسئلت و دعا کردم و متوسل بآنحضرت شدم پس مسمار از ضریح مقدس بقبای من بند شد
و او را درید پس من خطاب بآنجناب نموده عرض کردم که نمیخواهم عوض آن را مگر از تو و در پهلوی من مردی بود که آن را
او خبر رائی من بود و او شنید پس در مقام استهزاء گفت عوض بتو نمیدهد مگر قبای وردائی را بعد از آن از زیارت
فارغ شده وارد حله شدیم و در آن هنگام جمال الدین قشتمر ناصری رحمه الله قبای و ملبوسه از برای شخصی مهیا
نموده بود که میخواست او را بر بغداد بفرستد پس خادمی از جانب قشتمر بیرون آمده گفت بیاورید کمال الدین قمی مذکور را
پس دستم را گرفته داخل خزانه شد و قبای ملکی و ردایی بمن خلعت داد بعد از آن بیرون آمدم و داخل شدم بر قشتمر
تا آنکه بر او سلام کنم و دست او را ببوسم نظری در من نمود که اثر کراهت از روی او مشاهده نمودم و التفات بسوی
خادم نمود مانند کسیکه غضب آلود باشد و گفت من فلان را طلبیدم یعنی ابن ثابت را خادم گفت جز این نیست که گفتی

دیدن آن شیر را در سر قبر مطهر جنابه

حکایت مردی که قبای او در حضرت دریده شد

بينا شدن انكور در مشهد مطهر آنجناب

كمال الدين قمى و جماعتى كه جلساى امير بودند ايشان نيز شهادت دادند كه امير امر نمود با حضار كمال الدين قمى و كور
پس من گفتم ايها الامير تو اين خلعت را بمن ندادى بلكه امير المؤمنين عليه السلم مرا مخلع نموده است پس حكايت را
از من سؤال نمود چون من حكايت را بيان كردم بسجده افتاد و گفت حمد مر خدا را كه اكرام اين خلعت را بر دست من جارى
نمود بعد از آن شكر خدا تعالى بجا آورد و گفت تو بوده مستحق اين خلعت **معجزه** ايضا در كتاب بحار از شيخ
حسين ابن عبد الكريم غروى مرويست كه مرد كورى از اهل تكريت كه در سن كبر كور شده بود بمشهد مطهر امير
المؤمنين عليه السلم رحلت نموده بينا او اوقات در موضع مسلت مى نشست و خطاب مى نمود جناب اشرف مقدس
بخطابى كه نيكو نبود گاهى قصد انكار اين امر مى نمودم و گاهى با خود مى گفتم در تقصير او مسامحه بايد نمود پس مدتى
بر اينمنوال گذشت تا اينكه روزى در خزانه را گشوده بودم كه ناگاه غوغاى عظيمى بگوش من رسيد پس من گمان كردم كه
از براى علويين ابن بغداد كه دزد آمده است تا در مشهد كسى كشته شده است بر تفحص اين خبر بيرون آمدم بعضى گفتند در
اين جا مرد كورى بينا شده است با خود گفتم كاش اين فلان كور باشد و چون نزديك قبر مطهر رسيدم يافتم همان كور را
بعينه كه چشمهاى او مانند اول نيكو بود پس شكر خدا بجا آوردم و ايضا از كرامات آن عالى جناب آنكه در همان كتاب
مسطور است كه شيخ حسين بن عبد الكريم غروى روايت نموده است كه وقتى ايلغارى كه امير حله بود لشكرى
بسوى طايفه از عرب فرستاد و چون آن لشكر مراجعت نمودند در حوالى حصار نجف اشرف نزول كردند و بعد از آنكه
از آن منزل كوچ نموده بودند بجهة امرى گذار من بآن منزل افتاد و در ميان ريگها يافتم و چون آنها را اخذ نمودم پشيمان شدم
و با خود گفتم كه اينها در ذمه من تعلق گرفت و از براى من راحتى نخواهد بود و بعد از مدتى ضعيفه علويه در نزد ما فوت
شد پس بر جنازه او نماز كرديم و بمشايعت جنازه بسوى مقبره بيرون آمدم و در آن موضعى كه يافته بودم مردى تركى را
ديدم كه تفتيش مى نمود با اصحاب خود گفتم كه اين مرد ترك تجسس مى نمايد و آنها با من در جيب من بود چون نماز علويه مى
خواستم بيرون بيايم در موضعى از خانه منتظر من آمد آنها را با خود برداشتم پس با بعضى از اصحاب خود نزد آن تركى
رفته بر او سلم كردم و گفتم چه تفحص مى نمائى گفت طلب مى كنم كه مدت يكسال است كه در اين موضع از من گم شده است
گفتم سبحان الله يكسال است كه آنها را گم كرده و امروز طلب ميكنى گفت اى برادر بدان كه چون من داخل آن لشكر شدم
با ايشان بودم تا آنكه بخندق كوفه رسيديم بخاطر آوردم آنها را پس گفتم يا على آنها در عهده تست زيرا كه
آنها در حرم تو از من مفقود شده اند و من ميدانم كه ايشان از چيزى اصابه نمى نمايد راوى گويد كه من با او گفتم اكنون
محافظت نموده خدا تعالى بر تو چيز را غير آنها بعد از آن آنها را باو دادم و دانستم كه مدت گم شدن آنها يكسالست

فرمودن آنجناب در خواب بعلى ابن طحال تمه

معجزه ايضا در كتاب بحار از شيخ حسن بن حسين بن طحال مقدادى مرويست كه گفت خبر داد مرا پدرم از پدر
خود از جد خود كه مرد خوشروى خوش لباسى نزد او آمد و دو دينار باو داد و گفت در روضه را ببند و واگذار مرا در
اينجا پس او دينار را گرفت و در را بست و خوابيد و در خواب امير المؤمنين عليه السلم را ديد كه فرمود برخيز و اين مرد را

از حرم

از حرم من بيرون كن كه او نصرانى است پس على بن طحال برخواست و ريسمانى برداشته بگردن آن مرد انداخته و گفت بيرون
رو زيرا كه تو مرا فريب دادى بدينار خود و حال آنكه تو نصرانى آن مرد گفت من نصرانى نيستم على بن طحال گفت از پى
بدرستيكه من در خواب بخدمت امير المؤمنين عليه السلم رسيدم و آنجناب خبر داد مرا كه تو نصرانى و فرمود كه ترا از اين
مكان شريف بيرون كنم پس آن مرد گفت دست خود را دراز كن بسوى من كه من شهادت ميدهم بر يگانگى خدا تعالى و اينكه
محمد صلى الله عليه و آله رسول و فرستاده خداست و اينكه امير المؤمنين على عليه السلم ولى خداست قسم بخدا كه
احدى نميدانست كه من از شام بيرون آمده ام و احدى از اهل عراق مرا نمى شناخت پس استوار نمود اسلم خود را

حكايت فرار نمودن عمران ابن شاهين از عضد الدوله تمه

معجزه ايضا در كتاب بحار مرويست كه عمران بن شاهين عراقى با عضد الدوله مخالفت ورزيد و عضد الدوله
در طلب او كوشش بليغ نمود پس عمران از او فرار نموده بمشهد مولانا و مولى الخافقين امير المؤمنين عليه السلم ملتجى
و مختفى شد پس آنجناب را در خواب ديد كه فرمود اى عمران فردا ميايد فنا خسرو بسوى اين مكان و بيرون ميروند كسانى
كه در اينجا هستند پس تو توقف نما تو در اينجا و اشاره نمود بسوى زاويه از زواياى روضه مقدسه و فرمود كه ايشان
ترا نخواهند ديد پس او داخل ميشود و زيارت ميكند و نماز ميكند و تضرع مى نمايد در دعا و قسم ميدهد خدا
تعالى را بمحمد و آل او صلى الله عليه و آله كه ظفر دهد او را بر تو پس تو نزد او برو و بگو ايها الملك كيست آنكسيكه
الحاح مى نمائى تو و قسم ميدهى بمحمد و آل او صلى الله عليه و آله كه ظفر دهد ترا خدا تعالى بر او پس او خواهد
گفت مرديست كه شق نموده است عصاى مرا و در ملك و سلطنت با من منازعه نموده است پس تو در جواب بگو چه جزا است
از براى آنكسى كه ترا بر او ظفر دهد پس او خواهد گفت كه اگر از من بخواهد كه او را عفو كنم هر آينه عفو خواهم نمود
پس تو در جواب بگو كه منم آنكسى كه او را طلب ميكنى بدرستيكه مى يابى تو از او آنچه را اگر اراده مى نمائى پس آنچنان شد كه آنجناب
فرموده بود پس گفت منم عمران بن شاهين عضد الدوله گفت كه ترا در اينمكان كه واقف نمود عمران گفت اينك
مولاى ما در خواب مرا اعلام نمود كه فردا فنا خسرو در اينمكان حاضر مى شود و القا نمود بر عضد الدوله آنچه را كه
آنجناب اعلام نموده بود پس عضد الدوله گفت بحق او ترا قسم ميدهم كه او اسم مرا فنا خسرو گفت گفتم آرى بحق
همين جناب كه او فرمود بعد از آن عضد الدوله گفت احدى مرا باين اسم نمى شناخت مگر مادر من و قابله من پس
خلعت وزارت باو عطا نموده روانه كوفه شد و عمران ابن شاهين با خود نذر كرده بود كه اگر عضد الدوله او را عفو
نمايد پا برهنه و بى تدارك بزيارت امير المؤمنين عليه السلم بيايد پس چون شب او در آمد گرفت بتنهائى از كوفه بيرون آمد
راوى گويد كه على ابن طحال امير المؤمنين عليه السلم را در خواب ديد كه آنجناب باو فرمود برخيز و در را بگشا از براى دوست
و ولى من عمران بن شاهين پس على بن طحال برخواست و در را گشود و شيخى را ديد كه رو آورده گفت بسم الله يا مولانا
عمران گفت كيستم من على بن طحال گفت تو نئى عمران بن شاهين او گفت نيستم من عمران على بن طحال گفت آرى بدرستيكه
كه من در عالم خواب بخدمت مولاى خود امير المؤمنين عليه السلم رسيدم و فرمود كه برخيز و بگشا در را از براى ولى

من

من عمران بن شاهین عمران گفت تو را قسم میدهم بحق این بزرگوار که او فرمود علی بن طحال گفت آری قسم بحق این بزرگوار
که او بمن فرمود پس عمران خود را بر عتبهٔ عالیه انداخت و ببوسید و حواله نمود برای علی بن طحال بر ضامن سهمک شصت
دینار را و او را کشتیها بود بر روی آب که صید ماهی می نمودند **معجزه** ایضاً در کتاب بحار مرویست که در سنهٔ پانصد و ملک
در مشهد شریف مولانا و مولی الخافقین امیر المؤمنین علیه السلام گرانی شدید روی داد که رطلی از نان بقیراطی بیع
میشد چون چهل روز بر این نسق گذشت جمعی از مقیمین اندیار فرار را بر قرار اختیار نموده هر یک بسوی قریهٔ که در اطراف
بود متفرق شدند و از جمله مجاورین اندک کاه کسیکه باقی ماند مردی بود که او را ابو البقا ابن سویقه میگفتند و از
عمر او یکصد و ده سال گذشته بود پس تنگی معاش او را پریشان خاطر نموده عیال و اطفال او گفتند ما از گرسنگی هلاک
میشویم مارمقی باقیست ما را از این بلد بیرون ببر شاید از جانب خدا تعالی فتحی روی نماید که امر معاش بسهولة بگذرد
پس ابو البقاء بعزم وداع داخل روضهٔ مقدسهٔ مشرفه صلوات الله و سلامه علی مشرفها گردیده رسوم زیارت و نماز
بعمل آورد و در سمت راس مقدس عرض کرد که یا امیر المؤمنین مدت صد سال در خدمت این آستان شریف عمر گذرانیدم
که جله و سکونت ابدیدم و الان از شدت گرسنگی خود و اطفال ناچار از خدمت تو مفارقت میکنم و ترا وداع میگویم
و بسیار دشوار است بر من مفارقت تو پس گفت هذا فراق بینی و بینک و از روضهٔ منوره بیرون آمد و بعد از آن باتفاق
بعضی از اصحاب و جماعتی از مکاریها شبانگاه از مشهد بیرون آمده بجانب ابو هبیش روانه شدند پس بعضی از ایشان
با بعضی گفتند هنوز وقت بسیار است و فرود آمدند و ابو البقا نیز با ایشان فرود آمده خوابید و در خواب امیر المؤمنین
علیه السلام را ملاقات نموده آنجناب فرمود ای ابو البقاء مفارقت نمودی از من بعد از طول این مدت برگرد بسوی
مکانیکه بودی پس ابو البقاء گریان از خواب بیدار شد بعضی گفتند چرا میگریی ابو البقاء خواب خود را بر ایشان بیان
کرد و مراجعت نمود چون دختران او چنان دیدند همگی در پیش روی او فریاد بلند کردند و ابو البقاء قصهٔ خواب را بر ایشان
نقل نمود و چون وارد اشنا متبرکه گردید کلید قبهٔ منوره را از خازن ابو عبد الله شهریار قمی گرفته بر عادت مستمر تا
سه روز در جای خود نشست ابو البقاء گوید روز سیم مردی بصورت پیاده گان راه مکه روا آورد و توبرهٔ در دوش داشت
پس او را گشود و جامهٔ بیرون آورد و پوشید و داخل قبهٔ مقدسه گردیده زیارة نمود و نماز کرد بعد از آن یکدینار بمن
داد و گفت این الطعامی بگیر که تغذی بعمل بیاور هم راوی گوید ابو البقاء رفت و نان و شیر و خرما حاضر کرد پس آنمرد گفت
این غذای موافق نیست و لکن او را برای اولاد خود ببر که ایشان بخورند و بگیر این دینار دیگر را و بخر از برای ما دجاجی و خبزی
ابو البقاء گفت من این کار را اکرمتم و چون وقت نماز ظهر شد نماز ظهر را بعمل آورده با آنمرد بخانه آمد پس طعام را حاضر کرد
و خوردند و آنمرد دست خود را شست و گفت بیاور از برای من اوزان طلا را پس ابو البقاء بسوی زنبیل ابن واضعه رفت و ذکر
آمد و صنیعهٔ کرد او اوزان طلا و اوزان نقره بود از او گرفته نزد آنمرد آورد پس آنمرد همگی اوزان را جمع نموده در گفته
گذاشت حتی جو و برنج و حبهٔ شبه را و بیرون آورد کیسهٔ که پر از زر سرخ بود و هم وزن آن اوزان زر در کنار ابو البقاء

گرانی و قحطی شدید در نجف

ریخت و برخواست و ما بقی زر را با خود برداشت و روانه شد ابو البقاء گفت یا سیدی چه کار کنم من این زر را گفت این مال
تست بدان انکسیکه تو را امر نمود که برگرد بسوی مکان خود مرا امر نمود که برابر اوزان زر بتو بدهم و اگر اوزان بیشتر از این ها
آورده بودی هر آینه در مقابل همه زر بتو میدادم پس ابو البقاء از شادی بیهوش افتاد و آنمرد رفت بعد از آن
ابو البقاء دختران خود را تزویج نمود و خانهٔ خود را تعمیر کرد و احوال او نیکو شد **معجزه** ایضاً در کتاب بحار
قصهٔ بدوی و شحنهٔ کوفه چنین مسطور است که در سنهٔ پانصد و هفتاد و پنج در میان سنقر و میانهٔ بنی خفاجه
خصومتی واقع شد پس احدی از ان طایفه بمشهد مقدس امیر المؤمنین علیه السلام عبور نمی نمود مگر با نگهبان تا آنکه
وقتی دو سوار از ان طایفه آمدند چون نزدیک رسیدند یکی از ایشان داخل شد و دیگری مشغول نگهبانی که ناگاه
سنقر با سواران خود از یکجانب نمایان شد چون نگهبان او را دید منع خود را بانک زد که آمد عجم با خیل خود این
بگفت فرار نمود و آمد یکی برا مانع شد ندار بیرون رفتن و او را تعاقب نمودند در پیش روی باب السلام از اسب فرود
آمده اسب را سر داد و داخل شد در قبهٔ منوره و بر ضریح مقدس واقف گردید سنقر امر نمود که بیاورید او را اعلامها
آمدند آن بدوی را از نزد ضریح مقدس میکشیدند و او دست خود را بضریح بند کرده میگفت یا ابا الحسن من عربی ام
و تو عربی و عادت عرب دخیل شدن است و من بر تو دخیل شده ام و پیوسته تضرع می نمود و میگفت یا ابا الحسن
دخیلک دخیلک و ایشان انگشتهای او را از ضریح جدا می نمودند و او میگفت تحقیر مکن ذمام خود را یا ابا الحسن پس
او را گرفتند و نزد سنقر بردند و سنقر اراده قتل او نموده آن بدوی خود را ابدو بیست دینار و یک اسب خرید و ابن بطن الحق
بر این ضامن شده بسمت بادیه رفت که مال را وصول نماید راوی گوید که چون شب شد و من در جوار مرقد مطهر با والد
خود محمد بن طحال خوابیده بودم که ناگاه دیدم در را میزنند پس والد من برخواست و در را گشود دیدم ابو البقاء ابن
شیرجی سور اوی را که با او بود آنمرد بدوی و براو بود جبهٔ سرخی و عمامهٔ کبودی و با او بود مملوکی که بر سر او بود منشفه
پس داخل قبهٔ شریفه شدند در هنگامیکه گشوده شد و در برابر شبکه ها ایستادند و گفتند یا امیر المؤمنین بندهٔ
تو سنقر سلام میکند بر تو و توبه و باز گشت مینماید بسوی خدا و از تو عذر تقصیر میخواهد و اینک دخیل تست که
بخدمت تو فرستاده است تا کفارهٔ آنعملیکه کرده بود بعد از آن والد من پرسید سبب این چه چیز است گفتند بدرستیکه
سنقر امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که در دست آنحضرت حربه بود و میفرمود با و قسم بخدا اگر رها ننمائی
دخیل مرا هر آینه تو را با این حربه هلاک میکنم راوی گوید بتحقیق که او را خلعت داده فرستاده بود و با او بود
پانزده رطل از طلا که بچشم خود دیدم پس آن طلا ها را سه قدح از برای ضریح مقدس ساخته شد و آنها بودند تا
آنکه معول شد در این خلیه که الان بر ضریح مقدس و اما آنکسیکه ضامن شده بود پس امیر المؤمنین علیه السلام را در بادیه
در خواب دید که با و فرمود برگرد بسوی سنقر که رها نمود بدوی آنجناب را که او را گرفته بود پس رجوع نمود بسوی مشهد
و در یافت آن اسیر را رها شده **معجزه** ایضاً در کتاب بحار مرویست که در سنهٔ پانصد و هشتاد و چهار در شهر

ظلم نمودن سنقر در حق آن مرد

کم شدن شمشیر عباس معظم نمه رمضان

رمضان المبارک مشایخ زیدیه از کوفه هر شب بزیارت روضهٔ منوره امیر المؤمنین علیه السلام میامدند و در میان
ایشان مردی بود که او را عباس اعمص میگفتند ابن طحال گوید شبی که نوبهٔ خدمت آستانهٔ مقدسه با من بود
جماعت بر سبیل عادت آمدند و در را کوبیدند پس من در را برای ایشان کشودم و بعد از آن در قبهٔ مقدسه را نیز کشودم
و در دست عباس شمشیری بود با من گفت این شمشیر را کجا بگذارم من گفتم در فلان زاویه بگذار و شریک من در خدمت
شیخ کبیری بکر او را ابو البقاء ابن عنقود میگفتند پس آنمرد شمشیر خود را در آن زاویه گذاشت و من داخل قبهٔ مقدسه
شدم و از برای ایشان شمع را روشن کردم و قندیلها را حرکت دادم و ایشان زیارت و نماز کردند و روانه شدند و عباس
پس شمشیر خود را طلب نمود نجست او را و از من سؤال نمود من گفتم مکان او را ببین گفت در اینجا نیست و هر چند طلب نمود
او را نجست و عادت ما اینچنان بود که بغیر از اصحاب نوبه کسی را نمیگذاشتیم که در حضرت بخوابد و چون ناامید و مأیوس شد داخل
روضهٔ مقدسه شد و در نزد سر مقدس نشست و گفت یا امیر المؤمنین منم ولی تو عباس و امروز پنجاه سالست که در هر
شب از ماه رجب و شعبان و ماه رمضان بزیارت قبر تو آمده ام و این شمشیری که با من بود عاریه است بحق تو قسم که اگر او را
بمن ندهی دیگر هرگز بزیارت تو نمی آیم و گفت هذا فراق بینی و بینک و روانه شد پس چون صبح شد سید نقیب سعید
شمس الدین علی بن مختار را خبر دادم بر من درشتی شد و گفت آیا شما را نهی ننمودم که سوای شما احدی در مشهد نخوابد
پس خدمهٔ شریفه را حاضر نموده با و قسم خوردم که من همگی مواضع را تفتیش نمودم و حصیرها را بر گردانیدم و احدی
در نزد ما وانگذاشتم پس تعجب او عظیم شد و بر او دشوار آمد و چون سه روز از این واقعه گذشت ناگاه دیدم که صداها
بتکبیر و تهلیل بلند شد پس من برخواستم و بر سبیل عادت در را برای ایشان کشودم عباس اعمص را دیدم که با شمشیر
خود وارد شد و گفت یا حسن بگیر این شمشیر که مفقود شده بود بگیر این را پس گفتم خبر ده مرا از کیفیت آن گفت مولای
خود امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم که فرمود ای عباس غضب مکن برو بسوی خانهٔ فلان پسر فلان و بالا
برو و غرفه را که در او کاه است و قسم میدهم تو را بحق من بر تو که او را مفتضح مکن و احدی را اعلام منما ابن طحال گوید پس
من بسوی نقیب رفتم و او را خبر دادم چون سحرگاه شد بمشهد متبرکه آمد و شمشیر را از عباس گرفت و عباس حکایت خود را
یا سیدی ذکر کرد پس او گفت شمشیر را بتو نمیدهم تا آنکه مرا خبر دهی از آنکسیکه شمشیر را برده بود عباس گفت جد تو مرا بحق
خود قسم داد که آنمرد را مفتضح نکنم و کسی را اعلام ننمایم و با وجود این من چگونه تو را خبر خواهم داد تا جد اعلام نمود
معجزه ایضا در کتاب بحار راوی میگوید که در سنهٔ نهصد و هشتاد و چهار شبی از شبها که نوبهٔ من و نوبهٔ
شیخ ابو الغنائم بن کدونا بود من درهای حضرت را بسته بودم که ناگاه صدائی از درهای قبهٔ مقدسه بگوش من
رسید پس من خایف و هراسان برخواستم و در اول را کشودم و داخل شدم بسوی باب الوداع و از آنجا بسوی سایر ابواب
و غلقها رفتم قفلها همگی را بسته دیدم با خود گفتم قسم بخدا که اگر احدی را ببینم هر آینه ملازم او میشدم و چون مراجعت
نمودم که بیرون بیایم مقابل شبکهای مشرفه رسیدم ناگاه از روشنی قندیلها مردی را دیدم که بر پشت ضریح مقدس

مشاهده عجایب نمودن یکی از خدمه

ایستاده است چون این را مشاهده نمودم خوف و لرزهٔ عظیمی بر من غالب شد بحدیکه زبان من بکام چسبید پس با هر
دو دست عمود شبکه را گرفتم و دوش راست خود را بر کنار او متصل نمودم ساعتی بیحال بودم و همهمهٔ آنمرد و صدای پا
او را که بر فرش صحن قبهٔ مقدسه مشی می نمود و صدای تحریک خمهٔ شریفه را که در زاویهٔ قبه بود می شنیدم و بعد از ساعتی
چون بحال آمدم و اضطراب من ساکن شد دیگر آنمرد را ندیدم پس برگشتم که بیرون بیایم دیدم دری را که مقابل باب حضرت بود
اندریکه زوار از آن داخل میشدند بقدر یکشبر کشوده است پس برگشتم بسوی باب الوداع و قفلها و غلقهای در را کشوده داخل
شدم و در را از اندرون بستم پس اینست آنچه که دیدم من او را و مشاهده نمودم **معجزه** ایضا در کتاب غرویه (بحار)
که مردی از ابو جعفر کتابچی سؤال نمود بضاعتی را و چون الحاح نمود ابو جعفر شصت دینار بیرون آورد و گفت شاهد
بگیر از برای من امیر المؤمنین علیه السلام را پس آنمرد نیز آنحضرت را شاهد گرفت بر قبض و تسلیم و چون مبلغ را قبض نموده سه
سال از مدت گذشت و چیزی نداد و در مشهد مرد صاحب صلاحی بود که او را مفرج میگفتند در خواب دید که آنمرد
که قبض مال نموده بود وفات کرده است و جنازهٔ او را آوردند که بر سبیل عادت داخل روضهٔ مقدسه نمایند چون
نزدیک آستانهٔ مقدسه رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد و فرمود که اینمرد را داخل آستانه منمائید و کسی
بر او نماز نکند بعد از آن یحیی که پسر او بود پیش آمد و عرض کرد که یا امیر المؤمنین این دوست تو است آنجناب فرمود راست
گفتی و لکن شاهد گرفت مرا بر دینی که بر ذمهٔ اوست از برای ابو جعفر کتابچی و او را ادا ننمود راوی گوید چون صبح شد
مفرج ما را خبر داد پس ما ابو جعفر را خواندیم و گفتیم چه طلب داری تو از فلان گفت مرا در نزد او چیزی نیست گفتیم ویحک
شاهد تو امام است گفت کیست شاهد من گفتیم امیر المؤمنین علیه السلام پس برو در افتاد و شروع بگریه نمود پس آنمرد
مدیون را طلبیدیم و گفتیم وای بر تو که هلاک شدهٔ بعد از آن او را از آن خواب خبر دادیم پس گریست و رفت و چهل دینار
حاضر نموده تسلیم ابو جعفر نمود و باقی را نیز اقرار کرد **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسطور است که علی بن مظفر نجار گفت
مرا در ضیعه حصهٔ بود پس او را غصب کردند و من در نزد مرقد مطهر امیر المؤمنین علیه السلام شکوه نمودم و گفتم یا امیر
المؤمنین اگر حصهٔ من رد کرده شود بسوی من میسازم فلان مجلس را از مال خود پس رد کرده شد حصهٔ او بسوی او و مدتی
بر این گذشت پس امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که در زاویهٔ از زوایهای قبهٔ مقدسه ایستاده است و دست او را
گرفت و بیرون آمد تا آنکه بر باب الوداع بر آمد ایستاد و اشاره کرد بسوی آنمجلس و فرمود یا علی یوفون بالنذر پس او عرض
کرد حبا و کرامة یا امیر المؤمنین و چون صبح شد مشغول شد بعمل آنمجلس **معجزه** ایضا در کتاب بحار مسندا
از محمد بن عایشه از عبد الله بن حازم مرویست که روزی با رشید از کوفه بعزم شکار بیرون آمدیم پس رسیدیم بناحیهٔ غریین
و ثویه و آهوی چندی در آن ناحیه دیدیم و چرخها و سگهای شکاری را بر آنها سر دادیم و ساعتی بر آنها حمله کردند تا آنکه
آهوان پناه بردند به تل خاکی که از زمین مرتفع بود و در آنجا قرار گرفتند و چرخهای شکاری در ناحیهٔ قرار گرفتند و
سگها برگشتند پس رشید از اینمعنی تعجب نمود بعد از آن آهوها از تل فرود آمدند پس چرخها و سگها بر آنها حمله نمودند

منع نمودن آن جناب جنازهٔ آنمرد را

فرمودن آنجناب در خواب بآنمرد که نذر کرده بود

حکایت بازها و سگهای شکاری

بازاهوها بان تل پناه بردند باز سگها و بازها بر گشتند تا سه مرتبه چنین کردند بعد از آن هارون گفت بروید بسوی
آن پشته و هر که را در انجا بیابید بیاورید بسوی من پس ما رفتیم و شیخی از بنی اسد را انجا بود او را نزد هارون آوردیم
هارون از او پرسید که چیست این پشته شیخ گفت اگر مرا امان میدهی خبر میدهم ترا هارون گفت از برای تو است
عهد خدا و میثاق او شیخ گفت خبر داد مرا پدر من از پدر خود که میگفتند این پشته قبر علی بن ابیطالب علیه السلم است
که خدا تعالی او را حرم قرار داده است و ماوی نمیکند احدی در انجا مگر آنکه در امان خواهد بود پس هارون در انجا
نزول نمود و آب طلبید و وضو ساخت و نماز کرد و در انجا بخاک غلطید و میگریست محمد ابن عایشه گفت پس قلب من قبول
ایضا نمیکرد تا اینکه بعد از آنها قصد حج بیت الله نمودم و در مکه معظمه یاسر جمال رشید را دیدم و بعد از طواف با ما
نشست و حدیث مینمود تا آنکه گفت در شبی از شبها که از مکه مراجعت نموده بودیم و در کوفه منزل نموده بودیم رشید مرا
امر نمود که ای یاسر بگو بعیسی ابن جعفر که سوار شود پس ایشان هر دو سوار شدند و من نیز با ایشان سوار شدم تا آنکه
وارد غریین شدیم اما عیسی فرود آمد و خوابید و اما رشید پس بسوی آن پشته آمد و در انجا نماز کرد و چون دو رکعت نماز
کرد دعا کرد و گریست و بر انخاک میغلطید پس گفت ای پسر عم قسم بخدا که من میشناسم فضل و سابقه ترا و بک والله
جلست مجلسی الذی انا به و انت انت و لکن اولاد تو اذیت میکنند مرا و خروج مینمایند بر من بعد از آن بر پای ایستاد
و نماز میکرد و اعاده مینمود این کلام را و دعا مینمود و گریه میکرد تا وقت سحر پس گفت ای یاسر بیدار کن عیسی را پس او را بیدار
کردم رشید با او گفت برخیز نماز کن در نزد قبر پسر عم خود عیسی گفت کدام عموی من رشید گفت این قبر علی بن ابیطالب علیه السلم
است پس عیسی وضو ساخت و او نیز بنماز ایستاد و هر دو مشغول نماز بودند تا طلوع فجر پس من گفتم یا امیر المومنین در
یافت ترا صبح پس هر دو سوار شدند و رجوع نمودیم بسوی کوفه مولف گوید که در کتاب مذکور باسناد دیگر نیز اینرا
بحدیث مذکور نموده با این زیادتی در آخر آن که یاسر گفت پس امیر المومنین بیرون رفت بسوی رقه و من با او
بودم پس شبی از شبها که در رقه بودیم و این بعد از آن بود که یکسال از مقدمه مذکوره گذشته بود با من گفت ای یاسر بخاطر
داری آن شبی را که در غریین بودیم گفتم آری یا امیر المومنین گفت آیا میدانی که آن قبر که بود گفتم نه گفت آن قبر علی بن ابی
طالب است علیه السلم پس من گفتم یا امیر المومنین در نزد قبر او چنان میکنی و اولاد او را حبس میکنی گفت وای بر تو بدرستی
که ایشان اذیت میکنند مرا و مضطرب مینمایند مرا بسوی آنچه که نسبت با ایشان بعمل میاورم نظر کن بسوی کسانیکه در
حبسند از ایشان پس من احصا نمودم در بغداد و رقه مقدار پنجاه نفر از ایشان در حبس بودند بعد از آن گفت ببر
از برای هر یک از ایشان هزار درهم و سه جامه و رها کن همگی ایشان را از حبس یاسر گفت پس من چنین کردم و نیست این
برای من در نزد خدا تعالی حسنه بیشتر از این ابن عایشه گفت پس بعد از آن تصدیق نمودم در نزد من حدیث یاسر را
که خبر داده بود مرا امان عبد الله بن حازم **معجزه** ایضا در کتاب بحار از زید نساج مرویست که همسایه بود از اهل
تقوی و صلاح و او شیخی بود کبیر که داخل میشد در خانه خود و از مردم عزلت مینمود و بیرون نمی آمد مگر در روز جمعه

حکایت زید نساج که سوال نمود از همسایه

زید

زید گوید که من در روز جمعه از منزل خود بیرون آمدم بعزم زیارت امام زین العابدین علیه السلم و داخل مشهد آن بزرگوار
شدم ناگاه برخوردم با ان شیخی که همسایه من بود دیدم که آب از چاه کشیده بود و میخواست که غسل کند پس چون جامهها
خود را کند در میان کتفهای او ضربتی مشاهده نمودم که گشادگی او بقدر بیشتر از شبری بود و چرک و ریم از او جاری بود پس
قلب من از او منزجر گردید و چون مرا دید خجل شد و گفت تویی زید نساج گفتم آری گفت ای فرزند معاونت کن مرا بر غسل
کردن من گفتم نه والله معاونت نمیکنم ترا تا آنکه خبر دهی مرا از قصه این ضربتی که در میان دو کتف تو مشاهده می نمایم
و خبر دهی که این از دست که واقع شده است و سبب آن چه بوده است پس آن شیخ گفت ای زید خبر میدهم ترا بشرط آنکه خبر ندهی
احدی از مردمانرا مگر بعد از مردن من و من آن شرط را قبول نمودم پس گفت اکنون مرا یاری کن بر غسل و چون از غسل فارغ شوم
و جامههای خود را بپوشم ترا از قصه خود خبر دهم زید گوید پس او را معاونت نمودم تا آنکه از غسل فارغ شد و لباس پوشید
و در آفتاب نشست و من در پهلوی او نشستم و گفتم خبر بده مرا خدا ترا ابیامرزد پس گفت بدان بدرستیکه ما ده نفر بودیم
که مواخات نموده بودیم بر باطل و موافقت کرده بودیم بر قطع طریق و ارتکاب معاصی و بر سبیل نوبه هر شبی در خانه
یکی از ماها مهمان میشدیم که او از برای ما طعام نفیس و شراب کهنه و غیره مهیا مینمود پس چون شب نهم شد و در خانه یکی
از اصحاب طعام و شراب خوردیم و متفرق شدیم من بمنزل خود آمدم و خوابیدم چون پاسی از شب گذشت زوجه من مرا
از خواب بیدار کرد و گفت امشب نوبه تو است و فردا شب نوبه ضیافت تست و در خانه ما یک حبه از گندم نیست چون من بیدار شدم و
مستی شراب از سر من بدر رفته بود گفتم بچه عمل بپردازم و چه حیله نمایم و بکجا روآورم زوجه من گفت امشب شب جمعه است
و مشهد مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلم خالی از زوار نیست پس برخیز و برو بر سر راه کمین کن البته احدی از مردم از
زوار را ملاقات خواهی نمود پس جامههای او را از تنش بیرون میاوری و او را میفروشی و قیمت او را طعام و شراب میخریم
تا آنکه مروت و جوانمردی تو در نزد اصحاب ظاهر شود و ننگی در عمل ایشان حاصل گردد پس من برخواستم و شمشیر و سپر
خود را برداشتم و بسرعت روانه شدم تا در ظهر کوفه در میان خندق بودم و آن شب بسیار تاریک بود که هوا ابر مونا
بود و رعد و برق میبود ناگاه برقی جست و در روشنی برق دو شخص را نظر در آوردم که میآمدند از ناحیه کوفه و چون
نزدیک شدند برق دیگر جست دیدم که ایشان دو زنند با خود گفتم در چنین وقتی دو زن رو بمن میایند پس خوشحال
شدم و از کمین بسوی ایشان جستم و گفتم بزودی حلی و زیور خود را بیرون کنید ایشان لباس و زیور خود را بیرون آوردند
که ناگاه برق دیگر جست مشاهده نمودم دیدم یکی از آنها عجوزه است و دیگری دختریست از وجیهترین زنان که گویا
آهویی بود برای صیاد و یا دره بود از برای غواص پس شیطان وسوسه نمود و مرا بران داشت که با آن دختر عمل قبیح نمایم
و با خود گفتم که چنین دختری که مثل او یافت نمیشود در چنین موضعی بگیر تو آمده است تو او را رها میکنی پس چون
با وی در آویختم آن عجوزه گفت ای مرد آنچه را که از لباس و زیور ما اخذ نمودی بر تو مباح نمودیم دست از ما بدار که ما بسوی
اهل خود رجوع نماییم قسم بخدا که این دختر یتیمی است بی پدر و مادر و من خاله اویم و شب آینده شب زفاف او است و او را

من

من بد خواسته بود که فردا شب بمنزل خود برگردم تا آید بروم و قسم بخدا که من بسیار راغبم بزیارت آقای خود علی بن ابیطالب
علیه السلام و با این همه که شوهرم مرا اذن زیارت نمیدهد پس چون امشب شب جمعه بود من با این دختر بیرون آمدم که او را بزیارت
مولای سید او امیر المؤمنین علیه السلام برسانم و آن عجوزه مرا بخدا قسم میداد که هتک ستر این دختر ننمایم و میگفت
که مهر این دختر را مشکن و او را در میان قوم خود مفتضح مکن و الحاح مینمود من گفتم ای عجوزه دور شو از من و او را از دامن
و در حوالی و اطراف این دختر میگردیدم و او پناه بآن عجوزه می برد و حال آنکه او برهنه بود و بغیر یک زیر جامه چیزی
در بر او نبود و در این حال بند زیر جامه خود را محکم می بست و گره میزد پس من عجوزه را از آن دختر دور کردم و دختر را بر
زمین زدم و بر سینه او نشستم و هر دو دست او را بیک دست نگاه داشتم و بدست دیگر گره از زیر جامه او میگشودم
و او در زیر من دست و پا میزد مانند ماهی که در دست صیاد باشد و میگفت المستغاث بک یا الله المستغاث بک یا علی
بن ابیطالب خلاصی ده مرا از دست این ظالم پس قسم بخدا که هنوز کلام این دختر تمام نشده بود که صدای پای اسبی از پشت
سر بگوش من رسید من با خود گفتم که این یک سوار بیش نیست و من از او پر زورترم و مرا قوت زیادی بود که از مردان بسیار
نمی اندیشیدم و چون سوار نزدیک شد دیدم که جامهای سفید پوشیده است و بر اسب اشهبی سوار است و از او
بوی مشک میوزید پس بمن گفت وای بر تو واگذار این دختر را من گفتم از پی کار خود برو و تو از دست من نجات یافته که می
خواهی دیگری را نجات دهی پس او در غضب شد و سر شمشیر خود را اندکی حواله من نمود و من بیهوش شدم افتادم و نمی
دانستم که در زمینم یا در غیر زمین و زبان من بسته شد و قوت از من سلب شده بود و لکن صدا را میشنیدم و کلام را
درک مینمودم که بآن زنها فرمود جامهای خود را بپوشید حلی و زیور خود را اخذ نمائید و از پی کار خود بروید پس
آن عجوزه گفت تو کیستی خدا تو را رحمت کند بدرستیکه خدای تعالی منت گذاشت برما بواسطه تو و من توقع دارم
از تو که ما را بزیارت سید و مولای ما علی بن ابیطالب علیه السلام برسانی آن سوار در روی ایشان تبسم نموده فرمود
منم علی بن ابیطالب برگردید بسوی اهل خود بتحقیق که زیارت شما مقبول شد پس آن عجوزه و آن دختر برخواستند و دستها
و پاهای مبارک آنجناب را بوسیدند و با سرور و عافیت روانه شدند بعد از آن من بهوش آمدم و زبان من گشوده شد
پس عرض کردم که ای سید من تائب و پشیمانم و باز گشت مینمایم بسوی خدای تعالی بر دست تو و دیگر هرگز پیرامون معصیتی
نمیگردم فرمود اگر تو برگردی خدای تعالی توبه تو را قبول میکند من گفتم توبه کردم و خدای تعالی را گواه گرفتم بعد از آن
گفتم یا سیدی اگر مرا با این ضربت واگذاری من هلاک میشوم پس رجوع نمود و کفی از خاک برداشت و بر زخم من گذاشت
و دست مبارک خود را بر آن مالید پس آن زخم نیکو شد بقدرت خدای تعالی راوی از نساج گوید من گفتم چگونه نیکو شده
و حال آنکه از او چرک و دم میاید گفت قسم بخدا که این ضربتی بود هولناک بزرگتر از اینکه الکنون تو می بینی و لکن همین
قدر از او باقی مانده که تا عبرت باشد از برای کسیکه میشنود و می بیند **معجزه** در کتاب خرایج از زاذان و جماعتی از
اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در محاربه صفین در خدمت آنجناب بودیم پس چون لشکر آنجناب با لشکر

حکایت آنمرد که در جنگ صفین سه دفعه بخدمت آنجناب آمده عرض کرد که در میمنه لشکر ما خلل است

معاویه

معاویه صفها در مقابل یکدیگر برپا کردند مردی از میمنه لشکر آنحضرت بخدمت آنحضرت آمده عرض کرد یا امیر المؤمنین
در میمنه لشکر تو خللیست آنجناب فرمود برگرد بسوی مکان خود پس آنمرد برگشت باز مرتبه دوم آمد و عرض کرد یا امیر
المؤمنین در میمنه لشکر تو خللیست باز آنجناب فرمود برگرد بسوی مکان خود پس آنمرد برگشت باز مرتبه سیم آمد چنانکه
گویا خود را بروی زمین میزند پس گفت یا امیر المؤمنین در میمنه لشکر تو خللی است آنجناب فرمود باید تا آنمرد ایستاد پس
مالک اشتر را طلبید و چون مالک بخدمت آنجناب آمد فرمود ای مالک عرض کرد لبیک یا امیر المؤمنین فرمود آیا می بینی
میسره لشکر معاویه را مالک عرض کرد آری فرمود آیا می بینی صاحب اسب معلم را عرض کرد آری فرمود آنکه بر اوست نشانه
سرخ مالک عرض کرد آری پس فرمود برو و سر او را برای من بیار مالک بسوی لشکر معاویه بیرون رفت و نزدیک آن
سوار رسید و گردن او را زد سر او بر زمین افتاد پس او را برداشت و بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آورد و در پیش روی
آنحضرت بر زمین انداخت پس آنحضرت رو بآنمرد آورد و فرمود تو را بخدا قسم میدهم بیان نما در وقتیکه نظر مینمودی
بسوی این مرد پس میدیدی او را و حلیه او را آیا خوفی از او در قلب تو جا گرفته بود که بسبب آن خلل در اصحاب خود میدیدی
آنمرد عرض کرد بار خدایا آری پس آنجناب خطاب با او نمود و ما در اطراف او بودیم فرمود قسم بخدا که خبر داد مرا
رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا می بینید این مرد را که بعد از این دیگر در قلب او چیزی باشد بعد از آن بآنمرد فرمود
که برگرد بسوی مکان خود **معجزه** ایضا در کتاب خرایج مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بام سلمه رضی الله
عنها فرمود در وقتیکه برادرم میاید بگو که این جام را از آب پر کند و شمشیر خود را نیز بردارد و ملحق شود بمن در میان
دو کوه پس چون امیر المؤمنین علیه السلام تشریف آورد ام سلمه عرض کرد که برادرت امر نمود که این ظرف را از آب پر کنی و با خود
برداری و در میان جبلین بآنجناب ملحق شوی ام سلمه گفت پس آنجناب ظرف را از آب پر کرد و روانه شد در میان جبلین
پس دو راه پیش آمد و آنجناب ندانست که در کدام یک شروع نماید در آن وقت شبانی در سر کوه بنظر آنجناب آمد فرمود
ای شبان آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در اینجا دیدی شبان گفت نیست خدا و رسولی پس آنجناب سنگی برداشت که
آن شبان را بزند شبان فریاد زد در آن وقت آن کوه پر شد از سواره و پیاده و پیوسته همگی بر آن شبان سنگ میانداختند
و دو مرغ سفید پیدا شد که اطراف آن شبان را احاطه نمودند پس آنحضرت میگذشت و آن جماعت آن شبان را با سنگ می
زدند تا آنکه آنحضرت ملاقات نمود برسول خدا صلی الله علیه و آله پس آنسرور فرمود یا علی چه میشود که تو را مضطرب
می بینم جناب ولایت مآب عرض کرد یا رسول الله چنین و چنین واقع شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آیا
میدانی که آن شبان که بود و کیستند آن دو مرغ امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد نه خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود
اما شبان پس ابلیس بود و اما آن دو مرغ جبرئیل و میکائیل است بعد از آن فرمود یا علی بگیر این شمشیر مرا و برو میان
این دو کوه پس هر که را که ملاقات نمودی او را بکش و خوف مکن از او امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر رسول خدا صلی الله
علیه و آله را گرفته در میان آن دو کوه داخل شد پس دید مردی را که چشمهای او مانند برق خاطف و دندانهای او مانند داس

در میان آن دو کوه سنگ بر شیطان زدن و پیدا شدن دو مرغ سفید تمه

بود

داس بود را میرفت در موی پس آنجناب بر او حمله کرد و یکضربت بر او زد کار گر شد بعد از آن ضربت دیگر بر او زد او را دو پاره
کرد پس خدمت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد کشتم او را خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله سر دو نعره فرمود الله
اکبر این یغوث بود و داخل نمیشود دیگر در بتی که می پرستند او را تا قیام ساعت **معجزه** ایضا در کتاب خرایج
مرویست که اعرابی در مسجد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد که من مظلومم آنجناب فرمود نزدیک بیا
پس نزدیک شد باز عرض کرد یا امیر المؤمنین من مظلومم باز آنجناب فرمود نزدیک شو بمن پس نزدیک شد تا آنکه
آنحضرت دست مبارک خود را بر زانوی او گذاشت و فرمود چه ظلم بتو رسیده است پس اعرابی مظلومیت خود را بیان
نمود آنجناب فرمود ای اعرابی مظلومیت من اعظم است از مظلومیت تو ظلم کرده است بمن مدر و وبر و باقی نمانده
است خانهٔ از عرب مگر آنکه بتحقیق داخل شده است مظلمهٔ من بر ایشان و همیشه من مظلوم بودم تا آنکه نشستم در
این مکانیکه نشسته ام اگر عقیل پسر ابوطالب را هر اینه درد چشم بگیرد پس نمیگذارد ایشان را دارو در چشم او بریزند
تا آنکه بیایند دارو در چشم من بریزند و حال آنکه چشم من درد ندارد بعد از آن مظلومیت اعرابی را نوشت و برخواست
پس مردم مضطرب شدند و گفتند بتحقیق که طعن زد بر این دو مرد بعد از آن حضرت امام حسن علیه السلام بخدمت آنجناب
آمد و عرض کرد بتحقیق دانستی تو آنچیز را که اشامیه است دلهای مردمان از دو کس این دو کس پس آنجناب بر درون رفت
بعد از آن فرمود بمردم که جمع شوید پس مردمان جمع شدند بعد از آن بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آورد و
فرمود ایگروه مردمان بدرستیکه جنگ خدعه است پس دروغیکه بشنوید که من میگویم فرمود رسول خدا صلی
الله علیه و آله وسلم بخدا اگر از آسمان بزیر افتم خوشتر است بسوی من از اینکه افترا بگویم بر آنجناب و در این هنگام خبر
میدهم شما را از جانب خود که حرب خدعه است بعد از آن چیزهای دیگر فرمود پس برخواست مردی که مساوی بود
سر او با پایهٔ بالای منبر پس گفت من بیزارم از دو تا و سه تا بعد از آن التفات نمود بسوی او امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
شکافته خواهی شد چنانکه شکافته شد او را پس چون ابن سمیه آمد تیر در او گرفت و شکم او را درید و جوف او را از سنگ
پر کرد و او را بدار کشید **معجزه** ایضا در کتاب خرایج حنان بن سدیر از مردی از مزینه روایت کرده که گفت من
در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم که قومی از قبیلهٔ مراد بخدمت آنجناب آمدند و با ایشان بود ابن
ملجم لعنه الله پس آنجماعت گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم ناگاه بر ما وارد شد و قسم بخدا که نیامد بجهه زیارت ما و نه
بجهت طلب یکی و بدرستیکه ما خایفیم از او بر تو پس استوار کن امر خود را نسبت باو بعد از آن آنجناب فرمود با بن ملجم
که بنشین پس برآورد او جیبانکر بیت بعد از آن فرمود که اگر سؤال کنم از تو چیزی از او و حال آنکه تو علم داری بآنچیز آیا
خبر میدهی مرا باو ابن ملجم گفت آری و قسم یاد نمود که مخالفت ننماید فرمود آیا نبودی تو در طفولیت که بعضی از کودکان
وقتیکه تو را میدیدند میگفتند آمد پسر زنیکه چرانندهٔ سگهاست ابن ملجم گفت بار خدایا آری پس آنجناب فرمود آیا وقتی
مرور نمودی تو بر مردی و حال آنکه بسن تکلیف رسیده بودی پس آنمرد بدقت در تو نظر نمود بعد از آن گفت چیست تو را

فرمودن آنجناب بان مرد که شکافته علم دا

تکلم نمودن آن جناب با ابن ملجم

[illegible]

ای شقی

ای شقی ترا فی کنندهٔ ناقهٔ ثمود ابن ملجم گفت آری بعد از آن فرمود آیا خبر داد ترا مادر تو باینکه او حامله شد بتو در بعضی
از ایام حیض خود پس آن ملعون اندکی متردد شد در جواب بعد از آن گفت آری بدرستیکه خبر داد مرا مادر من و اگر من کتمان
می نمودم چیزی را هر اینه کتمان می نمودم این امر را پس آنجناب فرمود برخیز پس آن ملعون برخواست بعد از آن آنجناب
فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود قاتل تو شبیه یهودیست بلکه او یهودیست **معجزه** ایضا
در کتاب خرایج از ابو عبد الله علیه السلام مرویست که فلان و فلان و ابن عوف بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند
تا آنکه با آنجناب مجادله و مخاصمه نمایند پس اولی گفت خدا تعالی ابرهیم علیه السلام را خلیل خود گردانید آیا نسبت
بتو چه کار کرد و دومی گفت تکلم نمود خدا تعالی با موسی علیه السلام پس با تو چه کار کرد پروردگار تو ابن عوف گفت
عیسی ابن مریم مرده ها را زنده میکرد باذن پروردگار آیا از برای تو چه کار کرد پروردگار تو پس سرور عالمیان در
جواب اولی فرمود حق تعالی ابرهیم را خلیل خود اخذ نمود و مرا حبیب خود خواند و در جواب دومی فرمود حق تعالی
با موسی تکلم نمود از وراء حجاب و بتحقیق که من دیدم عرش پروردگار خود را و پروردگار با من تکلم نمود و در جواب سیمی
فرمود عیسی ابن مریم زنده کرده مرده ها را باذن پروردگار و من اگر بخواهید شما زنده میکنم از برای شما مرده های
شما را ایشان گفتند بتحقیق که ما میخواهیم این را و بر این ختم نمودند پس سرور کاینات نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد
و آنجناب را طلبید پس آنجناب حاضر شد بعد از آن فرمود که ایشان را بسوی قبرستان میفرستم و فرمود که متابعت کنند
امیر المؤمنین علیه السلام را پس چون بوسط جبانه رسیدند آنجناب تکلم فرمود بکلمه پس زمین بحرکت آمد و دلهای ایشان
لرزید و خوف و بیم بر ایشان وارد شد انقدریکه خدا میخواست و رنگهای ایشان متغیر گردید و قلوب ایشان قبول
نمود و از گفتهٔ خود پشیمان شدند پس گفتند یا ابا الحسن از گناهان ما درگذر خدا تعالی از گناهان تو درگذرد پس
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود این است و جز این نیست که رد کردید شما بر خدا بدرستیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر
انگیخت بسوی علی علیه السلام پس طلب نمود او را **معجزه** ایضا در کتاب خرایج از شریک ابن عبد الله قاضی مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را با ابوبکر و عمر بسوی اصحاب کهف فرستاد و فرمود بروید نزد ایشان
و از من ایشان را سلام برسانید پس چون از خدمت آنجناب بیرون آمدند آن دو نفر با امیر المؤمنین علیه السلام گفتند یا ابا
دانی منزل ایشان را آنجناب فرمود نفرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را بسوی مکانی مگر آنکه هدایت میکند
ما را خدا تعالی باو پس چون آنجناب ایشان را بدر کهف رسانید فرمود ای ابوبکر سلام کن بدرستیکه تو در سن از ما
بزرگتری پس ابوبکر سلام کرد و جواب نشنید بعد از آن ای ابا حفص سلام کن که تو در سن از من بزرگتری پس عمر سلام کرد و
جواب نشنید بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد پس رد سلام نمودند و آنجناب را تحیت گفتند و آنجناب سلام خواجهٔ
کاینات را بایشان رسانید و ایشان نیز رد سلام بر آنسرور نمودند پس ابوبکر گفت سؤال کن از ایشان که سبب چیست که ما
سلام کردیم و بر ما رد سلام نکردند آنجناب فرمود تو سؤال کن از ایشان پس ابوبکر سؤال کرد کسی با او تکلم ننمود بعد از آن

احیای اموات نمودن آنجناب

سلام کردن ابوبکر و عمر بر اصحاب کهف

فرمود

عمر

عمر سؤال نمود کسی با او تکلم ننمود پس هر دو گفتند ای ابو الحسن تو از ایشان سؤال کن آنجناب فرمود ای دو رفیق من
از من سؤال نمودند که از شما سؤال کنم که چرا رد سلام نسبت بمن نمودید و بر ایشان رد ننمودید ایشان در جواب گفتند زیرا
که ما تکلم نمی نماییم مگر با نبی یا وصی نبی **معجزه** ایضاً در کتاب خرایج از داود عطار مرویست که گفت مردی کرسوا

نادیب نمودن آن جناب آنمرد را تمت

کرد از من شخصیکه از خواص اصحاب امیر المؤمنین علیه السلم بود که با یکدیگر برویم بخدمت آنجناب تا آنکه بر او سلم
کنیم و حال آنکه من دوست نداشتم که بخدمت آنجناب بروم پس از من منفک نشد تا آنکه با او رفتیم و بر امیر المؤمنین علیه السلم
سلم کردیم پس آنجناب دره را بلند کرد و بر ساق پای من زد و من جستم و فرمود بجه بجه بدرستیکه تو کراهت داشتی
بدرستیکه تو میسره‌ئی پس از نزد رفت بعد از آن بعضی از او پرسیدند که امیر المؤمنین علیه السلم نسبت بتو کاری کرد که با احدی
نکرده بود از نزد در جواب گفت بدرستیکه من مملوک آل فلان بودم و اسم من میسره بود پس از ایشان مفارقت نمودم و
خود را نسبت دادم بکسیکه از او نبودم پس تا آمدم امیر المؤمنین علیه السلم با اسم من **معجزه** ایضاً در کتاب خرایج

شفا دادن آنجناب آن چهار نفر را

عمر ابن اذینه از ابو عبد الله علیه السلم روایت کرده است که وارد شد اشتر بر امیر المؤمنین علیه السلم پس سلم کرد و آن
جناب جواب فرمود بعد از آن فرمود چه چیز باعث شد تو را که در این ساعت نزد من آمدی اشتر عرض کرد محبت تو مرا
بخدمت تو آورد یا امیر المؤمنین پس آنجناب فرمود آیا در در خانهٔ من کسی را دیدی اشتر عرض کرد آری چهار نفر
دیدم پس آنجناب بیرون آمد و اشتر در خدمت آنسرور بود ناگاه بر خورد نفری که یکی از آنها کور مادر زاد بود و یکی نابینا
بود و یکی زمین گیر بود و یکی مبتلا بناخوشی برص بود پس مولای متقیان فرمود چه کار میکنید در اینجا گفتند بخدمت
تو آمده ایم از برای آنچه هایکه در ما هاست بعد از آن آنجناب برگشت و صندوقی را گشود و از آنجا جلد سفید برون

نصرت نمودن ملائکه آنجناب را

آورد که در او بود کتاب سفید پس بر ایشان خواند و همگی شفا یافته از جای خود بر خاستند **معجزه** ایضاً در
کتاب خرایج از ابو عبد الله غنوی مرویست که گفت در روز جمل در خدمت امیر المؤمنین علیه السلم نشسته بودیم که ناگاه
جمعی از مردمان بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند بتحقیق که میبارد بر ما تیرها پس آنجناب ساکت شد بعد از
آن جماعت دیگر آمدند و آنجناب را ندا نمودند و گفتند بتحقیق که ما مجروح شدیم پس آنجناب فرمود که معذور دارید
مرا از قومیکه امر میکنند مرا بقتال و حال آنکه هنوز ملائکه نزول ننموده اند راوی گفت پس ما نشسته بودیم
بادی احساس ننمودم که ناگاه باد پاکیزه از پشت سر ما وزیدن گرفت قسم بخدا که هر آینه احساس نمودم من سردی
او را در میان دو کتف خود از زیر درع و لباس و چون آن باد وزیدن گرفت پوشید امیر المؤمنین علیه السلم زره خود را

خوابیدن آنجناب در رختخواب رسول صلعم

بعد از آن برخواست بسوی قوم پس ندیدم من فتحی و ظفری را که سریعتر از آن باشد **معجزه** ایضاً در کتاب خرایج مرویست
که ابن الکوا با امیر المؤمنین علیه السلم گفت در کجا بودی در وقتیکه ذکر نمود خدای تعالی ابو بکر را پس گفت ثانی اثنین
اذ هما فی الغار آنجناب فرمود وای بر تو ای ابن الکوا خوابیده بودم بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنسرور ردای
مبارک خود را بر روی من انداخته بود پس جماعت قریش وارد شدند و با هر یک از ایشان بود عصا که سر آنها مانند سر نیزه

بود

بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله را ندیدند پس همگی رو بمن آوردند و مرا آنقدر زدند که بدن من ورم کرد و بعد از آن
مرا با آهن بستند و در خانهٔ محبوس کردند و در خانه را بقفل محکم کردند و عجوزی بر آن در نگهبان نمودند پس من
شنیدم صدائی را که کسی گفت یا علی پس درد و آلام از من زایل شد و صدای دیگر شنیدم که گفت یا علی پس در زمان آن آهن
که بر بدن من بود پاره پاره شد بعد از آن صدای دیگر شنیدم که گفت یا علی پس در گشوده شد و من بیرون آمدم **معجزه**

حکایت آنمرغ که ابن ملجم را پاره پاره میکرد تمت

ایضاً در کتاب خرایج مسنداً از ابو القاسم حسن ابن محمد معروف بابن الوفا در کوفه مرویست که در مسجد الحرام بودم پس
دیدم که در حول مقام ابرهیم علی نبینا و علیه السلم گروهی از مردمان جمع آمده اند پرسیدم که این چیست گفتند در اینجا
راهبی است که قبول اسلام نموده است پس رفتم دیدم شیخ کبیری عظیم الخلقه با جبه و قلنسوه از پشم در مقابل مقام ابرهیم
علیه السلم نشسته است پس شنیدم که میگفت من در صومعهٔ خود نشسته بودم و سر از صومعه بیرون آوردم ناگاه مرغی
دیدم مانند کرکس که بر روی سنگی در کنار دریا فرود آمد پس قی کرد و یک ربع از بدن انسانی بیرون انداخت بعد از آن پرواز
نمود و من جویای آن مرغ شدم دیدم دوباره عود نمود پس قی کرد و یک ربع دیگر از انسان بیرون انداخت بعد از آن پرواز
نمود باز مراجعت نمود پس قی کرد و یک ربع دیگر از انسان بیرون انداخت بعد از آن پرواز نمود پس عود کرد و قی کرد و یک
ربع دیگر از انسان بیرون انداخت پس این چهار ربع بهمدیگر متصل شدند و مردی شد که بر پا ایستاد و من از او در
تعجب بودم پس دیدم که آنمرغ فرود آمد و منقاری بر او زد و یک ربع از او وا از بود و پرواز کرد پس آنزمانی عود کرد و
یک ربع از او وا از بود و پرواز کرد بعد از آن رجوع نمود و یک ربع از او وا از بود و پرواز کرد پس رجوع نمود و یک ربع دیگر را
ربود و پرواز کرد پس من از مشاهدهٔ این حالت متفکر ماندم و پشیمان بودم که چرا من نرفتم از آنمرد سؤال کنم که او کیست
و بر همان حالت باقی ماندم و متوجه آنسنگ بودم که ناگاه آنمرغ برگشت بدستور سابق یک ربع از انسان را بیرون انداخت
پس من از صومعه فرود آمدم و در مقابل او ایستادم تا آنکه ربع چهارم را قی کرد و پرواز نمود پس آن اعضا بهم پیوست
و مردی شد و بر پا ایستاد بعد از آن من نزدیک او رفتم و گفتم تو کیستی پس ساکت شد و جواب بمن نگفت پس گفتم بحق آنکسیکه
ترا خلق کرده بگو تو کیستی گفت منم ابن ملجم من گفتم چکار کرده که باین عقوبت مبتلا شده گفت من کشتم علی بن ابیطالب علیه
السلم را پس موکل شد بر من این مرغ که میکشد مرا هر روز کشتنی پس این خبر را بمن گفت که ناگاه مرغ در رسید و یک ربع او را
ربود و طیران نمود بعد از آن من پرسیدم که علی کیست گفتند پسر عم رسول خداست صلی الله علیه و آله پس من مسلمان
شدم **معجزه** در کتاب الحسن الکبار در باب سی و سیم در ذکر معجزات امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلم

حکایت آن زن که انکار پسر خود کرد تمت

مرویست که در عهد خلافت عمر بن خطاب از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از انصار پیر بزرگواری بود
که او را ابو عبد الله انصاری مینامیدند و در خدمت خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله هفتاد مرتبه قران مجید را
ختم کرده بود و در خلافت عمر رحلت نمود و وکلای عمر رفتند و اموال او را نوشتند هشتاد هزار دینار نقد و جنس
از او مانده بود و یک طفل سه ساله که پسر او بود و عورتی که منکوحهٔ او بود و او زنی بود هوا انگیز که همواره تمنا نمودی

کرکاش ابو عبدالله بمردی تا او شوهر جوانی اختیار کردی چون چهار ماه و ده روز از وفات ابو عبدالله گذشت آن زن
شوهر جوانی اختیار نمود و چون کودک بسن بحد بالغی رسید مادر او را بمکتب فرستاد و در زمان سالی از تکالیف عقلیه
و نقلیه بهره‌مند بود روزی بخانه آمد مادر را دید که درهم بسیار با من شوهر خود می‌بخشد کودک گفت ای مادر شرم
نداری از خدای تعالی که مال من باسراف بشوهر خود می‌دهی بجز مهر و هشت یک بردار و مال مرا بمن بگذار زن با خود گفت
اگر این پسر عیش را بر من ناقص خواهد کرد پس گفت ای غلام تو فرزند ابو عبدالله انصاری نیستی نه از صلب او و نه از بطن من
تو غلام درم خریدهٔ منی همین ساعت ترا به بازار برم و بفروشم کودک گفت یعنی من غلام درم خریده‌ام گفت آری عبدالله
فرزند نداشت و در آرزوی فرزند بود و ترا از غلامان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله خرید کودک گفت همین ساعت
این ماجری را نزد عمر برم این بگفت و برخاست و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله رفت زن فی الحال هفتصد دینار با خود
برداشت و در آن محله پیری یعنی صوفی بی صفایی بود با هفت نفر مرید نزد ایشان رفت و درمها را در پیش صوفی نهاد
گفت این درمها را اسفره‌سالار بود و در نزد عمر گواهی دهید که این کودک از صلب ابو عبدالله و از بطن من نیست و او غلام
درم خریده است هر هشت دست بر سینه نهادند که ما در نزد عمر گواهی دهیم بر بنده‌گی کودک زن بخانه رفت و چون
کودک بمسجد در آمد سلام کرد عمر جواب باز داد و گفت ای غلام تو فرزند کیستی گفت فرزند ابو عبدالله انصاری ای عمر
مادر من مال مرا باسراف بشوهر خود می‌دهد حکم کن تا کابین و هشت یک از مال بردارد و از خانهٔ من بیرون رود عمر افلح را
گفت مادر کودک را حاضر کن چون مادر کودک حاضر شد عمر گفت ای عورت چرا مال فرزند خود را باسراف بشوهر خود می
دهی برخیز کابین و هشت یک از مال بردار و خانه و مال را تسلیم کودک کن عورت گفت ای عمر این کودک فرزند ابو عبد
الله نیست نه از صلب او و نه از بطن من او غلام درم خریده است عمر گفت گواه داری گفت آری عورت برفت و شیخ صوفی
بی صفا را با هفت نفر مرید حاضر کرد عمر گفت ای شیخ چه گواهی داری گفتند این گواهی که در خدمت تو می‌دهیم در روز
عرض اکبر در نزد خدا و رسول خواهیم داد که این کودک فرزند ابو عبدالله نیست نه از صلب او و نه از بطن این عورت او
غلام درم خریده است که ابو عبدالله از غلامان محمد صلی الله علیه و آله بدرمی چند خرید که فرزند نداشت چون
شیخ و مریدان این گواهی دادند عمر امر نمود تا کودک را به بازار بردند و هفده دره بزدند و بزندان باز داشتند و بند
بر پای او نهادند راوی روایت کند که کودک چهار ماه در زندان بماند و نزار شد و بیم آن بود که هلاک شود روزی
با زندانبان گفت ای خواجه از من تا آن دنیا بسی نمانده است در زندان را بگشای تا آنکه نسیمی بر من بوزد زندانبان در را
گشود کودک بر در زندان غمناک سر بزانوی اندوه هلاک نهاده بود که ناگاه ابو شحمه عمر بر گذر بود کودک را در
غل و بند بر در زندان مشاهده نمود نزدیک وی رفت و گفت چه کرده که بدین گونه مستوجب بند و زندان شده
کودک ابو شحمه را شناخت گفت هیچ گناهی نکردم مال من پامال کردند و تن آزادم در بند کرده چهار ماه شد که در بند و زندان پدرت
مانده‌ام در روز عرض اکبر دامن پدرت بگیرم تا حق تعالی داد من از وی بستاند و احوال خود باز گفت ابو شحمه گفت چرا

ماجرا بخدمت امیر المؤمنین و امام المتقین نبردی گفت ای ابا شحمه ندانستم ابو شحمه گفت برخیز و اعلام کن کودک گفت
غل بر گردن و بند بر پا دارم ابو شحمه با زندانبان گفت بند از این کودک بردار من ضامن اویم تا بحجرهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام
برود زندانبان بگفتهٔ او عمل کرد و کودک چون میان سرای آنحضرت رسید پای او بلغزید و بر رو در افتاد و از هر دو سوراخ
بینی او خون جاری شد امیر المؤمنین علیه السلام آن حال را مشاهده نموده برخواست و سر آن کودک را از زمین برداشت چون
شمیم مبارک آنجناب بمشام آن کودک رسید چشم گشود و سلام کرد و جواب شنید آنجناب فرمود ای کودک تو فرزند کیستی
گفت فرزند ابو عبدالله انصاری آنحضرت گریست و فرمود پدر تو یار بزرگواری بود و هفتاد ختم قرآن در نزد رسول صلی الله
علیه و آله کرده بود قنبر را امر نمود که سر این کودک را بشوی و قنبر را امر فرمود که دستی جامه در وی بپوشان و فرمود غم مخور
که با مدد کار تو و مادرت بسازم چنانکه اهل مدینه متحیر شوند در آن وقت غمازی بمادر کودک گفت غلام تو از زندان
گریخت مادر وی برخواست و نزد عمر رفت و گفت چون کودکی از زندان بگریزد عیاری چگونه نگاه دارند عمر گفت
زندانبان را طلبیدند و گفت کودک چگونه از زندان گریخت گفت وی نگریخت ابو شحمه ضامن وی است و او بخانهٔ
امیر المؤمنین علیه السلام رفته است عورت را چون معلوم شد گفت آه آه علی بسیار مشکلها را حل کرده ندانم چه چاره سازم
بخانه آمد و هفتصد مثقال زر سرخ در دستاری کرد و پیش آن صوفی برد گفت این درمها را اسفره‌سالار بود و آن گواهی که
در نزد عمر دادید در نزد علی بدهید در خبر است که آن هشت مجاور را هفت مسافر رسیده بودند هر پانزده نفر دست بر
سینه نهادند که ما گواهی دهیم بر بنده‌گی کودک عورت خرم و خندان بخانه رفت چون روز دیگر شد علی علیه السلام
دست کودک را گرفته بمسجد در آمد عمر و جملهٔ اصحاب بوی سلام کرد و جواب شنیدند پس آنحضرت قرآن از محراب برداشت
و در پیش روی خود نهاد و بر جای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست و بعد از آن فرمود ای عمر چرا مال این کودک را
بمادر وی دادی عمر احوال این کودک و مادرش و گواهان باز گفت امام علیه السلام قنبر را فرمود برو و مادر کودک را حاضر
کن قنبر او را حاضر کرد آنجناب فرمود ای عورت چرا از برای هوا و شهوت از فرزند خود بیزار شدی عورت گفت این فرزند
من نیست بلکه او غلام درم خریده است آنجناب فرمود گواه داری زن گفت آری فرمود حاضر کن چون زن بطلب گواهان
رفت آنجناب بمنبر تشریف برد و خطبه آغاز کرد و حمد و ثنای الهی و درود رسالت پناهی بانجام رسانید و حدیثی از
خواجهٔ کاینات صلی الله علیه و آله ادا فرمود و اصحاب مستمع بودند که مادر کودک با گواهان در آمدند چون آنجناب
از ادای سخن فارغ شد از شیخ و مریدان پرسید چه گواهی گفتند گواهی میدهیم مثل آنکه در نزد عمر دادیم که این کودک دارید
از صلب ابو عبدالله و از بطن این عورت نیست و این غلام درم خریده است آنجناب فرمود ای عورت از این اندیشه باز گرد
که پشیمان شوی عورت از این سخن باز نگردید آنجناب قنبر را امر نمود که فصادی را حاضر کن چون فصاد حاضر شد فرمود
طشتی حاضر کن و چون طشت حاضر کردند آنجناب فرمود تا دست راست کودک را رگ زدند و خون در طشت جا گرفت و دست
چپ عورت را رگ زدند و خون در همان طشت جا گرفت آنجناب بدعای رسول صلی الله علیه و آله را بر سر طشت انداخت و

دعائیکه و برابود بر ان طشت خواند چنانکه اصحاب فهم نکردند پس اوازی فصیح از طشت برخواست که یا امیر المؤمنین
مادریم و فرزند کوشت او کوشت من است و پوست او پوست منست و خون او خون منست و رک او رک منست مادر از برای
هوا و شهوت و لذت دنیا از فرزند خود بیزار شده و مردم شهر مدینه در تعجب ماندند بعد از ان انحضرت امر فرمود که
ان زن را سنکسار کردند و چون از رجم زن فارغ شدند صوفی را با مریدان از بلد اخراج فرمود مؤلف کوید که این حدیث را
از کتاب مزبور نقل نمودم ولکن صحت و سقم ان در عهده راویست **معجزه** ایضا در کتاب احسن الکبار مرویست که در
عهد امارت عمر بازرکانی بود که او را مال بسیار بود خواجه و زن هر دو متوفی شدند و از ایشان پسری و غلامی سفید و
ما بقی غلامان سیاه بودند و کنیز و ضیاع و عقاری بسیار داشت روزی بر آمد کودک و غلام را محاکمه پدید امد پسر
خواجه غلام را بزد غلام برخواست و نزد عمر رفت و کفت یا عمر من پسر فلان خواجه ام پدرم درکذشت و مال وافر از وی
باز مانده است و مملوکی که امروز دست بر من دراز کرده و مرا بسیار رنجانید در کدام ملت روا باشد که غلام دست
زاده خود دراز کند عمر افلح را کفت برو غلام را حاضر کن افلح ان کودک را حاضر کرد عمر کفت ای غلام تو مملوک فلان خواجه
بازرکانی کفت من فرزند فلان خواجه ام عمر کفت این غلام میکوید که من فرزند فلان بازرکانم و مملوک پدر من بر من جفا
کرده است پسر کفت یا عمر دروغ میکوید که وی مملوک پدر من است مجملا انکه هر یک مدعی مالکیت خود و مملوکیت ان دیکر
بودند و از مهاجر و انصار کسی را معلوم نبود که کدام یک صادق و کدام یک کاذبست عمر کفت این مشکل قضیه ایست
سلمان رضی الله عنه کفت این مشکل را علی علیه السلام حل کند که او در مدینه علم رسول و قاضی ترین امت و نفس رسول
و وصی اوست اکرچه عمر این کلام را نپسندید اما کفت راست کفتی ای سلمان این کار نیست که ورا حاضر کنی سلمان بر در حجره
طاهره امیر المؤمنین علیه السلام امد و اجازه طلبید و داخل شد و سلام کرد بعد از جواب سلام انجناب فرمود ای سلمان
عجب می بینم که بعد از فوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله خدانی سلمان رضی الله عنه عرض کرد که ای مولای من
حال و قضیه چنین و چنین است عمر و جمله اصحاب از این مشکل غمناکند و اهل کتاب بر ما شماتت میکنند که چکونه جانشین
رسول جواب یک مسئله نداند من با عمر کفتم بروم امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر کنم که وی قاضی ترین امتست و حل
همه مشکلات در دست مبارک اوست انجناب تبسم فرمود و برخواست و دراعه رسول صلی الله علیه و اله را پوشید
و عمامه انحضرت را بر سر بست و بمسجد انحضرت درامد عمر و جمله اصحاب از مخالف و موالف استقبال نمودند و سلام
کردند شاه ولایت قران از محراب برداشت و در پیش روی خود کذاشت و بر جای حضرت رسالت صلی الله علیه و اله
نشست عمر احوال ان دو پسر باز کفت شاه ولایت بقنبر فرمود که این هر دو غلام را ببر و چشمهای هر دو را ببند و سر ایشان را
از دریچه و شبکه مسجد بیرون کن قنبر بفرموده انحضرت عمل نموده انحضرت ذوالفقار بقنبر داد که هر کاه تو را بزدن
اشارت کنم اطاعت نما قنبر کفت سمعا و طاعة و انحضرت زمانی توقف فرمود و جمله اهالی مدینه از زن و مرد و صغیر
و کبیر منافق و موالف حاضر شدند ناکاه شاه ولایت بقنبر فرمود که کردن غلام را بزن فی الحال غلام سر باز کرفت

حکم انحضرت در میان ان دو پسر و اسلم

انجناب فرمود که وی غلامست که سر باز کرفت چون این مشکل حل فرمود جملهٔ خلق مدینه از علم انحضرت متحیر شدند
معجزه در کتاب لوامع الانوار مرویست که بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و اله و سلم قیصر روم کتابتی
بمدینه طیبه فرستاد و مضمون مکتوب انکه سوره فاتحة الکتاب نزد شما بمار سید از تفسیر ان اطلاع حاصل شد
اما شبهه در تحقیق اهدنا الصراط المستقیم بخاطر خطور میکند که اکر به یقین دین شما بر حقست و قبول ان مستلزم
وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلب ان تحصیل حاصل باشد و ان جایز نیست اکر در حقیقت و حقیقت دین
خود شکی دارید پس ایمان که ثمره یقین است هنوز در دل شما قرار نیافته رفع این شبهه نمایید و غبار تردد بزدایید
دیکر اعلام نمایید که مراد از مغضوب علیهم چه طایفه اند و از ضالین مقصود کدام فرقه اند و دیکر سؤالی چند بجهت
امتحان در ذیل مکتوب ثبت کرده بودند و استکشاف ان از بعضی که دعوی خلافت داشتند نموده از انجمله اینکه خبر دهید
ما را از چیزیکه نفس میزند و جنبش ندارد و نه از جملهٔ ادمیانست و نه از باقی حیوانات و دیکر بیان کنید که چهار چیز که متعلق
برحم نشده و بمشیمه تعلق نکرفته بعالم ظهور امدند کدامند و دیکر انموضعی که از ابتدای افرینش وی تا انقراض عالم زیاده
از یک نوبت افتاب بر ان نتافته کدامست و دیکر قبریکه صاحب خود را سیر داده چه چیز است و دیکر ان رسولی که نه از
انس است و نه از جن کدامست و دیکر انکه نه از جنس ادمیست و نه از نوع پری و نه از صنف فرشته و بوی نازل کشته کدام است
و دیکر عصا موسی علی نبینا و علیه السلام از چه چیز بود و نام او چیست و طول او چه مقدار بود و دیکر انچیزیکه در دنیا
برای دو کس است و در عقبی از ان یک کس کدامست اکر چنانچه جواب این سؤالها را به تفصیل بیان نموده برای ما ارسال
نمایید بدین شما در ایم و قبول دین اسلام نماییم چون مکتوب بو میان رسید مدعیان خلافت عاجز کشته رجوع به
حضرت باب مدینه علم رسول و زوج بتول حلال مشکلات اهل رد و قبول سیف الله المسلول غالب کل غالب
و مطلوب کل طالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة و السلام شد انحضرت زبان معجز نشان به تقریر جواب بر ورق انکشا
بصریر تحریر در اورد و مرسوله مشکله خصم را با نملهٔ بنان به تفصیل یک یک بیان فرمود اول معنی اهدنا
الصراط المستقیم انکه راست که بما کرامت فرموده ما را بر ان ثابت بدار در ایام حیوة ما در دنیا و چون رخت بعالم
بقا بریم به برکت این ثبات و استقامت ما را در قیامت بطریق موصل بجنت دلالت فرمای و اما از مغضوب علیهم مراد
یهودند و از ضالین نصاری و هر که از طریق اهل بیت صلوات الله علیهم انحراف جوید حکم ایشان دارد در ضلالت
و سؤالهای دیکر انچه نفس میزند و جان ندارد صبح است که والصبح اذا تنفس و ان چهار نطفه که در رحم قرار نکرفته اند
اول ادم و دیکر حوا و دیکر کبش ابرهیم و دیکر عصای موسی علیهم السلام است و در بعضی از روایات بجای کبش ناقه صالح
اورده اند و اما انموضعیکه مکتوب بیشتر افتاب بر ان نتابیده دریای قلزمست در حین عبور موسی علیه السلام و قوم
او و اما انقبر که صاحب خود را سیر میداد ماهی یونس علیه السلام بود و انکه نه از انس و نه از ملائکه و از پری انست غراب
و هدهد است و حق سبحانه و تعالی غراب را فرستاد تا زمین را کاوید و هدهد نامه سلیمان را برد نزد بلقیس و عصای موسی

جواب سؤالات قیصر روم

وحی

بلم

نام او زایده است و طول او ده گز بود مثل طول موسی و از درخت عوسج بوده و آنچه بکبر در دنیا از برای دو کس است
در آخرت برای یک کس آن رحمتیست که در دنیا به نیکان و بدان رسید و در آخرت خاصه از برای نیکانست بعد از آن در
آخر کتابت نوشته بودند که کدام سوره است از سوره‌های قرآنی که در او هفت حرف از حروف هجا نیست آنحضرت در عقب آن نوشت
نوشت که آن سوره فاتحة الکتابست که در وی ثا و جیم و زا و شین و خا و ظا و فا نیست و مکتوب را سر بمهر بقیصر روم فرستاد
و چون قیصر خواند حقیت دین اسلام بر وی مکشوف گشت اما بر قوم خود اظهار نتوانست نمود بدل اسلام قبول کرد و آن سه
اهل اسلام را باز فرستاد ببرکت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار
مسطور است که روایت کنند جماعتی که در زمان خلافت ابو بکر بازرگانی مبلغ هزار دینار طلا بطریق امانت بوی
سپرد و گفت بحج میروم چون باز گردم بستانم و او آن امانت را قبول کرد چون از حج مراجعت کرد ابو بکر رخت بدار جزا کشیده
بود و عمر بجای او نشسته بود بازرگان بمسجد رفت عمر را دید حال را تقریر کرد که اکنون امانت خود را میخواهم و او وفات
کرده و تو قائم مقام اوئی بحقیق آن نموده آنرا بمن تسلیم کن عمر گفت بمن او وصیت نکرد اما بفرستم از دختر او عایشه
معلوم کنم نزد او فرستادند گفت مرا از این حال خبر نیست و او را شش هزار دینار طلا قرض بود و تو معلوم داری
که از بیت المال دادند فرستاده آمد که عایشه چنین گفت عمر متفکر شد و ندانست چه تدبیر کند به بازرگان گفت
امروز توقف کن تا در این باب اندیشه کنم بازرگان از مسجد بیرون رفت در بین راه بسلمان رضی الله عنه رسید احوال را
با او گفت سلمان او را بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برد و احوال او را بعرض آنحضرت رسانید فرمود که
ای سلمان بیا تا بمسجد رویم تا شما را خبر دهم چون بمسجد آمدند عمر با اصحاب در آنجا بودند عمر نیز احوال را
با امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد آنسرور فرمود بیائید تا من شما را معلوم کنم پس آمدند تا در حجره عایشه و اجازه
خواسته باندرون رفتند آنحضرت اشاره کرد موضعی را کندند پس کیسه زری تابنده کی پیدا شد که در آن موضع
مدفون بود کیسه زر امانت بازرگان بود و بسبب آن بنت عمر خجل شد و همه جماعت آن حال را مشاهده کردند و امر پنهانی ایشان
ظاهر شد **معجزه** در کتاب لوامع الانوار از امام بحق ناطق امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که روزی
سلمان رضی الله عنه بخدمت فاطمه زهرا علیها السلام رفت وقتیکه آنحضرت در بقیع بود فرمود که یا سلمان اهل
مدینه را چون یافتی سلمان عرض کرد که خرید و فروش بسیار دارند آنحضرت فرمود مقصود من اینست که تا شوهر من
امیر المؤمنین علیه السلام در چه مقامند گفت حالیا بظاهر اظهار محبت میکنند فرمود بحق آنخدائیکه ادمیرا آفرید
و دانه را شکافته که هیچ دشمن ما نمیمیرد مگر آنکه در حالت غرغره ما را ببیند با قبح وجهی و هیچ از ما نمیرد مگر آنکه ما
را ببیند به نیکوترین صورتی سلمان گفت ما در این سخن بودیم که امیر المؤمنین علیه السلام تشریف آورد و فرمود که چه
میگوئید میخواهید که از آنچه گفتید خبر دهم شما را او همه را بحیطه تقریر در آورد بعد از آن فرمود ای سلمان برخیز
تا من روانه شوم من برخواستم و از عقب آنحضرت روانه شدم تا از مدینه بیرون رفتیم پس فرمود که ای سلمان بنشین

حکایت بازرگانی که هزار دینار طلا با بوبکر سپرده بود

حکایت طی الارض آنجناب

و دو کم

و ردای مبارک خود را بر روی من فرو گذاشت و فرمود که چشم بر هم نه بر هم نهادم و پاره راه برفتیم بعد از زمانی ردا را
از روی من برگرفت و فرمود که ای سلمان چشم باز کن چون چشم گشودم صفا و مروه را دیدم متعجب ماندم گفتم روز بر
آمده بود که از مدینه بیرون آمدیم بود و پیش از پیشین بصفا رسیدیم آنحضرت فرمود و گفت این معجز نیست مثل
معجزات پیغمبر آن گفتم یا مولای این از تو عجیب نیست در آنجا قطاة آشیانه نهاده بود آنحضرت نزد وی رفت و بروی
سلام کرد و او جواب باز داد در اندرون آشیانه خود بار دوم نزدیک وی شد و فرمود که ای قطاة از برای چه در
این موضع مسکن ساخته و حال آنکه اینجا طعام و شراب نیست قطاة بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و گفت یا امیر المؤمنین اگرچه اینجا مقام نیست لکن چون گرسنه
میشوم دشمنان تو را لعنت میکنم سیر میشوم و چون تشنه میشوم دشمنان تو را لعنت میکنم سیراب میکردم آن
حضرت فرمود بخدا که نجات یافتند شیعیان و محبان ما سلمان رضی الله عنه گفت چنانچه رفته بودیم باز آمدیم **معجزه**
ایضا در لوامع الانوار از عبد الله بن عمر مرویست که او از پدر خود روایت کرده است که امیر المؤمنین علیه السلام را چند
جمعه بود که نمیدیدیم در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نماز گذارد با خود گفتم چونست که ابو الحسن را در
مسجد نمی‌بینم من پی روی کنم که سبب این چیست چون روز جمعه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله در مسجد تشریف
داشت و وقت نماز نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخواستم
و از عقب وی روانه شدم تا معلوم کنم که بکجا میرود من از عقب او میرفتم چون زمانی برآمد نگاه باز پس کردم مدینه را
ندیدم بعد از آن بایستاد و پای بر زمین زد و سر بسوی آسمان کرد و لب جنبانید و چیزی میخواند که من آنرا فهم
نکردم پس دیدم که چشمه آبی ظاهر شد وضو ساخت و رفت من نیز برخواستم که وضو بسازم چشمه ناپدید شد باز
روانه شدم نگاه کردم بار وی شهری دیدم بسیار بلند بعد از آن ابو الحسن علیه السلام باندرون شهر رفت و من
نیز باندرون شهر رفتم دیدم اهل شهر را از صغیر و کبیر و وضیع و شریف که بروی سلام میکردند و دست وی میبوسیدند
دیدم که وی بمسجد اندرون رفت و در مصلی نشست و مؤذن بانگ نماز گفت و آنحضرت خطبه فصیح خواند
و خلایق با وی نماز جمعه گذاردند بعد از فراغ نماز خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم امروز
این شهر را تماشا کنم و فردا بروم چون بامداد روز دیگر شد برخواستم و از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسخ دویدم
اثری ندیدم جوانی را در آن بیابان ملاقات کردم از وی پرسیدم که از اینجا تا مدینه چند فرسخست گفت مگر تو
غریبی گفتم آری گفت این زمان بکجا میروی گفتم بمدینه بخندید و گفت زاد و راحله تو چیست گفتم نه زاد دارم
و نه راحله لکن مدینه را امید آنم که نزدیکست زیرا که از مدینه دیروز بیرون آمدم با ابن عم رسول صلی الله علیه و آله
علی بن ابیطالب علیه السلام و نماز پیشین با وی گذاردم و بتفرج باز ماندم که امروز بروم گفت مگر تو مجنون یا دماغ
خلل کرده است گفتم این‌ها در من نیست جوان گفت از این شهر تا مدینه رسول یکسال راهست عمر گفت با خود گفتم

تبسّم

بیرون رفتن عمر از عقب آنجناب

این

این نیز از سحر بنی هاشم است چگونه شخصی یکساله و نیم راه را بیک لحظه طی کند باز گشتم دیگر باره بان شهر تا جمعهٔ دیگر توقف کردم چون وقت نماز جمعه نزدیک شد امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم که بمسجد در آمد و بطریق جمعه گذشته پیش نمازی کرد و بیرون رفت من از عقب وی روان شدم و پی در پی وی گذاشتم و نگاه در قدم وی میکردم چون سر راست کردم بعد از زمانی باروی مدینه را دیدم که پیدا شد و ابو الحسن علیه السلام بمدینه رفت من نیز داخل شدم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنوز نماز دیگر نگذارده بود چون ابو الحسن علیه السلام را دید تبسمی فرمود و گفت گوارا باد ترا یا ابن ابیطالب روی مبارک با من کرد و گفت یا ابن الخطاب چند روز است که غایب شده گفتم که اندک مرضی داشتم فرمود که دروغ میگوئی نه آن جمعه با امیر المؤمنین علیه السلام نماز گذاردی و آن نیز مان هم از انجا میآئی و آن احوال را تمام باز گفت که گویا با ما بود و فرمود از وی اینها عجب نیست **معجزه** ایضا در کتاب

یا ابن الخطاب

لوامع الانوار از محمد بن عمیر مرویست که او از حسان بن سدیر و او از ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق علیهما السلم روایت کرده است که انحضرت فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلام در زمین بابل از نماز فارغ شد کلهٔ دید که در انجا افتاده بود فرمود ای جمجمه تو کیستی گفت من فلان ابن فلان ملک فلان بلادم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من علی بن ابیطالبم با من سخن بگو انچه در جلوه دیدی و کردی کله در سخن آمد و قصه طول عمر خود را از خیر و شر در حد مدت انسر و عرضه نمود و در آن موضع مسجدی ساختند و آن مسجد بجمجمه معروف و مشهور است و مردم انجا روند و نماز گذارند و حاجت طلبند

تکلم نمودن کلهٔ آدمی در زمین بابل با انجناب

معجزه ایضا در کتاب لوامع الانوار از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام را اخوال پدری بود از بنی مخزوم شخصی از ایشان وفات یافت برادر او آمد و گفت یا امیر المؤمنین برادر من از دنیا رفته و من حزن اندوه عظیمی دارم انحضرت فرمود میخواهی که او را ببینی گفت بلی فرمود قبر او را بنما ان حضرت ابر سر قبر وی برد و انحضرت ردای رسول الله صلی الله علیه و آله را که مسمی بسحاب بود بر خود گرفته بود چون بر سر قبر رسید لبهای مبارک می جنبانید و پای مبارک بران قبر زد او از قبر بیرون آمد و بزبان کردی چیزی میگفت انحضرت فرمود تو از دنیا بیرون میشدی عرب بودی اکنون چرا کردی میگوئی گفت از برای انکه بر سنت شما بودم چون مردم نا ابن بکر دید

تکلم نمودن میت در قبر با انجناب و تکلم او

معجزه ایضا در کتاب لوامع الانوار از سلیمان ابن اعمش مرویست که ابو جعفر دوانقی در میان شبی کس فرستاد بطلب من با خود گفتم در این وقت شب کس نفرستاده مگر از برای انکه از من از فضایل امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بپرسد و شکی نداشتم در اینکه چون من او را از ان خبر دهم مرا بکشد گفت وصیت نوشتم و کفن پوشیدم و نزد وی رفتم گفت نزدیک من بیا نزدیک رفتم عمرو بن عبید در پیش وی بود چون عمرو را دیدم دلخوش شدم دیگر بار گفت نزدیکتر شو نزدیک تر شدم تا نزدیک شد که زانوی من بزانوی وی برسد پس بوی حنوط از من دید یافت گفت بخدا که با من راست بگو و اگر نه ترا ابدار زدم گفتم حاجت چیست گفت چه حالت است که حنوط کرده گفتم رسول تو در نیمه شب آمد که فلان ترا میخواهد با خود گفتم که در این ساعت سؤال کند از من از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام

بیان نمودن منصور دوانقی معجزهٔ انحضرت

و ممکن بود که اگر او را از ان خبر دهم مرا بکشد لهذا وصیت نوشتم و کفن پوشیدم گفت تکیه زده بود راست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی علیه السلام گفتم اندک گفت تا چند گفتم ده هزار و زیاده گفت ای سلیمان والله که با تو بگویم در فضایل علی علیه السلام چیزی را که جملهٔ انها را فراموش کنی گفتم خبر بده مرا گفت بدانکه من از بنی امیه میگریختم و در شهرها میگردیدم تا بعضی از شهرها رسیدم در مسجدی رفتم و در پیش امام ان مسجد نشستم و چیزی از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام گفتم گفت تو از کدام جائی گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولا گفتم عربی مرا جامه پوشانید و بر شتری نشاند و دلالت کرد بخانه برادر دیگر امام مسجد جای دیگر بود و یکی مؤذن من چون رفتم مؤذن این مسجد همراه من کرد او مرا نزد امام آورد و باز گردید نا مرد بیرون آمد و گفت شتر و جامه میشناسم بخدا که او جامه بتو نداد و بر شتر ننشانید مگر بجهة انکه خدا و رسول را دوست میداری و من حدیثی از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام گفتم گفت ای فرزند تو از کدام قومی گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولا گفتم عربی پس جامه و ده هزار درهم بمن داد و گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی و مرا بتو حاجتی است گفتم گذارده شود ان شاء الله تعالی گفت فردا بفلان مسجد بیا تا برادر مرا ببینی که او مبغض علی بن ابیطالب است گفت ان شب بر من دراز شد چون وقت صبح شد برخواستم و بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود و در یک صف ایستادم که شخصی در پهلوی من ایستاده بود و دستار بر روی خود فرو گذاشته بود چون خواست که برکوع رود دستار از روی وی بیفتاد نظر در روی او کردم سرش چون سر خوک و رویش چون روی خوک بود والله نمیدانستم که در نماز چه میخواند چون سلام باز دادم گفتم وای بر تو این چیست که بر تو می بینم بگریست و گفت نظر در انخانه کن چون نظر کردم گفت باندرون بیا چون باندرون رفتم گفت من مؤذن فلان مسجد بودم که هر بامداد هزار بار ناسزا بامیر المؤمنین علیه السلام میگفتم در مابین بانگ نماز و اقامت و روز جمعه اتفاقا از مسجد بیرون آمدم و تکیه بر دکانی کردم که می بینی و بخواب رفتم دیدم که در بهشتم و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر راست و چپ انحضرت نشسته بودند و امام حسین علیه السلام کاسه در دست داشت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا حسین مرا اب ده انحضرت را اب داد پس فرمود که جماعت را نیز اب ده ایشان را نیز اب داد انگاه فرمود این را نیز که بر دکان تکیه زده است اب ده گفت وی را چون اب دهم و او هر روز هزار بار پدر بزرگوار مرا ناسزا میگوید در میان بانگ نماز و اقامت و امروز چهار هزار بار گفته انحضرت بر اشفت و فرمود لعنت خدا بر تو باد ای لعین تو کسی را ناسزا میگوئی که او از من است و من از او و او وصی و داماد و پسندیدهٔ من است پس دیدم که انحضرت اب دهان بسوی من انداخت و پای بر من زد و فرمود تغییر دهد خدای تعالی نعمت خود را بر تو در انحال از خواب بیدار شدم سر و رویم سر روی خوک بود انگاه دوانقی گفت این حدیث در پیش تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان دوستی علی ایمانست و دشمنی او کفر بخدا که علی را دوست ندارد الا مؤمن و دشمن ندارد الا منافق و دوانقی از بنی امیه انست و میگفت با آل علی علیهم السلام در مقام دشمنی بود ایشان را میازرد و میکشت

هزار بار

پلید

حکایت انخارجی ملعون که طعن میزد بائمه

معجزه ایضا در کتاب لوامع الانوار مرویست از ابو جعفر الدویسی

که به بغداد رسیدم در سال چهارصد و یکم از هجرت علوی نزد من آمد و گفت تو تعبیر خواب میدانی گفتم بلی و من درین
باب تصانیف بسیار دارم سید گفت در بغداد مردی بود عالم از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت در وقت
وفات مردم را حاضر کرد و وصیت خود کرد با ایشان که او را جعفر دقاق میگفتند و گفت بعد از فوت من کتابهای مرا بفروش و بفلان
چیز صرف کن و بر این چیزی نوشتند و بعد از او کتابهای او را میفروختند من رفتم چهار کتاب از کتابهای او را که در تعبیر خواب
بود بخریدم جعفر دقاق گفت که بنشین تا تو را حکایتی نقل کنم که در نصرت مذهب تو دخل تمام دارد و اینچنانست که مرا رفیقی بود که
او را ابو عبد الله محدث میگفتند و مردم از او استماع حدیث میکردند و در کتاب مزبور بعد از کلمات چندی مسطور
آنکه هرگاه حدیثی در فضایل اهل بیت علیهم السلام میشد در راویان او طعن کردی تا یکروزی در فضیلت فاطمه زهرا علیها
السلام حدیثی واقع شد انخارجی در آن طعن کرد و سخنان بی ادبانه گفت و گفت چه فایده دارد این احادیث که در باب او و
شوهر او روایت میکنند او تکذیب خلیفه میکرد و شوهر او شمشیر میکشید و مسلمانان را میکشت گفتم بر رفیق خود که
این مرد دیانتی ندارد و خارجیست بیا تا ترک این کنیم گفت راست گفتی پیش دیگری رویم که این گمراه و ملعونست از روز که
این گفتیم شبش در خواب دیدم که گویا بمسجد جامع میروم و امیر المومنین علیه السلام را نیز دیدم که بر الاغ مصری سوار است
و بمسجد جامع میفرماید نگاه کردم دیدم که ابو عبد الله خارجی میاید گفتم همین لحظه امیر المومنین علیه السلام گردن
او را میزند چون نزدیک شد آنحضرت چوبی بر چشم راست وی زد و فرمود که ای ملعون چرا مرا و فاطمه را بد میگویی
او دست بر چشم نهاد و گفت آه مرا کور کردی در آن حال بیدار شدم و با رفیق آمدیم بر در خانه آن ملعون که ببینیم حال وی
چیست فریادی شنیدیم که از آنخانه می آمد دستوری خواستیم و باندرون رفتیم دیدیم که دست بر چشم نهاده
فریاد میدارد گفتیم این چه حالتست گفت علی بن ابیطالب چشم مرا کور کرد و گفت آنچنانی که من دیده بودم گفتیم بیا و از آن
اعتقاد برگرد و زبان درازی مکن گفت من از این برنمیگردم اگرچه او چشم دیگر مرا کور کند برخواستیم و بیرون آمدیم و
گفتیم در این ملعون خیری نیست و بعد از سه روز دیگر آمدیم آن چشم دیگرش کور شده بود و از آن اعتقاد برنگشت
هر چند گفتیم و تا هفت روز فریاد میکرد و روز هفتم با قبح وجهی بجهنم پیوست لعنه الله علیه و پسرش از او دیده مرتد
شد از دینی که داشت و از دشمنی امیر المومنین علیه السلام در گذشت و این آیه که بهر او خواندیم که فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از اهل خراسان مرویست که طهمتن نهاد امیر
داود پدر سلطان الب ارسلان بر سید ابو علی عبید الله ابن علی ابن عبید الله العلوی المعروف ببو دولت که او را
میان سلطان محمود سبکتکین است و بدین علت او را بگرفتند و صد هزار درهم و پنجاه هزار دینار از او بستدند
و او را در حبس انداختند و جفا بسیار کردند شبی امیر المومنین علیه السلام را در خواب دید و فرمود ای امیر ابو علی را
واگذار و مالیکه از او گرفته باز ده چون از خواب بیدار شد خواب را فراموش کرد دیگر باره در خواب دید که امیر المومنین
علیه السلام بر اسب اشهبی نشسته و شمشیر در دست دارد و میفرماید که ای پدر الب ارسلان نگفتم بتو که فرزند من

فرمودن آنجناب در خواب بپدر الب ارسلان که سید ابو علی رها کن

سید

سید ابو علی را بگذار و آنچه از او گرفته باز ده گویا آن چهار کس که موکل سید بودند کشته افتادند و طپانچه بر روی
پدر سلطان زده بود چنانکه بعضی از محاسن او ریخته بود و بضرب آن تب کرده و فرمود که الشیعی بگذار او را و مالش را
باز ده و الا کشته میشوی چون بیدار شد تب داشت فرستاد سید را از حبس بیرون آوردند و تعظیم کرد و فرمود تا
مال او را باز دادند و هر خرجی که کرده بود بوی باز دادند و فرستاد که ببینند حال موکلان چون نشستند خبر آوردند
که هر چهار نفر کشته افتاده اند خواستند که همسایگان را بگیرند اظهار خواب خود کرد ترک کردند **معجزه**
ایضا در کتاب لوامع الانوار از زبیر قرشی مرویست که گفت مردی را در شام دیدم نیمی از روی او سیاه بود پرسیدم
از سبب آن گفت من نذر کرده ام که هر که این را از من پرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه مرا دشمنی عظیم با امیر المومنین
علیه السلام بود و ذکر او را با ناسزا بسیار میکردم شبی در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت تویی که در حق
مولینا امیر المومنین علیه السلام ناسزا میگویی طپانچه بر یک جانب روی من زد چون بیدار شدم یکنیم روی من
سیاه بود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از جابر جعفی از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام مرویست
که در وقتیکه امیر المومنین علیه السلام تهیه اسباب جنگ صفین مینمود و تحریص میکرد بر قتال معاویه دو کس با هم
نزاع کردند و مخاصمه را پیش آنحضرت آوردند یکی از آنها که ستمگر بود ممتنع نمیشد آنحضرت نظر قهر بروی گماشت و
عبارتی فرمود فی الحال سر او چون سر خوک شد مردمان تعجب نموده متحیر شدند آن شخص با انگشتان بسوی آنحضرت
اشاره میکرد و تضرع و زاری مینمود و عذر میخواست بعضی که حاضر بودند عرض کردند یا مولای او را عفو کن
و از وی درگذر امیر المومنین علیه السلام در زیر لب چیزی گفت آن مرد بحال اول باز گشت قوم گفتند یا مولای چون خدا
تعالی تو را این قدرت داده چرا تهیه اسباب جنگ معاویه مینمایی آنحضرت اندکی سر مبارک پیش انداخت پس سر
برآورد و گفت اگر خواهم این پای کوچک را دراز کرده در زمین بیابان در آن وادیها که بر سینه معاویه زنم توانم تا
زیر و زبر شود و اگر سر او کند دهم بکوه و کمر که او را دست بگردن بسته پیش من حاضر کنند توانم اما ما بندگان شایسته
حقیم بر او پیشی نمیگیریم در عقوبت که عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون و قیامت عقاب
عاصیانست و راحت صالحان دیگر در کلام مجید فرموده که تعجیل میکنید در اموری که در روز شمار ما شما را
انتقام خواهیم کرد که فلا تعجل انما نعد لهم عدا و من بفرمان خدا تعالی عمل میکنم **معجزه** ایضا در کتاب لوامع
الانوار از ابو الزبیر از جابر ابن عبد الله انصاری رضی مرویست که گفت روزی من و بعضی دیگر در خدمت آنحضرت
بیرون رفتیم فرمود که شما بروید تا من در زیر این درخت دو رکعت نماز بگذارم و آن درخت کنار بود آنحضرت رفت و در زیر آن
درخت مشغول بنماز شد دیدیم که هرگاه آنحضرت رکوع و سجود میکند آن درخت با او متابعت میکند ما متحیر ماندیم
و چون از نماز فارغ شد فرمود اللهم صل علی محمد و آل محمد و شاخهای درخت میگفتند آمین آمین و بعد از آن
فرمود اللهم صل علی شیعة آل محمد و برگهای درخت میگفتند آمین آمین پس از آن فرمود اللهم العن مبغضی

حکایت مردی که ناسزا بآنحضرت میگفت و سیاه شد

حکایت آن فرشته که بصورت مار شده بود

محمد

محمد و آل محمد و مبغض شیعه آل محمد و جمله درخت از شاخ و برگ گفتند این امین سد از برگ او است که میت را
بان غسل میدهند **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار از سفیان ثوری از آنحضرت امام جعفر صادق و او از
حضرت امام محمد باقر علیهما السلام مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد عایشه رفت و ساعتی با او بود
پس بر بلندی رفت و در آنجا خواب برد و ماری آمد و بر روی شکم مبارک آنحضرت قرار گرفت عایشه چون این بدید ترسید
کس بطلب ابوبکر فرستاد ابوبکر بیامد و خواست که داخل شود مار جست و بر روی وی گشوده شد عمر را خواندند
با او نیز این معامله کرد ام سلمه رضی الله عنها حاضر بود گفت باید کس بطلب امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد فرستادند
و آنحضرت تشریف آوردند مار باشاره بروی سلام کرد و چند نوبت بر آنحضرت طواف کرد و بر او چه از زاویه های آنخانه رفت
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد و فرمود یا علی گذار تو بر خانه عایشه کم میشد عجب می نماید گفت
یا رسول الله مرا طلب نمودند مار با او آمد و گفت یا رسول الله من فرشته ام حق تعالی بر من غضب نموده نزد وصی تو
آمده ام تا از برای من شفاعت کند آنجناب فرمود یا ابا الحسن دعا کن تا من آمین بگویم آنحضرت دعایی کرد و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمین میگفت و بهر دعایی یک پر و بال او باز میامد تا آنکه بالهای او تمام شد آنگاه بال اقبال
یافته پرواز کرد و بانگی بر آورد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود میدانید که چه میگوید گفتند نه یا رسول
الله فرمود که گفت جزاک الله یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و رفت **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار
از ابن فضال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مالک اشتر رضی گفت نفس من با من بد عذر نمود که آیا
تو بر بشیر است یا از آن امیرالمؤمنین علیه السلام دوار نحال آنحضرت دلدل را برانگیخت تا نزد ذی الکلاع حمیری و او را
از زمین ربوده بر هوا انداخت چون فرود آمد او را از شمشیر گذرانید بعد از آن فرمود ای مالک در دل تو چه خطور
آمده بود گفتم یا امیرالمؤمنین صلوات و سلم بر تو باد که تو وصی پیغمبر آخر الزمانی **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع
الانوار مرویست که امیرالمؤمنین علیه السلام در خدمت رسول صلی الله علیه و آله در بدر فرود آمدند و ایشان سیصد و
سیزده کس بودند و کفار قریش نیز فرود آمده بودند بر سر آب و مقابل ایشان و آن شب در نزد اصحاب رسول آب نبود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود کیست از شما که برود و آب بیاورد دو بار این کلام را فرمود هیچ کس جواب نگفت در
دفعه سیم امیرالمؤمنین علیه السلام بر پا خواست و گفت اینک من مرحوم مشک برگرفت و بر سر چاه رفت و آن شب بغایت
تاریک بود و آنحضرت باندرون چاه رفت مشک را پر کرد و بیرون آورد بعد از آن باد سختی وزید و سر مشک گشوده
شد و آب ریخت دیگر باره آنحضرت رفت و بیرون آورد و نیز بجنب قصه را در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بیان نمود
آنحضرت فرمود باد اول جبرئیل بود با هزار فرشته که تو را اسلام کردند و باد دوم میکائیل بود و باد سیم اسرافیل
بود هم چنین بسلام تو آمده بودند و تو را آزمایش کردند تا شجاعت و دلیری تو بر مردمان ظاهر کردد و در کتاب
مزبور مسطور است که این قصه را سفیان ثوری با سانید خود ذکر کرده **معجزه** ایضاً در کتاب لوامع الانوار

حکایت آن فرشته که بصورت مار شده بود

ربودن آنحضرت ذی الکلاع را و بر هوا انداخته و کشتن

آب آوردن آنحضرت از چاه و ریختن آب تا سه دفعه و غیره

تا سه نوبت و آب ریختن اندیشه آنجناب در مرتبه چهارم آب بیرون آورد

ازابی

از ابن عباس رضی مرویست که چون امیرالمؤمنین علیه السلام بجنگ بصره میرفت گفتم لشکر ما اندک است صبر باید کرد تا لشکر
برسد فرمود از این راه جوق لشکر از کوفه برسند هر جوقی پنج هزار و ششصد و شصت و چهار مرد چون صباح شد برنشستم
ناگاه غباری ظاهر شد چون نزدیک شدند پیش رفتم و گفتم این علم از آن کیست گفتند علم فلان کس است گفتم شما چند
مردید گفتند بشمار بیم در زیر خبر شمردند پنجهزار و شش صد و شصت و چهار مرد بودند چون ایشان رفتند غبار دیگر
نمایان شد پیش رفتم پرسیدم که این علم از کیست گفتند از بنی ربیعه از عدد ایشان پرسیدم همان عدد را گفتند بی زیادتی
و نقصان گفتم رئیس ایشان کیست گفتند زید بن صوحان عبدی و چون ایشان رفتند غبار دیگر ظاهر شد گفتم این علم از
کیست گفتند از مالک ابن اشتر ابن حارث نخعی رضوان الله علیهم از عدد پرسیدم همان را گفتند بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
آمدم و گفتم من تفحص کردم عدد لشکر همان بود که دیروز فرمودی فرمود که ظفر از آن ماست فردا ان شاء الله و چنان شد که چون
صفوف بر پا خواست فرمود که تا ایشان ابتدا نکنند شما جنگ مکنید ایشان ابتدا کردند بتیر انداختن بلشکرگاه آنحضرت
لشکریان آمدند و رخصت خواستند فرمود که اندک صبر کنید تا فرشتگان فرود آیند آنگاه بمبارزت بیرون روید
چون زوال نزدیک شد درع رسول صلی الله علیه و آله را در پوشید و رخصت جنگ فرمود تا فتح شد بعون الهی
معجزه ایضاً در کتاب لوامع الانوار مسنداً از ابو لیلی مرویست که جنیان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آمدند و گفتند یا رسول الله کسی را با ما بفرست که قرآن بما بیاموزد آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تعیین نمود و ابوذر
غفاری و ابوبکر و عمر و عثمان را در خدمت آنحضرت فرستاد و فرمود که باید از شما دو کس در آن وادی با هم نباشید که ضرر دارد
و آنچه بشنوید با یکدیگر نگویید تا آنوقت که پیش من برسید چون بوادی ضره رسیدند از بسیاری خار و خاشاک که در
آن وادی بود نتوانستند قدم نهاد و آن وادی بود که گنجشک در آن نتوانست پرید ابوبکر پیش رفت و سلام کرد جواب
ندادند و گفتند نسب خود را بگو چون نسب خود را گفت چیزی چند گفتند چنانچه از آن رنجیده گشت گفتند باز گرد که
تو صاحب ما نیستی عمر پیش رفت و سلام کرد جواب نشنید و از آن یکی پریشان تر شنید گفتند تو نیز باز گرد که صاحب ما نیستی
عثمان برخواست با او نیز همین شیوه بکار بردند ابوذر برخواست و سلم کرد جواب نشنید و گفتند نسب خود را بگو چون گفت
او را دعای خیر گفتند اما گفتند تو نیز باز گرد که صاحب ما نیستی بعد از آن امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست و سلم کرد
گفتند و علیک السلام لقب و نسب خود را بگو آنحضرت گفت پس آن خار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاک در آنجا پدید آمد
و جماعتی آمدند با تحیه و آنحضرت را بر آن نشانده بودند عمر با ابوبکر گفت ما را از کار او کفایت کردند یعنی او را کشتند و ما را
از او فارغ کردند امیرالمؤمنین علیه السلام قرآن بر ایشان خواند و تعلیم نمود و ایشان تعظیم کرده آنحضرت را بیرون
فرستادند چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند آنحضرت فرمود نه شما را گفته بودم که دو کس با هم
مباشید و آنچه بشنوید با یکدیگر مگویید و آنچه عمر با ابوبکر گفته بود همه را باز گفت گفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم
معجزه ایضاً در کتاب لوامع الانوار از علی بن نعمان و محمد بن سفیان از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند

گفتند

در باب آنکه آنحضرت با عمر و عثمان و ابوبکر و ابوذر نزد جنیان رفتند

ک

بیان نامهٔ که عایشه بآنحضرت نوشت و علم

کہ عایشہ بقوم خود گفت شخصی را پیدا کنید که بغایت دشمن امیر المؤمنین علیه السلم باشد تا او را نزد وی بفرستم شخصی را
آوردند که دشمنی او را معلوم نمود گفت نامه بتو میدهم می بری بهر دو که براستی رسول صلی الله علیه و آله سوار است و مسلح
باسلحهٔ آنحضرتست و اصحاب بر گرد وی چون مرغان صف زده اند نزد نامه را گرفته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمد
آنجناب را یافت بر دلدل سوار و بر دست ذو الفقار نامه را بدست آنحضرت سوار داد آنحضرت مهر از آن برداشت و خواند
و از مرکب فرود آمد و اصحاب گرد وی نشستند آنگاه فرمود آنچه از تو پرسم راست بگوی گفت بخدا قسم که راست بگویم
فرمود که عایشه گفت شخصی پیدا کنید که دشمن علی باشد و از تو رسید و دیگر آنچه گفته بودند همه را بغیر بی نمود بی
زیاده و نقصان گفت بلی اینچنین گفت عرض نمود جواب نامه نوشته و بوی داد فرمود بوی بگو چرا فرمان الهی را به
یکسو نهاده و از خانه بیرون آمده و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که در خانه قرار گیرید و بیرون میایید که
وقرن فی بیوتکن و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که جنگ با علی جنگ با من است که یا علی حربک حربی

ایشان

اکنون از خانه بیرون آمده بجنگ من لشکر کشی میکنی و در میان تردد مینمایی این نه مناسبست بطلحه و زبیر بگو
کهای بی انصافان عهد شکنان زنان خود را در خانه ها نشانده اید و زن رسول الله را بیرون آورده موضع
بموضع منزل بمنزل گردانیده این مرد بیکست آنمرد نامه را گرفته باز گشت و نامه را رسانید و بی توقف دیگر باره بخدمت
مراجعت نمود و بجان و دل دوستدار آنحضرت شد چون انجا آثار دید و شنید **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار

آنحضرت فرمود که من بندهٔ خدا ام و برادر رسول خدا

از عباس ابن عبد الله اسکر و حیست که من شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلم که در جائی میفرمود که من بندهٔ خدا ام
و برادر محمد صلی الله علیه و آله و بعد از من هر که این بگوید دروغ است مردی از بنی غطفان حاضر بود گفت من
هم میگویم که بندهٔ خدا ام و برادر رسول خدا هم چنانکه او میگوید فی الحال خناق گرفت و بدوزخ پیوست **معجزه**
ایضا در کتاب لوامع الانوار روایت کند ابو جعفر محمد بن عمر جرجانی از حسن ابن زید و از پدرش که ابن ابی سلمی گفت بنی
امیه مرا طلب کردند تا بر امیر المؤمنین علیه السلم ناسزا بگویم منکر نجستم و محمد بن صفوان کس فرستاد و استرم را بغارت
طلبید گفتم اگر من استر را با و بدهم چنان باشد که آنکه ناسزای امیر المؤمنین میکند پیاده ماند و چون بمدینه رسید
خالد که عامل هشام ابن عبد الملک بود بر منبر بود و امیر المؤمنین علیه السلام را ناسزا میگفت گفت با ابن صفوان
برخیز برخواست و بر پایه منبر رفت و رو بقبله آورد و گفت هر که ناسزا میگوید کینه در سینه از او میطلبید با من
از او میخواهید من سب او میکنم بار خدایا مکر از ... روی بصاحب منبر یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله آورد و امیر
میداشت و میدانست که او خاین است مردی در گوشهٔ مسجد نشسته بود در آن حال خواب بر او غلبه کرد دید که قبر

حکایت مردی که دروغ گفت و بدعای آنحضرت کور شد

حضرت رسول صلی الله علیه و آله از هم شکافت و کفی از آنجا بیرون آمد و بر چوب در بروی آنکه بر منبر است و بر آنحضرت
ناسزا میگفت چشم او کور شده از منبر بزیر افتاد و جان بمالک دوزخ بداد **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار
عمار حضرمی از زاذان روایت کند که گفت شخصی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمد و سخنی گفت فرمود دروغ می

حکایت آن یهودی که کراو الاغهای او را جنیان با بار برده بودند

گوئی که اگر دروغ گوئی دعا کنم تا کور شوی گفت دعا کن من از آن باکی ندارم آنحضرت دعا کرد در همان موضع کور شد
معجزه ایضا در کتاب لوامع الانوار از امام زین العابدین علیه السلم مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم در کوچه کوفه
میگذشت یهودی برابر او رسید که فریاد میکند که مرا صورتی دست داده و کسی بفریاد من نمیرسد آنحضرت فرمود که چه روی داده
گفت من مرد بازرگانی بودم و از ساباط مدائن بیرون آمدم و شصت دراز گوش بار داشتم از من بردند و ندانستم که
کجا شدند آنحضرت فرمود که مال تو ضایع نمیشود فی الحال بر مرکب نشست و قنبر و اصبغ ابن نباته را گفت که یهودی را
پیش اندازید و ببرید تا آنجا که بار او را برده اند و تا بموضع رسیدند آنحضرت بنیزه رسیده ... بر زمین خطی کشید و فرمود
که در میان خط بنشینید و بیرون میایید که جنیان شما را نزیابند پس دلدل را بر انگیخت و روی بدان صحرا نهاده و فرمود
کهای جنیان وای فرزندان حارث بخدا که اگر دراز گوش یهودی را باز ندهید عهد و پیمانی که در میان ما و شما است
شکسته میشود و شما را بشمشیر میکشم پس بپرهیزید و از خدا بترسید و بفرمان او در آیید و از امده که مطیع و
فرمان بردار خدا و رسول و وصی او بیم پس دراز گوشان با بار پیدا شدند و آمدند با بار که هیچ چیز از ایشان فوت
نشده بود یهودی آنها را پیش کرد و برد و چون بکوفه آمد پرسید از امیر المؤمنین علیه السلم که نام پسر عم تو در توریة
چیست و نام خودت و پسرانت چه آنحضرت فرمود که طلب راه راست داری بیا به تبعیت ... گفت طالب حقم فرمود
که نام محمد در توریه طاب طاب است و نام من ایلیا و نام پسرانم ... فرمود یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و انک وصی رسول الله و گواهی میدهم که آنچه محمد آورد بتو که بخلق برسانی حق است **معجزه**

سه دینار از زمین بیرون آورد آنحضرت

ایضا در کتاب لوامع الانوار از حسن عسکری مرویست که امیر المؤمنین علیه السلم روزی از خانه بیرون آمد و بجانب
گورستان رفت و جماعتی از عقب آنحضرت میرفتند تا بگورستان رسیدند و من در آنوقت کودک بودم و خلق بسیار
آنجا جمع شده بودند آنحضرت بتازیانه بر آن زمین خطی کشید و بر اثر خط سه دینار طلا بیرون آمد چنانچه مردم
همه دیدند باز آن دنانیر را بجای خود نهاد و انگشت مبارک بر بالای آن گذاشته قوت کرد تا بزمین فرو شد و بعد
از آن مراجعت فرمود بخانه ما بعد از آن رفتیم بکندن تا بزمین هرچند کندیم اثری از آن دنانیر ظاهر نشد این خبر
بآنحضرت رسید فرمود کنوز بفرمان ماست هر جا که امر کنیم میرود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از زید بن

حکایت روز شهادت عمار یاسر در جنگ صفین

رواحه ... مرویست که بعد از هلاک حجاج بکوفه رفتم چون بمسجد جامع در آمدم حمد و ثنای الهی بجا آوردم و نام
کردیار را از ظالم خالی کرد شخصی آنجا نشسته بود با مردم در سخن بود نزد وی شدم ساعتی با وی صحبت داشتم و او
از احادیث و مواعظ میگفت و مردم می شنودند من نشستم تا تمامی مردم رفتند مکر یکی و کس من گفتم از اهل
بصره ام و بطلب علم آمده ام میخواهم از تو فرا گیرم که بدیگران برسانم فرمود که ای اهل بصره جرات مردم بر خدای
تعالی و رسول وی و هتک دین و فتنهٔ مسلمانان و شکستن عهد و پیمان و خلاف همه از شما ظاهر شد که اهل
بصره اید و اول فتنه که در دین ظاهر شد از شما بود امیر المؤمنین علیه السلم که برادر و جانشین رسول الله صلی

الله علیه و آله و سید اوصیا بود بشما آمد و شما را از شرک پاک ساخت و حقوق بسیار بر شما انداخت و شما آن
کردید و ضلالت را بر هدایت برگزیدید او گوید من خاموشی اختیار کردم تا از سخن خود فارغ گشت گفتم ایشیخ اهل
بصره را علی العموم عیب بسیار کردی و در میان ایشان مؤمن نیز میباشد و خدا تعالی نصرت ولی دین خود فرموده تا
حق از مبطل ممتاز شد گفت تو از کدام قبیله گفتم من از بنی عبد القیس گفت مرحبا و اهلا مرا به بشیر خود طلبید
و روی با من کرد و گفت والله که خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و قوة بصیره تو کرد د و بر ایمان تو
بیفزاید بعد از آن گفت برخیز و خود نیز برخواست و دست مرا گرفته بخانه خود برد و اکرام و ضیافت بجا آورد چون از نماز
فارغ شدیم گفت من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که میفرمود بقبضه کتابت در آورید آنگاه صحیفه بیرون آورد
آنچه در آنجا نوشته بود بر من خواند که ربیعة ابن سالم همدانی گوید که آنروز که عمار یاسر را شهید کردند در صفین
آنجا تلی بود و من تکیه بران تل کرده نظر عبرت بر مردم میکاشتم که مردم چگونه حرب میکنند بعضی ایستاده بودند
تا آسایش کنند و بعضی گرم جنگ بودند و در هم افتاده بودند و چکاچک شمشیرها بمن میرسید و شیهه اسبان
میشنیدند و لشکر معاویه سر آب را گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیر المؤمنین علیه السلام غلبه کرده بود و چهارپایان
نیز همین حال را داشتند چنانچه لجامها بدندان میخاییدند و واپس میامدند و فراپیش میرفتند و شهید میکشتند
و مبارزان نامهای پدران میگفتند و نسب قبایل و عشایر میشمردند و زنان بر شتران نشسته در میان صفها آواز
میدادند و مردان را در حرب تحریص میکردند و مردان آنهای که در فضایل جهاد آمده از قرآن میخواندند و فضل
غزوات و صبر بران بیان میکردند زیرا که ثواب دیده بودند و مرجع و مآب ایشان را دانسته بودند ربیعه گوید که یکی
از مخالف پیش آمده من به نیزه بر او حمله کردم و نظر بآسمان کرده با خود گفتم که این برادر رسول تو است و وصی او
در دوستی بر خلفا نست بتو و گرامی تر بر رسول تو و ناصر و حامی ترا از همه انام و این بی انصافان او را قبول نمیکنند
و انکار حق مینمایند و امر از آن خداست و آسمان و زمین و آنچه در میان او ست رحمت فرستد بهر که خواهد بار
خدایا چیزی فرست که دلهای ما ثابت ماند و سینهای ما روشن شود و زبانهای ما گویا گردد و وساوس شیطان
از ما دور کن و از کید و مکر و فریب لشکر او ما را نگاه دار ربیعه گفت دعای من هنوز تمام نشده بود که تازیانه بر
کتف من آمد نظر کردم امیر المؤمنین علیه السلام را دیدم چون قمر در شب بدر و عزت طاهره با وی فرمود که ای ربیعه
چه جزع و فزع کرده حقتعالی دوست دارد که مؤمنین را این چنین بر بهشت برد بشارت بعرفت آنچه از خدا طلب
کرده پس رفت و من از عقب وی روانه شدم و میرفتیم تا بیرون لشکرگاه بقدر میلی آنگاه از دلدل فرود آمد و
سجده کرد بعد از آن دست مبارک بدعا برداشت و در زیر لب چیزی گفت که ناگاه پارهٔ ابر در آسمان پدید آمد
و مانند شتر مرغ براه میرفت تا بر سر لشکر ما سایه افکند و آبی از او فرو میریخت چنانکه از دهان مشک فرو میریزد
و از آن آشامیدیم تا سیراب شدیم و مطره ها پر کردیم آنگاه آنحضرت سوار شده بمیان لشکر آمد و ابر ناپدید گشت

چنانچه

چنانچه اول بود **معجزه** ایضا در کتاب لوامع الانوار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده
اند از آبای عظام بمن رسیده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از فضه آب طلب فرمود که وضو بسازد ناگاه هاتفی آواز
داد که یا امیر المؤمنین این آب بردار و وضو بساز آنحضرت چون نگاه کرد ابریقی دید از جواهر نفیس که مثل آن کسی ندیده
بود پر از آب بر جانب وی نهاده بر گرفت و وضو ساخت و باز بر جای خود گذاشت و رفت تا نزد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله چون نظر آنحضرت بروی افتاد فرمود که این چه آبست که بر روی تو مانند قطرات عرق مروارید فرو میچکد آنحضرت
عرض کرد که من از فضه آب خواستم تا وضو بسازم و قصه را تمام باز گفت آنجناب فرمود که هاتف جبرئیل علیه السلام
بود و ابریق را از بهشت آورده بود ثلثی از مشرق و ثلثی از مغرب و جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت حقتعالی دعا رساند
بامیر المؤمنین علیه السلام و فرمود که چون فضه حایض بود نخواستیم که او از برای تو آب آورد جبرئیل علیه السلام را
امر کردیم که ابریق را از بهشت آورد چون امیر المؤمنین علیه السلام درود و سلام از جانب حق شنید گفت الیه یرد السلام
والیه یعود طیب الکلام و دیگر گفت اللهم بارک لنا فی فضلنا **معجزه** ایضا در کتاب الانوار از ام سلمه
رضی الله عنها مرویست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نزد من تشریف چون برمیخواست فرمود که چون
برادرم امیر المؤمنین علیه السلام بیاید بگو که مشک کوچک بردارد و برود در مابین فلان دو کوه پر کند از آب و برای من
بیاورد چون آنحضرت آمد گفتم رسول الله صلی الله علیه و آله چنین فرمود در حال ذوالفقار را حمایل کرد و مشک
برداشته بر دلدل نشست و متوجه آنصوب شد آنحضرت فرمود که چون بمیان هر دو کوه رسیدم پیر شبانی دیدم
پرسیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله را میدانی گفت آنکدام است گفتم محمد بن عبد الله پیر گفت من نه خدا را
میشناسم و نه رسول را فی الحال سنگی برداشتم بر سر او زدم و او فریاد برداشت در ساعت صیادان آمد و کوه از سواره و پیاده
پر شد و بیکبار بر من حمله کردند من ذوالفقار را کشیدم و بسیاری را از هم گذرانیدم و باقی بهزیمت رفتند ناگاه زنگی
خود را بر من ظاهر ساخت چون شب تاریک سیاه و انگشتها داشت هر یک چون درخت خرما و از چشمهایش آتش بیرون می
آمد و از سوراخهای بینیش دود و وقتیکه مرا دید دستها بر زمین زد غباری برخواست مثل ابر سیاه و بعد از آن هفت
عفریت پیدا شدند و بر من حمله آوردند من دو نفر ایشان را بدو نیم زدم و باقی از پیش تیغ من گریختند زن بر من حمله آورد
و آتش از دهان میریخت که شاید خوف بر من کارگر شود او و را نیز بذوالفقار آتش بار دو پاره ساختم و آن دره پر از دود
و آتش شد من نماز پرداختم تا آمدند و آتش تسکین یافت و من آب برداشته نظر خواجه دو سرا ابو القاسم محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله آمدم چون مرا دید در بر گرفت و میان دو چشم مرا بوسید و از آن آب تناول نمود و فرمود چرا دیر آمدی
من از اول الی آخر آن قضیه عجیبه را گفتم فرمود آن پیر ابلیس بن تلبیس بود و آنها خیل و حشم او بودند و آن زن نعوث
بود که اهل جاهلیت طواف او کردندی و یاری از آن خواستندی و بخدا که امروز ملئکه چرخ بر تو آفرین کردند و بهشت
فخر کرد که مسکن تو خواهد بود و مناقب بسیار فرمود که گوش اصحاب مثل آن نشنیده بود **معجزه** در کتاب مجلی

آب آوردن جبرئیل از بهشت بجهت وضوی آنحضرت علیه السلام

آب آوردن آنحضرت از میان دو کوه علیه السلام

از

جابر انصاری گوید که در جنگ بصره بهر که رسیدم میگفت علی بر من ضربت زد

از جابر انصاری مرویست که در بصره در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم و لشکر مخالف هفتاد هزار نامرد بودند
تا آن زمان جمعیت نموده بودند و چون منهزم و متفرق شدند هرکه را دیدم میگفت علی علیه السلام بر من غلبه نمود و
مرا شکست آورد و زخم دار برآمد بدم از ایشان مگر آنکه میگفت علی مرا مجروح نمود و ندیدم کسی را در حالت جان دادن
مگر اینکه میگفت علی مرا کشت چون بمیمنه لشکر رو میاوردم صدای آنحضرت را میشنیدم چون بمیسره میرفتم آنجا
هم صدای آنحضرت را میشنیدم و بر طلحه عبور نمودم در حالیکه جان میداد تیر آنحضرت در سینه او بود با او گفتم
این تیر را که بسوی تو انداخت گفت این تیر علی بن ابیطالب است گفتم ای حزب بلقیس و ای جند ابلیس علی علیه السلام تیری
بسوی کسی نینداخت و در دست نداشت مگر شمشیر خود را طلحه گفت یا جابر آیا نمی بینی علی را که چگونه گاهی بهوا صعود
و گاهی بزمین نزول می نماید و گاهی از جانب مشرق رو میاورد و گاهی از جانب مغرب و همگی مشارق و مغارب در
پیش روی او یک چیز میشود و نمیرسد بسواری مگر آنکه او را بطعن نیزه سرنگون مینماید و ملاقات نمیکند احدی را
مگر آنکه او را بقتل میاورد تا آنکه ضربتی باو میزند و تا آنکه او را بر او در میاندازد و تا آنکه میگوید بمیر ای دشمن
خدا او میمیرد پس هیچکس از او مفر نمییابد جابر میگوید پس من تعجب کردم از گفتار او **معجزه** ایضا در کتاب
مجلی از اهل اخبار روایت کرده است که روزی در وقت نماز صبح داخل در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شد

حمله نمودن آنحضرت و متفرق نمودن شیاطین را

شخصی بغایت هولناک با خلقت عظیم و قدی چون نخل بلند و صدای بلند و چشمهای او مانند دو شعله آتش پس اهل
مسجد از او خایف و از صورت عجیب و خلقت مهیب او هراسان شدند و در حینیکه در خدمت رسول صلی الله علیه و آله
تکلم میکرد و از حوایج خود سؤال مینمود امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد چون این شخص را نظر بآنحضرت
افتاد از خوف عقل او طیران نمود و از سطوت آنجناب از خود غافل گردید و صداهای عجیب آغاز کرد رسول خدا صلی
الله علیه و آله او را تسلی نموده فرمود ایمن باش از او و تا کی بیننی تو قصه خود را بیان نما که در میان تو و این مرد چه گذشته
است و از او چه دیده که خایف و هراسانی پس آن شخص عرض کرد که من از جمله نماردهٔ شیاطین و فراعنهٔ متمردین بودم
در عصر سلیمان بن داود علیهما السلام و شبی از شبها با اصحاب خود بیرون آمدم و ما بیست نفر بودیم که من
رئیس ایشان بودم و بجهة استراق سمع بجانب آسمان بالا رفتیم و چون نزدیک شدیم بآسمان ناگاه در هوا این مرد
بر ما فرود آمد و تیر شهابی از آتش در دست داشت و چون بر ما حمله نمود ما همگی از خوف او متفرق شدیم پس از آن سر
راه بر من گرفت و بانگ بر من زد من خواستم که خود را بدریا اندازم بلکه خود را در قعر دریا پنهان کنم پیش از آنکه بدریا
برسم این جوان بر من ظفر یافت و یکشعله از آن شهاب که در دست داشت بر من انداخت و مرا هدف تیر خود نموده
بقعر دریا در افتادم پس از آن خود را کشود راوی گوید که مانند نهر عظیمی اثر جراحت از آن ظاهر بود و رسول خدا
صلی الله علیه و آله تبسم فرمود بحدیکه دندان نواجد انور نمایان شد بعد از آن فرمود حق تعالی علی بن ابیطالب
علیه السلام را موکل فرموده است بمحافظت اهل زمین و اهل آسمان پس امیر المؤمنین علیه السلام آمد و در مقابل

یا خندق

خواجه

قصه آنجوان که پدر او را در سفر کشته بودند و علم ا

خواجه عالم صلی الله علیه و آله نشست و آن شخص از روی خوف در آنحضرت مینگریست و از مهابت آنجناب لرزان بود
تا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود باکی بر تو نیست حاجت خود را بخواه پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله حاجت
او را ادا نموده و آن شخص روانه شد **معجزه** و در بعضی از تالیفات معتبره از کتاب فقیه از ابو جعفر علیه السلام مرویست که
امیر المؤمنین علیه السلام وقتی داخل مسجد شد جوانی گریان پیش روی مبارک آنحضرت آمد و در اطراف او قومی بودند
که او را تسکین مینمودند پس آنحضرت سبب گریه را از آنجوان پرسید جوان عرض کرد یا امیر المؤمنین شریح بر من حکمی کرده
است بقضیه که من نمیدانم چیست او و گریه من از آنست بدرستیکه این جماعت بسفری رفتند و پدر من نیز با ایشان مرافقت
نمود و چون مراجعت نمودند پدر من با ایشان نبود از احوال پدر پرسیدم گفتند مرد از اموال او سؤال کردم گفتند
مالی نداشت پس ایشان را نزد شریح بردم قسم بایشان رجوع نمود و حال آنکه یا امیر المؤمنین من میدانم پدر من
مال بسیاری با خود بسفر برد پس آنجناب همگی ایشان را رجوع فرمود بسوی شریح پس از آن فرمود ای شریح چگونه حکم
کردی در میان این جوان و این جماعت شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین این جوان ادعا می نمود که پدر من با این جماعت
بسفر رفتند پس ایشان مراجعت نمودند و پدر من با ایشان نبود من از ایشان پرسیدم گفتند پدر او مرد از مال او پرسیدم
گفتند مالی وا نگذاشت از جوان پرسیدم آیا شاهد بر مدعای خود داری گفت نه پس این جمع را رجوع بقسم نمودم امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود هیهات اینچنین حکم میکنی در مانند این قضیه شریح عرض کرد پس چگونه است یا امیر المؤمنین
آنجناب فرمود ای شریح قسم بخدا که هر آینه حکم خواهم کرد در میان ایشان بحکمی که صادر نشده است از احدی پیش
از من مگر از داود پیغمبر علیه السلام بعد از آن فرمود یا قنبر طلب کن برای من شرطه خمیس را قنبر ایشان را طلبید حاضر
نمود و بر هر یک از آن جماعت مردی از شرطه را موکل نمود بعد از آن روی مبارک بآنجماعت نموده فرمود که
چه میگوئید مگر من نمیدانم که شما با پدر اینجوان چه کار کرده اید بنابراین هر آینه من جاهل خواهم بود بعد از آن فرمود
تا ایشان را متفرق نمایند و سرهای ایشان را بپوشانند پس ایشان را متفرق نموده هر یکرا در نزد ستونی از ستونها
مسجد وا داشتند و سرهای هر یکرا با جامه های هر یک پوشانیدند بعد از آن آنجناب عبد الله بن ابی رافع کاتب
خود را طلبیده فرمود تا دوات و صحیفه حاضر نمود و در خدمت انور در مجلس قضا نشست و مردم نیز در خدمت
آنجناب جمع شدند و فرمود وقتیکه من تکبیر بگویم شما همگی تکبیر بگوئید بعد از آن بمردمان فرمود که راه بدهید
پس یکی از آنجماعت را طلبیده در پیش روی مبارک خود نشانید و امر نمود تا روی او را کشودند پس بعبد الله کاتب
فرمود بنویس اقرار او را و آنچه را که خواهد گفت بعد از آن روی مبارک باو نموده فرمود در کدام روز شما از
منزلهای خود بیرون رفتید و حال آنکه پدر این جوان با شما بود آن مرد گفت در فلان روز بعد از آن فرمود در کدام
ماه بود گفت در فلان ماه فرمود سفر شما تا کدام موضع کشید که پدر این جوان مرد گفت تا فلان موضع فرمود
در کدام روز مرد و مرض او چه بود و در کجا او را غسل دادید و که او را کفن نمود و بچه چیز او را کفن نمودند و که نماز

کرد

کرد بر او و که او را بقبر فرو برد پس چون آنجناب از همگی آنچه میخواست سؤال کرد بعد از آن تکبیر فرمود و مردمان همگی
صدا بر تکبیر بلند نمودند و در قفای آنمرد را و اهمه چنان فرو گرفت که یقین کردند که رفیق ایشان البته اقرار نموده خواهد
بود بر ایشان و بر نفس خود بعد از آن آنحضرت امر فرمود که آنمرد را سر پوشیده بزندان ببرند پس از آن مرد دیگر را طلبید
در پیش روی مبارک نشانیدند و روی او را گشودند و فرمود کلا چنان گمان کرده که من نمیدانم که شما چکار کرده اید
آنمرد گفت که یا امیر المؤمنین من نبودم مگر یکنفر از این جماعت و هر آینه بتحقیق که من راضی بقتل پدر این غلام نبودم پس
اقرار نمود بعد از آن آنحضرت یکان یکان آنجمع را طلبیده همگی اقرار بقتل و اخذ مال نمودند پس امر نمود بردن زندانی
و او نیز اقرار نمود پس لازم نمود بر ایشان مال و خون را بعد از آن شریح عرض کرد یا امیر المؤمنین چگونه بوده است
حکم داود علیه السلام فرمود بدرستیکه داود علیه السلام وقتی عبور نمود بر اطفال چندی که مشغول بازی بودند
و یکی از ایشان را مات الدین صدا میزدند داود علیه السلام پرسید که ترا باین نام نامیده است گفت مادر من پس داود علیه السلام
نزد مادر او رفت و فرمود ای زن اسم پسر تو چیست گفت مات الدین گفت که او را باین نام نامیده گفت پدر او فرمود
چگونه بوده است قصه این گفت وقتی پدر او بسفر بیرون رفت و با او بودند قومی و این پسر در رحم من بود بعد
از چندی که قوم از سفر مراجعت نمودند شوهر من با ایشان نبود احوال شوهر خود را از ایشان پرسیدم گفتند او مرد
گفتم مال او چه شد گفتند مال نداشت گفتم هیچ وصیت کرد بشما گفتند آری گمان او این بود که تو حمل داری گفت بزن من
بگوئید که آنچه وضع حمل نماید از ذکور و اناث او را مات الدین نام کند پس من این پسر را باین نام نامیدم حضرت داود علیه السلام
گفت آیا آن جماعت را می شناسی گفت آری فرمود ایشان زنده اند یا مرده گفت زنده اند فرمود مرا با ایشان راه نمائی کن
پس از آن زن با داود بسوی ایشان رفت و داود ایشان را از منزلهای ایشان بیرون آورده حکم ثابت کرد بر ایشان مال و خون را بعد از
آن با آن زن گفت پسر خود را عاش الدین نام کن **معجزه** و ایضا در همان کتاب از کتاب بحار از عمار ابن یاسر مرویست
که امیر المؤمنین علیه السلام در دکة القضا نشسته بود ناگاه مردیکه او را صفوان الجمل صدا میزدند برخواست
و در پیش روی آنحضرت ایستاد و عرض کرد که من یکی از شیعیان توام و بر من گناه بسیار است میخواهم که مرا از آنها پاک
کنی در دنیا تا آنکه در آخرت بر ذمه من گناهی نباشد امام علیه السلام فرمود چه بسیار بزرگست گناهان تو و چیست گناه تو
گفت من با اطفال امردم لواط میکردم آنحضرت فرمود آیا کدام را اختیار میکنی یکضرب به ذو الفقار را یا آنکه دیوار را
بر سر تو خراب کنم یا آنکه آتش بر تو بیفروزم بدرستیکه اینست جزای آنکسیکه مرتکب چنین معصیت شود آنمرد عرض کرد
که ای مولای من مرا باتش بسوزان تا آنکه من نجات بیابم از آتش آخرت پس آنجناب به عمار فرمود ای عمار جمع کن هزار دسته از نی
تا آنکه فردا آتش در این مرد برافروزیم بعد از آن بآنمرد فرمود برخیز و بیرون رو و طلبهای خود را وصیت بکن پس آنمرد برخواست و برای
دیون و استیفا طلبهای خود وصیت نمود و اموال خود را بر اولاد خود قسمت کرد و حق هر صاحب حقی را عطا نمود در آن شب
در حجره امیر المؤمنین علیه السلام بتوبه کرد و آنحضرت فرمود به عمار ندا کن در کوفه که مردمان جمع شوند و حکم امیر المؤمنین

بآتش رفتن آنمرد که اقرار نمود به لواطه

علیه

علیه السلام را مشاهده نمایند پس جماعتی از ایشان گفتند چگونه میسوزاند مردی از شیعیان و دوستان خود را و
حال آنکه در همین ساعت اراده دارد که بسوزاند او را باتش و بینداز در او هزار دسته از نی را پس آنحضرت فرمود به
و کبریت بآنمرد داد و فرمود بیفروز آتش را و بسوزان خود را پس اگر تو از شیعیان و دوستان و عارفان من باشی باتش نخواهی
سوخت و اگر از جمله مخالفین و تکذیب کننده گان باشی پس آتش میخورد گوشت ترا و خورد میکند استخوان ترا
بعد از آن آنمرد آتش بر خود افروخت و نیها سوختند و جامه های آنمرد که سفید بود آتش در نگرفت و دود هم بجامه ها
او نزدیکی ننمود پس امام علیه السلام استفتاح نمود و فرمود کذب العادلون بالله و ضلوا ضلالا بعیدا بعد
از آن فرمود بدرستیکه شیعیان ما از ما یند و منم قسمت کننده بهشت و نار و شهادة داد از برای من بانزده جناب رسول
خدا صلی الله علیه و آله در مواطن بسیار **معجزه** ایضا در همان کتاب اربعین از عمار بن یاسر مرویست که در خدمت
مولای خود امیر المؤمنین علیه السلام بودم که ناگاه صدای بلند شد که جامع کوفه را فرو گرفت آنجناب فرمود ای عمار بیاور
از برای من ذو الفقار قاطع الاعمار را پس من برخواستم و بشتاب ذو الفقار را بخدمت آنسرور آوردم بعد از آن بمن فرمود
بیرون برو و منع کن اینمرد را از ظلم کردن بر این زن اگر قبول نمود فبها و الا او را منع خواهم کرد باین ذو الفقار قاطع الاعمار
گوید من بامر آنحضرت بیرون رفتم مردی و زنی را دیدم که هر دو زمام ناقه را گرفته بودند هر یک را ادعا آنکه ناقه از
منست من گفتم امیر المؤمنین علیه السلام منع میفرماید ترا از مظلمه این زن آنمرد گفت علی بکار خود بپردازد و هنوز
دست خود را نشسته است از خون مسلمانانیکه کشته ایشان را در بصره و میخواهد که شتر مرا بگیرد و بدهد باین زن
دروغگو عمار میگوید که من برگشتم بخدمت مولای خود که خبر را بآنجناب برسانم دیدم که آنجناب از مسجد بیرون آمد
و آثار غضب از روی مبارکش ظاهر بود پس فرمود وای بر تو واگذار شتر این زن را آنمرد گفت شتر مال منست حضرت فرمود
دروغ میگوئی ایلعین مرد گفت یا علی که شهادت میدهد که شتر مال این زنست آنجناب فرمود شاهد او کسی است که تکذیب
نمیکند او را احدی از اهل کوفه و شهادة او احتمال بطلان ندارد آنمرد گفت اگر شهادت بدهد شاهدی و راست گو باشد
من شتر را تسلیم میکنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود تکلم نما ایها الجمل که تو مال کیستی پس اشتر بزبان فصیح گفت
یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین اکنون نوزده سالست که من مملوک این زنم امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بگیر این
شتر خود را و برگرد بعد از آن آنحضرت معارضه نمود آنمرد را بشمشیر زد و او را دو نصف کرد و تعجیل فرمود خدای تعالی
روح او را بسوی نار و بئس القرار **معجزه** ایضا در همان کتاب از کتاب بحار از اصبغ ابن نباته مرویست که گفت من در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام نشسته بودم و آنحضرت در میان مردمان احکام الهی را جاری میفرمود که ناگاه جماعتی روی آوردند
و با ایشان بود سیاهی که بازوهای او را بسته بودند عرض کردند این دزد است یا امیر المؤمنین آنجناب فرمود ای سیاه دزدی کرده
گفت آری یا امیر المؤمنین حضرت فرمود مادر تو بعزای تو بنشیند اگر این کلام را مکرر نمائی دست ترا قطع خواهم کرد گفت
آری ای مولای من آنجناب فرمود وای بر تو ببین نظر کن از آنچه میگوئی آیا دزدی کردی گفت آری پس در آنوقت آنحضرت

حکم کردن آنحضرت در میان آنمرد و آن زن

قطع کردن آنحضرت دست سیاه را که اقرار بدزدی نمود

فرمود

فرمود دست او را قطع کنید بتحقیق که واجب شد بر او قطع راوی گوید دست او را قطع کردند پس دست بریده را
دیگر گرفت و خون از او میچکید و روانه شد مردی که او را ابن الکوا میگفتند با آن سیاه ملاقات کرد گفت ای سیاه
که دست تو را قطع کرد گفت قطع کرد دست مرا سید الوصیین پیشوای ناصیه سفیدان جمله نشینان و اولی ناس بمؤمنان
علی بن ابی طالب امام هدی و شوهر فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پدر حسن مجتبی و پدر حسین مرتضی
سبقت گیرنده بسوی جنات نعیم صدمه زننده ابطال انتقام کشنده از جهال منبع صیانت از اولاد هاشم مقام پسر عم
رسول هادی بسوی رشاد ناطق بسداد شجاع مکی جحجاح وفی بطین انزع امین از آل حم و یس و طه و مبامین روشناس
حرمین و مصلی قبلتین خاتم اوصیا و وصی برگزیده انبیا قسوره همام و بطل ضرغام مؤید بجبرئیل امین منصور بمیکائیل
مبین وصی رسول رب العالمین فرونشاننده نیران موقدین و بهترین سلالهٔ آل قریش اجمعین محفوف بجند آسمانی
علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علی رغم انف الراغمین و مولی الناس اجمعین در آنوقت ابن الکوا گفت وای بر تو ای اسود
امیر المؤمنین علیه السلام دست تو را قطع کرد و تو او را باین همه ثنا میگویی اسود گفت چرا ثنا نگویم و حال آنکه مخلوط است
دوستی او با گوشت و خون من قسم بخدا که قطع نکرد دست مرا مگر بحق خداوندی ابن الکوا میگوید پس من داخل شدم بر
آنحضرت و عرض کردم که ای سید من چیزی عجیبی دیدم فرمود چه دیدی گفت اسود را دیدم که دست بریده را بدست دیگر
گرفته بود خون از او میچکید گفتم دست تو را که قطع کرد گفت سید الوصیین و من اینقول او را اعاده کردم وای بر تو دست
تو را قطع کرده و تو بر او این همه ثنا میگویی گفت چرا ثنا نگویم و حال آنکه مخلوط است دوستی او با گوشت و خون قسم بخدا
که قطع نکرد دست مرا مگر بحقیکه خدا بر من واجب کرده بود راوی گوید پس امیر المؤمنین علیه السلام رو مبارک بفرزند
بزرگوار خود امام حسن علیه السلام نموده فرمود برو عم اسود خود را بیاور شاهزاده بطلب او بیرون رفت و او را در کنده
کوفه یافت و بخدمت شاه ولایت آورد آنسرور فرمود ای اسود دست تو را من قطع کردم و تو ثنا میگویی بر من اسود گفت
یا امیر المؤمنین چرا ثنا نگویم و حال آنکه دوستی تو با خون من آمیخته است قسم بخدا که قطع ننمودی دست مرا مگر بحقی
که خدا تعالی واجب کرده بود که موجب نجات من شد از عقاب آخرت بعد از آن آنحضرت فرمود بیار دست خود را پس دست
بریده را از او گرفت و گذاشت در موضعیکه قطع شده بود و او را بردای مبارک خود پوشانید و برخواست و دو رکعت
نماز بجا آورد و دعا کرد دعائیکه میشنیدیم ما او را و در آخر دعا آمین گفت بعد از آن ردا را بالا گرفت و فرمود ضبط
نما ای عروق هم چنانکه در اول بودی و متصل شو پس اسود برخواست و میگفت ایمان آوردم بخدا تعالی و بمحمد
صلی الله علیه و آله که رسول او است و بعلی اینکه رد نمود دست بریده را بعد از آنکه جدا شده بود از بند پس
خود را بر قدمهای مبارک آنحضرت انداخت و گفت پدر و مادر من فدای تو باد ای وارث علم نبوت **معجزه** و ایضا در
کتاب عز بود از کتاب کافی مرویست از میثم که زنی بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین بدرستی
که من زنا کرده ام پس پاک کن مرا خدا تو را پاک کند زیرا که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت که منقطع نمیشود آنحضرت

جاری نمودن حد بر این زن فتکلم

فرمود

فرمود از چه چیز پاک کنم تو را گفت زنا کرده ام فرمود آیا شوهر داشتی یا بی شوهر بودی گفت شوهر داشتم فرمود آیا
شوهر تو حاضر بود یا غایب بود از تو گفت بلکه حاضر بود فرمود برو تا وضع حمل تو بشود بعد از آن بیا تا تو را پاک کنم و چون
آن زن دور شد تا بحدیکه تکلم آنحضرت را نمی شنید آنحضرت گفت اللهم انها شهادة یعنی خداوندا این یک شهادتیست
که این زن داد پس چندی بگذشت که آن زن بخدمت آنحضرت آمد و گفت بتحقیق که وضع حمل نمودم پس مرا پاک کن آنحضرت تجاهل
نموده فرمود از چه چیز پاک کنم تو را یا امة الله زن گفت من زنا کرده ام مرا پاک کن باز فرمود در وقتیکه این عمل از تو صادر
شد شوهر داشتی گفت آری فرمود شوهر تو حاضر بود یا غایب بود زن گفت حاضر بود فرمود برو طفل را دو سال کامل شیر
بده چنانچه خدا تعالی تو را امر کرده است راوی گوید پس زن برگشت و چون رسید بمکانیکه کلام آنحضرت را نمی شنید
آنجناب گفت اللهم انهما شهادتان یعنی بار خدایا این دو شهادت است و چون دو سال گذشت زن بخدمت آنسرور آمد و گفت
دو سال شیر دادم اکنون مرا پاک کن یا امیر المؤمنین آنجناب باز تجاهل نموده فرمود از چه چیز پاک کنم تو را زن گفت بدرستی
که من زنا کرده ام مرا پاک کن باز فرمود در وقتیکه این عمل از تو صادر شد شوهر داشتی یا بی شوهر بودی گفت شوهر
دار بودم فرمود در آنوقت شوهر تو غایب بود از تو یا حاضر بود گفت حاضر بود فرمود برو طفل را تربیت کن تا آنکه
بقوه عاقله خود بخورد و بیاشامد و خود را از بام و چاه محافظت نماید راوی گوید پس آن زن برگشت و میگریست و چون
رسید بموضعی که کلمات آنحضرت را نمی شنید باز آنجناب گفت اللهم انها ثلث شهادات یعنی خداوندا این سه شهادتست
راوی گوید بر خورد آن زن را عمرو بن حریث مخزومی و گفت چیست سبب گریه تو یا امة الله و بتحقیق که دیدم تو را که مرا دو
مرتبه نزد علی علیه السلام و سؤال نمودی از او که تو را پاک کند زن گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و سؤال
کردم که مرا پاک کند فرمود برو و تربیت نما طفل خود را تا آنکه بقوه ممیزه خود بخورد و بیاشامد و از بام و چاه خود را
محافظت نماید و بتحقیق میترسم که اجل من در رسد و حال آنکه علی علیه السلام پاک نکرده باشد عمرو بن حریث گفت مرا
برگرد بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام که من کفیل طفل تو میشوم پس زن برگشت و در خدمت آنحضرت چگونگی را عرض
کرد آنسرور باز بر او تجاهل نموده فرمود بچه سبب عمرو بن حریث کفالت طفل تو مینماید زن باز گفت یا امیر المؤمنین
من زنا کرده ام مرا پاک کن باز آنحضرت فرمود آیا در آنوقتیکه مرتکب این عمل شدی شوهر داشتی گفت آری فرمود آیا غایب
بود شوهر تو در آنوقت از تو یا حاضر بود گفت حاضر بود راوی گوید پس آنسرور سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت
اللهم انه قد ثبت لک علیها اربع شهادات یعنی خداوندا ثابت شد از برای تو بر او چهار شهادت و بتحقیق تو فرموده
بر پیغمبر خود در آنچه خبرهایی که خبر داده باو از دین خود که یا محمد صلی الله علیه و آله کسیکه معطل نماید حدی از حدود مرا
بتحقیق که معانده کرده است با من و طلب نموده است باین عمل همسری مرا خداوندا من معطل نمیکنم حدود تو را و طلب
نمینمایم همسری تو را و ضایع نمیگذارم احکام تو را بلکه اطاعت میکنم تو را و متابعت مینمایم سنت پیغمبر تو را راوی
گوید پس نظر نمود آنحضرت بجانب عمرو بن حریث رنگ مبارک آنحضرت مانند رنگ انار میدرخشید چون عمرو بن حریث

یا امیر المؤمنین

این

این حالت را مشاهده نمود گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام من اراده نکردم از این عمل مگر خوشنودی تو را اما اگر شما اکراه
دارید پس من کفیل آن طفل نمیشوم آنجناب فرمود آیا بعد از ادای چهار شهادة تو کفیل میشوی طفل او را و حال آنکه تو گوی حکم
بعد از آن آنحضرت بر منبر رفت و فرمود ای قنبر ندا کن در میان مردمان که همگی در مسجد جمع شوند قنبر ندا نمود و مردمان جمع شدند
بحدیکه مسجد پر شد و آنحضرت بر پا ایستاد و حمد و ثنای الهی بتقدیم آورده فرمود ایها الناس بدرستیکه امام شما بیرون
میرود با این زن بسوی ظهر کوفه تا آنکه اقامه نماید بر او حد الهی را انشاء الله و امر نماید شما را که همگی بیرون بیایید و حال
آنکه روهای خود را پوشیده باشید و با شما باشد سنگهای شما که باید احدی از شما آن دیگری را نشناسد و شناسایی نکند تا
آنکه برگردید بمنزلهای خودتان انشاء الله راوی گوید بعد از آن از منبر فرود آمد و چون صبح روز دیگر شد آنجناب بیرون
آمد با آن زن و مردمان همگی بیرون آمدند و حال آنکه با عمامه‌ها و رداها هر یک صورت خود را پوشیده بودند و سنگها در
میان رداها و آستینها با خود برداشته بودند تا آنکه همگی در خدمت بوده آنزن را بظهر کوفه رسیدند پس آنحضرت امر نمود
تا گودالی کندند و آنزن را در آن گودال از نظرها مخفی نمود بعد از آن بر استر خود سوار شد و پاهای مبارک خود را بر رکاب
استوار نموده بر پا ایستاد و دو انگشت سبابه را در هر دو گوش مبارک گذاشت و بصدای بلند خود ندا نمود یا ایها الناس
بدرستیکه خدای تعالی از پیغمبر خود عهدی خواست و پیغمبر صلی الله علیه و آله از من همان عهد را خواست که باید اقامه نماید
حد را کسیکه بر ذمه او حدی از حدود الهی باشد پس هر کسیکه از برای خدا بر ذمه اوست مثل آنچیزی که از برای خدا بر ذمه
این زنست نباید اقامه نماید بر این زن حد را راوی گوید پس همگی مردمان از نزد او برگشتند مگر امیرالمؤمنین و حسنین
علیهم السلام که باقی ماندند پس همان سه بزرگوار بر آن زن اقامه حد نمودند و با ایشان غیر ایشان کسی نبود و برگشت
تا مردمان محمد نیز پسر آنحضرت **معجزه** و ایضا در بعضی از تالیفات معتبره از کتاب درر المطالب از ابن عباس رضی
الله مرویست که عمر بن خطاب در زمان خلافت خود شبی از شبها داخل مسجد شد چون صبح طلوع نمود شخصی را دید
که در وسط محراب خوابیده است بغلام خود گفت بیدار کن این شخص را از برای نماز غلام او را حرکت داد دید حرکت
نمیکند بر او ازاری دید گمان کرد که این زنست پس زنی از انصار را طلبید چون آن زن توجه نمود دید مردیست با ریش
خضاب کرده در لباس زن که سر او را بریده اند پس بعمر خبر داد عمر بغلام خود داوی گفت او را بردار در یکی از زاویه‌های
مسجد بگذار تا نماز کنیم و چون عمر از نماز فارغ شد بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که چه میبینی در امر این مرد
آنجناب فرمود تجهیز و دفن نما او را و زود است که معلوم میشود امر او بسبب طفلی که می یابند او را در محراب عمر گفت یا علی از
کجا خبر میدهی این را آنسرور فرمود خبر داد مرا باین خبر برادر من و حبیب من رسول الله صلی الله علیه و آله و چون نه ماه از این
مقدمه گذشت روزی عمر بجهة نماز صبح بمسجد آمد صدای گریه طفلی را شنید در محراب گفت راست گفت خدا و رسول
او و پسر عم رسول او علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن بغلام خود گفت بردار او را از محراب و چون عمر از نماز فارغ شد
غلام طفل را آورد و در پیش روی امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت آنجناب فرمود طلب نمائید زنی را که این طفل را شیر بدهد

قصه آنمرد یکه در لباس زنان سر بریده بود

پس او نیز در مدینه مخصوصی نمود که ناگاه زنی از انصار پیش آمد و گفت طفل من مرده است و پستان من شیر بسیار دارد
پس آن زن را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت طفل را باو داد و فرمود محافظت نما او را و از بیت المال اجرتی
از برای آنزن معین فرمود و تولد آن طفل در ماه محرم بود و چون در شب عید فطر نه ماه او کامل شد امیرالمؤمنین علیه السلام
او فای غلام را امر نمود که زن را نزد من بیاور پس غلام پیش زن رفت و گفت که امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید فردا بیا
نزد من و طفل را با خود بیاور و چون زن حاضر شد آنحضرت بعضی از لباسها باو داد و فرمود بپوش اینها را و فرمود طفل را
با خود بمصلی ببر و ببین هر زنیکه نزد تو میاید و طفل را از تو میگیرد و می بوسد و میگوید یا مظلوم پسر مظلوم پسر ظالم
آنزن را نزد من بیار پس چون صبح شد کرد آنزن آنچه را که آنحضرت امر فرموده بود ناگاه زنی را دید که او را ندا نمود و گفت
ای زن توقف نما بحق محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و چون نزدیک شد خمار از روی خود برداشت دید زنی است
جمیله که در حسن عدیل ندارد پس طفل را گرفت او بوسید و گفت یا مظلوم پسر مظلوم ای پسر ظالم چه بسیار شباهت داری
تو بطفل اینجانی که از من مرده و میگریست و بعد از آن رد نمود طفل را و خواست که برود زن مرضعه بلو در او بچسبید
مانع شد آن زن فغان برآورد و گفت واگذار مرا الهی که دارم مرضعه گفت بیا تا من بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام بروم پس
آن زن اضطراب شدید نمود و گفت میترسم از خدا و دست از من بدار بدرستیکه اگر مرا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام
ببری مرا مفتضح می نماید در میان مردمان و من خصم تو خواهم بود در روز قیامت زن مرضعه گفت ممکن نیست که از تو دست
بدارم تا آنکه تو را بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام ببرم زن گفت هرگاه مرا بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام نبری چیزی
بتو عطا مینمایم بلکه با من بیا تا من بتو هدیه عطا کنم که بآن خوشحال شوی و آن دو برده یمانیه و یک حله صنعائی
و سیصد درهم هجریه است و چنان گمان نما که مرا ندیده و کتمان کن امر مرا و خدای تعالی را بر خود گواه میگیرم که بعهد
اضحی نیز چنین عطیه بتو عطا نمایم در صورتیکه این طفل را سالم ببینم پس زن مرضعه با او رفت و اخذ نمود تمامی آنچه را
که با او وعده کرده و از آن در گذشت و چون مردمان از مصلی برگشتند امیرالمؤمنین علیه السلام آنزن را احضار نموده فرمود
ای دشمن خدا چکار کردی با وصیت من زن گفت ای پسر عم رسول خدا این طفل را در همه مصلی طواف دادم و ندیدم احدی را
که او را از من بگیرد آنحضرت فرمود دروغ گفتی قسم بحق صاحب این قبر زنی پیش تو آمد و طفل را از تو گرفت و بوسید و گریه
میکرد بعد از آن طفل را بتو رد کرد و تو با او در آویختی پس بتو رشوه داد و وعده نمود باز مثل آنچه را اگر او را قبول کردی پس
اعضای زن مرضعه بلرزید با خود گفت اگر خبر ندهم مرا هلاک خواهد کرد بعد از آن تعجب نمود و گفت ای پسر عم رسول
خدا آیا تو غیب میدانی آنجناب فرمود معاذ الله این علمیست که تعلیم فرموده است بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله پس
گفت یا امیرالمؤمنین راستی بهتر از کلامست واقعه چنین است که فرمودی و من بخدمت ایستاده ام امر کن مرا بآنچه که اگر
مینمائی و اگر خواسته باشی بمنزل آن زن میروم و او را بخدمت تو میاورم آنجناب فرمود آنزن بتو مال و تحفه‌ها داده و
از منزل انتقال نمود بمنزل دیگر اکنون خدای تعالی عفو فرماید از آنچه کردی پس محافظت کن طفل را و چون در عید

اضحی ذنزا املاثات کنی او را از زمن ارکفت شنیدم و اطاعت میکنم ای پسر عمّ رسول خدا صلّی الله علیه و اله پس چون عید اضحی
در رسید کرد از زن آنچه را که در عید فطر بجا آورده بود پس دید همان زن پیش او آمد و گفت بیا تا من وفا نمایم بتو آنچه را
که وعده کرده ام مرضعه گفت مرا احتیاج بعطاهای تو نیست و اکنون ممکن نیست که از تو مفارقت کنم تا آنکه نور از پیش
روی پسر عمّ رسول خدا صلّی الله علیه و اله حاضر نمایم بعد از آن دامن از ازار بسته که رفت و چون آن زن دید که از او دست
بر نمیدارد رو بجانب آسمان نموده گفت یا غیاث المستغیثین و یا جار المستجیرین و با آن زن مرضعه رفت تا مسجد رسول خدا
صلّی الله علیه و اله چون مولای متّقیان او را دید فرمود یا امة الله کدام را دوست داری اینکه تو مرا خبر بدهی یا من ترا
خبر بدهم بقصّه از اول تا آخر آن بتحقیق که خبر داده مرا باین قصّه حبیب من رسول خدا صلّی الله علیه و اله زن گفت من خبر
میدهم از قصّهٔ خود از اول تا آخر آن و میخواهم که امان دهی مرا از خود و ایمن گردانی مرا از عقوبات الهی امیر المؤمنین علیه السّلام
فرمود چنین میکنم زن گفت من دختری بودم از دختران انصار پدر من کشته شد در پیش روی رسول خدا صلّی الله علیه
و اله اسم او عامر بن سعد بود از طایفهٔ خزرج و مادر من در زمان خلافت ابو بکر مرد و من تنها و بی کس ماندم زنان چندی
در همسایگی من بودند تا با ایشان نشست و برخواست میکردم و در منزل تا ایشان در روشن موافقت می نمودم و با ایشان
انس داشتم پس روزی با بعضی از زنان مهاجرین و انصار نشسته بودم که ناگاه عجوزهٔ بر ما وارد شد در لباس زهد و تقوی
تسبیحی در دست داشت و تکیه بر عصا نموده بر ما سلام کرد و ما رد سلام نمودیم بعد از آن از اسم هر یک سؤال کرد تا آنکه نزد
من آمد و گفت ایصبیّه اسم تو چیست گفتم جمیله گفت دختر کیستی گفتم دختر عامر انصاری گفت آیا پدری یا شوهری داری
گفتم نه گفت چگونه زندگانی میکنی بر اینحالت و حال آنکه دختر جمیله هستی و اظهار شفقت و مهربانی با من نمود و گفت
آیا می خواهی زنی را که در تنهائی انیس تو باشد و بعضی از حوایج ترا قیام نماید من گفتم کجاست این زن که تو میگوئی گفت من
از برای تو بمنزلهٔ مادر مهربانم گفتم هر زمان که میل نمائی خانه خانهٔ تو است و باین بشارت فرح عظیم بمن دست داد بعد
از آن با من داخل حجره شد و آب طلبید و وضو ساخت چون از وضو فارغ شد من با او گفتم حمد خدای را که امر مرا آسان
کردانید و بر ضعیفی من رحم نمود پس قدری نان و شیر و خرما از برای او حاضر کردم نظر در آنها نمود و گریست من گفتم
گریهٔ تو از چیست گفت ای دختر این طعام من نیست گفتم معهود تو کدام طعام است گفت قرصی از جو با قلیلی از نمک پس
گریست و گفت ای دختر این وقت اکل من نیست و لکن در وقتیکه من از نماز عشا فارغ بشوم حاضر کن از برای من این طعام را
تا من افطار کنم پس بنماز ایستاد و چون از نماز عشا فارغ شد یک قرص جو و قدری نمک پیش او بردم گفت قدری خاکستر
هم از برای من بیار او را نیز بردم پس نمک را با خاکستر ممزوج نموده سه لقمه از آنها خورد و بعد از آن بنماز ایستاد و مشغول
بود تا طلوع صبح و دعا میکرد بدعائیکه بهتر از او نشنیده بودم بعد از آن من برخواستم و هر دو چشم او را بوسیدم و گفتم
خوشا حال آنکسیکه تو همیشه در نزد او باشی سؤال میکنم از تو بحق محمّد پیغمبر خدا صلّی الله علیه و اله که از خدای تعالی
برای من طلب مغفرت نما من شکی ندارم که دعای تو رد نمیشود بعد از آن گفت تو دختر جمیله و من از تنهائی تو خائفم و تا با تو

باید از برای بعضی حوایج خود بیرون بروم و تو را لابد مونسی که انیس و معین تو باشد در هر حال ضرور است گفتم کجاست
از برای من آنکه تو میگوئی گفت مرا دختریست از تو کوچکتر عاقله عابده با وفا او را نزد تو میآورم که مونس تو باشد گفتم این
کار را بکن پس بیرون رفت و بعد از زمانی تنها مراجعت نمود گفتم کجاست خواهریکه بمن وعده کردی گفت بدرستیکه دختر
من وحشی است از مردمان انس او با پرده کار است و تو دختری هستی با مزاح و خنده و زنان مهاجرین و انصار نزد تو
می آیند من میترسم وقتیکه دختر من پیش تو باشد ایشان حاضر شوند و به بستان او را از عبادت باز دارند و او از تو تکلّم
مفارقت نماید و من تا امیر المؤمنین سوگند یاد کردم که مادامیکه دختر در نزد من باشد نگذارم زنهای مهاجرین و انصار
داخل شوند عجوزه گفت شرط چنین است پس بیرون رفت و بعد از ساعتی مراجعت نمود و با او بود زنی تمام القامه که باز
همگی اندام او پوشیده بود غیر دو چشم او چیزی ظاهر نبود چون عجوزه بدر حجره رسید بر پا ایستادم گفتم چرا داخل
نمیشوی گفت از شدّت سرور که تو را بمطلوب تو رسانیدم در حجرهٔ خود را گشوده گذاشته ام میترسم که کسی در آن داخل
شود اکنون من میروم تو در خانه را محکم به بند و از برای احدی نگشای تا من مراجعت نمایم پس من در را بستم و متوجّه آن
زن شدم و تکلّم نمودم دیدم جواب نداد و مبالغه کردم که چادر از سر بردارد قبول ننمود تا آنکه چادر را از سر او برداشتم
دیدم مردیست با ریش و زینت داده و دست و پای خضاب کرده ملبّس بلباس زنان و متشبّه بایشان چون این را دیدم مبهوت
شدم و بیخودی بر من غلبه نمود و چون بهوش آمدم گفتم ترا چه چیز باین وا داشت که موجب رسوائی من و بدنامی خود شدی
برخیز بیرون برو با ستری که داری و اگر عمل تو بعمر بن خطّاب معلوم شود هر آینه تو را عذاب خواهد نمود این بگفتم و از
پیش او برخواستم پس من در او پیچید من از خوف آنکه همسایها مطّلع شوند و مفتضح شوم صدا بلند نکردم دستها را
بگردن من در آورده مرا بر زمین انداخت و من در زیر او مانند جوجه بودم در چنگال کرکسی و کرد با من آنچه را که میخواست
و چون خواست که از من دور شود از شدّت مستی قادر بر این نبود بیهوش بر روی در افتاد و من در او حرکتی ندیدم و نظر نمودم
در کمر او کاردی دیدم پس آن کارد را کشیدم و سر او را بریدم بعد از آن سر بسوی آسمان بلند کرده باین مضمون ادا نمودم
خداوندا تو میدانی که او در حقّ من ظلم کرد و مرا فضیحه و هتک ستر من نمود و من بر تو توکّل میکنم ای آنکسیکه کفایت
می کند بندهٔ خود را در وقتیکه توکّل کند بر او ای آنکسیکه نیکوست ستر او پس چون شب داخل شد او را بدوش کشیدم و در
مسجد رسول الله صلّی الله علیه و اله انداختم و چون زمان حیض در رسید عادت مستمرّه را در خود ندیدم غمگین شدم
خواستم که نطفه را از خود طرح کنم نابود گفتم صبر میکنم وقتیکه از من خارج شد او را میکشم پس امر خود را مخفی داشتم تا
آنکه متولّد شد و احدی بر او مطّلع نشد نابود گفتم این طفلیست بیگناه نباید او را کشت او را در خرقه پیچیدم و در محراب
مسجد گذاشتم اینست چگونگی حال من ای پسر عمّ رسول خدا صلّی الله علیه و اله عمر گفت گواهی میدهم که شنیدم از
رسول خدا صلّی الله علیه و اله که فرمود اَنَا مَدینَةُ العِلمِ وَ عَلیٌّ بابُها یعنی من شهر علمم و علی دروازهٔ آن شهر است و
شنیدم باز از آنسرور که فرمود عَلیٌّ یَنطِقُ بِلِسانِ الحَقِّ یعنی علی تکلّم میکند بزبان حقّ اکنون حکم بکن یا امیر المؤمنین

در این واقعه بدرستیکه حکم نمیکند در او غیر تو انس و در فرمود نیست بر این مقتول برد حد زیرا که او مرتکب حرام شده و هتک حرمت نمود و بجهل خود مباشر امر عظیم کردید و بر این زن هم حد لازم نیست زیرا که این ظالم بر او داخل شده بی اطلاع و اراده او و غلبه کرد بر او بدون هیجان شهوت از او و در وقتیکه متمکن شد استیفای حق خود نمود از ان ظالم بعد از ان امیر المؤمنین علیه السلم بان زن فرمود تو در هر حال باید عجوزه را حاضر نمائی تا من حق خدائی را از او بگیرم و اقامه حد بر او نمایم پس کو تاهی مکن تا صدق کلام تو ظاهر شود زن گفت من کوتاهی نمیکنم در طلب او لکن مرا سه روز مهلت بده انجناب فرمود مهلت دادم و امر فرمود بمرضعه که طفل را با او رد نماید و فرمود که این طفل را مظلوم نام بگذار وای بر عجوزه و از عذاب الهی در روزیکه جزا میدهد هر نفسی بعمل خود و بعد از ان زن بخانه خود مراجعت نمود و از مرد و مکار خود مسئلت کرد که او را ظفر دهد با عجوزه پس از ان توکل بخدا تعالی نموده از خانه بیرون رفت و ناگاه در عبور عجوزه ملعونه برخورد پس او را گرفت و بمسجد رسول صلی الله علیه و اله آورد چون امیر المؤمنین علیه السلم او را دید فرمود ای دشمن خدا آیا نمیدانستی که من علی ابن ابی طالبم علم من از علم رسول خدا صلی الله علیه و اله است بگو تا من از قصه این زن و دیگر امور آگاه شوم که این زن بر تو چه کرده عجوزه گفت نمیشناسم این زن را و هرگز ندیده ام او را و نمیشناسم این مرد را و صادر نشده است این امور انحضرت فرمود قسم یاد میکنی بر انچه میگوئی گفت آری فرمود برو دست خود را بر قبر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و اله بگذار و قسم یاد نمود و روی او سیاه شد و او نمیدانست امیر المؤمنین علیه السلم امر نمود که آینه آوردند و باو دادند فرمود در آینه نظر کن چون نظر نمود روی خود را مانند زغال سیاه دید پس صداها بصلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و اله بلند شد عجوزه میگریست و میگفت ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و اله توبه کردم و بازگشت نمودم بسوی خدا تعالی پس انحضرت این مضمون ادا فرمود خداوندا تو عالمی بچیزهائیکه در ضمایر است اگر این زن در کلام خود راستگو و تایب است روی او را بحال خود برگردان پس سیاهی از او زایل نشد امیر المؤمنین علیه السلم دانست که او توبه نکرده است فرمود این ملعونه چگونه توبه تواند کرد و خدا تعالی نور ایمان را ز ببرد بعد از ان بعمر فرمود امر کن اصحاب خود را که این ملعونه را در بیرون مدینه رجم نمایند زیرا که او سبب شد در قتل این مرد و هتک حرمت این زن و استقرار نطفه از حرام پس عمر امر برجم او نمود و چون امر خلافت بجای خود قرار یافت یعنی با امیر المؤمنین علیه السلم که مرکز دایره خلافت است ان پسر در عمر بحد کمال رسیده بود پس در جنگ صفین در پیش روی مبارک انجناب علیه السلام کشته شد **معجزه** و ایضا در بعضی از کتب از شرح بدیعه ابن مقری مرویست که سه نفر تشاجر مینمودند در هفده شتر که در میان ایشان بود و مخاصمه فیما بین شدید و طویل و بکثرة قال و قیل انجامید پس امیر المؤمنین علیه السلم بر ایشان گذشت و سبب تنازع و تشاجر را از ایشان پرسید عرض کردند یا ابا الحسن نزاع ما در قسمت این هفده شتر است که هر یک را از ما در اینها حقیست و هر یک اراده می نماید حق خود را بدون انکه از شتر چیزی ناقص شود یا انکه درهمی رد نماید پس انجناب فرمود بر یکی از ایشان که نصیب تو از شترها چیست گفت نصف بود و بدیگری فرمود نصیب تو چیست گفت ثلث بسوی فرمود نصیب تو چیست گفت تسع انجناب فرمود

تقسیم هفده شتر در میان سه نفر و علم

آیا راضی میشوید که قسمت کنم شترها را از برای شما باضافه این یک شتر خود گفتند بلی ما همه راضی هستیم بعد از ان انحضرت باولی فرمود انا نصیب تو نصف نیست که عبارت از هشت شتر و نصفی باشد گفت آری فرمود اگر بدهم بتو چیزی را که زیاده از سهم تو باشد بدون کسر آیا راضی میشوی گفت آری پس انحضرت نه شتر باو داد بعد از ان بدویمی فرمود آیا نصیب تو ثلث نیست که عبارت از شش شتر الا ثلث شتری باشد گفت آری فرمود اگر بتو بدهم چیزی که زیاده از سهم تو باشد بدون کسر آیا راضی میشوی گفت آری پس شش شتر تمام باو داد بعد از ان بسیمی فرمود انا نصیب تو تسع نیست که عبارت از دو شتر الا نه یک شتر گفت آری فرمود اگر بدهم بتو چیزی که زیاده از سهم تو باشد بدون کسر آیا راضی هستی گفت آری پس فرمود تا دو شتر تمام باو دادند و انحضرت شتر خود را برداشت و از ایشان درگذشت **معجزه** در بعضی از کتب ابو الحسن عسکری از ابو سعید خدری و حذیفة ابن الیمان روایت کرده است که چون پیغمبر صلی الله علیه و اله از غزاة سکاسک و سکون با فتح و فیروزی و خوشحالی مراجعت فرمود وارد شد بصحرائی که خالی بود از آب و علف و بیابانیکه از کثرت خشکی و شدت گرما در انجا عبور نمود و زمین هموار که از جنس شنید بنهاد در آن وادی بجز از بانگ بنی جان صدای غول بیابان چیزی بگوش هوش نمیرسید پس از شدت حرارت بر مسلمانان امر عظیم و طاقت طاق گردید در انوقت خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود ای گروه مردمان آیا کسی در میان شما میباشد که از مجال این زمین داشته باشد عمر ابن امیه ضمری در ان میان بخدمت ایستاده بعرض اشرف رسانید که این زمین را وادی کثیب ازرق مینامند بیابانیست بغایت خوفناک هادی و دلیل در او گمراه ظل و ظلیل در او نایاب سوار از ادراک وادی پای رفتار نیست و لشکر را بجز هلاک چیزی دستگیر نه راهش بی نشان و ساحتش خالی از آدمیان معمور از جن و شیطان فریاد در دشت از هر طرف هوای غولان و متحیر مانده در او انسان آنگاه گویند چون خواجه عالم صلی الله علیه و اله این را شنید مسلمانان نیز شنیدند و یقین هلاک خود نمودند همگی پناه بانحضرت برده التجا بانجناب آوردند و بتحقیق که در وسط روز گرما شدید گردید بغایتی که بیابان از شدت هیجان حرارت سیاه شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود ای گروه مسلمانان کیست از شما که در این بیابان سیر و نشان از آب بدهد و من از برای او در نزد خداوند بهشت را ضامن شوم در انوقت عمران ابن امیه ضمری عرض کرد یا رسول الله در این بیابان چاهیست که او را ابیر ذات العلم مینامند آب او سردتر است از برف و لکن احدی بر او قادر نیست زیرا که او چاهیست معمور از جن و عفاریت که متمرد بودند بر سلیمان بن داود علیهما السلم منع میکنند از مردم آبرا تشنگان و دود نزول نمی کنند در انجا سوار مگر انکه او را هلاک میکنند و نه لشکری مگر انکه همگی را میسوزانند بتحقیقیکه نازل شد در انجا تبع یمانی پس سوزانیدند از عسکر او ده هزار سوار را و نزول نمود بر هام ابن فارس و هلاک شد از عسکر او خلق بسیاری و نزول نمود سعد بن بزرف و هلاک شد از عسکر او بقدر بیست هزار سوار یا رسول الله چه بسیار از گله کشتگان که در اطراف او پراکنده است مانند بیضه شتر مرغ پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و افوض امری الی الله بعد از ان نزول فرمود و مسلمانان را امر بنزول نمود پس نازل شدند و خیمه ها را بر پا نمودند و آنا فانا حرارة زمین در تزاید بود و با وجود این همگی تشنه بودند در انوقت خواجه عالم صلی الله علیه و اله ندا نموده فرمود ای

قصه بئر العلم متنفسی

نشسته

معاشر ناس و مسلمانان کیست از شما که خبر این چاه بر ما آورد و از برای ما از آنجا خبری بیاورد من ضامنم که از برای او بر خدا است بهشت را
پس ابو العاص بن شبیع برپا ایستاد و عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله بدرستیکه من خبر از آنجا دارم بتحقیق که
وقتی زواله نمودیم من با خلق بسیاری بسر آنجا و قدری نیامدیم بر او و بیرون آمد بر ما عفاریت لوح پس سالم در رفتیم ما مکر کسی
که پیشی کرد ... و امروز ما عبادت اصنام میکردیم و امروز بتحقیق هدایت فرموده است ما را خدا تعالی
بوجود شریف تو ای پیغمبر انام پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود تو معرفت با آن چاه داری ای ابو العاص و در حق
او دعا کرد و بعد از آن امر فرمود لوا بر فتح و ضم فرمود با او ده نفر از اصحاب اکرا از جمله ایشان بود ابو دجانه انصاری
و قیس ابن سعد بن عباده و سعد بن معاذ و عبادة بن بشر و ثابت بن بجیر و عمر بن امیه ضمری و غیر ایشان پس روانه شدند
و بیست نفر شتر با مشکها و دلو و ریسمانها با خود برداشتند و با تکبیر و تهلیل و صلوات زوایل میرفتند چون نزدیک چاه رسیدند
ناگاه عفریتی بیرون آمد بر ایشان مانند نخله بلندی و چشمهای او مانند آتش میدرخشید و آتش از او بیرون میآمد پس بلند شد
تا آنکه بابر رسید و صیحه بر ما زد چنانکه اعظم از رعد قاصف بود و زمین بلرزید راوی گوید بعلت خوفی که بر ما وارد
شد عزم نمودیم که بگریزیم پس ابو العاص گفت ای برادران از مرگ میگریزید و حال آنکه بازگشت شما بسوی خدا است برگردید
بسوی حملها خود و واگذارید مرا با این عفریت اگر من بر او ظفر یافتم پس او بسزا رسید و اگر او بر من ظفر یافت شما بسلامت بروید
رفته باشید سلام مرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برسانید بعد از آن ابو العاص شمشیر خود را از غلاف کشید و نزدیک
شد بعفریت و انشاء این ابیات نموده میگفت نَحنُ سُلالاتُ المَعالی وَالکَرَم وَاَولیاءُ الرَّحمنِ وَسُکّانُ الحَرَم اَرسَلَنا
مُحَمَّدٌ تاجُ الاُمَم المُصطَفَی المُختارُ مِصباحُ الظُّلَم نَبتَغی مِن بِئرِکُم ذاتِ العَلَم وَنَقتُلُ الجانَّ عُبّادَ الصَّنَم در آن
وقت عفریت او را بانگ زد و گفت آیا ندانسته که در این چاه ملوک سرکش و عفاریت متمرده می باشند آیا ندانسته که ما بر سلیمان
بن داود تمرد نمودیم و کشتیم قوم عاد و غیر ایشان از امم سالفه را و احدی بر ما ظفر نکرد مگر آنکه او را هلاک کردیم ابو العاص
وای بر تو نیستیم ما مثل کسانی که تو ملاقات نموده ما انصار خدا و احزاب رسول خدائیم پس وای بر تو برگرد بحسرت و افسوس
ما را از ورود این چاه و آشامیدن آب آن پس اگر باطاعت اجابت نمودی بعضها و الا باکراه اجابت خواهید کرد این بگفت و چهار
بیت انشاء و هنوز کلام ابو العاص تمام نشده بود که عفریت چنان بانگ بر او زد که دلها از او بلرزید و اعضا از او مرتعش نمود
شد پس سینه خود را بر او فرود آورد و ابو العاص مانند گنجشکی بود در چنگال بازی و او را سوزاند قیس ابن سعد میگوید
شنیدیم ما که ابو العاص میگفت سلام مرا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله برسانید عمر میگوید پس پشت بعفریت نموده
و دو بکر بر کردیم و چون عفریت بچاه عود کرد ما نزدیک ابو العاص رفتیم او را مانند زغال سیاه دیدیم در سر او ایستادیم
و بر او میگریستیم که ناگاه صداهای هایله بر ما بلند شد و دودی از آن چاه بر آمد که ما را فرو گرفت و شهابهای آتشین بر ما
نمود و صوتهای مختلف از چاه بیرون آمد پس رو بفرار نهادیم و از آیات قرآنی میخواندیم تا آنکه از چاه دور شدیم پس ابو العاص را دفن
کردیم و رفتیم تا بر مسلمانان مشرف شدیم و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدیم و آنحضرت بر ابو العاص

میگریست بتحقیق که جبرئیل آنحضرت را خبر داده بود از هلاک او و امر نموده بود که برانگیزد بسوی او علی بن ابیطالب را عمر گوید
پس من یاد کردم که خدا عظیم گرداند اجر شما را در مصیبت ابو العاص و خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود قسم بآنکسیکه
جان من در قبضه قدرت او است که روح ابو العاص در حوصله مرغ سبزیست که جا میکند با او در ریاض بهشت راوی گوید پس
ما آرزو میکردیم کاش ما بجای او بودیم و امیر المؤمنین علیه السلام بجهة مهم رسول خدا صلی الله علیه و آله از لشکر عقب
مانده بود و چون اقبال نمود عمر بن امیه ضمری آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد خدا عظیم گرداند اجر تو را در مصیبت
ابو العاص بتحقیق که سوزانید او را عفریتی از عفاریت بئر ذات العلم عمر میگوید اشک از چشم مبارک آنحضرت جاری
شد بعد از آن از مرکب فرود آمد و بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله رسید و در جانب ایشان نشست خواجه عالم
صلی الله علیه و آله فرمود اینک ابو العاص سلف تو است که با دخاکها او بر یک او مبرزد امام علیه السلام عرض کرد بتحقیق
که جگرهای مسلمانان تشنه است بفرما تا من بسوی او بروم خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا ابا الحسن برو بسوی
او بدرستیکه خدا تعالی حافظ و ناصر تو است و لکن باید با تو باشند جماعتی که با ابو العاص بودند بعد از آن رایت را بآن
حضرت داد و بمشایعت آنحضرت برخاسته اقدام فرمود و دستهای مبارک بجانب آسمان بلند نموده دعا کرد پس خواجه عالم
صلی الله علیه و آله برگشت و امام علیه السلام بر فرس و ما در رکاب آنحضرت بودیم چون قدری از مسلمانان دور شد رایت را
بدست مبارک خود گرفته بر سر خود و بر سر ما نشر نمود و با مضمون بیتی چند انشاء فرمود عطا فرمود بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله
از خود رایتی را و امر نمود مرا که شتاب نمایم بسوی هر کافری و مقاتله کنم با ایشان تا آنکه اقرار نمایند بپروردگار و که او معبود
ایشان است در سر و آشکار و بدرستیکه منم علی علیه السلام و پسر عم محمد صلی الله علیه و آله که بجهة نصرت دین خدا آمده است عمر
میگوید در خدمت آنحضرت میرفتیم تا آنکه مشرف شدیم بر چاه و در حوالی آن نزول نمودیم و ما قرآن میخواندیم در آن وقت
امام علیه السلام باعلی صوت خود تکبیر فرمود و ترنم نمود جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا یعنی حق آمد و باطل
بر طرف شد عمر میگوید پس موج زن شد جزیره ما و ناگاه عفریتی که قاتل ابو العاص بود بر ما طلوع نمود از چاه در عظیم ترین صورتی
و تقدم ورزید بجانب امام علیه السلام و ندا نمود که کیستی تو ای آنکسیکه نازل شده بر ما و قدم بر ساحت ما نهاده بی اذن احدی از ما
آیا ندانسته که طمع نمیکنند در ما طمع کننده و چرا نمیکنند در حوالی ما چرا کننده پس ابیاتی با مضمون انشاء نمود که ما هم جن و جن
و غول بیابان از نسل شیطان که از برای آنست سرودیها راوی گوید در آن وقت امام علیه السلام او را ندا نمود با مضمون ابیات
و فرمود ای شیطان متمرد و جنی متمرد بس کن از این کلام نیستیم مانند کسانی که ملاقات کرده تو پیش از این منم نور آنجناب
که خاموش نمیشود منم صاحب هولها و هلاک کننده دلیران در روز کارزار منم متفرق کننده لشکرها منم مصیبت رساننده
دوستان منم مظهر العجایب منم علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن فرمود ای دروغگو در مقاتله جزا دهد تو را خدا
تعالی از قتال منم علی کاشف اهوال و پسر عم مصطفای متعال پس چون عفریت اینکلمات را شنید بر امام علیه السلام حمله کرد
و میخواست بکند مثل آنچه را که با ابو العاص کرده بود راوی گوید پس نزدیکی نمود با او امام علیه السلام پس مبادرت نمود او را

بذو الفقار و یک ضربت هاشمی براو زد و او را بدو نصف انداخت و بتعجیل فرستاد حق تعالی روح پلید او را بسوی جهنم بعد از آن
انجناب نمود که مشکها و دلوهای ما را ابیاورید قیس ابن سعد گفت پس ندا فرمود ما را امام علیه السلم و حال آنکه برخاسته بود رگ
هاشمی در میان دو چشم مبارک انحضرت برخواسته بود و پر بود سیمای انحضرت از اثر غیظ و کینه که ناگاه وارد شد بر ما عفریتی
که حایل بود دودی که بلند شد از چاه و آتشهای که میبارید بر ما از او و امام علیه السلم قرائت مینمود که یا نار کونی بردا و سلاما کما کنت
علی ابرهیم بردا و سلاما عمر میگوید و بیرون آمد بر ما جمیع اقسام اصوتهای مختلفه و عدد ایشان بسیار بود پس نظر
نمود امام علیه السلم بسوی ما و ما میلرزیدیم از بیم و از هول آنچه میدیدیم و بیرون آمد . از چاه شهاب عظیمی که بلند شد در
حوالی آبراسمان و صداها بلند شد شبیه بشد یا صیحه ها حتی آنکه از یکدیگر چیزی نمیشنیدیم و دود بر ما غالب شد
اما نمیدانستیم که کجا ملاقات خواهیم نمود انشر را پس عزم نمودیم که فرار نماییم از شدتی که بما رو داد امام علیه السلم ما را
نگذاشت و در انوقت امام علیه السلم ایشانرا ندا نموده فرمود ای معاشر جن و شیاطین سرکشی مینمایید بر من با اختلاف
صوتها آیا خدا اذن داده است شما را این یا بر خدا افترا میگوئید عزیمت میکنم بر شما بالصافات صفا والزاجرات زجرا
والتالیات ذکرا ان الهکم لواحد رب السموات والارض وما بینهما ورب المشارق انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب
وحفظا من کل شیطان مارد لا یسمعون الی الملاء الاعلی ویقذفون من کل جانب دحورا ولهم عذاب واصب الا من خطف
الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب یا معشر الجن والانس ان استطعتم فلا تنتصران و بعد از آن قرائت نمود والطور وکتاب
مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع والبحر المسجور ان عذاب ربک لواقع ما له من دافع عزیمت نمودم
بر شما ایمعاشر جن و شیاطین باسمهای بزرگ خدا و بر قل هو الله احد تا آخر و بر قل اعوذ برب الفلق و بر قل اعوذ برب
الناس تا آخر ایشان گفت قیس ابن سعد و عمرو بن امیه ضمری که هنوز دعای امام علیه السلم تمام نشده بود که آتشها تمام شد
و دودها غایب شدند پس در انوقت انحضرت پیش افتاد و ما با خوف و بیم مشکها را برداشته روانه شدیم تا نزدیک چاه رسیدیم
و در آنجا ایستادیم بعد از آن انحضرت دلو را طلبید و او را بچاه فرو داد چون دلو بقعر چاه رسید ناگاه دلو را قطع نموده از چاه بیرون
انداختند پس امام علیه السلم بغضب آمده فرمود کیست از شما که دلو را بیرون انداخت البته مبارزت نماید بسوی من راوی گوید پس
عفریتی که دلو را قطع نموده بود بیرون آمد و گفت یا خارکم همام مانع للموت یسقی جرعا معود حرص الدماء غضنفر سمیدعا
هنوز شعر او تمام نشده بود که انحضرت بر او حمله برد و او را بر خاک هلاک انداخت و خدا تعالی روح او را بتعجیل فرمود بسوی آتش
بعد از آن امام علیه السلم دلو را گرفته انشا فرمود انا علی الانزع البطین اضرب هامات العدا بالسیف ان تقطعوا
الدلو الینا ثانیا اضربکم ضربا بغیر حیف پس عفریتی از چاه در جواب انحضرت گفت یا صاحب القول الکذوب لا طمع
ما لک فی منزلنا من مطمع امض من البئر ولا تصدع وزل عن هذا المکان الانطع من قبل ان تلقی صریعا مصرع
تاکله الطیر ووحش البلقع پس امام علیه السلم در رد مقال عفریت فرمود یا صاحب الشعر اللعین الکاذب سوف تری
منی عذاب واصب ان کنت لا تعرفنی عند اللقا انا علی هادم الکتائب لان رجع الدلو الی خائبا انزل الیکم بذی

الفقار ضارب پس دلو را در چاه انداخت و چون دلو بآب رسید طناب را قطع نموده دلو را بیرون انداختند امام علیه السلم فرمود
ایمعشر جن و شیاطین هر یک از شما که دلو را قطع نموده است البته باید بمبارزه بیرون بیاید پس احدی بیرون نیامد در مرتبه
سیم انحضرت دلو را بچاه فرو داد در انوقت عفریتی از چاه صدا بر آورد که میگفت یا صاحب الدلو الاذی الشان والرجل الاکو
من عدنان ان انت ادلیت دلوک ثانیا رمیت فی البئر بلا توان راوی گوید چون امام علیه السلم کلمات عفریت را شنید
عرق غضب در ما بین دو چشم مبارک انحضرت برخواست و ندا نمود که ایمعشر جن و شیاطین یا امیر سایند مرا از فرود آمدن
بسوی شما پس شدت نماید از برای آتشال من و مهیا شوید از برای مبارزه من بعد از آن انحضرت ریسمان را بکمر خود بست و با صحابه
خود فرمود که مرا بچاه فرو دهید عمر میگوید ما گفتیم اینچاه چیست آیا عمیق است و سبع بر تحقیق که می بینید آنچه را که از ایشان
بما رسید از آتشها و دودها و حال آنکه ما در بیرون چاهیم پس چگونه خواهد بود یا ابا الحسن در وقتیکه شما بقعر چاه
برویم احاطه نمایند بشما عفریتها و جمع کنند بشما از آتشها آتش راوی گوید در انوقت انحضرت فرمود بحق پسر عم من رسول
خدا صلی الله علیه و آله که مرا بچاه بسوی ایشان فرو دارید عمر میگوید چون ما را برسول الله صلی الله علیه و آله قسم داد دانستیم
که اگر منع کنیم انحضرت را از نزول خود در آنچا خواهد انداخت قیس ابن سعد گفت پس فرو دادیم انحضرت را تا آنکه بوسط چاه رسید
دیدیم که ریسمان قطع شد و امام علیه السلم بنفس شریف خود بقعر چاه قرار گرفت با ذو الفقار برهنه در یکدست و بدست دیگر سپر عم
خود حمزه عمر میگوید وقتیکه ریسمان قطع شد ما صدا بگریه و فغان بلند کردیم و یقین نمودیم بهلاکت انحضرت و گفتیم خداوند
تو بدر دنیا و در کهای ما و دل پیغمبر خودت را با او درآی گوید در اثنای اینحال ناگاه صدا و صیحه عظیمه و فغانها بلند شد و بسیار
و نظر کردیم در چاه شهابهای آتش را میدیدیم گویا که هر یک ستاره بود در وقتیکه میانداختند آنها را شیاطین در قعر چاه از اختلاف
هر جانب و مکان پس ندا نمودیم ما که یا ابا الحسن و کسی جواب نگفت ما را و شدید شد بسبب این امر بر ما پس ما شروع کردیم در گریه و
شیون و مایوس شدیم از امام علیه السلم و زمان طویلی بر اینحال باقی ماندیم و بعد از آن عازم شدیم که بر گردیم در این اثنا
صدای صیحه ها از انحضرت بگوش ما رسید مانند صاعقه های آسمانی پس ما خوشحال و فرحناک شدیم و در انوقت صدای آقای
میشنیدیم که میگفت ای پسر ابو طالب امان بده ما را و ذمام عطا کن ما را و انحضرت میفرمود قسم بخدا که نیست از برای شما
در نزد من امان و منزل ذمام تا آنکه با خلاص بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و عهدها و میثاقها
با من محکم نمائید که مانع نشوید هر کسی را که بر سر این چاه وارد میشود عمر میگوید پس باقی ماند امام علیه السلم در قعر چاه و منقطع
شد از ما خبر انحضرت و اکتفا نموده بودیم بصدای انحضرت و متحیر بودیم و نمیدانستیم چه کنیم چون گوش دادیم صدای انحضرت را
هم نشنیدیم در این احوال بودیم که ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدیم که با معدودی قلیلی رو بما آورده میگریستند و ندا
میکرد یا ابن عماه تا آنکه بر سر چاه ایستاد و ما گمان میکردیم که از جانب حق تعالی وحی بانحضرت نازل شده است بهلاکت امام علیه السلم
پس ما دستها و پاهای خواجه عالم را میبوسیدیم و بگریه آمده میگریستیم که در انوقت جبرئیل امین نازل شد و گفت یا محمد ازجانب بار
سلم تو را سلام میرساند و میفرماید که حیث این جزع و فزع که در تو می بینم از برای پسر عم خود ندا کن او را که نور الجانب ما هو

نمودید به تحقیق که ظفر داده است او را خدای تعالی نصر میفرماید که احاطه کرده اند باو ملئکه من از پیش رو و از یمین و شمال
او و اگر یکی از ملائکه شمن کرنا او هستند اراده نماید هلاک اینکروه اجنه و قبض ارواح ایشان را هر اینه ممکنست از برای ایشان
ولکن من دوست میدارم که این ذکر پسر عمّ تو باشد تا روز قیامت پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله ندا نمود یا ابا الحسن فی الحال
سر و اولیا جواب داد لبیک لبیک یا رسول الله صلی الله علیک و آلک بالنصر دادی کو بید در انحال ما عرض کردیم که ای اما
رئیسما فرود داریم که از چاه بر رود بیا پس خبر نمیدیدیم مکر انکه دیدیم انحضرت مابا ما است و خواجه عالم صلی الله علیه و آله با
جناب معانقه نموده او را بسینه مبارک خود چسبانید مابین دو چشم مبارک اثر داد ابو سعید بعد از ان فرمود یا ابا نور را
خبر میدهی یا من تو را خبر دهم از ماجرای امام علیه السلام عرض کرد که از زبان مبارک شما شنیدن بهتر است پدر و مادرم فدای
تو باد قیس ابن سعد گفت من شنیدم بعضی از نفری که در خدمت انحضرت بودند میگفت این ساعت که بر میکردی در صحبت
میرزدی و الان میخندی و میخواهی خبر بدهی او را از انچیزیکه بر او جاری شده است عمر گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر
میداد بما از ماجرای امام علیه السلام و انچه را که ملاقات کرده بود از دشمنان خدا در چاه و امیر المؤمنین علیه السلام گفت راست
گفتی یا رسول الله صلی الله علیک و آلک بتحقیق که چنین بود راوی گفت و از جمله چیزیکه زیاد ما را رسول خدا صلی الله
علیه و آله و امام علیه السلام قتل کثیب هزار و عفریت بود تا بشیر و اسلام بیست و چهار قبیله از طوایف جن مترجم گوید که بود
از اغتشاشی است که فی الجمله در متن حدیث بود و بعد از چند کلمه دیگر انکه عمر گفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله برپا
ایستاد و امر فرمود مردم را ببرند نزدیک چاه پس مردم شتران خود را سیراب کردند و از روز و انشب را در انجا در خدمت انسرور
اقامه و استراحت نمودند و فردای انروز خواجه عالم از انجا رحلت فرمود و با مسلمانان روانه مدینه طیبه شدند و وارد شدند
با فتح و نصرت و نعمت و سرور **معجزه** و در بعضی از کتب از بعضی از ثقات مرویست که در سال فتح مکه اصحاب رسول الله صلی
الله علیه و آله در خدمت انحضرت جمع شدند پس عرض کردند یا رسول الله بدرستیکه از شان انبیا این بود که بعد
انکه امر ایشان مستقیم می شد مردم را دلالت می نمودند بر وصیی که بعد از ایشان قیام بامر ایشان نماید پس فرمود خدای
تعالی وعده نموده است مرا که بیان نماید از برای من در اینشب اوصیا مرا بعد از من و خلیفه مرا اکر امر مرا بر پا میدارد نبک ایت
و علامتی که نازل خواهد شد از اسمان پس وقتیکه مردم از نماز عشا فارغ شدند و داخل خانه ها شدند و انشب هم
بغایت تاریک بود ناکاه ستاره از اسمان نزول نمود با صدای عظیم و شعاع هولناکی تا انکه ایستاد در بالای حجره
علی ابن ابیطالب علیه السلام و کردید انحجره بمنزله بیضه از شعاع حجره منها روشن شد پس مردمان بفزع امده بخدمت
خواجه عالم صلی الله علیه و آله شتافتند و عرض کردند که بدرستیکه علامتیکه ما را بان وعده فرموده بودی بتحقیق که
نازل شده است ستاره بر بالای خانه علی ابن ابیطالب علیه السلام خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس او است خلیفه و
قائم و وصی بعد از من و ولی بامر خدای تعالی پس اطاعت کنید او را و مخالفت او را مکنید بعد از ان از خدمت انسرور
بیرون امدند پس اولی بد و بهی گفت نمیگوید انمرد در حق پسر عمّ خود مکر از روی هوای نفس بتحقیق که سوا کرا هی را

فرود آمدن ستاره بر بالای حجره امیر المؤمنین علیه السلام

سر بوشه

شده است

درحق او حتی انکه اگر بخواهد او را بعد از خود پیغمبر بکند هر اینه میکند پس حقتعالی وحی فرمود که والنجم اذا هوی ما
ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی تا اخر سوره **معجزه** ایضا در بعضی
از کتب انصدوقه مسنداً از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که در نصف النهار روزی در خدمت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بودم که
ناکاه سه نفر از اصحاب انحضرت امدند و اذن دخول طلبیدند پس انحضرت پشت به پشت من داد و روی مبارک با ایشان نموده یکی
از ایشان گفت یا محمد صلی الله علیه و آله گمان میکنی تو اینکه تو بهتری از ابرهیم علیه السلام و حال انکه حضرت ابرهیم علیه السلام را
در انوقت خواجه عالم صلی الله علیه و آله غضب نمود تا انکه از رخسار مبارکش عرق میریخت و دستهای مبارک بر هم زد و صدا بلند نمود
که یا علی یا علی ناکاه دیدیم که امیر المؤمنین علیه السلام اقبال نمود و حال انکه خود را بجامه پیچیده بود و میگفت لبیک یا رسول الله خواجه
عالم صلی الله علیه و آله فرمود در کجا بودی یا امیر المؤمنین گفت در بستان خود با بارهای نخل مشغول بودم که ناکاه صدای مبارک تو
صدای دست بر هم زدن تو را شنیدم فرمود نزدیک من بیا قسم بانکسیکه روح من در ید قدرة او است شنیدم صدا را بکوش من مکر
جبرئیل پس امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک میرفت و خواجه عالم صلی الله علیه و آله او را پیش خود می طلبید تا انکه انحضرت را در برابر
خود داخل نمود و سر انحضرت را در کریبان مبارک خود بیرون اورد بعد از ان تکلم نمود با انحضرت بکلماتی که نشنیدم انها را پس فرمود
برخیز ای حبیب من و بپوش این پیراهن مرا و برو با این اشخاص بسوی قبر یوسف ابن کعب و زنده کن او را از برای ایشان باذن خداوندیکه زنده
کننده مرده ها است ام سلمه رضی الله میگوید پس ایشان چهار نفر با هم بیرون رفتند و من از پشت سر ایشان بیرون رفتم تا انکه
منتهی شدیم بقبر کهنه و انحضرت نزدیک قبر رفت و تکلم نمود بکلماتی و پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر ان قبر مرور داد
پس قبر حرکتی نمود در مرتبه ثانیه حرکت داد باز قبر شکافته شد و در مرتبه ثالثه پیراهن را بقبر مرور داد و پای مبارک بقبر
زد و فرمود برخیز باذن خداوندیکه زنده کننده مرده ها است پس دیدیم برپا خواست شیخ کبیری که می پاشید خاک را
از سر و ریش خود و میگفت یا ارحم الراحمین بعد از ان رو بان اشخاص نموده گویا که میشناخت ایشان را و میگفت وای بر شما ایا کافر
شدید بعد از ایمان منم یوسف ابن کعب صاحب اخدود مدتیست صد و شصت سالست که حقتعالی قبض روح من نموده در اینساعت
هاتفی بمن ندا نمود که برخیز تصدیق کن سید اولاد ادم را بتحقیق که بعضی تکذیب او نموده اند پس راوی گوید در انوقت بعضی
ان سه نفر بعضی گفتند بیائید بر کردیم تا اطفال قریش بدانند زیرا که اگر بدانند ما را سنگسار خواهند نمود و گفتند ما
تو را قسم میدهیم یا امیر المؤمنین که بر کردانی این مرد را بجای خود پس تکلم نمود انحضرت بکلامی که ما نفهمیدیم او را پس انمرد
رجوع بقبر خود نموده خاک بر او ریختند بر کشتند ام سلمه رضی الله گوید من رجوع نمودم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
معجزه و در بعضی از کتب از سلمان بن مهران از جابر بن مجاهد از عبد الله ابن عباس مرویست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله در روزیکه عروج داده شدم باسمان دیدم که بر درجت بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسین
سبطا رسول الله فاطمة الزهراء صفوة الله علی ناکریهم و مبغضیهم لعنة الله **معجزه** در بعضی از کتب مرویست که روزی
خواجه عالم صلی الله علیه و آله نشسته بود و امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت انسرور عالمیان حضور داشت در انوقت امام

حقتعالی ص خلیل خواهد نمود پس تو را چه چیز اخذ نمود خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود وای بر تو که شدی بعد از ایمان حقتعالی مرا صفی اخذ نمود و صفی اقرب است از خلیل بعد از ان دو برخواست و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله کمان میکنی تو که تو بهتری از حضرت موسی علیه السلام و حال انکه حقتعالی تکلم نمود با موسی تکلم کردنی پس کجا تکلم کرد با تو خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود وای بر تو حقتعالی تکلم نمود با موسی در زمین و من از پشت حجاب و تکلم فرمود مرا در نزد سرادق عرش خود بعد از ان سیمی از ایشان برخواست و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله تو کمان میکنی که تو بهتری از حضرت عیسی و حال انکه عیسی مرده ها را زنده میکرد پس تو کی مرده را زنده کردی

حسین

حسین علیه السلام داخل شد خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله آنجناب را گرفته در کنار خود نشانید و مابین دو چشم و لبهای مبارک
آن بزرگوار را بوسید در آن وقت سن شریف آنجناب شش ساله بود پس امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد آیا دوست میداری فرزند
من حسین را خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله فرمود چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه عضوی از اعضای منست امیر المؤمنین
علیه السلام گفت یا رسول الله کدام یک از ما را بیشتر دوست میداری مرا یا حسین علیه السلام را امام حسین عرض کرد ای پدر بزرگوار
هر کس از ما که پایه‌اش بلندتر و اعلی است او محبوبتر است بسوی جد بزرگوار و قرب منزلت او بیشتر است در نزد او تعالی پس امیر المؤمنین
علیه السلام بفرزند بزرگوار خود فرمود آیا مفاخرت میکنی با من یا حسین امام حسین عرض کرد آری ای پدر بزرگوار اگر خواسته باشی
امام علیه السلام فرمود یا حسین منم امیر مؤمنان منم زبان راستگویان منم وزیر مصطفی منم خازن علم خدا و برگزیدهٔ خدا از
خلق خدا منم غایت سبقت کننده‌گان بسوی بهشت منم قضا کنندهٔ دین از جانب رسول خدا منم آنکسیکه عم او سید شهداست
منم آنکسیکه برادر او جعفر طیار است در بهشت در نزد ملائکه منم حامل سورهٔ تنزیل بسوی اهل مکه بامر خدای عز و جل منم
آنکسیکه اختیار کرد مرا خدا از خلق خود منم حبل متین خدا که امر کرده است خدا خلق خود را که باو چنگ بزنند چنانکه فرموده است
واعتصموا بحبل الله منم ستاره روشن خدا منم آنکسیکه زیارت میکنند او را ملائکه آسمانها منم زبان ناطق خدا منم حجت
خدا بر خلق خدا منم دست قوی خدا و منم وجه الله در آسمانها منم جنب الله ظاهر منم آنکسیکه فرموده خدای تعالی در وصف
انقطاع حق من بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون منم عروة الله محکم خدا که فرموده است نیست انفصالی برای او و
خدای تعالی شنوا و دانا است منم باب الله آنجنانیکه از آن باب داخل میشوند منم خانهٔ خدا که هرکه داخل شد در امان میباشد
پس کسیکه تمسک جوید بولایت و محبت من ایمن خواهد بود از آتش منم قاتل بت‌شکنان و از دین بیرون رفتگان منم قاتل
کافران منم پدر یتیمان منم پناه بیوه زنان منم عم یتساءلون که سؤال کرده میشوند از ولایت من در روز قیامت چنانکه فرموده
حق تعالی که فرموده است ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم یعنی هر آینه سؤال کرده خواهید شد امروز از نعیم منم نعمت خدا
چنان نعمتیکه انعام کرده است خدا باو بر خلق خود منم آنکسیکه فرموده است خدای تعالی در حق من الیوم اکملت لکم دینکم و
اتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و
راضی شدم از برای شما اسلام را دین بعد از آن فرمود پس کسیکه دوست دارد مرا میباشد مسلمان مؤمن کامل الدین منم
آنکسیکه هدایت یافتید باو منم آنکسیکه در حق من و در حق دشمن من فرموده است خدای تعالی وقفوهم انهم مسئولون فرمود
یعنی سؤال کرده میشوند از ولایت من در روز قیامت منم آنکسیکه کامل کرد خدا باو دین را در روز غدیر خم و خیبر منم آنکسیکه
فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله در حق من من کنت مولاه فعلی مولاه منم صلوة مؤمن منم حی علی الصلوة منم حی علی
الفلاح منم حی علی خیر العمل منم آنکسیکه نازل شد بر دشمنان من سئل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع فرمود یعنی
انکار کرد ولایت مرا و او نعمان بن حارث یهودی بود لعنة الله منم داعی مردمان بسوی حوض پس آیا داعی هست از برای مؤمنین غیر من
منم پدر ائمهٔ طاهرین از ولد من منم موازین قسط از برای روز قیامت منم یعسوب دین منم آنکسیکه اصحاب من در روز قیامت

قیامت خائف و محزون نمیشوند و در قبرها خود معذب نخواهند بود و ایشانند شهدا و صدیقون و فرحناک و مسرور در نزد
پروردگار خود منم آنکسیکه از برای شیعه منست امان و ایشانند هدایت یافتگان منم آنکسیکه شیعیان من موثق‌اند با بیکه دوست
نمیدارند کسانی را که اظهار عداوت میکنند با خدا و رسول او و هر چند که آنکسان پدران و فرزندان ایشان باشند منم آنکسیکه
منم آنکسیکه خوابید بر فراش پیغمبر صلی الله علیه وآله و فدا نمودم او را بنفس خود از شر کفار منم آنکسیکه میپرستند جنیان از خوف
من منم آنکسیکه عبادت کرده میشود خدای تعالی بسبب او منم ترجمان خدا منم خازن علم خدا منم علم رسول خدا منم مقاتله میکنم در روز
جمل و صفین بعد از رسول خدا منم قاسم بهشت و دوزخ و بعد از این کلمات ساکت شد امیر المؤمنین علیه السلام پس در آنوقت
خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله با امام حسین علیه السلام فرمود یا ابا عبد الله آیا شنیدی آنچه را که گفت پدر تو و او عشر عشر معشار
از فضایل و از هزار از هزار فضیلت اوست و مرتبهٔ او فوق این و اعلی از این است پس امام حسین علیه السلام گفت الحمد لله الذی فضلنا
علی کثیر من عباده المؤمنین وعلی جمیع المخلوقین یعنی حمد خدای آنچنانی را که تفضیل داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود
بر جمیع مخلوقین و هم چنین فرمود مخصوص کردانید جد ما را بر تنزیل و تاویل و صدق و مناجات با جبرئیل امین و کردانید ما را برگزیده
های آنکسیکه برگزیده او را جلیل و رفعت داد ما را بر خلایق جمعین بعد از آن امام حسین علیه السلام عرض کرد اما آنچه را که ذکر
کردی تو یا امیر المؤمنین پس تو در او صادق و امینی خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله فرمود ذکر نما تو ای فرزند فضایل خود را
پس امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار منم حسین پسر علی ابن ابیطالب و مادر من فاطمهٔ زهرا سیدهٔ زنان عالمیانست و جد
من محمد مصطفی صلی الله علیه وآله سید اولاد آدم است اجمعین نیست شکی در این یا علی مادر من افضل است از مادر تو و افضل
است در نزد خدا و افضل است در نزد ناس و پدر من بهتر است از پدر تو و افضل است در نزد خدا و افضل است در نزد ناس اجمعین و
جد من بهتر است از جد تو و افضل است در نزد خدا و ملائکه و ناس اجمعین و در گهواره با من بازی کرد جبرئیل و تکلم نمود اسرافیل
یا علی تو در نزد خدا افضلی از من و من افخرم از تو با باء و امهات و اجداد او وی کو پس امام حسین علیه السلام دست امام مبارک خود را
مکرر من مبارک پدر بزرگوار خود در آورده آن بزرگوار را می بوسید و آن بزرگوار نیز آنجناب را می بوسید میفرمود خدای تعالی زیاد
کرداند شرف و فخر و علم و حلم تو را و لعنت کند ظالمین تو را یا ابا عبد الله بعد از آن رجوع نمود امام حسین علیه السلام بسوی پیغمبر صلی
معجزه الله علیه وآله ذکر کتاب ریاض الابرار از کتاب سلیم ابن قیس مرویست که مردی از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال نمود که خبر بده مرا از
افضل مناقب خود پس آنحضرت بسیاری از آیات قرآن را که در شان او نازل شده بود تعداد نمود تا آنکه فرمود وقتی یا رسول
خدا صلی الله علیه وآله مسافرت نمودم و آنجناب را خادمی نبود غیر من و عایشه نیز در خدمت آنسرور بود و لحاف منحصر بود
بیکی و در وقت خوابیدن رسول خدا صلی الله علیه وآله در میان من و عایشه میخوابید پس و قتیکه آنسرور بجهة نماز شب برمیخواست
وسط لحاف را بر فراش متصل مینمود و در شبی از شبها مرا تب عارض شد که رسول خدا صلی الله علیه وآله از بیداری من
بیدار ماند چون صبح شد فرمود اللهم اشف علیا فانه اسهرنی اللیلة شفا بده علی را بدرستیکه او سبب بیداری من
شد در این شب بعد از آن در محضر اصحاب فرمود بشارت باد تو را یا علی بدرستیکه من سؤال نکردم از خدای تعالی در این

شیعیان من داخل بهشت می شوند بغیر حساب منم آنکسیکه در دیوان شیعیان نام‌های ایشان منم عون مؤمنین در نزد رب العالمین منم جهاد کننده در راه خدا با شمشیر و طعن زننده بدو نیزه منم قاتل کافرین در روز بدر و حنین منم هلاک کننده دلاوران در روز احد منم زننده عمرو بن عبدود لعنه در روز احزاب منم قاتل عنتره و مرحب منم قاتل سواران خیبر منم آن کسیکه گفت در حق من امین جبرئیل لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی منم صاحب مکه منم شکننده لات و عزی منم هادم هبل اعلی و مناة ثالثة الاخری منم که بلند شدم بر کتف نبی و شکستم بتها را منم آنکسیکه شکستم یغوث و یعوق و نسر را علیهم لعنة الله منم آنکسیکه مقاتله کردم کفار را در راه خدا منم آنکسیکه تصدق کردم بخاتم صح

چیزی را مگر آنکه بمن عطا فرمود و سؤال نکردم از برای خود چیزی را مگر آنکه سؤال کردم از برای تو مثل آن و او را بدرستیکه
من درخواست نمودم از خدا که برادری قرار دهد در میان من و تو پس اینچنین کرد و سؤال کردم که بگرداند تو را ولی هر مؤمن
و مؤمنه پس اینچنین کرد پس یکی از آن دو نفر با دیگری گفت تا می بینی چه سؤال کرده است از خدا قسم بخدا که اگر یک صاع
از خرما سؤال میکرد هر اینه بهتر بود از آنچه سؤال کرده است و اگر سؤال میکرد از پروردگار خود که فرو فرستد بر او
ملکی را که یاری کند او را بر دفع دشمن یا نازل نماید بر او گنجی را که نفع بخشد او را و اصحاب او را که با ایشان احتیاج است
اینه بهتر بود از این چیزی که سؤال کرده است **ایضاً** در کتاب ریاض الابرار روایت کرده است از شیخ مفید علیه الرحمه مسنداً
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در روز قیامت منادی ندا کند از بطنان عرش که کجاست خلیفه خدا در روی
زمین پس برخیزد داود نبی علیه السلام و ندای دیگر از جانب رب العزة در میرسد که ای داود تو را اراده نکردیم هر چند که
تو نیز خلیفه خدائی پس دوباره ندا میاید که یا خلیفة الله فی ارضه پس بپا میایستد امیر المؤمنین علیه السلام و ندا از جانب
خداوند عالم میرسد که ای گروه مردمان این است علی بن ابیطالب علیه السلام که خلیفه خدا بود در روی زمین و حجت خدا بود بر بندگان
او پس هر که در دار دنیا متمسک بولایت او بوده است باید امروز متعلق بحبل ولایت او باشد و طلب روشنی نماید بنور او
و باید متابعت او نماید در رفتن بسوی درجات عالیه بهشت پس برمیخیزند گروهی از مردمان که علاقه ایشان محکم بود در
دنیا بحبل ولایت آنجناب و متابعت میکنند او را بسوی بهشت بعد از آن ندا از جانب پروردگار جل جلاله میاید که آگاه باشید
کسیکه پیروی نموده است در دنیا با امامت امامی باید متابعت نماید امام خود را بسوی آنمکانیکه او میرود پس در آنوقت تبری
می نمایند متبوعین از آنکسانیکه متابعت ایشان کرده اند در دار دنیا و عذاب را معاینه می بینند و همگی اسباب و وسیله از ایشان
منقطع میگردد و میگویند آنکسانیکه متابعت کرده اند کاش میبود از برای ما رجوع کردنی بدنیا پس تبری می نمودیم ما از ایشان
چنانکه تبری نمودند ایشان از ما این چنین می نماید خدای تعالی بایشان جزای اعمال ایشان را که همگی حسرت خواهد بود بر ایشان و نیستند
ایشان بیرون روندگان از آتش جهنم **و ایضاً** در کتاب ریاض الابرار از کتاب امالی از قاسم ابن ابی سعید مرویست که فاطمه
زهرا صلوات الله علیها بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و ضعف حال خود را در نعمت امت اظهار و عرض کرد خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود آیا نمیدانی که چه منزلت دارد علی علیه السلام در نزد من کفایت امر من نمود در دوازده سالگی و شمشیر زد در پیش روی
من در سن شانزده سالگی و بخاک هلاک انداخت شجاعان را در سن نوزده سالگی و تفریج هموم و غمها از من نمود در سن بیست
سالگی و در از خیبر کند و بلند نمود و حال آنکه در سن بیست و دو سال بود و بلند نمیتوانستند نمود آن در را پنجاه مرد راوی گوید پس روشن
شد رنگ مبارک فاطمه علیها السلام و دیگر هیچ مکث ننمود تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و آنچه خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرموده بود اعلام نمود آنجناب فرمود چگونه است اگر خبر دادمت از فضل خدا بر من تمام فضل را **و ایضاً** در همان
کتاب از کتاب محاسن از ابو سعید خدری مرویست که در مکه معظمه در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که وارد شد مردی اعرابی
با طول قامت و سر بزرگ تا کمانی که بر پشت او بود آویخته بود و کنانه پس گفت یا محمد صلی الله علیه و آله چه مقام است علی ابن ابیطالب

علیه

علیه السلام را در قلب تو خواجه عالم صلی الله علیه و آله گریان شد و روی مبارک خود را بر زمین ملصق ساخت سر از زمین بر داشت و قائمه
منبر را گرفت و فرمود قسم بخدا ای اعرابی بتحقیق سؤال کردی از امر عظیمی و سؤال نمودی از مهاجره کننده هجرتین و بیعت
کننده بیعتین و کسیکه نافرمانی نکرد خدا را در یک طرفة العین پس اعرابی غایب شد خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا اخا جهینه
آیا دانستی که بود این که مرا مخاطب نمود گفتند نه فرمود جبرئیل علیه السلام بود که از آسمان نزول نمود تا از شما عهدها و پیمانها اخذ
کند از برای علی بن ابیطالب علیه السلام **و ایضاً** در همان کتاب از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که مردم در روز قیامت میایند همگی پیاده اند مگر چهار نفر که سواره اند من بر براق و برادرم صالح بر ناقه خود و عمم حمزه بر ناقه
من که غضبا است و برادرم علی بن ابیطالب علیه السلام بر ناقه از ناقه های بهشت و بر او است حله سبز از حله های کسوه رحمن و بر سر او
تاجیست از نور و آن تاج هفتاد هزار رکن دارد و بر هر رکنی یاقوت سرخیست که مسافت سه روزه راه را از برای انوار روشن کند
و در دست او لوای حمد که ندا میکند لا اله الا الله محمد رسول الله پس میگویند خلایق کیست این پیغمبر مرسل است یا ملک
مقرب یا حامل عرش است پس منادی ندا میکند از بطنان عرش که این علی بن ابیطالب وصی رسول پروردگار عالمیان و امیر مؤمنان
و پیشرو دست و پا و روسفیدان بجمله نشینان است بسوی جنات نعیم و نیز در همان کتاب مسطور است که ابن عباس روایت کرده است
در حدیث طویلی که مشتمل است بر ذکر معراج و خطاب حق تعالی با پیغمبر خود در مناقب امیر المؤمنین علیه السلام و اختلاف کردن امت
او تا آنجا که خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس عرض الهی و سیدی جمع کن امت را بر او پس ابا نمود و فرمود ای محمد صلی الله
علیه و آله او مبتلا خواهد بود و مردم باو مبتلا خواهند بود و بدرستیکه من گردانیده ام شما را محل امتحان از برای خلق خود
بشما امتحان میکنم همگی بندگان خود را تا آنکه کامل کنم ثواب را از برای کسانیکه اطاعت نمایند مرا در حق شما و بسط نمایم
عذاب خود و لعنت خود را بر کسانیکه مخالفت نمایند مرا در حق شما و اگر وجود تو منظور نبود یا محمد صلی الله علیه و آله خلق
نمیکردم آدم را و اگر وجود علی علیه السلام مقصود نبود خلق نمیکردم بهشت را زیرا که من بواسطه شما جزا میدهم بندگان را در
روز معاد و حاکم میکنم شما را در امر بهشت و جهنم خود پس داخل نخواهد شد در بهشت دشمن شما و داخل نمیشود در آتش دوست
شما و قسم یاد کرده ام بنفس خود که اینچنین خواهم کرد خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود پس از هیچ حجابی از حجابهای
پروردگار خود بیرون نرفتم مگر آنکه پیش از خروج ندا میرسید از پشت سر من که یا محمد صلی الله علیه و آله مقدم دار علی را
یا محمد صلی الله علیه و آله خلیفه خود کن علی را یا محمد وصی خود کن علی را یا محمد برادر خود کن علی را یا محمد دوست دار کسی
که دوست دارد علی را الحدیث **و ایضاً** در همان کتاب از کتاب امالی از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
خاتمی با امیر المؤمنین علیه السلام داد که بر او نقش کنند محمد بن عبد الله پس نقاش خطا کرد و نقش نمود محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله آمد و خطای نقاش را حکایت کرد خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرمود یا علی منم محمد بن عبد الله منم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و خاتم را اخذ نمود و او را چون صبح کرد خواجه
عالم صلی الله علیه و آله نظر در خاتم خود نمود دید که در زیر آن نقش شده است پس خواجه عالم تعجب نمود از این در این وقت

جبرئیل

جبرئیل نازل شد انس و بیفا بحر و ابو جبرئیل حکایت نمود جبرئیل عرض کرد یا محمد نوشتی تو آنچه را که اراده نمودی و نوشتیم ما آنچه که
اراده نمودیم **و ایضاً** در همان کتاب از کتاب فضایل از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در معراج
چون بآسمان چهارم رسیدم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را دیدم آنجا ملاقات نمودم پس جبرئیل بمن گفت مقدم باش و با ایشان نماز کن
من گفتم چگونه من با ایشان نماز کنم و حال آنکه در میان ایشان است پدرم آدم و پدرم ابراهیم جبرئیل گفت حق تعالی ترا امر فرموده
و در وحی که نماز کنی با ایشان پس من سؤال خواهم کرد از ایشان که بچه چیز مبعوث شده اند ایشان در وقتی که مبعوث شدند و از برای چه چیز
برانگیخته میشوند پیش از نفخ صور و چون خواجه عالم صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد جبرئیل پرسید که بچه چیز مبعوث شدید یا انبیا
الله همگی باتفاق گفتند بعث و نشر ما از برای اینست که اقرار نمائیم از برای تو یا محمد صلی الله علیه و آله بنبوت و از برای علی بن ابیطالب علیه السلام
بامامت از ابوذر غفاری مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مثل علی علیه السلام در این امت مثل کعبه است نظر نمودن
بسوی کعبه عبادت است و حج کردن بسوی او فریضه است فرمود از دو که ملکین علی بن ابیطالب علیه السلام هر آینه فخر میکنند بر سایر ملائکه
از جهة بودن ایشان با علی بن ابیطالب علیه السلام زیرا که ایشان صعود ننمودند بسوی خدای عز و جل بچیزی که موجب سخط باشد **ایضاً**
در کتاب مسطور از کتاب فضائل از اصبغ مرویست حدیث طویلی که میگوید وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام را ضربت زده بودند
من بخدمت آن بزرگوار رفتم و عرض کردم میخواهم از شما حدیثی بشنوم تا آنجا که بعد از ذکر حدیث میگوید پس آنحضرت بیهوش شد بعد بهوش
آمد فرمود ترا یاد کنم از برای تو حدیث دیگر را پس فرمود ملاقات نمود مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از کوچه های مدینه و من
غمگین بودم فرمود یا اباالحسن می بینم ترا مغموم آیا می خواهی خبر دهم ترا بحدیثی که غمگین نشوی بعد از او هرگز گفتم آری فرمود چون
روز قیامت شود نصب میکند خدای تعالی منبری را که بلندتر است از منبرهای همه پیغمبران و من بامر الهی در بالای آن منبر قرار میگیرم
و ترا امر میفرماید که در یک پله پائین تر از من بنشینی بعد از آن امر می نماید دو ملک را که می نشینند در یک پله پائین تر از تو پس در
وقتیکه همگی ما در منبر قرار گرفتیم باقی نمی ماند احدی از خلق اولین و آخرین مگر آنکه حاضر میشوند بعد از آن ندا میکند ملکی
که پائین تر از تو است ای گروه مردمان منم رضوان خازن بهشت امر نمود پروردگار من که دفع نمایم کلیدهای بهشت را بسوی محمد صلی
الله علیه و آله و محمد امر نمود مرا که دفع نمایم آنها را بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام پس شاهد باشید از برای من بر این بعد از آن
بپا می ایستد ملکی که یک پله پائین تر از این ملک است و ندا میکند که ای گروه مردمان منم مالک خازن نیران آگاه باشید که امر
کرد مرا پروردگار من که دفع نمایم مفاتیح جهنم را بسوی محمد صلی الله علیه و آله و اینکه محمد مرا امر نمود که دفع نمایم آنها را
بسوی علی بن ابیطالب علیه السلام پس گواه باشید از برای من پس اخذ میکنی تو مفاتیح بهشت و دوزخ را بعد از آن فرمود
یا علی پس تو میگیری کمر مرا و اهل بیت میگیرند کمر ترا و شیعه تو میگیرند کمر اهل بیت ترا اصبغ گفت پس نشنیدم از مولای
خود غیر این حدیث را بعد از آن روح مقدسش با علی علیین ارتحال نمود **و ایضاً** در کتاب مزبور مسطور است که از مناقب
خوارزمی از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هرگاه ریاض قلم شوند و دریاها مداد و جنیان
حساب کننده و انسیان نویسنده هر آینه احصا نمی توانند نمود فضائل علی بن ابیطالب علیه السلام را **ایضاً** در کتاب ریاض الابرار

مسطور است

مسطور است در امالی شیخ قدس الله ضریحه از یونس ابن حبیب نحوی که عثمانی بود مرویست که گفت بخلیل ابن احمد گفتم سبب
چه بود که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله همگی گویا که فرزندان یکمادر بودند و علی بن ابیطالب علیه السلام در میان ایشان طاوس بود
خلیل گفت بدرستی که علی علیه السلام پیشی گرفت بر ایشان در اسلام و مفارقت نمود از ایشان در علم و راجح بود بر ایشان در زهد و اطول
از ایشان بود در جهاد پس حسد بردند بر او و میل مردمان بسوی امثال و اشباه خودشان بیشتر است از میل ایشان بسوی غیر امثال بعد از آن
آن گفت و کل جنس لجنسه الف الم تر الفیل بالف الفیلا یعنی هر جنسی با جنس خود الفت دارد آیا نمی بینی فیل را که الفت
او با فیل است **و ایضاً** در کتاب ریاض مرویست ابن ابی الحدید در شرح از خبر مشهور گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله
بقبیله بنی ولیعه فرمود که البته باید قبول کنید نهی مرا یا آنکه خواهم برانگیخت بر شما مردی را که عدیل یعنی برابر منست که میکشد
کشندهای شما را و اسیر کند اطفال شما را عمر بن خطاب گفت تمنی نکردم من سلطنت را مگر در آن روز سینه خود را بلند کردم با میل
اینکه بگوید او اینمرد است پس دست علی را گرفت و گفت او اینمرد است ایضاً گفته است از ابن عباس مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی بدرستی که خدای تعالی تزویج کرد ترا فاطمه را و زمین را صداق او گردانید پس کسیکه راه برود بر زمین و حال آنکه بغض تو
در دل او باشد راه رفتن او حرامست گفته است و در حدیث دیگر است باضافه اینکه پس کسیکه با شما مدارا از غیر شیعه تو نمیباشد
مگر مثل آشامیدن خون خوک **ایضاً** در کتاب مزبور از ابوذر مرویست که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدرستی
که در دور عرش هر آینه نود هزار ملک است که نیست از برای ایشان تسبیحی و نه عبادتی مگر طاعت از برای علی بن ابیطالب علیه السلام و برائت
از دشمنان آنحضرت و استغفار از برای شیعیان او و اگر نمی بودم من و علی شناخته نمیشد خدای تعالی و اگر نمی بودم من و علی عبادت کرده
نمیشد خدای تعالی و اگر نمی بودم من و علی نمی بود ثوابی و نه عقابی **ایضاً** در کتاب مزبور مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست منسوب نشد آدم باینکه خلق کند او را خدای تعالی و اینکه نفخ روح خود نماید در او و نه اینکه
قبول کند توبه او را و اینکه رد نماید او را بسوی بهشت خود مگر بقبول کردن نبوت من و اقرار نمودن بر ولایت علی علیه السلام بعد از من
و تکلم نمود خدای تعالی موسی را و برپا نمود عیسی را آیت از برای عالمیان مگر بنبوت من و معرفت علی بعد از من و هیچ پیغمبری قابل پیغمبری
نشد هرگز مگر بمعرفت من و اقرار بولایت ما **ایضاً** در کتاب مزبور مرویست که سعید بن قیس همدانی روزی آنجناب را در فلان حاجتی
دید عرض کرد یا امیر المؤمنین در این وقت چه باعث بود فرمود بیرون نیامدم مگر از برای اغاثه مظلومی پس در آن بین زنی با خواطر پریشان
بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین شوهر من در حق من ظلم کرده است و سوگند یاد نموده است که مرا بزند بیا با من
او برویم پس آنجناب فرمود کجاست منزل تو و روانه شدند باتفاق تا بدر خانه آن زن آنجناب سلام کرد و جوانی از خانه بیرون آمد آنحضرت فرمود
بپرهیز از عقوبت خداوند بتحقیق ترسانیدی زوجه خود را آن مرد در جواب گفت چکار است ترا با این قسم بخدا که هر آینه میسوزانم او را
او را بسبب کلام تو و شیوه آنجناب چنان که اگر بجا آورد تعظیم بر پا نمود در دست مبارک داشت و شمشیر را حمایل می نمود که اگر در حکم
یکی از اینها حاضر شود حاضر باشند فی الفور بدون آنکه آن جوان آگاه کند شمشیر را از نیام کشید فرمود ترا امر بمعروف و نهی از منکر
کردم و رد معروف نمودی توبه کن و اگر نه ترا بقتل میرسانم در آن وقت جمعی از مردم که جویا آنحضرت بودند از اطراف کوچه ها رسیدند

تا آنکه

تا آنکه واقف شدند پس آنجوان گفت یا امیر المؤمنین درگذر از تقصیر من قسم بخدا که هر اینه پشیمانم من همینی که بر روی قدم میگذاری
پس آنجناب زنرا امر فرمود که داخل منزل خود شو و بعد از آن مراجعت فرمود و میگفت لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او
معروف او اصلاح بین الناس حمد مر خداوندیرا که اصلاح کرد بمن در میان زن و شوهر او **ایضاً** در کتاب مزبور از کتاب روضه
از حارث ابن یزید مرویست که وقتی نزد عمر ابن خطاب رفتم گفت یا حارث داخل شدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتیکه
وجع آنحضرت شدید بود پس من طالب بودم خلوت را با آنحضرت و باقی نماند غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از آن آنجناب بسوی
من کرد و فرمود ای عمر آمده سؤال بکنی از من که بعد از من این امر با کی است من گفتم آری یا رسول گفتی فرمود همین است خلیفه من
و وصی من بعد از من کسیکه اطاعت کند او را بتحقیق که اطاعت کرده است مرا و کسیکه پیشی بگیرد بر او بتحقیق که تکذیب نموده است
پیغمبر مرا بعد از آن علی بن ابیطالب را نزدیک خود طلبید و او را بسینه خود چسبانید پس گفت ای عمر در وقتیکه نقض عهد نمایند ناکثون
و عدول و جور نمایند قاسطون و بیرون روند از دین خدا مارقون قائم است این مرد در مقام من تا آنکه خدای تعالی فتح روزی کند
او را خاتم شد که بیند پس این واضعه بر من عظیم نمود و گفتم وای بر تو ای عمر چگونه تقدم ورزیدی تو بر علی علیه السلام و حال آنکه بتحقیق
شنیده تو این سخن را از خواجه عالم صلی الله علیه و آله گفت ای حارث این امر بود که واقع شد گفتم از جانب خدا واقع شد یا از جانب
علی علیه السلام گفت نه بلکه یا دشمنی عقیم است و حق با علی ابن ابیطالب است **ایضاً** در کتاب ناسخ الاخبار از ابن عباس مرویست که
در کوچه از کوچه های مدینه با عمر بن خطاب راه میرفتم عمر گفت ای پسر عباس گمان نمیکنم صاحب تو را مگر مظلوم من گفتم پس رد کن
آنچه را از او بظلم غصب کرده اید فی الحال عمر دست خود را از میان دست من کشید و از من درگذشت و همهمه کرد پس من خود را باو ملحق
نمودم گفت ای پسر عباس گمان ندارم منع ایشان را از او مگر از جهت اینکه کوچک شمردند او را از برای این امر من گفتم قسم بخدا که کوچک
نشمردند او را خدا بعث در هنگامیکه امر کرد او را که بگیرد سوره برائة را از صاحب تو ابن عباس میگوید پس اعراض نمود از من **ایضاً** در
کتاب مزبور از کتاب جامع الاخبار از ابو بکر بن ابی قحافه مرویست که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می گفت بدرستیکه
خدا تعالی خلق کرده است از نور روی علی بن ابیطالب علیه السلام ملائکه چندی را که تسبیح و تقدیس میکنند و می نویسند ثواب آنها را
از برای دوستان علی بن ابیطالب علیه السلام و دوستان اولاد او و روایت شده است این حدیث از عمر بن خطاب نیز ایضاً در کتاب مزبور
از کتاب خصال با سند از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله هزار حدیث
سرا بمن القا نمود که در هر حدیث هزار باب است و از برای هر بابی مفتاحست **ایضاً** در کتاب مزبور از کتاب بصائر از ابو عبد الله
علیه السلام مرویست که وصیت نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی علی علیه السلام هزار باب که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود
ایضاً در کتاب مزبور از خصال از حمران مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعلیم کرد بمن هزار باب از حلال و
حرام را و از آنچه واقعشدنی است و از آنچه واقع میشود تا روز قیامت از هر بابی از آن هزار باب مفتوح میشود حتی آنکه میدانم
من علم بلایا و منایا و فصل خطاب را **ایضاً** از کتاب مزبور از ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله تعلیم نمود علی علیه السلام هزار حرف که از هر حرفی گشوده میشود هزار حرف که از هر حرفی از این هزار حرف گشوده میشود هزار حرف

از ابو عبد الله علیه السلام روایت کرده است که بود در ذوابه شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله صحیفه صغیره راوی پرسید که چه
بود در آن صحیفه آنحضرت فرمود حروفی بود آنچنانکه گشوده میشود از هر حرفی از آنها هزار حرف و بیرون نمیرود از آنها مگر دو حرف تا روز
قیامت **ایضاً** در کتاب مزبور از کتاب امالی مسنداً از اعمش مرویست که گفت ابو جعفر دوانقی در وقت شب طلب کس فرستاد پی ما
خود گفتم در این وقت نمیخواهد مرا مگر اینکه سؤال کند از فضائل علی علیه السلام و شاید که اگر خبر بدهم او را مرا بکشد پس وصیت
خود را نوشتم و کفن پوشیدم و بر او داخل شدم و چون نزدیک رفتم بوی حنوط از من استشمام نمود سبب این را پرسید گفتم آنچه
که بخاطر من گذشته بود و آنچه را که بعمل آورده بودم و ابو جعفر تکیه کرده بود پس راست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله سؤال میکنم از تو ای سلیمان که چند حدیث روایت میکنی از فضائل علی علیه السلام گفتم کمی ده هزار و بیشتر گفت ای سلیمان
هر اینه خبر میدهم تو را در فضائل علی علیه السلام بحدیثی که فراموش کنی هر حدیثی را که شنیده باشی بعد از آن گفت من وقتی که گریزان
بودم از بنی امیه و میگردیدم از بلدی ببلدی و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی علیه السلام و مردم مرا طعام می نمودند تا آنکه
وارد بلاد شام شدم و بجز از لباس کهنه که در بر داشتم چیزی نداشتم و صدای اقامه نماز شنیدم و من گرسنه بودم پس داخل
مسجد شدم از برای نماز و تحصیل قوت بجهة عشا و چون امام جماعت از نماز فارغ شد دیدم دو کودک داخل مسجد شدند
و امام بایشان التفات نموده و میگفت مرحبا بشما و مرحبا بکسانیکه اسم شما اسم ایشانست پس من از نسب ایشان پرسیدم
گفتند این مرد جد ایشانست و نیست در این شهر کسیکه دوست داشته باشد علی را مگر همین شیخ و از این جهة نامیده است این دو کودک را به
حسن و حسین پس من خوشحال بر پا ایستادم و بشیخ گفتم خبر میدهم تو را بحدیثی که چشم تو بآن روشن شود حدیث گفت مرا اید
مرا از پدرش از جدش که گفت نشسته بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله ناگاه فاطمه زهرا علیها السلام وارد
و میگریست عرض کرد یا ابه حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم در کجا بیتوته نموده اند پیغمبر فرمود ای فاطمه آنکسیکه
ایشانرا خلق کرده است مهربانتر است بایشان و دعا کرد در حق ایشان پس جبرئیل نازل شد گفت یا محمد صلی الله علیه و آله
بدرستیکه حق تعالی سلام میرساند و میگوید محزون مباش که ایشان در خطیره بنی نجار در خواب اند و بتحقیق که حق تعالی
موکل نموده است بر ایشان ملکی را پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله از جا برخواست و اصحاب نیز برخواستند و باتفاق وارد
خطیره شدند دیدند امام حسن علیه السلام را که با امام حسین علیه السلام معانقه نموده در خواب اند و ملکی که بر ایشان موکل بود
یکبال خود را در زیر ایشان فرش کرده و بال دیگر را بر روی ایشان انداخته پس در وقتیکه بیدار شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
امام حسن را بر داشت و جبرئیل امام حسین را و از خطیره بیرون آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود قسم بخدا که هر
آینه تشریف میدهم شما را چنانکه تشریف داده است شما را خدای عز و جل پس ابوبکر گفت یکی از این دو کودک را بمن بده خواجه
صلی الله علیه و آله فرمود نیکو حاملانند حاملان ایشان و نیکو سوارانند ایشان و پدر ایشان افضلست از ایشان پس وارد مسجد
شدند و بلال مردم را ندا نمود و بر پا ایستاد گفت ایگروه مردم آیا می خواهید دلالت کنم شما را بر بهترین مردمان از جهت جد و
جده گفتند آری گفت این حسن و حسین که جد ایشان محمد است صلی الله علیه و آله و جده ایشان خدیجه آیا میخواهید دلالت کنم

کنم شما را ابر بهترین مردمان از حیثیت پدر و مادر این است حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و پدر ایشان علی و مادر ایشان فاطمه
زهرا دختر رسول خداست آیا می‌خواهید که دلالت کنم شما را ابر بهترین مردمان از حیثیت عم و عمه گفتند آری گفت اینست حسن و حسین
که عموی ایشان جعفر طیار است که طیران می‌نماید در بهشت با ملائکه و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابوطالب است آیا می‌خواهید که دلالت کنم
شما را ابر بهترین مردمان از حیثیت خال و خاله اینست که خال ایشان قاسم فرزند رسول خدا و خالهٔ ایشان زینب دختر رسول
خداست و همه ایشان در بهشتند و کسانیکه دوست می‌دارند ایشان را در بهشتند ابو جعفر گفت وقتیکه آن شیخ از من این حدیث را شنید
گفت تو بر چنین حدیث خبر می‌دهی و حال آنکه در چنین لباس کهنه پس خلعت خود را بمن پوشانید مرا بر بغلهٔ خود سوار کرد و گفت
همراه تو روشن خواهم کرد چشم تو را بجوان بعد از آن گفت مرا دو برادر است که یکی از ایشان امام جماعت است و دوست می‌دارد علی بن
ابیطالب علیه السلام را و دیگری مؤذن است که دشمن میدارد علی بن ابیطالب علیه السلام را پس دست مرا گرفت و آورد بنزد امام جماعت پس دیدم که
از خانه بیرون آمد مردی و بمن گفت بتو شناسانیده است برادر من ترا مگر بجهت آنکه تو دوست داری خدا و رسول او را پس خبر ده مرا به
حدیثی در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام پس گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که گفت در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته
بودیم که فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و میگریست خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود که چه
مگریانید تو را ای فاطمه فاطمه عرض کرد ای پدر مهربان زنان قریش مرا ملامت میکنند باینکه پدر تو ترا تزویج کرده است بمردی که چیزی ندارد
و فقیر است خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله فرمود تزویج نکردم من ترا تا آنکه تزویج نمود خدای تعالی در فوق عرش خود و شاهد
گرفت بر این جبرئیل و میکائیل را بدرستیکه خدای تعالی التفات نمود بر اهل دنیا پس اختیار نمود از خلایق پدر تو را پس برانگیخت
او را از برای پیغمبری بعد از آن التفات نمود ثانیاً بسوی اهل دنیا پس اختیار نمود از خلایق علی علیه السلام را پس تزویج نمود تو را
باو و اخذ نمود او را وصی پس علی افضل مردمان و اعلم ایشانست و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند و چون روز قیامت
شود می‌پوشانند پدر تو را دو حله و علی را دو حله و لواء حمد در دست منست و من میدهم او را بعلی از برای کرامت علی در نزد
خدای تعالی و در روزی که شفیع می‌کند مرا شفیع می‌کند علی را و شیعهٔ علی ایشانند رستگاران چون من این حدیث را گفتم مرا خلعت پوشانید
و ده هزار درهم بمن عطا نمود بعد از آن گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا آنکه ببینی برادر مرا که مبغض علی علیه السلام است
و چون صبح شد رفتم و در صف ایستادم و در پهلوی من جوانی ایستاده بود و در رکوع عمامه از سر او افتاد دیدم سر و صورت او مانند سر و صورت
خوک بود چون سلام نماز گفت گفتم وای بر تو این چه صورت است که در تو مشاهده می‌نمایم پس گریان شد و مرا با خود برد تا داخل خانه
شدیم بعد از آن گفت من مؤذن بودم از برای آل فلان و در هر صباح هزار مرتبه در میان اذان و اقامه علی بن ابی طالب را لعنت میکردم و در روز
جمعه چهار هزار مرتبه پس بیرون آمد و تکیه بر این دکان کردم خواب مرا ربود در خواب دیدم که گویا در بهشتم و در آنجاست رسول
خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و در جانب راست پیغمبر حسن علیه السلام و در جانب چپ حسین علیه السلام را دیدم که در دست آنحضرت
بود جامی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ای حسین این جماعت را آب ده پس آب بایشان داد بعد از آن گویا فرمود این تکیه کننده را آب بده امام
حسین علیه السلام گفت ای جد بزرگوار این یک مرا هر روز هزار مرتبه لعنت میکند امروز چهار هزار مرتبه لعنت کرده است پس پیغمبر صلی

الله

الله علیه و آله نزدیک من آمد و فرمود چیست ترا بر تو باد لعنت خدا و آب دهن بر روی من انداخت و سر پا بر من زد و فرمود خدا تغییر
دهد نعمت خود را بر تو پس از خواب بیدار شدم سر و روی من سر و روی خوک بود سلیمان میگوید ابو جعفر گفت این دو حدیث را دارای گفتم نه
گفت ای سلیمان دوستی علی ایمانست و بغض او نفاق من گفتم چه میگوئی در قاتل حسین علیه السلام گفت قاتل حسین علیه السلام در
آتش است گفتم و همچنین کسیکه از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله بکشد باز گشت او بسوی آتش و در آتش است گفت باید شاهد عقیم است
ای سلیمان بر و بر و حدیث بکر بانیم که شنیدی او را از من **ایضاً** در کتاب ریاض الابرار از کتاب امالی از ابن عباس رضی الله
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شبی که بمعراج تشریف برد با اتفاق جبرئیل وارد شد بر نهری که او را نور می‌نامند و اوست
قول خدای تعالی خلق الظلمات والنور پس جبرئیل عرض کرد عبور کن ببرکت خدا بتحقیق که پر نور کردانیده است خدا بتو چشم تو را
و این نهریست که عبور نکرده است از آن احدی پیش از تو مگر آنکه من در هر روزی یکدفعه در این نهر فرو میروم و چون بیرون می‌آیم بالهای خود را
می‌افشانم پس از هر قطره که از آنها می‌چکد خلق میکند خدای تعالی ملک مقربی را که از برای او بیست هزار رو و چهل هزار زبان و هر
زبانی تکلم او بلغتی است که زبان دیگر او را ادراک نمیکند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن نهر عبور نمود بسوی حجابها و آن
ها پانصد حجابست و از هر حجابی تا حجاب دیگر پانصد سال راهست جبرئیل گفت مقدم باش یا محمد صلی الله علیه و آله و من بگر مأذون
نیستم که از اینمکان بگذرم پس رسول خدا تقدم نمود و پیش رفت تا آنقدر که میخواست حتی آنکه شنید قول خدای تعالی را که فرمود
منم محمود و توئی محمد مشتق نموده ام اسم تو را از اسم خود هرگاه نازل شوی بسوی بندگان من خبر ده ایشان را بکرامت من نسبت بتو و خبر بده
ایشان را که من مبعوث نکردم هیچ پیغمبری را مگر آنکه گردانیدم از برای او وزیری و بدرستیکه تو پیغمبر منی و علی وزیر تست پس خواجهٔ عالم
صلی الله علیه و آله نزول فرمود و دوست داشت بود که خبر دهد مردمان را بآنچه که خداوند عالم با او القا نموده بود زیرا که میدانست
جماعتی از مردمان از نوع امتهم خواهند نمود تا آنکه شش روز از این گذشت بعد از آن حقتعالی این آیه را بر آنسرور نازل فرمود
فَلَعَلَّكَ تارِكٌ بَعْضَ ما يُوحى إِلَيْكَ وَضائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ خلاصه ترجمه آنکه شاید تو ترک کننده باشی ای پیغمبر از خبر دادن با
که بسوی تو وحی نموده ام و دلتنگ باشی بسبب آن پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله صبر نمود تا آنکه روز هشتم بر آنحضرت
این آیه شریفه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس خلاصه ترجمه آنکه ای پیغمبر رسان بمردمان آنچه را که نازل شد بسوی تو از پروردگار تو و اگر نکنی پس تبلیغ رسالت
پروردگار خود ننموده و خدای تعالی ترا محافظت مینماید از شر مردمان بعد از آن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود این تهدید بعد
از وعید البته امضا خواهم نمود فرمان پروردگار عز و جل را پس نصب نمود علی علیه السلام را علم از برای مردمان و نص فرمود
بر آن سرور بخلافت و وصایت او و در کتاب مزبور از تفسیر علی بن ابراهیم باسناد از ابو عبدالله مرویست که چون حقتعالی امر
فرمود پیغمبر خود را بنصب خلافت امیر المؤمنین علیه السلام در قول خود یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی
بغدیر خم پس فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه در آن وقت لشکر شیاطین نزد ابلیس آمدند و خاک بر سر خود میریختند ابلیس
پرسید که چیست شما را گفتند اینمرد امروز عقده بکار برد که تا روز قیامت هیچ چیز او را نمی‌گشاید ابلیس گفت دلتنگ نباشید

بدرستی

بدستی که آنکسانی که در حول و اطراف این مزد هستند بمن وعده کرده اند در باب او وعده که هرگز مخالفت نخواهند کرد تا امر پس
نازل فرمود حق تعالی بر پیغمبر خود این آیه شریفه را که و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه تا آخر **و ایضا** در کتاب مزبور مسطور است
که در کتاب علل و امالی مسنداً از سلمان فارسی رضی مرویست که ابلیس لعین بر قومی عبور نمود بر اشخاصی که با امیرالمؤمنین علیه السلام ناسزا می
گفتند و گفتند سبوح قدوس این نور ملک مقرب یا نبی مرسل است در آنوقت از جناب پروردگار ندا رسید که این نور طینت
علی ابن ابیطالب است علیه السلام **ایضا** در کتاب ریاض الابرار مرویست که عامه و خاصه در تفاسیر ذکر کرده اند که در نزد علی بن ابی
طالب علیه السلام چهار درهم از نقره بود پس تصدق نمود آنجناب یک درهم را در شب و یک درهم را در روز و یک درهم را نهان و یک درهم را آشکار
پس نازل شد آیه شریفه الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة یعنی آنچنان کسانی که انفاق می کنند مالها خود را
شب و روز نهان و آشکار تا آخر آیه پس نامید حق هر درهم را مالی **ایضا** در کتاب مزبور از کشف الیقین از مجاهد مرویست که علی
علیه السلام فرمود که روزی در مدینه گرسنگی شدیدی بمن روی نمود پس بیرون رفتم بجهت طلب عمل در حوالی مدینه زنی را ملاقات کردم که کلوخ
خاکی را جمع کرده بود چنان گمان کردم که می خواهد آنها را گل کند نزدیک وی رفتم و با او مقاطعه نمودم هر دلوی را بیک
خرما تا شانزده دلو آب را از چاه کشیدم حتی آنکه دستهای من آبله دار شد و بعد آنکه آب را بمصرف معهود رسانید نزد آن زن رفتم و دستهای
خود را باو نمودم و او کفهای خود را بهم نمود و جمع کرد پس بعد از آن زن شانزده خرما شمرد و تسلیم من نمود و بخدمت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آمدم و آنحضرت را خبر دادم و آنحضرت از آن خرماها من تناول فرمودند **و ایضا** در کتاب مزبور از کتاب امالی از علی
ابن الحسین علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی بیرون آمد فرمود ای گروه مردم کیست از شما که نهضت نماید بسوی
سه نفری که قسم یاد نموده اند بلات و عزی که بکشند مرا و حال آنکه نمیتوانند پس احدی در جواب آنحضرت تکلم ننمود و آنحضرت فرمود (?)
گمان نمیکنم که علی بن ابیطالب علیه السلام در میان شما باشد گفتند او در این شب تب داشت پس آنحضرت را خبر دادند و آنحضرت آمد و کی بود
او تب از اری پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی پیک پروردگار مرا خبر نموده است این سه نفر که بیکباره نهضت نموده
اند بسوی کشتن من آنوقت عرض نمود که من به تنهائی مقابل ایشان بیرون میروم خواجه عالم صلی الله علیه و آله جامها و شمشیر و زره
خود را باو پوشانید و داد و او را با سب خود سوار کرد پس آنسرور بیرون رفت و سه روز خبری از آن جناب نیامد نه خبر آنها و نه خبر وی تا فاطمه
زهرا علیها السلام حسنین را بر داشته بخدمت پدر بزرگوار خود آمد گفت مبادا یتیم شوند این دو فرزند پس خواجه عالم صلی الله
علیه و آله گریان شد فرمود هر کس خبری از علی علیه السلام برای من بیاورد بشارت میدهم او را به بهشت پس مردم با این مژده متفرق شدند
در طلب آنحضرت حتی جوانان خورد سال و عامر بن قتاده مژده آنحضرت را بخدمت خواجه عالم صلی الله علیه و آله آورد و بعد از آن آن
حضرت آمد و با خود آورد دو نفر اسیر و یک مرده و سه شتر و سه اسب را پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آیا دوست داری خبر
دهم تو را یا خبر بکه تو در او بود جماعت منافقین با خود گفتند ساعتی قبل از این در اضطراب و تشویش بود و اکنون میخواهد
خبر دهد علی را یا خبر بکه در او بوده است بعد از آن فرمود ملکه خبر میدهی تو یا ابا الحسن پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت چون وارد
وادی شدم دیدم این چند نفر را که سوار اشتران بودند گفتند کیستی تو گفتم علی بن ابیطالبم پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله

گفتند

گفتند
کیستی تو گفت منم ابو مره
ندای بر شما دشنام می
دهید مولای خود تان
علی ابن ابیطالب را بسبب
قول پیغمبر خود تان که
گفته است من کنت مولاه
فعلی مولاه گفتند تو از
شیعیان اویی ابلیس گفت
نه و لکن من دوست دارم
او را و دشمن نمیدارد
او را احدی مگر آنکه شریک
میشوم او را در مال و ولد
جماعت گفتند میگویی در حق
علی چیزی ابلیس گفت از من
بشنوید ای جماعت ناکثین
و قاسطین و مارقین که
من عبادت خدا کردم در
طایفه جن دوازده
هزار سال و چون حق تعالی
هلاک کرد بنی جان را من
از تنهایی نالیدم بسوی
خدا تعالی و خدا تعالی مرا
باسمان اول برد و در آنجا
نیز در میان ملائکه دوازده
هزار سال عبادت خدا کردم
و در بین آنکه با ملائکه
مشغول تسبیح و تقدیس
الهی بودیم ناگاه طلوع
نمود بر ما نور شعشعانی
پس ملائکه از برای آن نور
بسجده افتادند و گفتند
ص

گفتند ما نمیشناسیم از برای خدا رسولی را و مسلمانی از برای ما که واقع شوم بر تو یا محمد و حمله نمود بر من این مقتول و
چند ضربت در میان ما رد و بدل شد و باد سرخی وزیدن گرفت و می شنیدم در او صدای تو را که میگفت و بحقیقت که قطع شد
از برای تو گریبان زره او پس من رشته گردن او را پس زدم من و شمشیر نگرفت او را بعد از آن باد زردی وزید و میشنیدم صدای
تو را که میگفت و بحقیقت منقلب شد از برای تو زره از ران او پس ضربتی بر او زدم و سر او را از بدن جدا کردم پس این دو نفر
گفتند ما را حمل نما بسوی محمد صلی الله علیه و آله ما را برفیق ما ملحق مکن بدرستی که او با هزار سوار برابر بود خواجه عالم صلی
الله علیه و آله فرمود یا علی اما صوت اول پس او صدای جبرئیل بود و دیگری صدای میکائیل مقدم دار بسوی من یکی از این
دو مرد را پس آنحضرت یکی را مقدم داشت خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود بگو لا اله الا الله محمد رسول الله آن
منافق گفت هر آینه نقل نمودن کوه ابو قبیس محبوبتر است بسوی من از گفتن این کلمه خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی بزن گردن او را پس گردن او را زد بعد از آن فرمود مقدم دار آن دیگری را آنحضرت او را مقدم داشت و او نیز قبول
اسلام نکرد و گفت مرا نیز بصاحبم ملحق کن خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود یا علی بزن گردن او را چون آنحضرت بر
خواست که گردن او را بزند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد پروردگار تو تو را سلام میرساند و میگوید مکش او را که او حسن خلق
دارد و سخی است در میان قوم خود پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود دست نگهدار یا علی بدرستی که اینک پروردگار من
خبر میدهد مرا که او حسن الخلق است در میان قوم خود پس آن مشرک در زیر شمشیر گفت این از رسول پروردگار تو خبر داد
تو را خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود آری گفت قسم بخدا که هرگز مالک یک درهم نشدم با وجود برادری از برای من
و هرگز روی خود را ترش نکردم در جنگ و اقرار بشهادتین نمود مسلمان شد پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود این از آن
کسانی است که کشید حسن خلق و سخای او را بسوی جنات النعیم **و ایضا** در کتاب مزبور از کتاب مناقب از زید بن عمار مرویست
که در روز فتح که پیغمبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را بشهر عمان فرستاد بقتال جلندی ابن کرکر بعد از آن
که در ما بین حرب عظیم واقع شد جلندی غلام خود را که کندی نام داشت طلبید و گفت اگر تو این صاحب عمامه سود و بغله شهبا را
اسیر نمائی یا او را بخاک مذلت اندازی دختر خود را که اولاد پادشاهان بخواستگاری او فرستاده اند و من ابا نموده ام بعقد
تو خواهم آورد پس کندی سوار فیل ابیض شد جلندی را سی فیل بود تا آن فیلها باتفاق لشکر بر امیرالمؤمنین علیه السلام حمله
آورد پس آنجناب از استر بزیر آمده سر مبارک خود را برهنه کرد و همگی صحرا روشن شد و نزدیک فیلها رسید و تکلم نمود
با ایشان بکلامی که آدمیان درک او نمینمودند در آنوقت بیست و نه فیل رو برگردانیده بر عسکر مشرکین حمله آوردند و بر میمنه
و میسره میزدند تا آنکه ایشان را بدروازه عمان رسانیدند بعد از آن فیلها مراجعت نموده تکلم مینمودند بکلامی که می
شنیدند او را مردم میگفتند یا علی همه میشناسیم محمد صلی الله علیه و آله را و ایمان باو داریم مگر این فیل سفید که سخی
که او نمیشناسد محمد و نه آل محمد صلی الله علیه و آله را پس آنجناب صیحه بر آن فیل زد چنانکه فیل بلرزه در آمد پس باذو
الفقار ضربتی حواله او نمود و سر او را از بدن جدا کرد و کندی را از پشت او گرفت پس جبرئیل خواجه عالم صلی الله علیه و آله

جبرئیل داد

خبر داد و انحضرت بر در بود قلعه تا الان فتح ننموده بود یا ابا الحسن او را بمن بخش که او اسیر تست پس او را بوی بخشید برادرها نمود که
گفت چه باعث شد ترا بر این انجناب فرمود وای بر تو نظر کن پس خدا تعالی پرده از روی چشم او برداشت و نظر نمود پیغمبر خدا
صلی الله علیه واله را با اصحاب بر در قلعه مدینه دید پس گفت کیست این فرمود این سید ما رسول خدا است گفت چند
مسافت در میان شما است یا علی انجناب فرمود چهل روز راه در میان است گفت بدرستیکه خدای شما عظیم است و پیغمبر شما کریم پس دست
مبارک انحضرت را گرفت و اسلام قبول نمود و جلنک را کشت و جمع کثیری از ایشان را در دریا غرق کرد و جمعی دیگر را کشت و باقی اسلام
قبول کردند و انجناب قلعه را تسلیم کنندگان نمود و دختر جلنک را باو تزویج کرد و قومی از مسلمین را در نزد ایشان نشانید که بایشان
تعلیم نمایند فرایض احکام را **وایضاً** در کتاب ریاض الابرار از کتاب آمالی از خالد بن ربعی مرویست که گفت بدرستیکه
امیر المؤمنین علیه السلام بجهة بعضی از حوایج داخل مکه معظمه شد و اعرابی را دید با استار کعبه چسبیده بود و میگفت ای صاحب
خانه خانه خانه تست و مهمان مهمان تست پس بگردان حق ضیافت مرا امشب از جانب خود مغفرت خود را پس انجناب فرمود باصحاب
خود که خدای کریم تر است از اینکه رد کند مهمان خود را و چون شب دیگر شد دیدند مرد را که خود را بارکن کعبه چسبانیده و میگفت
یا عزیزاً فی عزک فلا اعز منک فی عزک اعزنی بعز عزک فی عز لا یعلم احد کیف هو اتوجه الیک واتوسل الیک
بحق محمد وال محمد علیک اعطنی ما لا یعطینی احد غیرک واصرف عنی ما لا یصرفه احد غیرک پس امیر المؤمنین
علیه السلام باصحاب خود فرمود این قسم بخدا که اسم اکبر است بزبان سریانی سؤال نمود از خدا بهشت را پس عطا نمود باو و سؤال نمود
که آتش را از او صرف نماید بتحقیق که صرف نمود و چون شب سیم شد یافتند انحضرت آن مرد را که خود را بارکن چسبانیده است و می گوید
یا من لا یحویه مکان ولا یخلو منه مکان بلا کیفیة کان روزی کن اعرابی را چهار هزار درهم پس انحضرت فرمود ای اعرابی
سؤال کردی از پروردگار خود مهمانی پس تو را مهمان کرد و سؤال کردی از او بهشت را پس عطا کرد و سؤال کردی از او که صرف
نماید از تو آتش را پس صرف نمود او را از تو و در این شب سؤال نمودی از او چهار هزار درهم را اعرابی گفت کیستی تو انجناب فرمود منم
علی ابن ابیطالب اعرابی گفت قسم بخدا که مقصود من بودی و بتو حاجت خود را عرض کنم فرمود سؤال کن ای اعرابی گفت هزار
درهم از جهت صداق و هزار درهم از جهة قضاء دین و هزار درهم از جهت خریدن خانه و هزار درهم از برای اینکه سرمایه من میخواهم
باشد و با او تعیش کنم فرمود انصاف ورزیدی ای اعرابی پس در وقتی که بیرون بروم من از مکه طلب نما خانه مرا در مدینه رسول
صلی الله علیه واله پس اعرابی چند هفته در مکه مکث نمود و بعد از آن بیرون رفت بسوی مدینه و ندا نمود کیست که دلالت
کند مرا بخانه امیر المؤمنین علیه السلام حسین بن علی علیهما السلام در میان اطفال فرمود من دلالت میکنم تو را بسوی امیر المؤمنین علیه السلام
و منم فرزند او حسین پس اعرابی گفت کیست پدر تو فرمود امیر المؤمنین پرسید کیست مادر تو فرمود فاطمه زهرا سیده زنان
عالمیان پرسید کیست جد تو فرمود رسول خدا پرسید کیست جده تو فرمود خدیجه دختر خویلد پرسید کیست برادر تو فرمود
ابو محمد حسن ابن علی اعرابی گفت اخذ کردی دنیا را از دو طرف او برو بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و بگو اعرابی که برای او
ضامن شدی در مکه بر در خانه است پس امام حسین علیه السلام داخل شد و گفت یا ابه اعرابی بر در خانه ایستاده است و زعم او اینکه

شما در مکه بجهة او ضامن شده اید انجناب فرمود یا فاطمه آیا در نزد تو چیزی از خوردنی هست که اعرابی را طعام
نمایم گفت بار خدایا نه پس انجناب لباس پوشید بیرون آمد فرمود سلمان را بخوانید از برای من چون سلمان حاضر شد فرمود
نخلستانی را که رسول خدا صلی الله علیه واله غرس نموده است بر تجار عرض کن پس سلمان نخلستان را فروخت بدوازده هزار
درهم و انجناب اعرابی را طلبید چهار هزار درهم باو عطا فرمود و چهل درهم دیگر بجهة نفقه باو داد و این خبر بفقرای
مدینه رسید پس جمع شدند و مردی از انصار بخدمت فاطمه علیها السلام رفت و انحضرت را خبر داد و انحضرت در حق ایشان خیر کرد
پس امیر المؤمنین علیه السلام انشست و درهمها در پیش روی مبارک ریخته بود تا آنکه اصحاب انحضرت بخدمت انحضرت جمع شدند
و انحضرت قبضه قبضه عطا میفرمود تا آنکه باقی نماند یک درهم پس چون بخانه آمد فاطمه علیها السلام گفت ای پسر عم فروختی
حایط انجناب را که غرس نموده بود از برای تو والد من انجناب فرمود از برای چیزی بهتر از دنیا و آخرت پرسید پس کجاست بهای آن فرمود دفع نمودم
از بسوی چشمهائی که حیا میکنم از اینکه ذلیل نمایم آنها را بمذلت سؤال پیش از اینکه سؤال کنند از من فاطمه علیها السلام
گفت من گرسنه ام و دو پسر من گرسنه اند و شکی ندارم در اینکه تو نیز مثل مائی آیا نبود یک درهم بجهة ما و از آن حقی نبود
طرف جامه امیر المؤمنین علیه السلام را چسبید انحضرت فرمود ای فاطمه واگذار مرا گفت نه والله تا آنکه حکم کند در میان من و تو پدر من پس
جبرئیل نازل شد گفت یا محمد صلی الله علیه واله سلام تو را سلام میرساند و میفرماید بعلی از من سلام برسان و بگو بفاطمه علیها السلام
که نیست از برای تو که بازداری علی علیه السلام را پس چون رسول خدا صلی الله علیه واله بمنزل امیر المؤمنین علیه السلام آمد و چگونگی را
ملاحظه فرمود فرمود ای دختر چه شده است گفت پسر عم من نخلستان را بیع نموده است و یک درهم از برای ما نگذاشته است رسول
خدا صلی الله علیه واله فرمود ای دختر من بدرستیکه جبرئیل سلام پروردگار را بمن رسانید و گفت نیست از برای تو که منع
نمائی بر امیر المؤمنین علیه السلام فاطمه علیها السلام گفت استغفر الله من استغفار میکنم و عود نمی نمایم هرگز بعد از آن گفت پس
بیرون رفت پدر من بناحیه و شوهر من بناحیه و زمان طویلی نگذشت که پدر بزرگوار من مراجعت نمود و هفت درهم با خود
آورد و فرمود بگیر این درهمها را و وقتی که پسر عم بیاید بگو با این درهمها از برای شما طعام بخرد پس امیر المؤمنین علیه السلام آمد و فرمود بدرستیکه
بوی مشک بدماغ من میاید که پسر عم من بعد از رفتن مراجعت فرموده باشد من گفتم آری و درهمها را با انحضرت دادم فرمود شاید
این از نزد غیر خدا تعالی نیست پس فرمود یا حسن برخیز با من بیا و با یکدیگر رفتند تا وارد بازار شدند پس دیدند مردی را که ایستاده بود
و میگفت کیست آنکسیکه قرض بدهد دارای وفا کننده را انحضرت فرمود ای فرزند این درهمها را باین مرد بده پس امام حسن علیه السلام
عرض کرد ای پدر قسم بخدا ای پدر مهربان پس درهمها را باو داد بعد از آن امام حسن علیه السلام عرض کرد ای پدر مهربان همه درهمها را
باو دادی انحضرت فرمود ای فرزند بدرستیکه آنکسی که عطا میکند قلیل را قادر است که عطا کند کثیر را پس انحضرت عبور نمود بسوی
در خانه مردی که از او چیزی قرض کند ملاقات نمود انحضرت را اعرابی که با او بود ناقه و گفت یا علی بخر از من ناقه را فرمود نیست
با من ثمن از برای ناقه اعرابی گفت من تو را مهلت میدهم انحضرت فرمود بچند ای اعرابی اعرابی گفت بصد درهم انحضرت فرمود
بگیر این ناقه را ای حسن و از آن اعرابی در گذشت پس اعرابی دیگری پیش روی انحضرت آمد که مثال همدیگر بود مگر آنکه لباس

ایشان مختلف بود و گفت یا علی آیا میفروشی این ناقه را فرمود چه میکنی با این ناقه اعرابی گفت میخواهم با این ناقه با پسر عم تو
جهاد بروم فرمود اگر قبول میکنی او را بی ثمن مال تو باشد بدون قیمت اعرابی گفت قیمت ناقه با من هست بچند خریدی او را فرمود
بصد درهم اعرابی گفت من بصد و هفتاد درهم میخرم پس آنحضرت درهمها را قبول کرد و ناقه را تسلیم نمود آنجناب فرمود
که من گذشتم و در طلب اعرابی اول میگشتم که قیمت ناقه را باو رد نمایم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم در مکانی
نشسته بود که آنجناب را در آن مکان هرگز ندیده بودم چون نظر مبارک بمن نمود تبسم فرمود پس فرمود یا ابا الحسن طلب می
کنی اعرابی را که قیمت ناقه را باو رد نمایی گفتم ای والله فرمود آنکسیکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسیکه ناقه از تو
خرید میکائیل بود و ناقه از ناقههای بهشت بود و درهمها از جانب پروردگار عالمیان بود پس انفاق کن آنها را در خیر و اندیشه
منما از فقر **ایضا** در کتاب ریاض الابرار از رئیس المحدثین ابن بابویه قدس الله ضریحه مرویست که چون حره دختر
حلیمه سعدیه بر حجاج وارد شد حجاج گفت شنیدم تو تفضیل میدهی علی را بر ابوبکر و عثمان و عمر حره گفت به تحقیق دروغ
گفته است آنکسیکه گفته است من تفضیل میدهم آنحضرت را بر اینها و بس بلکه من تفضیل میدهم آنحضرت را بر نوح و آدم
و لوط و ابرهیم و داود و موسی و سلیمان و عیسی ابن مریم حجاج گفت وای بر تو زیاد کردی بر صحابه هفت نفر از پیغمبران را پس
اگر برهان بیان ننمایی گردن تو را خواهم زد حره گفت خدای تعالی تفضیل داده است آنحضرت را بر ایشان در قرآن اما بر آدم علیه السلم
پس بقول خود که فرموده و عصی آدم ربه فغوی و فرموده در حق علی ابن ابیطالب علیه السلم و کان سعیه مشکورا پس حجاج
گفت ای حره بچه چیز تفضیل آنحضرت را بر نوح و لوط دادی حره گفت خدای تعالی میفرماید ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة
نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما و علی ابن ابیطالب علیه السلم مجلس عقد او در تحت سدرة
المنتهی بود زوجه آنحضرت فاطمه آنجنابیست که خوشنود میشود حق تعالی در خوشنودی او و خشم میاورد در سخط او حجاج
گفت نیکو گفتی ای حره بچه چیز تفضیل میدهی علی بن ابیطالب علیه السلم را بر ابرهیم خلیل الله حره گفت بقول خدای تعالی
که گفت ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و امیر المؤمنین علیه السلم فرمود قولی را
که خلافی در او نیست لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا حجاج گفت نیکو گفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی
ابن ابیطالب علیه السلم را بر موسی کلیم الله حره گفت بقول خدای تعالی که فرموده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم
الظالمین و علی بن ابیطالب علیه السلم خوابید بر فراش رسول خدا صلی الله علیه و آله و نترسید تا آنکه نازل نمود حق تعالی
در حق او و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله حجاج گفت نیکو گفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی
ابن ابیطالب را بر داود حره گفت بقول خدای تعالی که فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس
ولا تتبع الهوی حجاج گفت چه بود حکومت داود حره گفت دو مرد نزد داود آمدند که یکی از ایشان صاحب باغ انگور و دیگری
صاحب گوسفند بود گوسفندان آن مرد شبانگاه بباغ آن دیگر رفتند و میوه انگور را خوردند پس هر دو بخدمت داود علیه السلم
آمدند داود حکم کرد که گوسفندان را بفروشند و قیمت آنها را بر میوه انگور خرج کنند تا اینکه میوه انگور بحالت اول عود نماید حضرت

سلیمان

سلیمان پسر داود گفت ای پدر بلکه باید اخذ شود از شیر و پشم گوسفندان پس حق تعالی فرمود ففهمناها سلیمان یعنی حکم را
بسلیمان فهمانیدیم و بدرستیکه مولای ما امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که سؤال کنید از من از فوق آسمانها سؤال کنید مرا از ما
تحت زمین سؤال کنید مرا پیش از آنکه مرا نیابید پس حجاج گفت نیکو گفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی بن ابیطالب
علیه السلم را بر سلیمان حره گفت حق تعالی تفضیل داده است او را بقول خود که فرموده است از زبان حضرت سلیمان رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی ای پروردگار من عطا کن بمن پادشاهی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد من و مولای
ما امیر المؤمنین علیه السلم فرمود ای دنیا به تحقیق که طلاق گفتم ترا سه طلاق که دیگر رجوع نخواهم نمود در تو پس
آنوقت حق تعالی نازل فرمود بر او تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقین حجاج گفت نیکو گفتی ای حره آیا بچه چیز تفضیل میدهی علی بن ابیطالب را بر عیسی بن مریم حره گفت حق تعالی
تفضیل داده است آنحضرت را بر عیسی ابن مریم بقول خود که فرموده است و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم ءانت قلت للناس
اتخذونی و امی الهین من دون الله قال سبحانک الایه و اما علی ابن ابیطالب علیه السلم در وقتیکه ادعا نمودند نصیریه در
حق او آنچه را که ادعا نمودند یعنی خدائی او و قائل شدند حق تعالی او را عتاب نفرمود حجاج گفت احسنت یا حره از عهده
جواب برآمدی پس حجاج عطا نموده او را روانه کرد **و ایضا** صاحب کتاب ریاض الابرار از صاحب کتاب قدسیات از علما
ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که آنحضرت بعلی علیه السلم فرمود یا علی بدرستیکه خدای تعالی بمن وحی
نمود یا محمد بر انگیختم علی را با انبیا در باطن و با تو در ظاهر صاحب کتاب میگوید که در این حدیث اشاره است بسوی آن خبر که
روایت شده است از آنحضرت در حینی که سؤال کرده شد آنحضرت از تفاضل ما بین او و انبیا فرمود من بودم در کشتی با
نوح علیه السلم پس نجات دادم او را از غرق شدن و من بودم با ابرهیم در آتش پس گردانیدم آتش را برای او برد و سلم و من تعلیم
موسی نمودم توریة را و من ناطق نمودم عیسی را در مهد و تعلیم او نمودم من بودم با یوسف در قعر چاه پس نجات دادم او را انجیل را
از مکر برادران و من بودم با سلیمان پس مسخر گردانیدم از برای او باد را و به تحقیق که در خبر وارد شده است که انس روزی
بر خواجه عالم صلی الله علیه و آله وارد شد و حال آنکه مردی از جن در آن مجلس حاضر بود پس آن جنی از خوف کوچک
شد تا بحد گنجشکی خواجه عالم صلی الله علیه و آله از خوف و کوچکی او سؤال فرمود جنی گفت من در زمان سلیمان ابن
داود بر آنحضرت تمرد نمودم و بر دریاها عبور می نمودم آنحضرت شیاطین را در طلب من امر نمود و بر من ظفر نیافتند پس اینجوان
بر من حاضر شد حربه در دست داشت که او را میاد و کتف من زد و مرا بخدمت حضرت سلیمان برد پس خواجه عالم صلی الله
علیه و آله فرمود این جوان علی بن ابیطالب علیه السلم است نهضت نما بسوی او تا آنکه زخم نو را مداوی نماید و باو ایمان بیاور
و از شیعیان او باش پس آن جنی چنان کرد **ایضا** در کتاب مزبور از جابر رضی الله مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه
و آله فرمود در شبی که مرا بمعراج بآسمان هفتم بردند بر هر دری از درهای آسمان دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد
رسول الله علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و بر حجابهای نور و بر ارکان عرش چون عبور نمودم این کلمات را نوشته دیدم

دایما

و ایضاً در کتاب کشف الیقین از کتاب شیخ عالم ابن بابویه روایت کرده است که بنیء شاعر نزد یکی از ملوک که هر سال
معتاد او بود رفت از قضا پادشاه بشکار رفته بود وزیر خبر آمدن شاعر را بشاه نوشت شاه امر نمود که او را در بعضی از خانها
خوب سکنی دهد و برد آن خانه غرفه بود که بنیء با بینونه مینمود و غرفه مشرف بود بر شارع عام و بعد از هر نصف شب
حارس بیرون آمده بصدای بلند ندا مینمود که ایها الغافلین بخواطر بیاورید خدا را غصه که گلوگیر شد با معاویه و بنیء
شاعر از این ندا منزجر بود تا آنکه از قضا در بعضی از شبها در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام بر
آن شارع عبور نمودند و آن حارث را دیدند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یا علی دست و قهر این کبر و بو سالها که او الان چهل
سال است که تو را سب میکند پس امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی میان دو کتف آن ملعون زد و شاعر باضطراب از خواب بیدار
شد و انتظار صدای حارس را می کشید تا آنکه در آن شب صدای آن خبیث را نشنید پس در تعجب بود که ناگاه صداها بلند شد
و مردان بسیار دید که رو بخانه حارس ملعون میرفتند از ایشان پرسید چه خبر است گفتند ما بین دو کتف حارث ضربتی بقدر
گشاده که کف دست پیدا آمده است و قرار را از او سلب نموده و هنوز صبح طالع نشده بود که روح پلیدش بسقر شتافت
و جمعی نفس آنحال را مشاهده کردند ایضاً در تفسیر امام حسن عسکری ع در تفسیر آیه شریفه فی قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون از امام محمد باقر ثم امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که در
زمانیکه جماعت منافقین در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بلسان اقرار بخلافت میکردند و در قلب منافق و منتظر
فرصت بودند جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و عرض کرد یا محمد صلی الله علیه و آله بدرستیکه علی اعلی تو را سلام میرساند و
میفرماید که بیرون برو با این جماعت مادرین که اعلام نمودیم تو را از نکث بیعت ایشان و توطین نفوس ایشان بر مخالفت علی
علیه السلام تا آنکه ظاهر شود چیزهائیکه اکرام نموده است حقتعالی علی علیه السلام را بآنچیزها از اطاعت کردن زمین و کوهها
و آسمان و سایر مخلوقات مر او را از برای آنکه حقتعالی موقف و مقام تو را باو عطا نموده است تا آنکه بدانند این جماعت منافقین که
ولی خدا علی بی نیاز است از ایشان و اینکه تعویق انتقام از ایشان نیست مگر بمقتضای تدبیر و حکمت بالغه الهی که مصلحت
اقتضای آن مینماید پس رسول خدا صلی الله علیه و آله امر نمود بر بیرون رفتن جماعت منافقین که حقتعالی خبر داده بود از مخالفت
و نکث بیعت ایشان و بعد از آن که امیر المؤمنین علیه السلام در پای کوهی از کوههای مدینه قرار گرفت فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی
امر نموده است این جماعت را بنصرت و مساعدت تو و مواظبت نمودن بر خدمت و کوشش کردن در اطاعت تو پس اگر اطاعت کنند
تو را خیر ایشان در آنست در بهشت خداوند پادشاهان مخلد و متنعم بنعمتهای الوان خواهند بود و اگر مخالفت تو کنند پس
این شر است از برای ایشان و پیوسته در جهنم مخلد و معذب خواهند بود و بعد از آن با آن جماعت فرمود بدانید که اگر شما اطاعت
کنید علی را سعادتمند خواهید بود و اگر مخالفت او نمائید هر آینه شهادت شما را خواهد در یافت و حقتعالی علی را از شما
بی نیاز کردانیده است بکسانی و بچیزهائیکه زود است بنماید آنها را بشما پس از آن فرمود یا علی سؤال کن از پروردگار خود
بجاه محمد و آل الطیبین او که تو بعد از محمد صلی الله علیه و آله سید بزرگ ایشانی اینکه منقلب گرداند از برای تو این کوهها

بآنچیزیکه خواهی پس سؤال کرد امیر المؤمنین علیه السلام از پروردگار خود و کوهها منقلب شدند بنقره بعد از آن کوهها ندا کردند
یا علی یا وصی رسول رب العالمین بدرستیکه حقتعالی مهیا کردانید است ما را از برای تو اگر اراده کنی انفاق نمائی ما را
در امر خود پس فرمان که بخوانی ما را اجابت میکنیم تو را تا آنکه حکم تو در ما جاری و قضای تو در حق ما نافذ باشد بعد از
آن همه آن کوهها منقلب شدند بطلای احمر و گفتند آنچه را که نقره گفته بود و بعد از آن منقلب شدند بمشک و عنبر
و جواهر و یاقوت و هر چیزی که منقلب شدند ندا می نمودند که یا ابا الحسن یا اخا رسول الله صلی الله علیه و آله ما ایم
مسخر از برای تو بخوان ما را اگر بخواهی اجابت میکنیم تو را تا آنکه انفاق نمائی ما را در هر چیزی که اراده کنی و منقلب میشویم — هر زمان
ما بآنچیزیکه تو خواسته باشی بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن جماعت فرمود اکنون دانستید که خدا تعالی
غنی کردانیده است علی علیه السلام را بآنچیزهائی که دیدید از مالهای شما بعد از آن فرمود یا علی سؤال بکن از خدای عز و جل بحق
محمد و آل الطیبین او که تو سید ایشان بعد از محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که منقلب کرداند درختان
این کوهها بمردان با سلحه پوشیده و سنگهای آنها را بشیرها و پلنگها و افعیها پس آنحضرت خدا را خواند بحق این بزرگوار
پس پر شد آن کوهها پست و بلند و دره از زمین از مردان سلاح پوشیده که مقابله نمیکرد با یکی از ایشان ده هزار از مردان
متعارف و همچنین از شیر و پلنگ و افعی که همگی آن کوه و صحرا پر شد و هر یک ندا میکردند که یا علی یا وصی رسول خدا
بدرستیکه حقتعالی ما را از برای تو مسخر کردانیده است و امر فرموده است ما را باجابت تو در هر زمانی که بخوانی ما را بسوی
هلاک کردن آنکسی که مسلط کرده است خدا تعالی ما را بر ایشان پس هر وقت که میخواهی بخوان ما را که اجابت میکنیم و هر
چه امر فرمائی اطاعت میکنیم یا علی یا وصی رسول الله بدرستیکه از برای تست در نزد حقتعالی شأن عظیم چنانکه اگر از
خدا تعالی سؤال کنی که بگرداند همگی اطراف و جوانب زمین را از برای تو مانند صره کیسه هر آینه میکند تا آنکه فرود آورد آسمان
از برای تو بر زمین هر آینه میکند یا آنکه بلند کند از برای تو زمین را با آسمان هر آینه میکند یا آنکه منقلب گرداند از برای تو آب
تلخ دریاها را باب شیرین یا زیبق یا بان که نوعی از درخت شیر است یا بآنچه خواسته باشی از انواع شرابها و روغنها هر آینه
میکند و اگر بخواهی که دریاها را بخشکاند و بسار روی زمین را دریا کند هر آینه میکند پس باید که محزون نسازد تو را تمرد
این جماعت متمردین و مخالفت اینگروه مخالفین گویا اینکه ایشان بدنیا مشغول شدند و بر تحقیق دنیا از ایشان منقضی
شده گویا اینکه نبودند در دنیا و گویا اینکه ایشان با آخرتند که وارد شده است بر ایشان و در آنجا همیشه خواهند بود
یا علی بدرستیکه آنکسیکه مهلت داده است ایشان را با وجود کفر ایشان و فسق ایشان در تمرد ایشان از طاعت تو او است آنکسی
که مهلت داد فرعون ذو الاوتاد را و نمرود بن کنعان را و هر کسیرا که ادعای خدائی نمود از صاحبان طغیان و طاغی تر از همه
طاغیان ابلیس لعین است که رئیس گمراهان است و خلق نشدی تو و نه ایشان از برای دار فانی بلکه خلق شده اید از برای دار
بقا و لکن انتقال میکشید از داری بسوی داری و نیست حاجتی پروردگار تو را بسوی آنکه رعایت نماید ایشان را و رعایت کند شما را
و لکن اراده نموده است که تشریف دهد تو را بر ایشان و بیان نماید فضل تو را بر ایشان و اگر میخواست هر آینه هدایت میکرد

ایشانرا اوی فرمود پس مرض شد دلهای انقوم و مشاهده این معجزات عجیبه مرض بر مرض ایشان افزود بسبب علی بن ابی
طالب علیه السلم و حقتعالی فرموده فی قلوبهم مرض یعنی در دلهای این جماعت متمردین شاکین ناکثین است مرض و قتیکه اخذ
کرده شد بر ایشان از بیعت علی علیه السلم فزادهم الله مرضا پس زیاده کردانید حقتعالی مرض ایشانرا بحیثیتیکه حیران شدند در
امر انجناب دلهای ایشان بجهة جزا دادن ایشان با بچیزیکه امد ایشانرا از این ایات معجزات و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون
و از برای ایشانست عذاب دردناک بسبب تکذیب ایشان محمد صلی الله علیه و اله را و بدروغ کفتن ایشان که میکویند ما
بر بیعت و عهد مقیمیم **وایضا** در تفسیر امام علیه السلم مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه و اله فرمود ایها
بندکان بر شما باد خدمت انکسیکه اکرام نموده است اورا خدا تعالی بارتضا و بر کزیده است اورا باصطفا و کردانیده است
اورا افضل اهل ارض و سما بعد از محمد سید انبیا صلی الله علیه و اله و او علی بن ابیطالب علیه السلم تا انجا که فرمود
اسکاه باشید بدرستیکه از شیعه علی بن ابیطالب علیه السلم هر اینه کسی در روز قیامت عرصه هولناک حاضر میشود
که کفه میزان کناهان او بزرکتر و سنکین تر است از کوهها بسیار عظیم و دریاهای پر موج همکی خلایق کویند هلاک
شد این بنده پس شبهه نخواهند داشت در انیکه او از جمله هالکین و در عذاب الهی از زمره خالدین است پس ندای
از جانب خداوند جلیل باو میرسد که ای بنده کناهکار اینک کناهان و مهلکات تست ایا در مقابل اینها حسنات هست
ترا که معارضه نماید این سیئاترا تا برحمت خداوندی داخل بهشت شوی یا انکه زیادتی نماید بر این کناهان پس بوعده
خداوندی داخل بهشت شوی پس جواب میکوید ان بنده نمیدانم بعد از ان میکوید منادی پروردکار عز و جل که پروردکار
من میکوید ندا کن در عرصات قیامت بدرستیکه منم فلان پسر فلان از اهل بلد فلان و قریه فلان و فلان در
کرو کناهان بسیار بزرک مانند کوهها و دریاها و نیست حسنات از برای من در مقابل انها پس هر یک از اهل این محشررا
اکر از برای من در نزد او نعمتی یا معروفی بوده باشد فریاد رسی نماید مرا بجزای ان عمل که اینک زمان شدة احتیاج منست
بپاداش ان عمل بعد از ان ندا می نماید باین سخن پس اول کسیکه اجابت مینماید اورا علی بن ابیطالب علیه السلم است که لبیک
ای انکسیکه ممتحن بودی در دوستی محبت من از انجماعت کسیکه ظلم کرده اند در حق او بسبب عداوت من بعد از ان میاید انحضرت
و با انحضرت میباشند عدد کثیر و جماعت بسیار هر چند که عدد ایشان کمتر خواهد بود از عدد انجماعتیکه از برای ایشان
مظالم بود نزد او پس انجماعت میکویند یا امیرالمومنین ما همه برادران ایمانی او که در دار دنیا نیکیها می کرد و اکرام می
نمود در حق ما و در معاشرت با ما با وجود کثرت احسان او نسبت بما پیوسته فروتنی و تواضع و رعایت مینمود بتحقیق که ما
نمودیم از همه طاعات خود و همکی انها را باو بذل نمودیم و امیرالمومنین علیه السلم میفرماید پس شما خود بچه چیز داخل بهشت
خود می شوید ایشان در جواب میکویند برحمت واسعه انخدائیکه سلب نمیشود از کسیکه ولایت تو و ولایت ال تو با او باشد
ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله پس ندا میرسد از جانب پروردکار عز و جل که ای برادر رسول خدا بتحقیق که
این کروه برادران ایمانی او بذل نمودند در حق او انچه بذل میکنی در حق او و بدرستیکه منم حاکم من حقوق خود

بیان
نمودن احصر
ثواب یکنفس
کشیدن خود را
در عوض مظالم
موالی خود

لبیک

باو

باو بخشید بسبب موالات او با تو و اما انچیزها که در میان او و میان بندکان منست از ظلامات پس ناچار است از فضل حکمی
در میان او و ایشان پس امیرالمومنین علیه السلم عرض میکند ای پروردکار من اطاعت میکنم انچه را که بمن امر میفرمایی پس خداوند
میفرماید یا علی ضامن شو از برای خصمان او بعوض دادن از جانب او پس انجناب ضامن میشود و بارباب ظلامات میفرماید
بخواهید از من انچه را که خواسته باشید عطا میکنم او را در عوض ظلامات شما از جانب این بنده پس ایشان می کویند
ای برادر رسول خدا صلی الله علیه و اله میخواهیم بکردانی از برای ما در عوض ظلامات ما از جانب این بنده ثواب یک
نفس کشیدن از انفاس خود را در انشبی که بخوابیدی بجای رسول خدا صلی الله علیه و اله پس انحضرت میفرماید
بتحقیق که هبه نمودم بشما ثواب انرا بعد از ان حقتعالی میفرماید پس نظر نمایید ای بندکان من اکنون بسوی انچیزیکه بشما
رسیده است از علی ابن ابیطالب علیه السلم بجهة فدا دادن جان برای دوست خود در عوض ظلامات شما و ظاهر میشود از برای
ایشان در بهشت از عجایب قصرها و خیرات و بجهة ثواب یکنفس کشیدن انحضرت پس از این باب ان چیزیکه راضی میکند باو خدا
عز و جل خصمان انجماعت مومنین را بعد از ان مینماید بایشان از درجات و منازل چیزهایی را که چشمی ندیده است و کوشی
نشنیده است و از قلب احدی از بشر خطور ننموده است پس میکویند ایشان ای پروردکار ما ایا دیکر باقی مانده از بهشت
چیزی در وقتیکه همه اینها ملک ما باشد پس کجاست محل سایر بندکان تو کروه مومنین و پیغمبران و صدیقین و شهدا
و صالحین و بخیال ایشان میاید که بهشت همکی ملک ایشان شده است پس ندا میاید ایشانرا از جانب حقتعالی که او بندکان
من این ثواب یکنفس کشیدن از انفاس علی علیه السلم است که در خواست نمودید شما از او بتحقیق که کردانید او را از برای شما پس بکیرید
انرا و نظر نمایید بعد از ان میرند انجماعت و انمومن بسوی انجنان و می بینند انچیزرا که مهیا فرموده او را حقتعالی بر ممالک علیا
در جنان انقدر که چندین برابر انچیزیست که بذل نموده او را انحضرت از جانب موالی خود انا نچیزهایی که حقتعالی میخواهد
از اضعاف انجنانی که بمیند اندقد و انهارا غیر از خدا بعد از ان رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود اذلک خیر نزلا ام شجرة
الزقوم المعدة لمخالفی اخی و وصیی علی بن ابیطالب علیه السلم خلاصه انکه ایا بهتر است این یا شجره زقوم انجنانی که مهیا شده
است از برای مخالفین برادر من و وصی من علی ابن ابیطالب علیه السلم **ایضا** در تفسیر امام علیه السلم از خواجه عالم صلی
الله علیه و اله مرویست که فرمود در وقتیکه حقتعالی بقدرة کامله عرش را خلق کرد سیصد و شصت هزار رکن از برای او قرار داد
و در نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار ملک ایجاد کرد که هر کاه کوچکترین ایشانرا اذن نماید هر اینه یک لقمه مینماید
اسمانهای هفتکانه و زمینهای هفتکانه را و نمیباشد همکی اینها در فضای کام او مکر مانند ریکی که در صحرای وسیعی
افتاده باشد پس حقتعالی فرمود بهمکی انملائکه که ای بندکان من بردارید عرش مرا و همکی اتفاق نمودند و قادر نشدند
بر حمل او و نه بر حرکت دادن او پس حقتعالی با هر یک از ان ملکها ملکی دیکر افرید باز قادر نشدند بر تحریک عرش الهی بعد
از ان با هر یک از ان ملائکه ده ملک دیکر افرید باز قادر نشدند که عرش الهی را حرکت دهند بعد از ان خلق کرد بعدد هر یک
از ایشان مثل جماعت ایشانرا باز قادر نشدند بر تحریک او پس حقتعالی بهمکی ایشان فرمود واکذارید او را بر من تا انکه نکه

حدیث
سعد بن معاذ
اوسی و ثواب
عمل او

دارم

دارم او را ببند تو خود پس همگی واگذاشتند او را و حق تعالی نقد کامله خود او را آنکه داشت بعد از آن هشت نفر از ملائکه فرمود
شما آنکه هدایت او را ایشان گفتند ای پروردگار ما قادر نشدیم با این خلق کثیر و جماعت غفیر از ملائکه بر حمل او پس چگونه
اکنون بدون انجماعت حمل توانیم نمود حق تعالی فرمود بدرستیکه منم خداوند نزدیک کننده بعید و ذلیل کننده عنید و تخفیف
دهنده کار شدید و سهل کننده دشوار میکنم آنچه را که میخواهم و حکم میکنم بر آنچیزیکه اراده نمایم تعلیم مینمایم شما را کلماتی
چند که اگر بخوانید آنها را سبک میشود بر شما حمل آن ملائکه گفتند چیست آن کلمات ای پروردگار ما خطاب آمد که بگوئید
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس آن
هشت ملک تکلم نمودند باین کلمات و حمل نمودند عرش الهی را و سبک شد بر دوشهای ایشان مانند یک موئی که روئیده باشد بر پشت ایشان
مرد جلد قوی بعد از آن حق تعالی امر نمود بسایر ملائکه که واگذارید بر این هشت ملک عرش مرا که حمل نمایند و طواف کنید شما
در حول عرش و تسبیح و تمجید و تقدیس کنید مرا بدرستیکه منم خداوندیکه قادرم بر آنچیزیکه می بینید شما و منم که قدرت
من بر همه چیزی جاریست پس اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که بسیار عجیب است امر این ملائکه حمله عرش
در قوت و عظمت خلقت ایشان خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این ملائکه با وجود قوة ایشان طاقت نداشتند
بر حمل نامهائیکه نوشته میشود در آنها حسنات یکمرد از امت من ایشان عرض کردند یا رسول الله کیست آن مرد بنما تا دوست داریم
او را و تعظیم نمائیم و تقرب جوئیم بسوی حق تعالی بدوستی او آنجناب فرمود آن مردیست که نشسته بود با اصحاب خود پس مرور کرد باو
مردی از اهل بیت من که سر خود را پوشیده بود و این مرد او را نشناخت و چون از او درگذشت التفاتی بر پشت سر نمود پس
آن مرد او را شناخت و از جای خود برجست پا برهنه و بی اختیار بسوی او شتافت و دست او را گرفت و بوسید سر و سینه و ما بین
دو چشم او را بوسه زد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای برادر رسول خدا گوشت تو گوشت او و خون تو خون او و پوست
و علم تو از علم اوست و حلم تو از حلم اوست و عقل تو از عقل اوست از حق تعالی سؤال میکنم که سعادتمند گرداند مرا بمحبت شما
اهل بیت پس ثابت کرد حق تعالی از برای او باین عمل و باین قول از ثواب آنقدر را که اگر نوشته شود تفصیل او در نامه ها طاقت
نمیآورند حمل او را همگی این ملائکه که طواف میکنند در حول عرش با آن ملائکه که حامل عرشند پس بعد از آنکه آن مرد
مراجعت نمود بسوی اصحاب خود اصحاب او با او گفتند تو با وجود این جلالت قدر و با وجود منزلت تو از اسلام و قرب محل تو در
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت باین مرد چنین کاری میکنی در جواب ایشان گفت ایها الجاهلون آیا ثواب داده می
شود در اسلام مگر بدوستی محمد صلی الله علیه و آله و دوستی این مرد پس ثابت کرداند حق تعالی از برای او بسبب این قول باز
مثل آنچیزیکه ثابت کرده بود از برای او آن قول و فعل پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر آینه بتحقیق راست گفته بسبب
است بو خورده باین فال زیرا که اگر بکدام عمر بدهد حق تعالی مثل عمر دنیا صد هزار مرتبه و عطا نماید او را حق تعالی مثل
اموال دنیا صد هزار مرتبه پس انفاق نماید همگی آن اموال را در راه خداوند و تمامی عمر را روزها بروزه و شبها را به
قیام عبادت صرف نماید بحیثیتی که هرگز سست و دلتنگ نشود بعد از آن ملاقات کند خدا تعالی را در حالتیکه در دل او

باشد

باشد بغض محمد صلی الله علیه و آله یا بغض آنکسیکه شتافت بسوی اکرام او این مرد هر آینه حق تعالی او را برو باتش جهنم
در اندازد و هر آینه رد نماید بر او اعمال او را و حبط نماید آنها را پس اصحاب عرض کردند که کیستند این دو نفر یا رسول الله آن
حضرت فرمود اما فاعل این عمل پس او مرد سر پوشیده ایست که میآمد و او ابینست پس قوم مبادرت نمودند بسوی او دیدند که او
سعد ابن معاذ اوسی انصاریست و اما آن دیگری پس او نیز سرپوشیده ایست که میآید چون نظر نمودند که او علی ابن ابیطالب ع
است بسبب دوستی این دو نفر چه بسیارند کسانیکه شقاوت دریافت ایشان را از اشخاصیکه بر خود قرار دادند دوستی یکی
از ایشان و بغض انداختن را بدرستیکه این دو نفر هر دو خصم او میباشند و کسیکه این دو نفر خصم او باشند پس محمد صلی
الله علیه و آله خصم اوست و هر کسیکه محمد صلی الله علیه و آله خصم او باشد خدا تعالی خصم اوست و غلبه دارد بر او
و واقعست بر او عذاب الهی بعد از آن فرمود ای بندگان خدا اینست و جز این نیست میشناسد فضل را از برای اهل فضل
بعد از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بسعد فرمود بشارت باد ترا بدرستیکه خدا تعالی ختم میکند امر ترا بشهادت
و هلاک میکند بسبب تو امتی از کفره را و میلرزد عرش رحمن از برای موت تو و داخل بهشت میشود بشفاعت تو مثل عدد
حیوانات کلیب **ایضا** در تفسیر امام علیه السلام مرویست که خواجه عالم صلی الله علیه و آله روزی نشسته بود که شبانی
متوجه آنجناب شد عصای او میلرزید و متعجب او را بفزع آورده بود چون رسول خدا صلی الله علیه و آله او را از دور ملاحظه
نمود با اصحاب فرمود که هر آینه شان این عجیب است و چون نزدیک شد آن شبان پس آنجناب فرمود خبر بده ما را از آنچیزیکه تو را
بر انگیخته شبان گفت یا رسول الله امر بسیار عجیب بدرستیکه من در نزد گوسفندان خود بودم که ناگاه گرگی آمد و بره را ربود
پس او را بسنگ فلاخن زدم بره را او واگذاشت بعد از آن از جانب یمین آمد و بره ربود باز با فلاخن سنگی باو انداختم و بره را
از او گرفتم بعد از آن از جانب یسار آمد و بره را ربود باز سنگ فلاخن باو انداختم و بره را از او انتزاع نمودم تا آنکه در مرتبه
پنجم آن گرگ با ماده خود آمدند و میخواستند که بره را بربایند من اراده کردم که آن گرگ را بزنم گرگ بر سر دم نشست و گفت آیا
حیا نمیکنی که حایل میشوی در ما بین من و روزی من که حق تعالی قسمت از برای من قرار داده است و آیا من محتاج نیستم
بسبب غذائی که زنده گانی نمایم باو پس من گفتم چه بسیار عجیب است نطق این گرگ اعجم که تکلم مینماید بزبان آدمیان
گرگ گفت عجیبتر از تکلم من آنست که محمد صلی الله علیه و آله رسول پروردگار عالمیانست در ما بین دو زمین سیاه
سوخته خبر میدهد مردمانرا از اخبار گذشته و آینده و جماعت یهود با وجود علم ایشان بصدق او و با وجود آنکه در کتاب
خداوندی دیده اند که او اصدق صادقین و افضل فاضلین است تکذیب می کنند او را و انکار می نمایند قول او را و حال آنکه او
در ما بین دو زمین سنگ و سیاه نشسته و او سنان بی زوال و نافع وای بر تو ای راعی ایمان بیاور باو تا آنکه ایمن باشی از عذاب
الهی و اطاعت کن او را تا آنکه سالم باشی از بدی عذاب الیم پس من گفتم قسم بخدا که بتحقیق تعجب کردم من از کلام تو و حیا
میکنم از منع کردن تو را از خوردن گوسفندی که اراده کردی اکنون اختیار با تو است بخور از گوسفندان من آنچیز را که خواسته
باشی دیگر مضایقه و ممانعت نمینمایم پس آن گرگ گفت ای بنده خدا حمد کن خدا را که تو از جمله اشخاصی میباشی که عبرت

بعد از آن فرمود چه بسیارند اشخاصی که سعادت نیافتند

تکلم گرگ با شبان در گله گوسفند و ظهور معجزه خاتم الانبیاء و سید الاوصیا و ذکر بعضی از فضایل آن جناب

میکرد

میکیری با بان خداوند و انقیاد می نمایی او را بجهاد او لکن شقی کل شقی انکسی است که مشاهده میکند انکه محمد صلی الله
علیه و آله زاد در حق برادر خود علی بن ابیطالب علیه السلم و اینچنین که ادا مینماید او را از جانب حقتعالی از فضایل او چیزی را و ان
چیزی را که می بیند او را از وفور حظ او و از علم اینچنانی که نیست نظیری از برای او در ان و زهد اینچنانی که برابر نمیکند او را احدی
در ان و شجاعت اینچنانی که نیست مانندی از برای او در ان و نصرت او را از برای اسلام چنان نصرتی که نیست از برای احدی حظی در
ان مثل حظ او پس می بیند با وجود همه اینها که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر مینماید بدوستی او و دوستی دوستان
او و تبرا از دشمنان او و خبر میدهد او را اینکه حقتعالی قبول نمیکند از احدی عملی او هر چند که ان عمل جلیل و عظیم باشد
از کسیکه مخالفت کند او را پس با وجود این مخالفت میکند او را و دفع میکند او را از حق او و ظلم میکند او را و دفع
میکند او را از حق او و ظلم میکند او را و دوستی با دشمنان او و دشمنی با دوستان او میکند بدرستیکه این هر اینه عجیبتر
است از منع کردن تو مرا من گفتم ایکرک ایا اینکه تو میکویی واقع میشود گفت اری و اعظم از این انکه زود باشد که خواهند
کشت او را بباطل و میکشند فرزند او را و اسیر کنند حرم ایشان را با وجود این کمان میکنند که ایشان مسلمانند بمحض ادعای ایشان
ایشان بر دین اسلامند با انکه اینست عمل ایشان نسبت باذات اهل اسلام و عجیبتر است این از منع کردن تو مرا لاجرم بدرستی
که بامر حقتعالی هر اینه با جماعتی که کان امثال من از مومنین باید بدیم ایشان را در نیران دوزخ و فضل قضا و کرامت
است مثل شهوتهای ما را در عذاب کردن ایشان و لذتهای ما را در شدائد الام ایشان شبان کفت پس من کفتم قسم بخدا که
این بود که این کوسفندان بعضی از من و بعضی امانت است بر ذمه من هر اینه قصد میکردم محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که
او بپرستم کفت ای بنده خدا برو بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و واگذار کوسفندان خود را بمن که از برای تو میچرانم
انها را من کفتم چگونه اعتماد نمایم بامانت تو کفت ای بنده خدا بدرستیکه انکسیکه ناطق کرده مرا باین چیزیکه شنیدی
او ساخته چنانکسیکه میکرداند مرا قوی و امین بر کوسفندان تو ایا ایمان نیاورده تو بمحمد صلی الله علیه و آله ایا قبول نکرده
از او انچه را که اخبار نموده است با و از جانب حقتعالی در حق برادر خود علی علیه السلم پس برو از پی کار خود بدرستیکه من شبان
توام و حقتعالی و بعد از او ملئکه مقربون رعایت کننده اند مرا زیرا که من خادم دوست علی ابن ابیطالبم پس من کوسفندان
خود را بان کرک و جفت او واگذاشتم و بخدمت تو امدم ای رسول خدا پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله نظر نمود در وجوه
قوم و در میان ایشان بعضی اظهار فرح و شادی و تصدیق مینمودند و بعضی عبوس و تشکیک و تکذیب میکردند و منافقون
نهانی با امثال خود می کفتند محمد با این شبان توطئه و تمهید کرده است بر نقل این حدیث تا انکه فریب دهد ضعفاء
جهال را پس انجناب تبسم نموده و فرموده هر اینه اکر شما تشکیک میکنید در این حدیث بتحقیق که یقین میدانم او را من
و ضامن کم کاتی بود در اشرف محل العرش ملک جبار و طواف داده شده با من در انهار جنان دار قرار و انکسیکه لوا
برافراخته است در کشیدن اخیار و انکسیکه تردد نموده است با من در رحمهای پاکیزه و تقلب نموده است با من در اصلاب طاهره
و حرکت کرده است با من در مسالک فضل و انکسیکه کسوه داده شده است انچه را که کسوه داده شده ام من از علم و حلم و عقل

و بار شفیق من که منفصل شد از من در زند و خروج نبوی صلب عبدالله و صلب ابوطالب و عدیل من در اشتمال محامد
و مناقب علی بن ابیطالب علیه السلم ایمان اورید با و من و صدیق اکبر و ساقی اولیای من از نهر کوثر ایمان اورید با و من و فاروق
اعظم و ناصر اولیای من سید اکرم ایمان اورید با و من و انکسیکه کردانیده است او را حقتعالی محل امتحان از برای
اولاد حلال زادکی و ولد شدن کردانیده است او را از برای دوستان خود بهترین ذخیره ایمان اورید با و من و انکسیکه کردانیده است
حقتعالی او را از برای دین من قوام و از برای علوم من علام و در جنگها مقدام و بر دشمنان من ضرغام شیر قمقام ایمان
اورید با و من و انکسیکه پیشی کرفت از مردمان بسوی ایمان پس مقدم شد از ایشان بسوی رضای رحمن و منفرد شد از
ایشان بقمع اهل طغیان و قطع نمود بحجتهای خود و واضح نمود ببیان خود معاذیر اهل عناد را ایمان اورید با و
من و علی ابن ابی طالب اینچنانی که کردانیده است او را حقتعالی از برای من بمنزله کوش و چشم و دست و کردانیده است او را
از برای من مؤید و سند و عضد پس نیست مرا از مخالفت مخالفین در وقتی که موافقت میکند او با من و باکی نیست مرا از
خوار نمودن خاذلین در وقتیکه وزارت نماید او مرا و باکی ندارم از نسبت کسانیکه عدول میکنند از من در وقتیکه او
مرا مساعدت مینماید ایمان اورید با و من و انکسیکه زینت میدهد خداتعالی با و بهشتها را و پر میکند
از مبغضین و بدخواهان او طبقات نیران او نکردانیده است احدی از امت مرا که همسر و قرین او باشد ضرر نمیرساند مرا
عبوس عبوس کنندکان از شما در وقتیکه تبشیش نماید در روی او و نه اعراض اعراض کنندکان از شما در وقتیکه مایل
باشد از برای من در دوستی او و اینست علی بن ابیطالب علیه السلم اینچنانی که اکر کافر شوند همه خلایق از اهل اسمانها و
زمینها هر اینه یاری میکند خداتعالی بتنهایی او این دین را و اکر دشمن شوند همه خلایق او را هر اینه مبارزه می
نماید با همه ایشان در حالتیکه بذل میکند جان خود را در نصرت کلمه پروردکار عالمیان و سهل میشمارد
کلمات ابلیس لعین را بعد از ان خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود دور نیست شاهد این شبان بیایید برویم
بسوی کله او و ببینیم اینکه کرک اکر با ما تکلم کردند و دیدیم ایشان را که میچرانند کوسفندان او را پس قول می
کنیم و الا ما بر سر امر خود خواهیم بود پس خواجه عالم صلی الله علیه و آله برخواست و جمع کثیری از مهاجر و انصار
در خدمت انسرور روانه شدند و چون نزدیک کله نمایان شد شبان کفت این کله منست منافقون کفتند پس کجاست
اندو کرک و چون نزدیک شدند دو کرک را دیدند که در دور کوسفندان طوف میکردند و محافظت مینمودند
انها را از هر مفسدی خواجه عالم صلی الله علیه و آله فرمود ایا میخواهید بدانید که این کرک از کلام خود غیر مرا
قصد نکرده است کفتند بلی یا رسول الله فرمود شما دور مرا احاطه نمایید تا اینکه کرک مرا نبیند پس اصحاب
اطراف انجناب را احاطه نمودند بعد از ان شبان فرمود بکرک بکو در میان این جماعت کدام است محمدی که ذکر او
نمودی با وی میکویی پس کرک نزدیک یکی از ان جماعت امد و در کذشت از او و نزدیک دیکری رفت و از او نیز در
کذشت و این چنین کرد تا انکه در وسط انجماعت داخل شد و با جفت خود بخدمت انسرور رسیدند و کفتند السلم

علیک یا رسول رب العالمین و سید الخلق اجمعین و روهای خود را بر زمین کذاشتند و بر خاک میغلطیدند
در پیش روی مبارک انحضرت و میکفتند تا بوده‌ایم کرد دعوت نمودیم بسوی تو برانکیختیم ابن شبان را بسوی تو و خبر
دادیم او را بانجبر تو پس خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله نظر نمود بسوی انمنافقین که در خدمت انسرور بودند و فرمود
نیست از برای کافران از این تواضعه مفری و نه از برای منافقین رجوع کردن و عدول کردنی بعد از ان فرمود این
ملک کواه است بر صدق مقال شبان اما میخواهید بدانید صدق او را در کواه ثانی نیز اصحاب عرض کردند بلی یا
رسول الله فرمود ملاحظه نمایید بعلی ابن ابیطالب علیه السلام پس انچنان کردند بعد از ان خواجهٔ عالم صلی الله علیه
و آله فرمود ای دو کرک این محمد صلی الله علیه و آله است که بحقیقت اشاره نمود بدان برای قوم بسوی او و تعیین
نمود بدو پس اشاره و تعیین نمایید بر علی علیه السلام انچنانی که ذکر کرده اید شما او را او را نزد می‌کوید پس انده
کرک امدند و داخل شدند در وسط قوم و با تامل نظر میکردند در روها و قدمهای هر یک که میرسیدند و از
او اعراض مینمودند تا انکه بامیرالمؤمنین علیه السلام رسیدند چون نیک نظر کردند در پیش روی مبارک انحضرت
روها بر زمین کذاشتند و بر خاک غلطیدند و کفتند السلام علیک ای انکسیکه جود و کرم ملازم ذات او است و
معدن عقول و محل دانش و فهوم و ای عالم با نجیزهایی که در کتابهای پیشینیان نشد و ای وصی مصطفی السلام
علیک ای انکسیکه سعید کردانید بسبب عداوت او دشمنان او را و کردانیده است او را سید ال محمد صلی الله علیه
و آله و اصحاب او السلام علیک ای انکسیکه اکر دوست میداشتند او را اهل زمین چنانچه دوست میدارند او را
اهل اسمان هر اینه میکردید بهترین اصفیا و ای انکسیکه اکر در خود به بیند امثل قلیل از بغض او را انکسی که
انفاق کند در راه خدا مال خود را بقدر ما بین عرش تا فرش هر اینه منقلب میشود به بدترین خواری و مقت از جانب
پروردکار علی اعلی راوی کوید پس تعجب کردند اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که در خدمت انسرور بودند و عرض
کردند یا رسول الله کمان نداشتیم ما از برای علی علیه السلام این محل را از سباع با وجود منزلت او در نزد تو خواجهٔ عالم
صلی الله علیه و آله فرمود پس چکونه است اکر به بینید محل او را از نسا بر حیواناتی که متفرقند در صحراها و دریاها
و در اسمانها و زمین و حجابها و عرش و کرسی قسم بخدا که هر اینه به تحقیق دیدم من از تواضع کردن ملائکهٔ سدرة
المنتهی از برای مثال علی علیه السلام که منصوب است در حضرت ایشان تا انکه سیر شوند نظر کردن بسوی او و بدل از نظر
کردن بسوی علی علیه السلام هر زمانیکه مشتاق میشوند بسوی او و انجبر را که کوچکست در جنب او تواضع اید و کرک
و چکونه تواضع نکنند ملائکه و غیر ایشان از عقلا از برای علی علیه السلام و حال انکه پروردکار عزت قسم ذکر کرده
است بر نفس خود قسم حق که تواضع نمیکند احدی از برای علی علیه السلام بقدر مویی مکر اینکه بلندی عطا میکند او را
حقتعالی در علو جنان بقدر مسافت صد هزار سال و بدرستیکه تواضع انچنانی که مشاهده میکنید شما اند کست
کسی در جنب این جلالت و رفعتی که از انها خبر داده میشوید **ایضا** و از جملهٔ معجزات انجناب در تفسیر امام حسن

بواسطهٔ او حق تعالی دوستان او را و شقی کردانید
صح

عسکری

عسکری علیه السلام از انحضرت مرویست که مردی از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام در شام بانجناب نوشت یا امیرالمؤمنین
من در اینجا پای بستهٔ ثقل عیالم اکر بیرون بیایم برای ایشان خایفم و بر اموال خود حسرت میبرم و مشتاق لقای تو
و میخواهم که در جملهٔ اصحاب و خدمتکاران حضور تو باشم چیست فرمایش تو یا امیرالمؤمنین پس انجناب برانکیخت بسوی او
که جمع کن اهل و عیال خود را و منضم نما با انها اموال را و بر همهٔ انها صلوات بفرست بر محمد و آل الطیبین او و بکو
اللهم هذه کلها ودایعی عندک بامر عبدک علی بن ابیطالب علیه السلام بعد از ان برخیز و بیا بسوی من پس انمرد
چنان کرد و خبر فرار او بسوی امیرالمؤمنین علیه السلام بمعاویه رسید امر نمود که عیال او را اسیر نموده بقید بکشند
در اورند و اموال او را غارت کنند چون بجستجوی ایشان رفتند حقتعالی بر ایشان القا نمود شبیه عیال معاویه
و شبیه مخصوصترین حاشیهٔ یزید ابن معاویه را که میکفتند ما اخذ نمودیم این مال را و او از برای ما است و اما
عیال او را به تحقیق که بر بنده کی اخذ نمودیم و ایشان را به بازار فرستادیم چون چنین دیدند دست از ایشان برداشتند
و حقتعالی شناسانید عیال او را که القا نموده است بر ایشان شبه عیال معاویه و عیال خاصهٔ یزید را بعد
از ان خایف بودند بر اموال خود از دزدان که بسرقت ببرند پس خدای تعالی انها را مسخ نمود بصورت عقربها
و مارها هر زمان که دزدان قصد اخذ انها میکردند ایشان را میکزیدند تا انکه جماعتی از ایشان مردند و جمعی دیکر
در حسرت اتلاف بودند و حقتعالی باین وسیله اموال او را محافظت نمود تا انکه روزی امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود ایا دوست میداری که عیال و مال تو بیایند نزد تو کفت اری انحضرت کفت اللهم ائت بهم پس
تمامی اموال و عیال انمرد در نزد او حاضر شدند که هیچ چیز از مال او مفقود نبود و خبر داد
او را با نچیزیکه القا نمود حقتعالی از شبه عیال معاویه و خاصه و حاشیه او را بر ایشان
و بمسخ کردن اموال او را بصورت عقربها و مارها که میکزیدند دزدی را که
اراده می نمود اخذ چیزی از ان را و امیرالمؤمنین علیه السلام
فرمود بدرستیکه حقتعالی چه بسا ظاهر میکند علامتی را
از برای بعضی از مؤمنین تا انکه موجب زیادتی بصیرت
ایشان باشد و از برای بعضی از کافرین
تا انکه مبالغه نماید
در اتمام حجت
بر او

تمت المعجزات فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۸۰

هذا قصة بلوهر و یوذاسف

بسم الله الرحمن الرحیم

ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب کمال الدین و تمام النعمه بسند خود از محمد بن زکریا روایت کرده است که پادشاهی بود در ممالک هندوستان با لشکر فراوان و مملکت وسیع و مهابت عظیم از او در نفوس رعیت او قرار گرفته بود و پیوسته بر دشمنان ظفر می یافت و با این حال حرص عظیم داشت در شهوتها و لذتهای دنیا و لهو و لعب و از متابعت هواهای نفسانی دقیقه فرو نمیگذاشت و محبوبتر و خیرخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را بر اعمال ناشایست ستایش مینمود و قبایح او را در نظر او زینت میداد و دشمن و بدخواه ترین مردم نزد او کسی بود که او را بترک آنها امر میفرمود و او در حداثت سن و ابتدای جوانی بمنصب فرمانروایی فایض گردیده بود و صاحب رای اصیل و زبان بلیغ بود و در تدبیر امور رعیت و ضبط احوال ایشان بغایت عارف بود و چون مردم او را باین اوصاف شناخته بودند لاجرم همگی منقاد او گردیده بودند و هر سرکش و رامی او را خاضع و مطیع بود و برای او جمع گردیده بود مستی جوانی و مستی سلطنت و جهانبانی و بیهوشی و شهوت و خودبینی و ظفر یافتن او بر دشمنان و اطاعت و فرمانبرداری اهل مملکتش موجب طغیان و زیادتی آن مستیها گردیده بود پس تکبر و تطاول می نمود مردمان را حقیر میشمرد بسبب وفور مدح و ستایش مردم اعتمادش بر تمامی عقل و رای خود زیاده میشد و او را همتی و مقصودی بغیر از دنیا نبود و باسانی او را میسر میشد آنچه را میطلبید و میخواست از دنیا ولکن فرزند پسر نمیشد او را و جمیع فرزندان او دختر بودند و پیش از پادشاهی او امر دین در مملکت او شیوع تمام داشت و اهل دین بسیار بودند پس شیطان دشمنی دین و اهل دین را در نظر او زینت داد و همت بر اضرار ایشان گماشت و از ترس زوال ملک خود ایشان را از مملکت خود دور گردانید و بت پرستان را مقرب خود گردانید و برای ایشان بتها از طلا و نقره ساخت و ایشان را تفضیل و تشریف بر دیگران داد و بتهای ایشان را سجده کرد پس چون مردم این حال را از او مشاهده نمودند مسارعت نمودند بعبادت

بتان و استخفاف باهل دین پس روزی پادشاه سؤال نمود از حال شخصی از اهل بلاد خود که او نزد او قرب عظیم و منزلت پسندیده نزد پادشاه بود و غرض پادشاه آن بود که باو استعانت جوید بر بعضی از امور خود و باو احسان نماید جواب گفتند که ای پادشاه او لباس خواهش دنیا را از بر کنده و از اهل دنیا خلوت اختیار کرده و بعبادت پیوسته است پس این سخن بر پادشاه بسیار گران آمد و او را طلب کرد چون حاضر شد و نظرش بر وی افتاد او را در زی عباد و زهاد دید او را منع کرد و دشنام داد و گفت تو از بندگان من و از اعیان مملکت من بودی و خود را رسوا کردی و اهل و مال خود را ضایع کردی و تابع اهل بطالت و زیان کاری شدی و خود را در میان مردم مضحکه و مثل ساختی و حال آنکه من ترا برای کارهای عظیم خود مهیا گردانیده بودم میخواستم بتو استعانت جویم بر اموری که مرا پیش آید عابد گفت ای پادشاه اگر مرا بر تو حقی نیست ولکن عقل ترا بر تو حق هست پس بشنو سخن مرا بی آنکه بخشم آئی بعد از آن امر کن بهر چه خواهی بعد از فهمیدن آنچه میگویم و تفکر نمودن در آن بدرستیکه ترک تامل و تدبر دشمن عقلست و حایل میشود میان آدمی و فهمیدن اشیا پادشاه گفت که آنچه میخواهی بگو عابد گفت می پرسم از تو ای پادشاه که آیا عتاب تو با من برای گناهیست که بر نفس خود ضرر رسانیده ام یا در خدمت تو تقصیری و جرمی دارم پادشاه گفت که جرم تو بر نفس خود نزد من بدترین گناهانست و من چنین نیستم که هر کس از رعیت من که خواهد خود را هلاک کند او را بخود واگذارم بلکه هلاک کردن خودش نزد من مثل آنست که دیگری از رعیت مرا هلاک کرده و چون من اهتمام در امر رعیت دارم حکم میکنم بر تو از برای تو و مؤاخذه مینمایم ترا برای تو زیرا که ضایع گردانیده خود را عابد گفت که ای پادشاه از حسن ظنی که بتو دارم گمان دارم که مرا مؤاخذه ننمائی مگر به حجتی که بر من تمام سازی و حجت جاری نمیشود مگر نزد قاضی و حاکمی و کسیکه از مردم بر تو قاضی نیست ولیکن نزد تو قاضیان هستند و تو حکم ایشان را جاری می سازی و من به بعضی از آن قاضیان راضیم و از بعضی ترسانم پادشاه گفت کدامند قاضیان که میگوئی عابد گفت که اما آن قاضی که بحکم او راضیم عقل تست و اما قاضی که از او ترسانم هوا و خواهشهای نفس تست پادشاه گفت که آنچه خواهی بگو و راست بگو خبر خود را بمن که در چه وقت این رای ترا سانح شد و که گمراه گردانید ترا عابد گفت اما خبر من بدرستیکه در حداثت سن سخنی شنیدم و در دل من جا کرد آن سخن مانند دانه که بکارند و پیوسته نشو و نما کرد تا درختی شد چنانچه می بینی و این قصه چنان بود که از شخصی شنیدم که میگفت که نادان امری را که اصل ندارد و بکار نمی آید چیزی میداند و بآن اعتقاد دارد و امری را که اصل دارد و بکار می آید ناچیز و باطل میداند انکار دارد و تا آدمی امر باطل و ناچیز را ترک ننماید و بآن امر ثابت و اصیل نمیرسد و کسیکه نیکو نبیند و ادراک ننماید حقیقت آن امر حق و ثابت را ترک آن ناچیز و باطل بر او گوارا نمیشود و آن امر اصیل و باقی آخرتست و آن امر باطل و ناچیز دنیاست چون این کلمه حق را شنیدم که نفس من مستقر گردید زیرا که چون تامل کردم حیات دنیا را مرگ یافتم و توانگری دنیا را فقر و درویشی دیدم و شادی دنیا را اندوه دانستم و صحت دنیا را بیماری شناختم و قوت دنیا را ضعف دانستم و عزت دنیا را خواری دیدم چگونه حیات

انمرك نباشد وحال انکه زندکانی ان برای مردن است وادمی دران زندکانی یقین بمردن دارد و بی اعتماد است بزندکی
وپیوسته مترصد رحلتست وچکونه توانکری دنیا فقر ودرویشی نباشد وحال انکه انچه در دنیا برای ادمی حاصل
میشود برای اصلاح بچیزی دیکر محتاج میشود بلکه احتیاج بچیزهای بسیار بهم میرساند که برای انچیز اول ناچار است از انها
مثل انکه ادمی برای سواری بچهارپایی محتاج میشود چون تحصیل ان نمود محتاج میشود بعلف ان و بمهتر و براق
ضروری ان چهارپا و بسبب هر یک از انها بچندین چیز دیکر محتاج میشود پس کجا بنهایت میرسد حاجت کسیکه بر
اینحال باشد وچکونه شادی دنیا اندوه نباشد وحال انکه چشم هر کس را بحصول مطلبی روشن کرداند در کمین اوست
که چندین برابر ان خوشحالی اندوه وغم بلو برساند چنانچه اکر کسی بوجود فرزندی شاد شود انچه اندیشه میبرد از انکه
ومرك انفرزند وبیماری او ویرا کند که احوال او چندین برابر او شادیست که باو رسیده است بسبب وجود او واکر نهایت
خوشحال کردد از بیم تلف شدن مال اندوه براو راه می یابد زیاده از انسروری که بان مال بهم رسانیده است پس هرکاه حال دنیا
چنین باشد سزاوارترین مردم بترك دنیا کسی است که شناخته باشد دنیا را باین حال وچکونه تندرستی دنیا بیماری
نباشد وحال انکه تندرستی در دنیا از اخلاط اربعه است وصحیح ترین اخلاط ودخیل ترین انها در حیات خونست ودر
هنکامی که انقوی تر است واعتماد ادمی بران بیشتر است سزاوارتر است ادمی از ان بمرك ناکهان وورم کلو وطاعون
ومرکی نموده ودردمها بسینه وچکونه قوت دنیا ضعف نباشد وحال انکه اسباب قوت همکی موجب ضرر وهلاك بدنند وچکونه
عزت دنیا خواری نباشد وحال انکه هرکز کسی عزتی در دنیا ندیده است که بعد از ان خواری ومذلتی نباشد وایام عزت
کوتاه است وایام خواری دراز پس سزاوارترین مردم بمذمت دنیا کسی است که اسباب دنیا را برای او کشوده باشند ومهیا
کرده باشند وحاجتهای خود را از دنیا یافته باشد زیرا که در هر شب وهر روز وهر ساعت وهر لحظه ترسانست از انکه
افتی بمال او برسد وانرا فانی کرداند یا ناکاه بلایی بخویشان ودوستان او برسد وایشانرا برباید یا فتنه بر جمعیت او
برخورد وبغارت برد یا مصیبتی در رسد وبناهای او را از بیخ برکند یا مرك او را در رسد واو را از پا در اورد واز مفارقت
هرچیزی که بان بخل میورزید درد نهی بر دل او کذارد پس مذمت میکنم بسوی تو ای پادشاه دنیایی را که انچه عطا کرده
باز میکیرد ووبال او را بر کردن ادمی میکذارد وبرهرکه جامه پوشانید از او میکند واو را عریان میکرداند وهر کرا
بلند کرد پست میکند وبجزع وبی تابی میافکند وعاشقان وطالبان خود را ترك میکند وبشقاوت ومحنت میرساند
وکمراه کننده است کسی را که اطاعت ان کند ومغروران شود وغدار وبازی دهنده است هرکس را که ایمن باشد از ان و
اعتماد بران داشته باشد بدرستیکه دنیا مرکبیست سرکش وبدرك ومصاحبیست خاین وبیوفا وراهیست لغزنده و
منزلیست در غایت کوی وپستی که امید ارنده ایست که کرامی نداشته است کسی را مکر انکه عاقبت خوار کرده است او را ومحبوبه
ایست که هرکز محبت بکسی نداشته است ملازمت کرده شده ایست که لازم هیچ کس نکشته است با ان وفا میکنند وان غدر و
مکر میکند و با ان راست میکویند وان دروغ میکوید ووفا میکنند با ان دروعده وان خلف وعده میکند بحجت

تا کسی که با ان راستی تا یکی کننده است تا کسیکه مطمئن خاطر است با ان در اثنای اینکه طعام وغذا میدهد کسی را
ناکاه او را طعمه دیکری میکند ودر هنکامی که او را خدمت میکند ناکاه او را خادم دیکران میکرداند ودر اثنای
اینکه میخنداند او را ناکاه براو میخندد ودر زمانیکه او را بر دیکران شماتت میفرماید ناکاه براو شماتت میکنند ودر
اثنای انکه او را بر دیکران میکریاند ناکاه دیکرانرا براو میکریاند ناکاه دستش را بعطا میکشاید وکاهی بسؤال وا دارد
عین عزت ذلیل میکرداند ودر هنکامی که او را مکرم دارد باو اهانت ومذلت میرساند ودر اثنای بزرکی حقیر
میشمارد ودر اثنای رفعت بر پستی می اندازد وبعد از انکه فرمان برداری نافرمانی میکند وبعد از سرور بحزن می
افکند وبعد از سیری بکرسنکی مبتلا میکرداند ودر اثنای زندکی میمیراند پس اف باد بر خانه که حال او این باشد و
کردار ان بر این منوال بوده باشد تاج سروری بر سر شخصی میکذارد صبحکاه وروی او را بر خاك مذلت میمالد شبانکاه
صبح دستش را بدستبند طلا زینت میدهد وشام دستش را در بند میکشد تا مدتی بر تخت پادشاهیش مینشاند
وپس بزندانش میکشاند شب فرشهای مخمل برایش میکسترانند وروز بر خاك خواریش می نشاند بعد اول روز الات لهو
ولعب برایش مهیا میکند ودر اخر روز نوحه کر از برای نوحه اش میدارد شب او را بحالی میدارد که اهلش باو تقرب می
جویند وروز او را بمحنتی مبتلا میکند که اهلش از ان کریزان میشوند تا مدتی او را خوشبو میدارد وشبانکاه او را جیفه
کندیده میکرداند پس ادمی در دنیا پیوسته در بیم سطوتها وقهرهای انست واز بلاها وفتنهای ان نجات ندارد
وبرخوردار میکردد ونفس از چیزهای تازه دنیا ودیده از امور خوش اینده دنیا ودستار جمعیت واسباب دنیا
پس زود بی مرك در میرسد ودستخالی میماند ودیده خشك میشود وکذشتنی میکذرد وباطل شدنی باطل می
میشود وهلاك میشود دنیا جمعی را که هلاك کرد دیکرانرا بعوض ایشان میکیرد وهرکس بدل هرکسی راضی میشود (من انچه هلاك میشود من)
وانرفتن کسی پروا ندارد کروهی در خانها کروهی جا میدهد ووا مانده جمعی با جمعی میخورانند وانرا از جای افضل
وعاجز از ادر مکانی وانداشیان غافل می نشاند وکروهیرا از تنکی عیش بفراخی نعمت میکشانند واز پیاده روی بمرکب
می نشاند واز شدت بنعمت واز تعب باستراحت میرساند پس چون ایشانرا غرق این نعمتها وراحتها کرداینده منقلب می
سازد احوال ایشانرا ولباس نعمت را از ایشان میکند وقوت ایشانرا بعجز مبدل میکرداند وایشانرا به نهایت
بدحالی وفقر واحتیاج مبتلا میکرداند واما انچه کفتی ای پادشاه در ضایع کرداینده من اهل خود را وترك
کردن ایشان خطا کفتی من ضایع نکرداینده ام اهل خود را وترك ایشان نکرده ام بلکه پیوند کرده ام با ایشان واز همه
چیز بریده ام برای ایشان ولکن هدیه بر دیده من غفلت او بجنه بود کویا دیده مرا بسحر وجادو بسته بودند اهل (پرده)
وغریب را از یکدیکر نمیشناختم ودوست ودشمن خود را نمیدانستم چون پرده سحر از پیش دیده من برخواست ودیده من
صحیح وبینا کردید تمیز کردم میان دوست ودشمن ویار وبیکانه ودانستم که انها یی را که اهل ودوست وبرادر میداشتم
شمردم جانوران درنده بودند که همکی در مقام اضرار من بودند وهمت ایشان بر دریدن وخوردن من مصروف بود ولکن

مراتب ایشان مختلف بود در ضرر رسانیدن بحسب اختلاف قوت و ضعف پس بعضی مانند شیر بودند در زنگی و شدت
و بعضی مانند گرگ بودند در غارت کردن و بعضی مانند سگ بودند در فریاد زدن و بعضی مانند روباه بودند در
حیله و دزدی پس همگی مقصود و اضرار من بودند لکن از راههای مختلف ای پادشاه بدانکه تو با این عظمت که
داری این ملک و پادشاهی و بسیاری فرمان بران از اهل و لشکر و حوالی و حواشی و اطاعت کنندگان اگر نیک
نظر نمایی در حال خود میدانی که تنها و بی کسی و یک یار دوستداری از جمیع اهل روی زمین زیرا که میدانی
که جمعی که فرمان بردار تو نیستند از جمیع طوایف دشمن تواند و این جمعی که رعیت و فرمان بردارند حشوی چند تواند
از اهل عداوت و نفاق که دشمنی ایشان مر ترا بسی زیاده است از عداوت جانوران درنده و خشم ایشان مر ترا از طوایف
دیگر که مطیع تو نیستند بیشتر است پس اگر نیکو تامل کنی و نظر نمایی در حال جمعی که یاری دهندگان و خویشان
تواند یابی که ایشان جمعی اند که کار ترا میکنند برای مزد و همگی در مقام آنند که کار را کمتر کنند و مزد را بیشتر بگیرند
چون نظر نمایی بخصوص اولاد و خویشان بسیار نزدیک خود گروهی را می یابی که تو جمیع مشقت و زحمت کسب کار
خود را برای ایشان بر خود گذاشته و نسبت با ایشان بمنزله غلامی گردیده که آنچه کسب کند قدری مقرر با قابی خود
دهد با این حال هیچ یک از ایشان از تو راضی نیستند هر چند جمیع مال خود را بر ایشان قسمت نمایی و اگر مقرری ایشان
از ایشان باز گیری البته با تو دشمن خواهند شد پس معلوم شد ترا ای پادشاه که بی کس و تنهایی و بی مال و اسباب و
اما من پدری که صاحب اهل و مال و برادران و دوستانم که مرا نمیخورند و برای خوردن مرا نمی خواهند من
دوست ایشانم و ایشان دوست منند و هرگز دوستی میان من و ایشان بر طرف نمیشود و ایشان ناصح و خیرخواه
منند و من ناصح و خیرخواه ایشانم و نفاق در میان من و ایشان نیست ایشان بمن راست میگویند و من با ایشان راست
میگویم و دروغ در میان ما نمیباشد و یاری یکدیگر میکنیم و دشمنی در میان ما نیست و در بلاها یکدیگر را فرو نمی
گذاریم طلب نمایند خیر و خوبی را اگر من با ایشان طلب نمایم خوف آن ندارند که من بر ایشان غلبه کنم و خیر ایشان
از ایشان باز گیرم و بر تنهایی منحصر شوم بلکه آن خیر هم میرسد بی آنکه از دیگری کم شود و آن خیر سعادت اخرویست
و باین سبب در میان ما و ایشان نزاعی و فسادی و حسدی نیست ایشان برای من کار کنند و من برای ایشان کار میکنیم
بسبب اخوت و برادری ایمانی که هرگز بر طرف شدن ندارد و این یاری از میان ما هرگز زایل نمیگردد و اگر من گمراه شوم هدایت
من میکنند و اگر نابینا شوم دیدهام را نور می بخشند و اگر دشمنی قصد من کند حصار منند و اگر بیم دهد پهلوی من ایستاده سپر
من میشوند و یاری دهندگان منند اگر از دشمنی ترسم من و ایشان در فکر خانه و مسکن نیستیم و خواهش آن را از دل
بدر کرده ایم ذخیرهها و اسباب دنیا را ترک کرده ایم و برای اهل دنیا گذاشته ایم پس در کثرت مال با کسی نزاع نمی
کنیم و بر یکدیگر ظلم نمیکنیم و دشمنی و حسد و عداوت که لازم دنیاست از میان ما برخواسته است پس این جماعت ای
پادشاه اهل و برادران و خویشان و دوستان من که دوستی دارم ایشان را و از دیگران قطع کرده ام و با ایشان پیوند

کرده ام

کرده ام و ترک کرده ام جماعتی را که بدیده خاد و رسید با ایشان نظر میکردم چون ایشان را شناختم و سلامتی جستم در ترک
ایشان ای پادشاه اینست حقیقت دنیایی را که خبر دادم تو را که ناچیز است و اینست حسب و نسب دنیا و عاقبت آن که شنیدی
چون دنیا را باین اوصاف شناختم ترک آن کردم و شناختم امر اصیل باقی را که آخرت است و آن را اختیار کردم اگر خواهی ای پادشاه
که تعریف کنم برای تو آنچه را دانسته ام از اوصاف آخرت که آن امر باقیست پس مهیای شنیدن آن شو تا بشنوی غیر آنچه شنیده
باشی پس این سخنان پادشاه را هیچ فایده نبخشید و گفت دروغ میگویی چیزی نیافته و بغیر تعب و رنج و مشقت بهره
نبرده بیرون رو در مملکت من مباش که تو خود فاسد گردیده و دیگران را نیز فاسد میگردانی و متولد شد در این ایام از پادشاه
بعد از آنکه نا امید شده بود از فرزند پسری که ندیده بودند اهل روزگار مثل او مانندی در حسن و جمال و چندان
از حصول آن فرزند شاد شد که نزدیک بود که از غایت سرور هلاک شود و گمان کرد که بتانی که در آن ایام بعبادت آنها
مشغول بود آن فرزند را باو بخشیده اند پس جمیع خزاین خود را بر بتخانهها قسمت نمود و امر کرد مردم را بعیش و شادی
یک سال و آن پسر را بوداسف نام نهاد و جمع کرد دانشمندان و منجمان را برای ملاحظه طالع مولود او و بعد از تامل و ملاحظه
عرض کردند از طالع این فرزند چنین ظاهر میشود که از شرف و منزلت بمرتبه رسد که هیچ کس بآن مرتبه نرسیده باشد در زمین هند
و همگی منجمان بر این سخن اتفاق کردند الا یکی از منجمان گفت گمان من اینست که این شرف و بزرگی در طالع این پسر است
مگر بزرگی و شرف آخرت و گمان میبرم که پیشوای اهل دین و عباد بوده باشد و در مراتب اخروی صاحب درجات عالیه بوده
باشد زیرا که این شرافتی که در طالع او مشاهده میکنم شرافتهای دنیا نمی نماید پس پادشاه از این سخن بسیار محزون گردید نزدیک
بود که شادی او بحصول آن فرزند مانده مبدل گردد منجمی که این سخن از او صادر شد نزد پادشاه از جمیع منجمان معتمد
تر و راستگوتر و داناتر بود پس امر کرد که شهر را برای آن پسر خالی کردند و جمعی را که اعتماد بر ایشان داشت از دایگان و خدمت
کاران برای او مقرر فرمود و سفارش نمود با ایشان که در میان خود سخن مرگ و آخرت و اندوه و مرض و فنا و زوال مذکور
نسازند تا آنکه زبان ایشان ترک این سخنان معتاد شود و این معانی از خاطر ایشان محو گردد و امر کرد ایشان را که چون آن پسر
بحد تمیز رسد از این باب سخنان نزد او مذکور نسازند که مبادا در دل او تاثیر کند و بامور دین و عبادت راغب گردد و مبالغه
تمام در اجتناب این قسم سخنان بخدمتکاران نمود تا بحدی که هر یک را بر دیگری جاسوس و نگهبان کرد و در آن هنگام
خشم پادشاه بر اهل دین و عباد زیاد گردید از ترس آنکه مبادا پسر او را بجانب خود راغب گردانند و آن پادشاه را وزیری
بود که متکفل امور او گردیده بود و جمیع تدابیر سلطنت را متحمل گردیده بود و با او خیانت نمیکرد و با او دروغ عرض نمی
نمود و بر خیرخواهی او هیچ چیز را اختیار نمیکرد و در هیچ امری از امور او سستی و تکاهل نمیورزید و هیچ کاری از کارها
او ضایع و مهمل نمیگذاشت و با این حال مرد لطیف الطبع خوش زبانی و بخیر و خوبی معروف بود و همگی رعیت از او
خوشنود بودند و او را دوست میداشتند ولکن امرا و مقربان پادشاه حسد او می بردند و بر او تفوق می طلبیدند و قدر
و منزلت او نزد پادشاه بر طبع ایشان گران بود روزی از روزها پادشاه بعزم شکار بیرون رفت و وزیر در خدمت او بود پس رفت

دید

وزیر در میان دره به مردی رسید که زمین گیر شده بود و در پای درختی افتاده بود و یارای حرکت نداشت وزیر از حال او
سؤال نمود گفت جانوران درنده مرا ضرر رسانیده اند و باین حال افکنده اند پس وزیر بر او رقت کرد آن مرد گفت که ای وزیر
بدوستیکه مرا با خود ببر و محافظت نمای که از من نفع عظیم خواهی یافت وزیر گفت که من ترا محافظت مینمایم هر چند امید نفعی
از تو نباشد لکن بگو که چه منفعت از تو متصور است که مرا بان وعده میکنی آیا کاری میکنی یا عملی داری آن مرد گفت که من
رخنهٔ سخن را می بندم که از راه فساد بر صاحبش مترتب نشود پس وزیر بسخن او اعتنائی ننمود و امر فرمود که او را بخانه
بردند و معالجه نمودند تا آنکه بعد از زمانی امرای پادشاه شروع در حیله کردند برای دفع وزیر و تدبیرها بر
اندیشیدند تا آنکه رای همگی بر این قرار گرفت که در پنهانی یکی از ایشان بپادشاه گفت که این وزیر طمع دارد در ملک
تو که بعد از تو پادشاه شود و پیوسته احسان و نیکی میکند بمردم و تهیهٔ این مطلب را درست میکند و اگر خواهی که
اینمقال صدق بر تو ظاهر گردد بوزیر بگو که مرا این اراده سانح گردیده است که ترک پادشاهی کنم و با اهل عبادت بپیوندم پس
هرگاه این سخن را با وزیر میگوئی از شادی و سرور باین اراده راستی سخن من بر تو ظاهر میگردد و این تدبیر را برای این
کردند که رقت قلب او را میدانستند و در هنگام ذکر فنای دنیا و مرگ میدانستند که اهل دین و عبادت را تواضع
بسیار میکند و محبت بسیار با ایشان دارد پس چنین گمان بردند که از این راه بر وزیر ظفر مییابند پس پادشاه گفت که اگر من از
وزیر چنین حالی مشاهده کنم دیگر با او سخن نگویم و جزم کنم براستی تو پس وزیر بخدمت پادشاه آمد پادشاه گفت که تو می
دانستی که چه مقدار حرص داشتم بر جمع دنیا و طلب ملک و پادشاهی در این وقت یاد کردم ایام گذشتهٔ خود را و هیچ نفعی
از آن با خود نمی یابم و میدانم که آینده نیز مثل گذشته خواهد بود و عنقریب همگی زایل خواهد گردید و در دست
هیچ چیزی نخواهد ماند و اکنون اراده دارم که از برای آخرت سعی تمام نمایم مثل آن سعی که برای تحصیل دنیا می
کردم و میخواهم که با اهل عبادت ملحق شوم و پادشاهی را با اهلش واگذارم ای وزیر رای تو در این باب چیست پس وزیر
از استماع این سخنان رقت عظیم کرد و گفت ای پادشاه باقی که فنا و زوال ندارد اگر چه بدشواری بدست آید سزاوار است
طلب کردن و هر چه فانیست اگر چه آسان بدست آید سزاوار است ترک کردن ای پادشاه نیکو رائی دیده و امید دارم
که حق تعالی برای تو شرف دنیا و آخرت را جمع کند پس این سخن بسیار دشوار آمد بر پادشاه و کینهٔ او را در دل گرفت اما ظاهر
نکرد و لیکن وزیر آثار گرانی طبع و انحراف مزاج از چهرهٔ پادشاه استنباط نمود و بخانهٔ خود غمگین و محزون بازگشت
و ندانست که سبب این واقعه چه بود و کی این مکر را برای او ساخته بود و فکرش بچارهٔ این کار نرسید پس تمام شب از دلگیری
و تفکر خوابش نبرد پس بیادش آمد سخن آن مرد که میگفت من شکاف سخن را می بندم و او را طلب نمود و گفت تو روزی
میگفتی که من رخنهٔ سخن را سد میکنم آن مرد گفت مگر با نیکوئی چیزی محتاج شده وزیر گفت بلی خبر میدهم ترا که من
مصاحب این پادشاه بودم پیش از پادشاهی و در زمان سلطنت و فرمان روائی در این مدت دلگیری از من بهم نرسانیده بود زیرا
که میدانست که من خیرخواه و مشفق اویم و در همهٔ امور خیر او را بر خیر خود اختیار میکنم و لیکن در این روز او را از خود بسیار

مخرف

مخرف یافتم و گمان ندارم که بعد از این با من بر سر شفقت آید آن مرد گفت که از برای این امر هیچ علتی و سببی گمان میبری
گفت بلی دیشب مرا طلبید و آنچه گذشته بود وزیر نقل کرد آن مرد گفت اکنون رخنهٔ این سخن را دانستم و این رخنه را
سد میکنم که فسادی از آن حاصل نشود ان شاء الله تعالی بدان ای وزیر که پادشاه گمان برده است بتو که میخواهی پادشاه
دست از سلطنت بردارد و تو پادشاهی را بعد از او متصرف شوی چاره اش آنست که چون صبح شود جامهها و زینتهای
خود را بکنی و کهنه ترین لباس عباد که نزد تو باشد بپوشی و موی سر خود را بتراشی و باین حال بدرخانهٔ پادشاه روی
بدرستیکه پادشاه خواهد طلبید و از علت این فعل از تو سؤال خواهد نمود پس جواب بگو که همان چیزیست که دیروز مرا
بآن میخواندی و سزاوار نیست که کسی رائی را برای دوست و مصاحب خود بپسندد و خود با او موافقت ننماید و بر مشقت آن صبر
نکند و گمان من آنست که آنچه با او دعوت نمودی دیروز محض خیر و صلاح است بهتر است از این حالی که داریم ای پادشاه من
مهیا شده ام هر وقت که اراده میفرمائی برخیز که متوجه این کار شویم پس وزیر بفرمودهٔ آن مرد عمل نمود و بسبب آن از دل پادشاه
بدر رفت آنچه با او گمان برده بود پس پادشاه امر فرمود که جمیع عباد را از بلاد او بیرون کنند و وعید کشتن نمود ایشان را
همگی گریختند و مخفی شدند پس پادشاه روزی بعزم شکار بیرون رفت چشمش بر دو شخص افتاد از دور امر باحضار
ایشان فرمود چون بیاوردند ایشان زاهد و عابد بودند با ایشان گفت چرا از بلاد من بیرون نرفته اید گفتند که رسولان
تو امر تو را بما رسانیدند و اینک ما عزم بیرون رفتن داریم پادشاه گفت که چرا پیاده میروید ایشان گفتند که ما مردم ضعیفیم
و چهارپا و توشه نداریم باین سبب دیر از ملک تو بیرون رفته ایم پادشاه گفت که از مرگ کسی که میترسد چنین شتاب میکند
در بیرون رفتن و بی توشه و مرکب ایشان گفتند که از مرگ نمی ترسیم بلکه سرور و روشنی چشم ما در مرگ است پادشاه گفت
که چگونه از مرگ نمی ترسید و حال آنکه خود میگوئید که رسولان تو آمدند و وعدهٔ کشتن بما دادند و ما اینک در
عزم بیرون رفتنیم همین است گریختن از مرگ ایشان گفتند که گریختن ما از مرگ نه از ترس مرگ است گمان مکن که ما از تو می
ترسیم و لکن از آن میگریزیم که مبادا خود بدست خود خود را بکشتن دهیم نزد خدا معاقب گردیم پس پادشاه در غضب
شد و فرمود که آن دو عابد را باتش سوختند و امر کرد بگرفتن عابدان و اهل دین در مملکت خود و فرمود که هر جا که
ایشان را بیابند باتش بسوزانند پس رئیسان بت پرستان همگی همت خود را مصروف گردانیدند بر طلب عباد و زهاد و جمعی
کثیر از ایشان را باتش سوختند و باین سبب شایع شد در مملکت هند که مردگان خود را باتش بسوزانند تا امروز باقی مانده
است این سنت در میان ایشان و در جمیع ممالک هند قلیلی از عباد اهل دین ماندند که نخواستند از آن بلاد بیرون روند
و غایب و مخفی شدند که شاید قلیلی از مردم را که قابل دانند هدایت نمایند پس بزرگ شد پسر پادشاه و نشو و نما کرد با
نهایت قوت و قدرت و حسن و جمال و عقل و علم و کمال و لکن هیچ چیز از آداب با او تعلیم ننموده بودند مگر چیزی چند که
پادشاهان بآن محتاج میباشند از آداب ملوک و ذکر مرگ و زوال و فنا و نیستی نزد او مذکور نساخته بودند و حق تعالی
بآن پسر از دانش و دریافت و حفظ مرتبه کرامت فرموده بود که عقلها در آن حیران بود و مردم از آن تعجب مینمودند

پدر

ویدرانمیدانست که ازین حالت و مرتبهٔ آن پسر خوشحال باشد یا آزرده زیرا که میترسید که این فهم و قابلیت باعث حصول
آن امری شود که منجم دانا در شأن او خبر داده بود پس چون پسر تفرّس دریافت که او را در آن شهر محبوس کردانیده اند
و از بیرون رفتن او مضایقه میکنند و از گفت و شنید مردم بیگانه او را منع می نمایند و پاسبانان بمحارست و حفظ
او قیام نموده اند شکی در خاطر او بهم رسید و در سبب آن حیران ماند و ساکت شد و در خاطر خود گفت که این جماعت
صلاح مرا بهتر میدانند و چون سن و تجربه اش زیاده شد و علمش افزون تر شد با خود اندیشه کرد که این جماعت را
بر من فضیلتی در عقل و دانائی نیست مرا در امور تقلید ایشان نمودن سزاوار نیست پس اراده کرد که چون پدرش نزد
او آید این امر را از او سؤال نماید باز اندیشه کرد که البته این امر از جانب پدر منست و او مرا برین سر مطلع نخواهد کردانید
پس باید که از کسی معلوم کنم که امید استکشاف این امر از او داشته باشم و در خدمت او مردی بود که از سایر خدمتکاران
مهربان تر بود نسبت باو و پسر پادشاه با او انس زیاده از دیگران داشت و امید داشت که این خبر را از او معلوم تواند نمود
پس ملاطفت و مهربانی نسبت باو زیاده کرد و در شبی از شبها با نهایت همواری و ملایمت با او آغاز سخن گفتن کرد و گفت
تو مرا بمنزلهٔ پدری و مخصوص ترین مردمی بمن بعد از آن سخن گاه از روی تطمیع و گاه از روی تهدید میگفت تا آنکه
گفت گمان من آنست که پادشاهی بعد از پدر بمن تعلق خواهد داشت و در آن حال تو نزد من یکی از دو حال خواهی داشت
یا منزلت و قرب تو نزد من از همه کس بیشتر خواهد بود یا بدحال ترین مردم خواهی بود نزد من آن مرد گفت که بچه سبب من
خوف این داشته باشم که بدترین مردم باشم نزد تو گفت اگر امری از تو سؤال کنم و حقیقت آنرا بمن نگوئی و از دیگران
از دیگران معلوم من شود بدترین عقابها که بر آن قادر باشم از تو انتقام کشم آن مرد آثار صدق از فحاوی کلام پسر پادشاه بکشم
استنباط نمود و یافت که وفا بوعدهٔ خود خواهد نمود پس حقیقت حال را تمام از گفتهٔ منجمان و سبب منع کردن پدر او
از بیرون رفتن و از مردم بیگانه نزد او آمدن عرض نمود پسر پادشاه او را شکر فرمود و تحسین نمود و این سر را اخفا کرد
تا روزی که پدر نزد او آمد گفت ای پدر اگرچه من کودکم اما بتحقیق که میدانم و میبینم خود را و اختلاف احوال خود را و
میدانم که پیوسته در این حال نخواهم ماند و تو نیز بر این منوال پایدار نخواهی بود (ماند) باشد که روزگار ترا از خود بکرداند پس
اگر مراد تو اینست که امر فنا و زوال و نیستی را از من مخفی داری این امر بر من پوشیده نیست و اگر حبس کرده مرا از بیرون
رفتن و مانع شده مرا از آمیزش مردم که تا مشتاق نشود نفس من بغیر این حالت که دارم پس بدان که نفس من بیقرار است از
شوق آنچیزی که میان من و او حایل شده بحدی که هیچ خیالی دیگر بغیر آن ندارم و دل من بهیچ امر دیگر الفت نمیگیرد ای
پدر مرا از این زندان خلاصی ده و بگو که در بیرون رفتن من چه مفسده دانسته تا از آن احتراز نمایم و رضای ترا بر همه
چیز اختیار نمایم چون پادشاه از پسر این سخنان را استماع نمود دانست که او از حقیقت احوال آگاه گشته است و حبس
و منع او موجب زیادتی حرص و خواهش او بر خلاصی میگردد پادشاه گفت ای پسر من مطلب از منع کردن تو این بود که آزاری
بتو نرسد و چیزی که مکروه طبع تو باشد بنظر تو در نیاید و نبینی مگر چیزی را که موافق طبع تو باشد و نشنوی مگر

چیزرا که باعث سرور و خوشحالی تو گردد و اگر خواهش تو در غیر اینست من هیچ چیز را بر رضای تو اختیار نمیکنم پس امر کرد پادشاه
که پسر را سوار کنند با نهایت زینت و دور کردانند از راه او هر امر ناخوشی و قبیحی را و در تمام راه برای او اسباب لعب و طرب را از دف و نی
و غیر اینها مهیا کنند پس چنین کردند او سوار شد و بعد از آن بسیار سوار میشد و روزی موکلان از او غافل شدند بر راهی عبور نمود
و دو کس از گدایان که یکی از آنها بدنش ورم کرده بود و رنگش زرد شده بود و آب رنگش رفته بود و نظرش بسیار قبیح و سمج کردیده
بود و دیگری نابینا کردیده بود و کسی دست او را گرفته بود براه میبرد چون پسر پادشاه ایشان را دید بر خود بلرزید و از حال ایشان
سؤال نمود گفتند که صاحب ورم درد درونی دارد که این حالت در او ظاهر گردیده است و آن دیگری آفت بدیده هاش رسیده
است و نورش برطرف شده است پس پرسید که آیا اینگونه بلاها و علتها در میان مردم بسیار میباشد گفتند بلی گفت آیا کسی هست که از این بلاها
ایمن باشد گفتند نه پس دراز زمانی غمگین و محزون و گریان بخانه باز آمد و بزرگی و پادشاهی پدرش در نظر او بسیار سهل شده بود
و چند روز در این حال و اندیشه بود بعد از چند روز دیگر که سوار شد در اثنای راه مرد پیری را مشاهده نمود که از پیری منحنی
شده بود و هیأتش متغیر گردیده موهایش سفید شده بود و رنگش سیاه شده و پوستهای بدنش درهم کشیده شده بود و گامها
کوتاه میگذاشت از ضعف پیری لرزیدن او بسیار متعجب شد و از حال او پرسید گفتند این حالت پیریست گفت در چند وقت آدمی
باین مرتبه میرسد گفتند در صد سال یا مثل آن پرسید که بعد از این دیگر چه حال می باشد گفتند مرگ گفت آدمی آنچه از عمر خواهد
برای او میسر نیست گفتند نه بلکه در اندک وقتی باین حال منتهی میشود که می بینی پس پسر پادشاه گفت که ماه سی روز است و سال دوازده
ماهست و انقضای عمر صد سالست پس چه زود تمام کند روز ماه را و چه زود بآخر میرساند ماه سال را و چه بسرعت فانی میکرداند
سال عمر را پس بخانه باز کردید و این سخن را مکرر میگفت و در تمام شب خواب نکرد و او دل زندهٔ پاک و عقل مستقیمی داشت که بفکر
امری که میان فنا است غافل نمیشد و فراموش نمیکرد پس باین سبب حزن و اندوه بر او غالب شد و دل بر ترک دنیا و خواهشهای دنیا گذاشت
و با آن حال با پدر خود مدارا میکرد و حال خود را از او مخفی میداشت ولکن هر که سخنی میگفت گوش میداد که اگر شاید سخنی بشنود که
موجب هدایت او گردد پس روزی خلوت کرد با آن شخصی که راز خود را از او پرسیده بود و از او پرسید که آیا کسی را میشناسی که حالش
غیر حال ما باشد و طریقهٔ دیگر غیر طریقهٔ ما داشته باشد آن مرد گفت بلی جماعتی بودند که ایشان را عباد میگفتند ترک دنیا کرده
بودند و طلب آخرت میکردند و ایشان را سخنان و علمها بود که دیگران آشنائی بآنها نبودند و لکن پادشاه با ایشان عداوت ورزید و دشمنی کرد
و ایشان را بآتش سوختند و پادشاه همگی ایشان را از ملک خود بیرون کرد و معلوم نیست که کسی از ایشان در بلاد ما ظاهر باشد
زیرا که از ترس پادشاه خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند که تا چون بعنایت الهی امر دین رواج گیرد ظاهر شوند و خلق را
هدایت نمایند و پیوسته دوستان خدا در زمان دولتهای باطل چنین بوده اند و سنت و طریقهٔ ایشان همین بوده است پس پسر پادشاه
دلش بسیار تنگ شد برای این خبر و حزن و اندوه او بطول کشید و مانند کسی بود که چیزی گم کرده باشد که بدون آن چیز چاره نداشته
باشد در تفحص آن باشد آوازهٔ عقل و علم و کمال و تفکر و تدبر و فهم و زهد و ترک دنیای آن پسر در اطراف عالم منتشر شد
و این خبر بمردی رسید از اهل دین و عبادت که او را بلوهر میگفتند در زمین سراندیب و با زهد بود و عابد و حکیم و دانا پس بدریا

نشست و بجانب سولابط امد و قصد در خانهٔ پسر پادشا کرد و لباس اهل عبادرا از خود انداخت و در زی تجار بر امد و امد شد میکرد
بدر خانهٔ پسر پادشا تا انکه شناخت جماعتی را که دوستان و یاران پسر پادشا بودند نزد او تردد داشتند چون بر حکیم ظاهر شد که ایشان
که صاحب سر پسر پادشا بود نفر تنها نزد او و زیاده از دیگران سعی در اشنائی او نمود و در خلوت با او گفت که من مردی ام از سوداگران سر
اندیپ و چند روز است که باین ولایت امده ام و متاعی دارم بسیار گران بها و پر قیمت و بسیار نفیس و صاحب قدر و محل اعتماد میخواستم
که انرا با او اظهار کنم و ترا برای اظهار این معنی پسندیده و متاع من بهتر است از گوگرد احمر که اکسیر است و کور را بینا میکند و کر را
شنوا میگرداند و دافع همه دردهاست و از ضعف ادمی ابهوت میاورد و از دیوانگی حفظ میکند و بر دشمن یاری میدهد
و کسی سزاوارتر ندیدم باین متاع از این جوان که پسر پادشاه هست اگر مصلحت میدانی وصف این متاع را نزد او ذکر کن اگر متاع من
بکار او اید مرا نزد او ببر تا باو بنمایم که اگر امتاع را ببیند قدر شرا خواهد دانست انمرد بحکیم گفت که تو سخنی میگوئی که
ما هرگز از کسی این نوع سخن نشنیده ایم و تو مرد عاقل مینمائی ولکن مثل ما تا حقیقت چیزی را ندانیم نقل نمیکنیم تو متاع خود را
بمن بنما اگر قابل عرض دانم بخدمت پسر پادشا عرض نمایم حکیم گفت که من مردی ام طبیب و در دیدهٔ تو ضعفی مشاهده میکنم
میترسم که اگر متاع من نظر نمائی دیدهٔ تو تاب نور ان نیاورد و ضایع شود ولکن پسر پادشا دیده اش صحیح است و جوانست
و بر دیدهٔ او این خوف ندارم نظری بکند بمتاع من اگر او را خوش اید در قیمت با او مضایقه نمیکنم و اگر نخواهد نقصانی
برای او نخواهد بود و این متاع عظیمیست گنجایش ندارد که پسر پادشاه را از این محروم گردانی و این خبر را باو نرسانی انمرد
بنزد پسر پادشا رفت و خبر بلوهر را عرض کرد پسر پادشا در دلش افتاد که همان مطلب که دارد از بلوهر حاصل میشود گفت
چون شب شود البته انمرد را نزد من بیاور و در پنهانی او را بیاور که این چنین امر عظیم را سهل نمیتوان شمرد پس انمرد امر
کرد بلوهر را که مهیا شو بر ملاقات پسر پادشا بلوهر با خود برداشت سبدی را که کتابهای خود را در ان سبد گذاشته
بود و گفت متاعهای من در این سبد است پس او را برد بخدمت پسر پادشا و چون داخل شد سلام کرد و پسر پادشا در نهایت
تعظیم و تکریم سلام او را جواب گفت و انمرد بیرون رفت حکیم بخلوت در خدمت پسر پادشا نشست و گفت ای پسر پادشا
مرا زیاده از غلامان و بزرگان اهل بلاد تحیت فرمودی پسر پادشا گفت ترا برای این تعظیم کردم که امیدواری عظیم از تحیت
شما دارم حکیم گفت که اگر تو اینگونه با من سلوک کردی پس بدرستیکه پادشاهی که بود بعضی از افاق زمین که بخیر و خوبی معروف
بود روزی با لشکر خود براهی میرفت در عرض راه دو کس را دید که جامهای کهنه پوشیده بودند و اثر فقر و درویشی بر ایشان ظاهر بود چون
نظرش بر ایشان افتاد از مرکب فرود امد و ایشان را تحیت فرمود و با ایشان مصافحه کرد و چون وزرا این حال را مشاهده نمودند
بسیار غمگین شدند و بنزد برادر پادشا امدند چون بسیار جرات داشت در خدمت پادشا در سخن گفتن و گفتند که پادشا ابروی
خود را خوار و خفیف کرد و اهل مملکت خود رسوا کرد خود را از مرکب انداخت برای دو مرد پست بیقدر سزاوار انست که
او را ملامت نمائی بر این عمل که دیگر چنین کاری نکند برادر پادشا بگفتهٔ وزرا عمل نمود پادشا را ملامت کرد پادشا در جواب
سخنی گفت که او را معلوم نشد که بسمع رضا شنید یا از سخن او رنجید برادر بخانهٔ خود بازگشت تا چند روز براین گذشت

پس پادشا امر کرد منادی خود را که او را منادی مرگ می گفتند تا ندای مرگ در خانهٔ برادر دهد و طریقهٔ ان پادشاهان بود که هر کرا
ارادهٔ کشتن او داشتند چنین میکردند پس ان منادی نوحه و شیون در خانهٔ برادر پادشا بلند شد و او جامهٔ مرگ پوشیده بدر خانهٔ
پادشا امد و میگریست و موی ریش خود را میکند چون پادشا مطلع شد او را طلب نمود چون حاضر شد بر زمین افتاد و فریاد
واویلا و وا مصیبتا بر اورد و دست خود را بلند کرد بتضرع و زاری پادشا او را نزد خود خواند و گفت ای بیخرد جزع می نمائی
از منادی که ندا کرده است بر در خانهٔ تو بامر مخلوقی که خالق تو نیست و برادر تست و بتحقیق میدانی که گناهی نزد من نداری
که مستوجب کشتن باشی با این حال مرا ملامت میکنی که چرا بر زمین افتادم نزد هنگامیکه منادی پروردگار خود دیدم و من داناترم
از شما بگناههائی که نزد پروردگار خود دارم برو که من دانستم که وزرای من ترا برانگیخته اند و فریب داده اند و زود باشد که خطای
ایشان بر ایشان ظاهر گردد پس امر کرد پادشا که چهار تابوت از چوب ساختند و امر فرمود که دو تابوت را از طلا زینت کردند و دو تابوت را
بقیر اندود کردند پس دو تابوت قیر را از طلا و یاقوت و زبرجد مملو ساختند و دو تابوت طلا را از مردار و خون و فضله و مو پر کرد
و سر هر دو را محکم بست پس جمع نمود وزرا و اشراف را که گمان میبرد که ایشان او را بر این عمل ملامت کرده اند و تابوتها را بر
ایشان عرض نمود و فرمود که اینها را قیمت کنید ایشان گفتند که بحسب ظاهر حال و دریافت ما این دو تابوت طلا
قیمت دارند از زیادتی شرافت و خوبی و این دو تابوت قیر قیمت ندارد بسبب پستی و زبونی پادشا گفت که این حکم شما برای انست که
پستی است از علم که شما دارید باشیا اما این علم میدانید پس امر فرمود که تابوتهای قیر را گشودند بسبب جواهری که در انها بود خانه
روشن شد پس گفت مثل این دو تابوت مثل اند و کسی است که شما حقیر و خوار شمردید لباس ایشان و ظاهر ایشان را سهل
دانستید حال انکه باطن ایشان پر بود از علم و حکمت و راستی و نیکوئی و سایر صفات کمال که کمالات معنوی بسیار بهتر است
از یاقوت و مروارید و سایر جواهر پس امر فرمود که تابوتهای طلا را گشودند اهل مجلس از کثافت و ذلت انچه در اندرون
انها بود بر خود بلرزیدند و از گند و تعفن انها متاذی شدند پس پادشا گفت که این دو تابوت مثل قومیست که زینت یافته
است ظاهر ایشان بجامه و لباس و باطن ایشان مملو است از انواع بدیها از جهل و کوری و دروغ و ظلم و سایر اقسام شرارت
که بسی رسواتر و شنیع تر و بدنماتر است از این مردارها پس همه وزرا و اشراف گفتند که منظور شما را فهمیدیم و خطای خود را
فهمیدیم و پند گرفتیم ای پادشا بلوهر گفت که این بود مثل نوازی پسر پادشا در ان تحیت و اکرامی که مرا فرمودی پس پسر پادشا تکیه
زده بود چون این سخن را شنید راست نشست و گفت زیاده کن مثل را برای من ایحکیم بلوهر گفت که دهقان بیرون میاورد
تخم نیکوئی را برای کاشتن چون کفی از ان برگرفت و پاشید بعضی از ان دانهها بر کنار راه می افتد و بعد از اندک زمانی مرغان
از ان میربایند و بعضی بر سنگی می افتد که اندک خاکی بر روی ان نشسته است پس سبز میشود و حرکت میاید چون ریشه اش بسنگ
رسید خشک میشود و باطل میگردد و بعضی از ان بر زمین پر خاری می افتد که چون میرود و بخوشه میکند و نزدیک
رسد ببار دادن خارها بر ان می پیچد و از اضایع و باطل میکند و انچه از ان تخم بر زمین افتاد که پاک هر چند اندکی باشد
سالم میماند و برومند میگردد ای پسر پادشا دهقان مثل حامل حکمت و تخم مثل انواع سخنان حکمت و اما انچه

بر کنار راه و مرغان آن را می‌ربایند مثل آن سخنی است که بر گوش خورد و در دل اثر نکند و اما آنچه بر سنگ افتاد و سنگ ریشه‌اش را
خشک کرد مثل آن سخنی است که کسی آن را بشنود و خوش آید او را و دل او بدهد و بفهمد و در یابد اما ضبط آن ننماید و مالک آن
نشود و اما آنچه روید و خار آن را باطل گرداند مثل سخنی است که شنونده آن را در یابد و ضبط نماید چون هنگام آن شود
که بآن عمل نماید خار و خاشاک شهوات و خواهشهای نفسانی او را مانع گردد از عمل نمودن بآن حکمت و آن را باطل گردانند
و اما آنچه سالم ماند و بر بار آمد مثل سخنی است که عقل آن را در یابد و حافظه آن را ضبط نماید و عزم نیکو آن را جاری ساخته
بعمل آورد و این در وقتی میشود که ریشهٔ شهوات و خواهشها و صفات ذمیمه را از دل بر کنده باشد و مصفا گردانیده باشد
نفس خود را از بدیها بوذاسف گفت که ای حکیم من امید دارم که آن تخم حکمتی که در دل من کشتی از آن قسمی باشد که نمو کند و سالم گفت
باشد و نفع دهد و آفتی بدان نرسیده باشد پس مثلی برای دنیا و فریب خوردن اهل دنیا بآن فرما بلوهر گفت که شنیده ام که مردی را
فیل مستی در قفا بود و آن مرد میگریخت و فیل از پی آن میشتافت تا آنکه باو رسید آن مرد مضطر شد و خود را در چاهی انداخت و آویخت
و دو شاخ در کنار آن چاه روییده بود در آنجا چنگ زد و پاهای او بر سرهای چند واقع شد که در میان آن چاه سر بر آورده بودند
چون بآن دو شاخ نظر کرد دید که دو موش بزرگ مشغول اند بکندن ریشهای آن دو شاخ یکی سفید و دیگری سیاه چون
نظر بزیر پای خود کرد دید که چهار افعی از سوراخهای خود سر بیرون آورده اند چون نظر بقعر چاه انداخت دید که اژدهایی دهان
گشاده است که چون در چاه افتد او را فرو برد چون سر بالا کرد دید که بر سر آن دو شاخ اندکی از عسل آلوده است پس مشغول
شد بلیسیدن آن عسل و لذت و شیرینی آن عسل او را غافل گردانید از آن مارها که نمیداند چه وقت او را خواهند گزید و از فکر
آن اژدها که نمیداند حال او چون خواهد بود وقتی که در کام او در افتد اما آن چاه دنیاست که پر است از آفتها و بلاها و مصیبتها
و آن دو شاخ عمر آدمی است و آن دو موش شب و روزند که عمر آدمی را از بیخ میکنند و فانی میکنند و آن چهار افعی اخلاط چهارگانه اند
که بمنزلهٔ زهرهای کشنده اند از سودا و صفرا و بلغم و خون که نمیداند آدمی که در چه وقت بهیجان می‌آیند که صاحب خود را
هلاک کنند و آن اژدها مرگ است که منتظر است و پیوسته در طلب آدمی است و آن عسل که او فریفته شده بود و از همه چیز او را
غافل گردانیده بود لذتها و خواهشها و نعمتها و عیشهای دنیاست از لذت خوردن و آشامیدن و بوییدن و دیدن و شنیدن و لمس
کردن بوذاسف گفت که این مثل بسیار عجیبی است مطابقست با احوال دنیا دیگر مثلی بفرما برای دنیا و اهل آن که فریب او را
خورده اند و سهل و حقیر می‌شمارند در دنیا چیزی چند را که بایشان نفع می‌بخشد بلوهر گفت که نقل کرده اند که مردی را
سه رفیق بود که نزد یکی از ایشان برگزیده بود بر جمیع مردم و بر خاطر او مرتکب سختیها و شدتهای بسیار میشد برای او و خود را
بمهلکها می‌انداخت و شب و روز در کار او مشغول بود و رفیق دوم در منزلت نزد او از اول پست‌تر بود اما دوست میداشت او را و
گرامی و ملاطفت میفرمود باو و خدمت و طاعت او می‌نمود هرگز از او غافل نبود و رفیق سیم را جفا میکرد و حقیر میشمرد
و بر خاطرش گران بود از رفیق و از محبت و مال بهره نداشت مگر اندکی ناگاه آن مرد را واقعه رو داد که محتاج باعانت آن
رفیقان شد و میران غضب پادشاه در رسیدند که او را بحضور پادشاه برند آن مرد پناه برفیق اول برد و گفت که میدانی که من ترا چگونه

برگزیده بودم و همگی اوقات خود را صرف تو می‌نمودم امروز روزیست که مرا احتیاج بتو افتاده است چه مدد از تو بمن میتواند رسید
رفیق گفت که من مصاحب تو نیستم و مرا مصاحبان دیگر هستند که گرفتار ایشانم و امروز ایشان سزاوارترند بمن از تو لکن از نزد
من دو جامه هست که از آن منتفع نمیتوان شد شاید آن دو جامه را بتو دهم پس آن مرد پناه برد برفیق دوم و گفت بر تو معلومست
مکرمت و ملاطفت من نسبت بتو پیوسته مسرت و شادی ترا طلب می‌نمودم و امروز روز احتیاج منست بتو نزد تو چه نفع هست برای
من آن رفیق گفت که امروز بکار خود گرفتارم که بتو نمیتوانم پرداخت خود فکری از برای خود بکن و بدانکه آشنایی میان من و تو
بریده شد و الحال طریقهٔ من غیر طریقهٔ تست شاید که من گامی چند با تو رفاقت کنم که نفعی از آن بتو عاید نگردد بعد از آن برگردم
و مشغول امری چند شوم که بآنها اهتمام بیش از تو دارم پس پناه برد برفیق سیم که با او جفا میکرد و او را حقیر میشمرد و باو التفات
نداشت در ایام وسعت و راحت و باو گفت که من بسی از تو شرمنده ام و منفعلم و لکن احتیاج و اضطرار مرا بسوی تو آورده است
در این روز چه نفع بمن میرسانی گفت که همراهی و محافظت تو مینمایم و از تو غافل نمی‌باشم پس بشارت باد ترا و چشمت روشن باد
که من مصاحبی ام که ترا فرو نمیگذارم و دلگیر مباش از تقصیراتی که در باب احسان و ملاطفت من کرده بدرستیکه آنچه از تو بمن
عاید شده است برای تو ضبط نموده ام بلکه همین را ضایع نشده تجارت از برای تو کرده ام و نفعهای بسیار بهم رسانیده ام
اکنون چندین برابر آنچه بمن داده از برای تو نزد من موجود است بشارت باد ترا اگر امید دارم که آنچه نزد منست از تو باعث رضای
پادشاه گردد و از تو در این فرو باعث خلاصی تو شود از این بلیهٔ عظیم که ترا پیش آمده است پس آن مرد چون احوال آن رفیقان را مشاهده
نمود گفت نمیدانم بر کدام یک از این دو حسرت بیشتر خورم بر تقصیری که در باب رفیق نیک کرده ام یا بر رنج و مشقتی که در
کار رفیق بد برده ام پس بلوهر گفت که رفیق اول مالست و رفیق دوم اهل و فرزندان و رفیق سیم عمل صالح بوذاسف
گفت این سخنی است حق و ظاهر پس مثلی دیگر بفرما برای دنیا و اهل دنیا که فریب آن خورده اند و دل بآن بسته اند
بلوهر گفت که یک شهری بود که عادت مردم آن شهر آن بود که مرد غریبی را که از احوال ایشان اطلاع نداشت پیدا میکردند
و بر خود یکسال پادشاه و فرمانفرما میکردند و آن مرد چون بر احوال ایشان مطلع نبود گمان می‌برد که همیشه پادشاه ایشان
خواهد بود چون یکسال میگذشت او را از شهر خود عریان و دست خالی و بی چیز بدر میکردند و ببلا و مشقتی مبتلا میشد که
هرگز بخاطرش خطور نکرده بود و پادشاهی در آن مدت موجب وبال و اندوه و مصیبت او میگردید پس اهل آن شهر در یکسال
مرد غریبی را بر خود امیر و پادشاه میکردند آن مرد بفراستی که داشت دید که در میان ایشان بیگانه و غریبست باین سبب با ایشان
انس نمیگرفت و طلب نمود مردی را که از مردم شهر خودش بود و از احوال آن شهر با خبر بود در باب معاملهٔ خود با اهل آن شهر
با او مصلحت کرد آن مرد گفت که بعد از یکسال اینجماعت ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و بفلان مکان خواهند فرستاد
صلاح تو در آنست که آنچه می‌توانی و استطاعت داری از اموال و اسباب خود در این عرض سال بیرون فرستی بآن مکان که
ترا بعد از سال بآنجا خواهند فرستاد که چون بآنجا روی اسباب عیش و رفاهیت تو مهیا باشد و همیشه در راحت و نعمت
باشی پس پادشاه بفرمودهٔ آن شخص عمل نمود و چون سال بگذشت و او را از آن شهر بیرون کردند از اموال خود منتفع گردید

و بعیش و نعمت روزگار میگذرانید پس بلوهر گفت که ای پسر پادشاه من امید دارم که تو آن مردی باشی که بغیر سابق و کمان
انس نگیری و بپادشاهی چند روزه فریب نخوری و من آنکس باشم که برای دانستن صلاح خود طلب کرده باشی و من ترا راه
نمائی کنم و احوال دنیا و اهل آنرا بتو می شناسانم و ترا مدد و اعانت میکنم بوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم بدرستیکه
من همان پادشاه غریبم و توانگری که من پیوسته در طلب او بودم پس وصف کن از برای من احوال آخرت را که بجان خود سوگند
میخورم که آنچه در باب دنیا گفتی محض صدق و واقع است و من نیز از احوال دنیا امری چند مشاهده کرده ام که دانسته ام زوال
و فنای او را و بزرگی آن در خاطرم قرار گرفته در نظرم بسیار حقیر و بیقدر گردیده است بلوهر گفت که ای پسر پادشاه زهد دنیا
کلید درهای سعادت آخرت است پس هر که طلب آخرت نماید درش را که بزرگ دنیاست بیابد و هر بزرگی پادشاهی آن ثنا را می یابد و چگونه
زهد نورزی در دنیا و حال آنکه حق تعالی عقلی چنین بتو کرامت کرده است و می بینی که دنیا هر چند بسیار باشد جمع کردن آن
برای این بدنهای فانیست و بدن نیز ثبات ندارد و نیز قوام و هیچ ضرری را از خود دفع نمیتواند کرد و گرما آنرا میگدازد و برودت
آنرا منجمد میسازد و بادهای سموم آنرا زهر میپاشد و آب غرقش میکند و آفتاب میسوزاندش و هوا تحلیلش میبرد و جانوران
درنده او را میدرند و مرغان آنرا بمنقار سوراخ میکنند و آهن بریده میشود و بصدمه ها درهم میشکند و قطع نظر از
عوارض خارجی معجونیست مرکب از بیماریها و دردها و المها و مرضها و در گرداب بلاهاست و منتظر آنهاست و پیوسته
از آنها ترسانست و سلامتی خود را باحتمال میداند و ایضا هفت آفت قرینست که از آنها خلاصی ندارد و هیچ بدنی بغیر گرسنگی
و تشنگی و گرما و سرما و درد و ترس و مرگ و اما آنچه از آن سوال نمودی از امر آخرت پس بدرستیکه امید دارم که آنچه را اندک
بیابی درین دنیا بسیار بیابی در آخرت بوذاسف گفت که آن پیر مرا آن جماعتی که پدرم ایشان را باتش سوزاند و از بلاد خود اخراج کرد
اصحاب و یاران تو بودند و طریقه ترا داشتند گفت بلی بوذاسف گفت که شنیدم که جمیع مردم اتفاق کرده بودند بر
عداوت و مذمت ایشان بلوهر گفت که چنین بود بوذاسف گفت آیا سبب این چه بود ای حکیم بلوهر گفت اما آنچه گفتی در بدگوئی
مردم نسبت بایشان چه تواند گفت در باب جماعتی که راستگو بودند و دروغ نگویند و دانا باشند و جاهل نباشند و آزار ایشان
بمردم نرسد و نماز بسیار کنند و خواب کم کنند و بانواع بلاها مبتلا شوند و صبر نمایند و تفکر نمایند در احوال دنیا و عبرت
گیرند و دل بمال و اهل نبسته باشند و طمع در مال و اهل مردم نداشته باشند بوذاسف گفت که چگونه اهل دنیا
در عداوت ایشان متفق شدند و حال آنکه در میان خود کمال اختلاف و نزاع دارند بلوهر گفت که مثل ایشان در این
باب مثل سگی چند است مختلف و رنگارنگ که بر مرداری جمع شده باشند برای خوردن آن مردار و بروی یکدیگر فریاد
میکنند و در یکدیگر میزنند و درین هنگام مردی بنزدیک ایشان رسد همگی دست از نزاع برمیدارند و متفق میشوند و بر آن
حمله میاورند و بروی او میجهند و فریاد میکنند با آنکه آن مرد را با مردار ایشان کاری نیست و با ایشان منازعه در آن
جیفه ندارند و لکن چون آن مرد را غریب و بیگانه دیدند از طور خود از او وحشت می کنند و با یکدیگر انس و الفت میگیرند
و با یکدیگر اتفاق میکنند هر چند بیشتر در میان خود نزاع و اختلاف داشتند پس بلوهر گفت که آن مردار مثل متاع

دنیاست و آن سگهای رنگارنگ مثل انواع اهل دنیاست که برای دنیا با یکدیگر نزاع میکنند و خون یکدیگر را میریزند و مالها خود را
برای تحصیل اعتبار آن صرف می نمایند و آن شخص که سگان بر او حمله می آورند و او را با جیفه ایشان کاری نیست مثل صاحب دینی است که ترک
دنیا کرده است و این دنیا بکار رفته است و با ایشان در امر دنیا منازعه ندارد و دنیا را با ایشان واگذاشته است و با این حال اهل دنیا با او
دشمنی میکنند برای بیگانگی که از ایشان دارد ای پسر پادشاه اگر تعجب میکنی تعجب کن از اهل دنیا که جمیع همت ایشان مصروفست بر جمع
دنیا و بسیاری آن و مفاخرت کردن باعتبار آن و غلبه جستن در آن چون کسی را دیدند که دنیا را در دست ایشان واگذاشته است و از دنیا دوری
کرده است با او منازعه و خشم و غضب بیشتر دارند از جماعتی که با ایشان بر سر دنیا منازعه میکنند پس چه حجت باشد اهل دنیا را در منازعه
این جماعت بوذاسف گفت ای حکیم بر سر مطلب آی و از آنگونه سخن بگو بلوهر گفت که چون طبیب مهربان بیند که بدن را اخلاط فاسده ضایع
کرده است و خواهد تقویت بدن کند او را از غذا پرهیز گرداند اول مبادرت نمی نماید بغذاها که مورث قوت و مولد گوشت و خون است زیرا که می
داند که با وجود اخلاط فاسده در بدن این غذاهای مقوی باعث قوت مرض و زیادتی فساد بدن می شود و نفعی برای قوت نمی بخشد
بلکه اول او را امساک و پرهیز میفرماید و برای دفع اخلاط فاسده دواها برای او تدبیر میکند چون اخلاط فاسده را از بدن او
زایل گردانید آنگاه او را تجویز طعامهای مقوی میکند و درین هنگام مزه طعام را می یابد و فربه میشود و قوت می یابد و متحمل بارها
گران میتواند شد پس تمثیل الهی بوذاسف گفت که ای حکیم مرا خبر ده از چگونگی اکل و شرب خود بلوهر گفت که حکما نقل کرده اند
که پادشاهی بود با ممالک وسیع و لشکر بسیار و مال بی شمار و برای زیادتی ملک و مال متوجه جنگ و قتال شد با پادشاه دیگر و با
جمیع لشکر و اسباب و اسلحه و اموال و زنان و فرزندان بجانب ملک آن پادشاه روان شد و بعد از انعقاد معرکه قتال پادشاه مخالف
بر او ظفر یافت و بسیاری از ایشان را کشتند و پادشاه با بقیه لشکر منهزم شدند و با زن و فرزندان میگریخت تا چون شب در آمد در نیستانی
که در کنار نهری بود با عیال پنهان شد و اسبان خود را رها کرد که مبادا اسبان دشمن بمکان ایشان مطلع گردد و شبانه نهایت خوف
در آن نیستان بسر بردند و هر لحظه صدای اسبان دشمن بگوش ایشان میرسید و موجب زیادتی خوف ایشان میگردید چون صبح شد در آنجا محصور
ماندند که بیرون نمیتوانستند رفت زیرا که عبور از آن نهر ممکن نبود و از ترس دشمن بجانب صحرا بیرون نمیتوانستند آمد پس او و عیالش در آنجا
ماندند با نهایت آزار و مشقت از سرما و گرسنگی و طعامی و توشه با خود نداشتند و فرزندان خود او از سرما و گرسنگی میگریستند
و فریاد میکردند و دو روز در آنجا ماندند تا آنکه یکی از فرزندان او از شدت هلاک شد او را در آب انداختند یکروز دیگر بر این حال
گذرانیدند پس آن پادشاه با زن خود گفت که ما همه مشرف بر هلاک شده ایم اگر بعضی از ما بمیرد و بعضی از ما بماند از اینکه همه بمیریم مرا بخاطر
رسیده که یکی از این طفلان را بکشیم و او را قوت خود و باقی اطفال خود کنیم تا خدا ما را از این بلیه نجات بخشد و اگر این امر را تا آخر
اندازیم همگی طفلان لاغر و ضعیف میشوند که از گوشت ایشان سیر نتوان شد و چندان ضعیف شویم که اگر فرجی رو دهد از غایت ضعف
طاقت حرکت نداشته باشیم پس آن زن رای پادشاه را پسندید و یکی از فرزندان خود را کشتند و در میان گذاشتند و گوشت او را خوردند
بلوهر گفت ای پسر پادشاه چه گمان داری در چنین حالی با نهایت اضطرار آیا بسیار خواهد خورد از بابت گرسنه که بطعام فراوان
رسد یا اندکی خواهد خورد از بابت گرسنه که بطعام فراوان رسد یا اندکی خواهد خورد مانند مضطری که بضرورت لقمه را

ایشان رواج میگرفت و اهل حق با ایشان میگرویدند و همه بر یک امر مستقیم می بودند و راه حق واضح بود و دین و شریعت آن پیغمبر
در میان ایشان ظاهر بود و هیچ گونه اختلاف و نزاع در میان ایشان نبود و چون آن پیغمبر رسالتهای پروردگار خود را تمام بخلق
میرسانید و حجت الهی را بر ایشان تمام میکرد و معالم دین و احکام شریعت را برای ایشان بر پا میداشت و ظاهر میگردانید و اجل آن پیغمبر
منتهی میشد حقتعالی او را بجوار رحمت خویش میبرد و اندک زمانی بعد از رحلت آن پیغمبر امتان او بر طریقهٔ او می ماندند و دین او را تغییر
نمیدادند و بعد از مدتی مردم تابع شهوتهای نفسانی گردیده بدعتها در آن دین احداث میکردند و اهل جهالت بر اهل علم غالب
شدند و عالم فاضل کاملی که در میان ایشان بود از خوف و بیم ضرر اهل جهل خود را پنهان میکرد و علم خود را اظهار نمیکرد اینک چنان
بود که نام شرا میدانستند و منزلت او و شان او نمی بردند و قلیلی از ایشان که در میان مردم بودند اهل جهل و باطل ایشان را سبک
شمردند و باین سبب روز بروز علم پنهان میشد و جهل ظاهر میگردید و هرچند قرنها بیشتر میگذشت و بعد از عهد آن پیغمبر زیاده
میشد تا بحدی که مردم بغیر جهل راهی نداشتند و جهال غالب تر میشدند و علما کمتر و مخفی تر میشدند پس معالم دین الهی و احکام
شریعت آن رسول را تغییر میدادند و از جادهٔ شریعت منحرف میگردیدند و با این حال دست از کتاب و دین بر نمیداشتند و اقرار بکتاب
الهی مینمودند اما بتاویلات باطله موافق غرضهای خود معانی آنرا تحریف میکردند و اصل دین را دعوی میکردند و حقیقت آنرا ترک
مینمودند و احکام شریعت را ضایع میکردند و باین سبب پیوسته اختلاف در میان اهل دین بهم رسیده است پس هر صنفی از عبادت
که پیغمبران آورده اند در اصل آن ما با آنجماعت موافقت داریم ولکن در کیفیت و احکام و سیرت آن ما با او مخالفیم و در هر امری که
مخالفت نموده اند ما را بر ایشان حجتهای واضح هست و بر بطلان طریقهٔ ایشان گواهان عادل داریم از کتابهائی که در دست
ایشانست پس هر یک از ایشان که بهر کتابی متکلم می شود آن حجت ماست بر ایشان و آنچه از آثار دین و کتابهای حق
بیان میکنند گواه ماست بر بطلان ایشان زیرا که صفتها هم موافق سیرت و صفت و طریقهٔ ماست و مخالف آداب و طریقهٔ ایشانست
پس از کتاب الهی نمیدانند مگر لفظی را و از یاد خدا نمیدانند مگر اسمی را و حقیقت دین را نمیدانند که آنرا بر پا توانند داشت
که چرا پیغمبران در بعضی زمانها مبعوث میشوند و در بعضی زمانها مبعوث نمیشوند و چرا در همه زمان پیغمبری نمی باشد بلوهر گفت
که مثل این مثل پادشاهیست که زمین خرابی داشته باشد که هیچ آبادانی در آن نباشد و او را تمنای آباد کردن آن زمین باشد پس
دانای امین خیرخواهی را بآن زمین فرستد و او را امر نماید که آن زمین را آبادان کند و اصناف درختان بکارد و انواع زراعتها
بعمل آورد و در [illegible] چند [illegible] معین [illegible] نماید که بغیر آنچه پادشاه فرموده [illegible]
بعمل نیاورد و بفرماید که در آن زمین نهرهای جاری گرداند و حصاری بر گرد آن زمین برآورد و از فساد و خرابی مفسدان آنرا محافظت
نماید پس آن مرد بیاید و آن زمین را بجمیعه آبادانی در آورد و موافق فرمودهٔ پادشاه درختان و نباتات بکارد و نهرهای
آن جاری گرداند و درختان و زراعتها بروید و بسیار بهم متصل گردد و بعد از اندک زمانی آن مرد را مرگ در رسد و کسی را خلیفه
و جانشین خود کند و وفات نماید پس بعد از آن جمعی رسند و اطاعت آن جانشین نکنند و در خرابی آن زمین بکوشند و نهرهای آنرا بگشایند
و بشکند درختان و زراعتهای آن زمین چون خبر شود پادشاه از نافرمانی آن جماعت و خرابی آن زمین رسول دیگر تعیین نماید که احیا

پنهان

از

خوردن بوذاسف گفت که بلکه گمان من اینست که اندکی از آنرا با نهایت شوق خواهد خورد حکیم گفت که خوردن و آشامیدن من
در دنیا بهمین نحو است بوذاسف گفت که ای حکیم بگو که این امری که مرا بسوی آن میخوانی آیا چیزیست که مردم او را بعقل خود یافته اند و برهمه
چیزها اختیار کرده اند از برای خود تا حقتعالی مردم را بآن خوانده است و اجابت او کرده اند بلوهر گفت که این امری که من ترا بآن دعوت
مینمایم از آن بلندتر و رفیع تر است که از اهل زمین ناشی تواند شد تا ایشان بعقل خود تدبیر آن توانند کرد زیرا که کار اهل دنیا
اینست که مردم را باعمال دنیا و زینتها و عیش و رفاهیت و وسعت نعمت و لهو و لعب و خواهشها و لذتهای آن بخوانند بلکه آنچه من
میگویم امریست بیگانه از اطوار اهل دنیا و دعوتیست آسمانی از جانب حقتعالی ظاهر و هویدا و هدایتیست بر راه راست که اعمال اهل دنیا
درهم میشکند و مخالف طریقهٔ ایشانست و زشتی و بدی اعمال ایشانرا ظاهر میگرداند و ایشانرا از لهو و هوس و خواهشهای خود
بعبادت پروردگار خود می کشاند و کسی که ادراک این امر نموده خدا او را هدایت نموده است این امر نزد او بسیار ظاهر و روشن است ولکن
از غیر اهلش مخفی میدارد و پنهان میگرداند و از آنانکه حقتعالی ظاهر و هویدا گردانید بعد از پنهانی و خفا و دین حق را رفعت بخشید
و بلند گرداند و مذهب باطلهٔ اهل جهل و فساد را پست گرداند و بر خاک مذلت نشاند بوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم
بلوهر گفت که بعضی از مردم هستند که بفطرت مستقیم و فکر درست پیش از آمدن پیغمبران حق را می یابند و بآن راغب میگردند و
بعضی هستند که بعد از بعثت پیغمبران و شنیدن دعوت ایشان اطاعت مینمایند و تو ای پسر پادشاه از آنکسی که بعقل و فراست خود
رو بمقصد اصلی کرده بوذاسف گفت که آیا جمع دیگر هستند غیر از گروه شما که مردم را بترک دنیا خوانند بلوهر گفت که در این
بلاد که از ندارم اما در غیر این بلاد جمعی هستند که بزبان اظهار حق مینمایند و اعمال ایشان باعمال حق نمی ماند و باین سبب راه ما و
ایشان مختلف شده بوذاسف گفت که بچه سبب حقیقت شما را بحق سزاوارتر گردانیده است از ایشان و حال آنکه آن امر غریب از آسمان
از یک محل و منبع بشما رسیده است بلوهر گفت که جمیع راههای حق از جانب خداست و حقتعالی جمیع بندگان را بسوی خود خوانده است پس
جمعی قبول کرده اند و بشرایط آن عمل کرده اند و دیگران آنرا باز راه حق بفرمودهٔ الهی هدایت نموده اند ظلم میکنند و خطا میکنند
و دقیقه از دقایق شرع و دین را فرو میگذارند و جمعی دیگر قبول کرده اند آنرا اما چنانچه باید برپا نمیدارند و شرایط آن عمل
نمینمایند و باهلش نمیرسانند و ایشان را در اقامت حق و عمل نمودن بشرایع ملت عزیمت و اهتمامی نیست پس آداب ملت و قوانین شریعت
ضایع میکنند و بر طبعهای ایشان گرانست و فرق در میان ما و گروه بسیار است زیرا که کسی که دین را ضایع کند مثل کسی نیست که آنرا
محافظت نماید و کسیکه امور ملت را فاسد گرداند مثل کسی نیست که آنها را باصلاح آورد و کسیکه بر شدتها صبر نماید در راه حق
مثل کسی نیست که جزع کند و بسبب آنها ترک حق نماید و از این جهت است که ما بحق سزاوارتریم از آنجماعت باز بلوهر بسیار سخن
آمد گفت بوذاسف آن جماعت خارج نمیشوند از امور دین و ترک دنیا و دعوت نمودن مردم بسوی خدا مگر آنکه فرا گرفته اند آنها را
از اهل حق چنانچه ما از ایشان اخذ کرده ایم ولکن فرق در میان ایشان آنست که ایشان بدعتها در دین احداث کرده اند و طالب
دنیا گردیده اند و دل باعتبار آن بسته اند و تفصیل این حال و حقیقت این مطلب آنست که پیوسته سنت الهی چنین جاری بود
که پیغمبران بسوی خلق میفرستاد در هر قرنی از قرنها که گذشته بزبانهای مختلف که خلایق را بدین حق دعوت می نمودند و بدین

ایشان

از زمین نماید اصلاح آن کند و باز باز آن اول بر گرداند و بر این منوال است فرستادن حضرت انبیا را که چون یکی رفت و بعد از او امور
مردم فاسد شد باز دیگر را برای اصلاح ایشان میفرستد بوذاسف گفت که آیا آنچه انبیا و رسل از جانب حضرت می آورند مخصوص
جمعی است یا شامل جمیع خلق است بلوهر گفت که هر گاه انبیا و رسل از جانب خدا مبعوث گردیدند جمیع مردم را دعوت مینمایند پس
هر که اطاعت ایشان کرد داخل زمره ایشان میگردد و هر که نافرمانی ایشان کرد از ایشان نیست و هرگز خالی نمیباشد از فرمان
بردار که در جمیع امور اطاعت حق نماید از پیغمبران و اوصیا ایشان برای این امر مثلیست که مرغی بود در ساحل دریا که او را قدم
می نامیدند و تخم بسیار میگذاشت و بسی حریص و راغب بود بر جوجه بر آوردن و بسیاری آن و در بعضی از زمانها او را ممکن نبود
تعیش نمودن در آن جزیره پس چاره خود را در آن میدید که جلای وطن نموده بزمین دیگر سفر کند تا آن زمان منقضی شود و از خوف
آنکه مبادا نسل آن منقطع گردد تخمهای خود را متفرق کرد و آنها را در آشیانه مرغان دیگر پس آن مرغان تخم او را با تخمهای خود در زیر بال
گرفتند و جوجهها آن مرغ نیز با جوجهها مرغان دیگر بر آمدند چون مدتی بر آمدن جوجهها با جوجهها قدم الفت گرفتند و در میان ایشان
موانست بهم رسید چون ایام قرار قدم از وطن خود منقضی شد بمأوای خود مراجعت نمود و شب بسر زمین خود در آمد و بر آشیانهای
آن مرغان عبور مینمود و آواز خود را بگوش جوجهها خود و جوجهها دیگر میرسانید پس جوجهها آن چون صدای او را شنیدند از پی
رفتند و جوجهها مرغان دیگر هم که الفت گرفته بودند بجوجهها آن از پی ایشان رفتند و آنچه از مرغان جوجهها آن نبودند و با جوجه
آن الفت نداشتند از پی آواز آن نرفتند چون قدم محبت فرزندی بسیار داشت جوجهها خود و جوجهها دیگر را که از پی جوجهها ئش
آمده بودند تمام خود گردانید و با خود الفت داد هم چنین پیغمبران دعوت الهی را بر همه مردم عرض مینمایند و اهل حکمت و عقل
اجابت ایشان مینمایند زیرا که فضیلت و رتبه حکمت را میدانند پس مثل آن مرغ که آواز زد مرغان دیگر را مثل پیغمبر است که همه
مردم را براه حق میخوانند و مثل آن تخمها که متفرق کرد آنها را در آشیانها مثل حکمتست آن جوجهها که از تخمهای آن مرغ حاصل
شدند مثل علما و دانایانیست که بعد از غیبت پیغمبر بپیغمبر میرسند و مثل سایر جوجهها آن مرغ که الفت گرفتند مثل جماعتی
که اجابت دعوت علما و حکما و دانایان مینمایند قبل از بعثت پیغمبران زیرا که حق تعالی پیغمبران را بر جمیع خلق تفضیل داده است و از
برای ایشان از حجتها و براهین و معجزات و کرامتی چند مقرر فرموده است که بدیگران نداده است تا آنکه رسالت ایشان را در میان
مردم ظاهر گرداند و حجتهای ایشان بر خلق تمام شود لهذا بعد از بعثت پیغمبران جمعی میگروند بایشان که بیشتر اجابت علما
و دانشمندان اهل دین نمی کردند و این برای آنست که حق تعالی دعوت پیغمبران را نور و روشنی و وضوح و تاثیری دیگر داده است که در
دعوت دیگران نیست بوذاسف گفت که ای حکیم تو گفتی آنچه پیغمبران میآورند کلام الهیست آیا کلام خدا و ملائکه شبیه است بکلام
مردم بلوهر گفت که نمی بینی چون مردم میخواهند که بر بعضی از حیوانات یا مرغان بفهمانند که نزدیک آیند یا دور شوند یا رو
کنند یا پشت کنند و حیوانات و مرغان سخن ایشان را نمی فهمند صداهای چند برای فهمانیدن آنها از صفیر و اصوات وضع کنند که بآن
وسیله مطلب خود را بآن بفهمانند و اگر بلغت خود سخن کنند آنها نخواهند فهمید هم چنین بندگان چون عاجزند از فهمیدن
کنه کلام جناب مقدس ایزدی و ملائکه و دانستن حقیقت و کمال و لطف و مرتبه این سخن لهذا شبیه به سخنان ایشان

کلام

کلام خود را با ایشان فرستاد و بآن سخن که در میان ایشان شایع است حکمت را با ایشان فهمانیده است مانند آوازها اینکه مردم
برای فهمانیدن حیوانات و مرغان وضع کرده اند و با مثال این مصطلحات که در میان ایشان جاریست دقایق حکمت را برای ایشان
واضح و لایح گردانیده است و حجت خود را بر ایشان تمام کرده است پس این کلمات و اصوات برای حکمت و علوم و حقایق بمنزله بدنیست و
مسکنیست و حکم حقایق برای کلمات و اصوات بجای نفس و روحست لکن اکثر مردم بغور و کنه کلام حکمت نمیتوانند رسید و عقل
ایشان بآن احاطه نمیتواند نمود و بآن سبب تفاوت و تفاضل میان علما در علم میباشد و هر عالمی علم را از عالم دیگر اخذ نموده است
تا آنکه منتهی میشود بعلم الهی که از او بخلق رسیده است و بعضی از علما را آن قدر علم و دانش کرامت میفرماید که او را از جهل
نجات میبخشد و تفاوت مراتب ایشان بقدر زیادتی علم ایشانست و نسبت مردم بعلوم و حقایق که از آنها منتفع میشوند و بکنه
آنها نمیرسند از باب نسبت ایشانست بآفتاب که از روشنایی و حرارت آن منتفع میشوند و تقویت ابدان و تمشیت امور معاش خود
میکنند و دیده ایشان از دیدن قرص آفتاب عاجز است مثل دیگر آن حکمتها و علوم مانند چشمه ایست که آبش جاری و ظاهر باشد و منبعش
معلوم نباشد که مردم از آب آن چشمه منتفع میشوند و حیات می یابند و باصل منبع آن پی نمیبرند مثل دیگر مانند ستارههای روشن
است که مردم از نور آنها هدایت می یابند و نمیدانند که از کجا بر میآید و در کجا پنهان میشود مثل دیگر حکمت و علم حق شریفتر و رفیع تر
و بزرگتر است از جمیع آنچه ما از آنها توصیف کردیم و تشبیه نمودیم کلید درهای جمیع خیرات و خوبیهاست و موجب نجات و رستگاری
از جمیع شرور و بدیهاست آب حیاتیست که هر که از آن بیاشامد هرگز نمیرد و شفای جمیع دردهاست که هر که خود را بآن مداوا کند هر
گز خسته نگردد و راه راستیست که هر که بآن راه برود هرگز گمراه نشود و ریسمان محکمیست از جانب خدا و بحبیه که هرگز کهنه نمیشود و هر که
در دست دارد او را هرگز کور نگردد و هر که چنگ در آن زند رستگار گردد و هدایت یابد و بپیوند او با حضرت هرگز نگسلد بوذاسف
گفت که چرا این حکمت و علم که او را باین درجه از فضل و شرف و رفعت و منفعت و کمال و وضوح وصف کردی جمیع مردم از آن
منتفع نمیگردند حکیم گفت که مثل حکمت مثل آفتابست که بر جمیع مردم از سفید و سیاه و کوچک و بزرگ طالع میگردد
پس هر که خواهد از آن منتفع گردد نفع خود را از او منع نمی نماید و از دور و نزدیک هر که باشد او را از روشنی خود محروم
نمی گرداند پس اگر کسی نخواهد از آفتاب منتفع شود او را بر آفتاب حجتی نخواهد بود زیرا که آفتاب منع فیض خود از کسی نکرده است
و هم چنین است حکمت در میان مردم که همه کس را احاطه کرده است و منع فیض و نفع خود از کسی نکرده است و لکن انتفاع مردم
از آن متفاوتست چنانچه مردم از انتفاع بنور آفتاب بر سه قسمند بعضی بینایند و دیده روشن دارند و از ضوء آفتاب بر وجه
کمال نفع می یابند و اشیا را بآن می بینند و بعضی کورند و احساس نور نمیکنند بحدی که اگر چندین آفتاب بتابد از آنها بهره نمی برند
و بعضی ضعیف البصرند که ایشان را نه کور میتوان شمرد و نه بینا هم چنین سخن حق و کلام و حکمت آفتابیست که بر دلها می تابد بعضی
صاحب بصیرتند و دیده دل ایشان روشنست او را می یابند و بآن عمل مینمایند و از اهل علم و حکمت و معرفت میگردند و بعضی که دیده
دل ایشان کور است بسبب انکار حق سخن حق را قبول نمیکنند و بآن عمل نمینمایند مانند آنکور بچشم ظاهر که از آفتاب بهره نمی برد
و بعضی که دلهای ایشان بآفتهای نفسانی بیمار گردیده و دیده دل ایشان ضعیف و کند گردیده است از نور خورشید علم و حکمت

بهره

بهره ضعیفی می برند و علم ایشان پیش عمل ایشان اندک است و چندان تمیز میان نیک و بد و حق و باطل نمیکنند بلکه اکثر مردم در
بینایی خورشید علوم و معارف کوراند که از او هیچ بهره نمی برند بوذاسف گفت که آیا کسی باشد که اول سخن حق را بشنود اجابت
ننماید و انکار کند و بعد از مدتی اجابت کند و قبول نماید بلوهر گفت بلی حال اکثر مردم بحکمت چنین است بوذاسف گفت که آیا پدرم
هرگز از این سخنان حکمت چیزی شنیده است بلوهر گفت که گمان ندارم که شنیده باشد شنیدنی درستی که در دل او جا کرده باشد
و خیرخواه مهربانی در این باب با او سخن گفته باشد بوذاسف گفت که چرا حکما در این مدت مدید پدرم را بر این حال گذاشته اند و مثال
این سخنان حق را با او نگفته اند بلوهر گفت زیرا که ایشان محل سخن خود را میدانند و بسیار باشد که ترک کنند سخن حکمت را با کسی که از
پدر تو بهتر شنود و طبعش ملایم تر باشد و بیشتر قبول کند برای اینکه او را قابل سخن او ندانند و بسیار است که دانایی با کسی در تمام
عمر معاشرت نماید در میان ایشان نهایت انس و مودت و مهربانی باشد و میان ایشان در هیچ چیز جدایی نباشد الا در دین و حکمت
و الحکیم دانا غم خورد بر او و بر احوال او غمگین باشد و بسبب اینکه او را قابل نداند اسرار حکمت را با او نگوید چنانچه نقل کرده اند
که پادشاهی بود در نهایت عقل و فطرت و مهربانی داشت با رعیت پیوسته در اصلاح ایشان می کوشید با امور ایشان می
رسید و آن پادشاه وزیری داشت موصوف بصدق و راستی و صلاح در اصلاح امور رعیت اعانت او مینمود و محل اعتماد و مشورت
او بود و وزیر در کمال عقل و دینداری و ورع و پرهیزکاری بود و بترک دنیا راغب بود و بخدمت علما و صلحا و نیکان بسیار
رسیده بود و سخنان حق از ایشان فرا گرفته بود و فضل و بزرگی ایشان را دانسته بود و محبت ایشان را بدل و جان قبول کرده بود
و او را نزد پادشاه قرب و منزلت عظیم بود و پادشاه هیچ امری از او مخفی نمیداشت و وزیر نیز با پادشاه بر این منوال بود و لکن
از امر دین و اسرار حکمت و معارف چیزی بر او ظاهر نمینمود و بر این حال سالها با یکدیگر گذرانیدند و وزیر هرگاه بخدمت پادشاه
میامد بظاهر سجده بتان میکرد و تعظیم ایشان می نمود و غیر آن از امور باطل و لوازم کفر را بارتکاب مینمود از برای تقیه و حفظ
نفس خود از ضرر پادشاه و وزیر از غایت اشفاق و مهربانی که بر پادشاه داشت پیوسته از گمراهی و ضلالت او دلگیر و غمگین بود
تا آنکه روزی با برادران و یاران خود که اهل دین و حکمت بودند در باب هدایت پادشاه مشورت نمود ایشان گفتند که در حذر باش که مبادا
تاثیری در او نکند و ضرر بتو و اهل دین تو برساند پس اگر یابی که قابل هدایت هست سخن تو در او تاثیر خواهد کرد در امور دین
با او سخن بگو و از کلمات حکمت او را آگاه ساز و اگر نه با او سخن مگو که موجب ضرر او بتو و اهل دین تو میگردد زیرا که بر پادشاهان
مغرور نمی باید شد و از قهر ایشان ایمن نمی باید بود و بعد از آن پیوسته وزیر در این اندیشه بود به پادشاه اظهار خیرخواهی و اخلاص می
نمود و منتظر فرصت بود که در محل مناسبی او را نصیحت کند و او را هدایت نماید پادشاه را از کفر و ضلالت که در نهایت هموار می
و ملایمت بود و پیوسته در مقام رعیت پروری و اصلاح امور و تفقد احوال ایشان بود و بعد از مدتی که حال میان پادشاه و
وزیر بر این منوال گذشت شبی از شبها بعد از آنکه مردم همگی بخواب رفته بودند پادشاه با وزیر گفت که بیا سوار شویم و در این شهر
بگردیم و ببینیم که احوال مردم چون است و مشاهده نماییم آثار باران بهاری که در این ایام بر ایشان باریده است وزیر گفت بلی بسیار
نیکست هر دو سوار شدند و در نواحی شهر میگشتند و در اثنای سیر بمزبله رسیدند و نظر پادشاه بر روشنی افتاد که از طرف مزبله

میتابد بوزیر گفت که از پی این روشنایی باید رفت که خبر او را معلوم کنیم پس از مرکب فرود آمدند و روان شدند تا به نقبی که از انجا روشنی
میتافت چون نظر کردند مرد درویشی بد قیافه دیدند که جامهای بسیار کهنه پوشیده از جامه هایی که در مزبله ها انداخته اند و متکایی
از فضله و سرگین برای خود ساخته بر آن تکیه زده است و در پیش روی او ابریقی سفالین پر از شراب گذاشته و طنبوری در دست گرفته می نوازد
و زنی بد شکل خلقت و بد هیئت و کهنه لباس شبیه بخودش در برابرش ایستاده است و هرگاه که شراب طلبد آن زن ساقی او میشود
و هرگاه که طنبور می نوازد آن زن برایش میرقصد و چون شراب می نوشد زن او را تحیت میکند و ثنا میگوید بنوعی که پادشاهان را
ستایش کنند و آن مرد نیز زن خود را تعریف میکند و سیدة النسا میخواند و او را بر جمیع زنان تفضیلش میدهد و آن هر دو یک
دیگر را بحسن و جمال می ستایند و در نهایت سرور و فرح و خنده و طرب عیش میکنند پادشاه و وزیر مدتی مدید چنین برپا ایستاده بودند
در حال ایشان نظر میکردند و از لذت و شادی ایشان از آن حال کثیف تعجب می نمودند بعد از آن برگشتند و پادشاه بوزیر گفت که گمان
ندارم که ما و تو را در تمام عمر این قدر لذت و سرور و خوشحالی رو داده باشد که این مرد و زن از این حال خود دارند در این شب و گمان دارم
که هر شب در این کار باشند پس وزیر چون این سخنان را از پادشاه شنید فرصت غنیمت شمرد گفت ای پادشاه می ترسم که این دنیا
ما و پادشاهی تو و این عجب و سروری که با این لذتها داریم در نظر جماعتی که پادشاهی را میدانند مثل این مزبله و این دو شخص نماید دنیا
و خانه هایی که سعی در بنا و استحکامش میکنیم در نظر جماعتی که مساکن و منازل باقی آخرت را در نظر دارند چنان نماید که
این غار در نظر ما می نماید و بدنهای ما نزد آنکسانی که پاکیزگی و نظافت و حسن و جمال معنوی را فهمیده اند چنان نماید که این دو بد قیافه
زشت در نظر ما می نمایند و تعجب آن سعادتمندان از لذت و شادی ما بعیشهای دنیا مانند تعجب ما باشد از لذت این دو شخص بحال ناخوش
که دارند پادشاه گفت که آیا میشناسی جمعی را که باین صفت که بیان کردی موصوف باشند وزیر گفت بلی پادشاه گفت که کیستند ایشان
وزیر گفت که ایشان جمعی اند که بدین الهی گرویده اند و ملک و پادشاهی آخرت و لذات آن را دانسته اند و پیوسته طالب سعادتهای آخرت اند
پادشاه گفت که ملک آخرت کدام است وزیر گفت که آن نعیم و لذتیست که شدت و جفا بعد از آن نمیباشد و توانگریست که بعد از آن فقر
و احتیاج نمیباشد و شادیست که هرگز در عقب آن اندوهی نیست و صحتیست که بیماری از پیش نیست و خوشنودیست که هرگز با اندوه و خشم
زایل نمیگردد و ایمنی است که بترس مبدل نمیشود و زندگیست که مرگ بعد از آن نمیباشد و پادشاهیست بر والست آخرت خانه هستی و بقاست و دار
زندگی و حیات بی انتهاست تغییر احوال در آن نمیباشد خدا از ساکنان دار آخرت برداشته است درد و پیری و تعب و جفا و بیماری و گرسنگی
و تشنگی و مرگ را ای پادشاه اینست صفت ملک آخرت که بیان کردم پادشاه گفت که آیا برای داخل شدن آنخانه و فایز شدن بان سعادت
فرزانه راهی و وسیله و سببی و حیله میدانی وزیر گفت بلی آنخانه مهیاست برای هر که از راهش طلب نماید و هر که او در گاه هر
بدر آید البته بان ظفر مییابد پادشاه گفت که چرا تو پیش از این مرا بچنین خانه راه نمی نمودی و اوصاف آنرا برای من بیان نمیکردی
وزیر گفت که از جلالت و هیبت پادشاهی تو حذر میکردم پادشاه گفت که اگر این امری که تو وصف کنی البته واقع باشد سزاوار نیست
که ما او را ضایع کنیم و خود را از آن محروم گردانیم و سعی در تحصیل آن ننماییم بلکه باید که جهد کنیم تا خبر او را مشخص نماییم و بان
ظفر یابیم وزیر گفت که رخصت میفرمایی که مکرر وصف آخرت را برای تو بیان کنم تا یقین تو زیاده گردد پادشاه گفت که بلکه ترا امر

میکنم که شب و روز در این کار باشی و نکذاری که من با مر دیکر مشغول کردم و دست از این سخن بر نداری بلبد رستیکه این امر عجیب غریبیست که اورا
سهل نمیتوان شمرد و از چنین امر عظیمی غافل نمی توان شد بعد از این سخنان وزیر و پادشاه راه نجات پیش کرفته بسعادت ابدی فایض کردیدند
بوذاسف کفت که من از اندیشهٔ این راه نجات بهیچ امر دیکر مشغول نخواهم شد تا از ابد بشت افتدم و تا خود چنین اندیشه کرده ام که در میان
شب با تو بکویم هر وقت که اراده رفتن نمایی بلوهر کفت که کجا ترا طاقت آن هست که با من بیایی و بر صبر می توانی کرد بر رفاقت و
مصاحبت من و حال آنکه مرا خانه و ماوای نیست و چهارپایی و بار بردار نیز ندارم و مال نقره و طلای نیستم از ذو قوت چاشت و شام
تا خود بر نمیدارم و بغیر این کهنه که پوشیده ام جامه ندارم و در شهرها قرار نمیکیرم مکر اندک زمانی و از شهر بشهر میکردم و هرکز
از منزلی که رفته ام تا خود بمنزل دیکر نمیبرم بوذاسف کفت که امید دارم که آنکس که بتو توانایی و صبر بر این حال داده است بمن هم کرامت
فرماید بلوهر کفت که اکر البته مصاحبت مرا اختیار میکنی و بغیر از این راضی نمیشوی مانند آن توانکری خواهی بود که دامادی آن مرد فقیر را
اختیار کرد بوذاسف کفت که آن قصه را بیان فرما که چون بوده است بلوهر کفت که نقل کرده اند که جوانی بود از فرزندان اغنیا و دختر
عمی داشت صاحب ثروت و مال و حسن و جمال و پدرش اراده نمود که آن دختر را بعقد او در آورد و آن جوان از این معنی کراهت داشت
و عدم رضای خود را به پدر اظهار ننمود و پنهانی از شهر بیرون رفت و متوجه شهر دیکر شد در عرض راه کذار آن جوان بخانهٔ مرد فقیری
افتاد بدان خانه دختری را دید که ایستاده است و دو جامهٔ کهنه در بر دارد آن دختر او را خوش آمد و از او سؤال نمود که تو کیستی کفت من
دختر پیری ام که در این خانه میباشد آن جوان آن مرد پیر را طلب نمود و چون بیرون آمد دختر او را برای خود خواستکاری نمود آن مرد کفت
که تو از فرزندان اغنیا و توانکری و دختر فقرا و مسکینان را نمی توانی خواستن جوان کفت که دختر تو مرا بسیار خوش آمده است
و دختر صاحب حسب و مال و جمال را می خواستند که بمن تزویج نمایند من از آن کریخته ام برای آنکه او را نمی خواستم و فقر تو را پسندیدم
دختر خود را بعقد من در آور که انشاء الله از من جز خوبی مشاهده نخواهی نمود و مخالف رضای تو نخواهم بود مرد پیر کفت که
چکونه دختر خود را بتو دهم و حال آنکه راضی نمیشوم که دختر مرا از پیش ما بیرون بری و کمان ندارم که اهل تو راضی باشند که این
دختر را بنزد ایشان بری جوان کفت که من نزد شما میمانم و دختر شما را بیرون نمی برم مرد پیر کفت که زیب و زیور خود را بیفکن و جامهٔ
خود را در پوش و بخانهٔ ما در آی آنجوان چنین کرد و چند کهنه از جامهای ایشان کرفته پوشید و با ایشان نشست پس آن مرد پیر
از احوال او سؤال نمود و با او صحبت میداشت که تا عقل و دانش او را بیازماید تا آنکه بر او ظاهر شود که عقلش کامل است و آن
کار را از روی سفاهت و بیخردی نکرده است پس با او کفت که چون تو ما را اختیار کردی و بما راضی شدی و درویشی ما را پسندیدی
برخیز و با من بیا پس او را به سردابه برد چون آنجوان بسردابه در آمد دید که در پیش خانهٔ آن مرد خانها و مسکنهاست در نهایت وسعت
و غایت زیبایی که در مدت عمر خود مثل آنها ندیده بود و او را بسر خزانها برد که آنچه آدمی بآن محتاج میباشد در آنها مهیا
بود پس کلید تمام خزاین خود را بآن جوان داد و کفت جمیع این خزاین و مساکن و اموال و اسباب تعلق بتو دارد و اختیار همه با تست
و آنچه خواهی بکن که نیکو جوانی هستی و آنجوان بسبب آن خواهش بتمام خواهشها و مشتهیها رسید بوذاسف کفت که امید دارم که من
نیز مثل آنجوان باشم و طریقهٔ او را اختیار نمایم و آن مرد پیر عقل آنجوان را آزموده تا بر او اعتماد نمود و چنین می نمایم که تو

نیز در مقام تفتیش و امتحان عقل من هستی بفرما که در باب عقل من چه بر تو ظاهر کشته است بلوهر کفت که اکر این امر بدست
من می بود از امتحان عقل تو بهمین دیدن اکتفا میکردم و لکن بر کردن من لازم کردیده است متابعت سنت و طریقهٔ که پیشوایان
هدایت و امامان طریقت برای ما مقرر ساخته اند که در استعلام توفیق هر یک بنهایت تا بحد رسید و رازهای مکنون سینها را
بلطایف حیل و تجارب استعلام میباید نمود و من میترسم که اکر مخالفت سنت ایشان نمایم احداث بدعتی در راه حق کرده باشم
و من امشب از پیش تو میروم و هر شب بخانهٔ تو میآیم پس تو با خود تفکر نما و آن سخنانی که از من شنیدی پند بکیر و آن دیدهٔ فهم و
عقل تفکر نما و بسیار اندیشه کن و هر چیز را زود تصدیق مکن و هر فکری زود راضی مشو تا آنکه بعد از تامل و تانی و تفکر بسیار
حقیقت آن امر بر تو ظاهر کردد و در حذر باش که مبادا هواهای نفسانی و شبههای شیطانی ترا بکیبانند و بباطل میل دهند
و در مسایلی که ترا در آن شبهه عارض شود بعد از تامل بسیار با من مطارحه کن و هر کاه که عازم بیرون رفتن شوی مرا اعلام
بخش و در آن شب بهمین اکتفا نمود و بوذاسف را وداع نمود و بیرون رفت و شب دیکر بنزد او آمد و بر او سلم کرد و او را دعا کرد و
بنشست و از جملهٔ دعاهای او این بود که سؤال میکنم از خداوندی که اول است و قبل از همه اشیا بوده است و هیچ چیز پیش از او نبوده
است و آخر است و بعد از همه چیز خواهد بود و هیچ چیز با او باقی نمیماند باقیست که هرکز فنا باو راه نمی یابد و عظیم و بزرکواریست
که عظمت او را نهایت نیست یکتا و یکانه ایست که احدی در خداوندی با او شریک نیست و قاهریست که او را همتا نیست و از نو پدید
آورنده ایست که در آفرینش کسی را شریک خود نساخته است و قادر و توانا ییست که ضد و معاضی هرکز نداشته است صمدیست
که هر کس را باو احتیاج است فرزندی و شبیهی ندارد و پادشاهیست که در پادشاهی معاونی ندارد که ترا پادشاه عادل کرداند
که پیشوا و هادی اهل دین سازد و بکرداند ترا آنکه مردم بسوی تقوی و پرهیزکاری و روشنی بخش مردم از کوری ضلالت و
کمراهی و ترک و زهد دنیا تا تو را کرامت فرماید و ترا دوست دارد رضای صاحبان عقل و حیرت و دشمن ارباب بطالت و جهل کرداند تا آنکه برساند
ما و ترا بانچه وعده فرموده است بر زبان پیغمبران از درجات عالیهٔ بهشت و منازل رفیعهٔ رضا و خوشنودی بدرستی
که امید ما از خداوند خود ظاهر و هویداست و خوف و ترس او در دل مکنون و مخفی است و دیدهای ما بسوی کراهت او باز است و
کردنهای ما نزد طاعت او خاضع و ذلیلست و جمیع امور بتوفیق و هدایت اوست پس بوذاسف را از استماع این سخنان رقت
عظیم حاصل شد و رغبت او بسوی خیر و کمال بسی زیاده کردید و از کمال حکمت و دانایی آن حکیم متعجب کردیده پرسید که ای حکیم
مرا خبر ده که از عمر تو چند سال کذشته است کفت دوازده سال بوذاسف از این سخن متعجب شد و کفت فرزند دوازده ساله طفل
میباشد و من ترا در سن کهولت و شصت ساله می بینم حکیم کفت که از ولادت من نزدیک بشصت سال کذشته است لکن تو از عمر
من سؤال نمودی و عمر زندکانی است و زندکانی نمیباشد مکر در دین حق و عمل بخیرات و ترک دنیا و از آن زمان که باین حالات
موصوف کردیده ام تا حال دوازده سال است و پیش از آن بسبب جهالت و قلت عمل از یاد مردکان بودم و ایام مرده را از عمر خود حساب
نمیکنم پسر پادشاه کفت که ای حکیم چکونه کسی را که میخورد و می آشامد و حرکت میکند مرده می نامی حکیم کفت که برای آن مرده اش
می خوانم که با مردکان شریکست در کوری و کری و کنکی و ضعیف بودن حیات و قلت بی نیازی چون در صفات با مردکان شریکست

در تمام هم می‌باید نیز موافق ایشان باشد بوذاسف گفت که هرگاه تو این جیفهٔ ظاهر را جیفه می‌دانی و بیقین زندگانی چندان مرده
نیستی میباید که برطرف شدن این جیفه را هم مرگ ندانی و از آن کراهت نداشته باشی با وجود جیفهٔ معنوی که داری بلوهر گفت که
اگر باین زندگانی اعتماد می‌نمودم و از زوال این کراهت نمیداشتم خود را بچنین مهلکه نمی‌انداختم که بنزد تو آیم با وجود آنکه می‌دانم
که پدر تو چه مقدار بر اهل دین خشم دارد و در مقام اضرار و قمع ماست پس از اینجا بدان که این مرگ را مرگ نمیدانیم و این زندگانی را
حیات نمی‌شماریم و از مرگ کراهت نداریم و چگونه رغبت در حیات داشته باشد کسی که ترک لذتها و بهرهای خود از آن زندگی کرده
باشد و چگونه گریزد از مرگ کسی که نفس خود را از دست خود کشته باشد ای پسر پادشاه مگر نمی‌بینی که آنان که در دین کامل گردیده
اند چیزهائی را که مردم زندگی دنیا را برای آنها می‌خواهند از اهل و مال ترک کرده اند و از مشقت عبادت چندان متحمل شده اند
که جز بمرگ از آن نمی‌آسایند و فارغ نمیگردند زندگانی بچه کار او می‌آید و کسی که او را حیات نباشد چرا از مرگ گریزان
باشد بوذاسف گفت که راست میگویی ای حکیم آیا مسرور میشوی که فردا مرگ ترا دریابد بلوهر گفت که اگر امشب مرگ را بیابم خوشحال
تر میشوم از آنکه فردا بمن رسد بدرستی کسی که نیک و بد را فهمید و جزای هر یک را نزد حقتعالی دانست البته ترک میکند عمل بد را
از بیم عقاب و بعمل می‌آورد نیک را بامید ثواب و کسی که یقین بوجود خداوند یگانه دارد و بوعدهای او تصدیق کرده است البته
مرگ را دوست میدارد برای امیدواریها که بعد از مرگ از فضل پروردگار خود دارد و دنیا را نمی‌خواهد و از آن کراهت دارد
از ترس آنکه مبادا بشهوتهای دنیا فریفته شود و مرتکب معصیت حقتعالی گردد پس مرگ را زود می‌خواهد که از شر فتنهٔ دنیا
ایمن گردد و بسعادت عقبی فایز شود بوذاسف گفت که چنین کسی که تو میگویی گنجایش دارد که پیش از اجل خود را هلاک گرداند
برای امیدها و رسیدن بسعادتها ای حکیم برای من مثلی بیان فرما از برای اهل این روزگار و اهتمام ایشان در عبادت
بتهای خود بلوهر گفت که مردی باغی داشت که در آبادانی آن میکوشید و سعی تمام در خدمت آن باغ مینمود ناگاه روزی
گنجشکی را دید که بر روی درختی از درختان بوستان او نشسته و میوه از آن میخورد از آن بخشم آمده و تلهٔ نصب کرد آن گنجشک را
شکار کرد چون قصد کشتن آن نمود حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود آن گنجشک را بسخن در آورده و بصاحب باغ گفت که تو همت
بر کشتن من گماشته و در من آنقدر گوشت نیست که ترا از گرسنگی سیر گرداند یا از ضعف قوت بخشد بیا ترا هدایت نمایم بامری
که از برای تو بهتر باشد از کشتن من گفت آن چه چیز است گنجشک گفت که مرا رها کن تا من ترا سه کلمه تعلیم نمایم و سه نصیحت کنم
که اگر آنها را حفظ نمایی از برای تو بهتر باشد از اهل و مال تو آن مرد وعده کرد که چنین خواهم کرد مرا خبر ده از آن سخنان گنجشک
گفت که آنچه بتو میگویم حفظ نما و عمل کن اندوه مخور بر آنچه از تو فوت شود و باور مکن چیزی را که محال است و از عقل دور است
و طلب مکن چیزی را که بدست تو نیاید و بتحصیل آن متوانی منما آن مرد چون این سخنان را شنید گنجشک را رها کرد پس پرواز
نمود و بر شاخ درختی نشست و بآن مرد گفت که اگر بدانی از رها کردن من چه چیز از دست تو بدر رفته است هر آینه خواهی دانست
که از چه نعمت عظیم که از آن مایه محروم گشتی آن مرد گفت که آنچه چیز است گنجشک گفت که اگر مرا میکشتی از حوصلهٔ من مرواریدی
بقدر تخم غاز و بسبب آن در تمام عمر بی‌نیاز میشدی و سرمایهٔ عظیم میرسانیدی آن مرد چون این سخن را شنید از رها کردن

آن ندامت بسیار بود و غمگین گشت لکن اظهار ننمود و گفت آنکه گذشته سخن مگوی که گذشته بیا تا من ترا بخانه برم و ترا
گرامی دارم و جای نیکو برای تو تعیین نمایم گنجشک گفت که ای جاهل من صیادانم که چون بر من ظفر یابی مرا نگاه نخواهی داشت
و از آن سخنان که من بتو گفتم هیچ منتفع نشدی من نگفتم که بر گذشته تاسف مخور و امری که شدنی نیست تصدیق مکن و آنچه را
بآن نتوانی رسید طلب مکن و الحال تو اندوه میخوری بر امری که گذشته است و از دست بدر رفته است و طلب میکنی باز گشتن مرا
بسوی خود و میدانی که ترا میسر نمیشود و تصدیق میکنی که در چینه‌دان من مرواریدی باشد بقدر تخم غاز و حال آنکه
جمیع بدن من بقدر تخم غاز نیست بلوهر گفت که همچنین اینگروه گمراه بتها بدست خود ساخته اند و میگویند که اینها ما را
خلق کرده اند و خود محافظت آن بتها می‌نمایند از ترس اینکه مبادا دزد آنها را ببرد و گمان میکنند که بتان حافظ و نگه
دارندهٔ ایشانند و اموال و مکاسب خود را خرج اصنام می‌کنند و گمان می‌کنند که بتان رازق ایشانند پس طلب می‌نمایند از بتان
چیزی چند را که از ایشان حاصل نمیگردد و بآنها نمیرسند و امر محالی که عقل حکم بر بطلانش میکند تصدیق می‌نمایند
پس آنچه بر صاحب باغ لازم بود از سفاهت و ملامت بر ایشان نیز لازم می‌آید بوذاسف گفت که راست گفتی ای حکیم بدرستیکه من
همیشه حال این بتها را بعقل خود میدانستم و هرگز میل بعبادت ایشان نکردم و امید خیری از ایشان نداشتم پس خبر ده مرا از
آنچیزی که مرا بسوی آن میخوانی و برای خود آن را پسندیده‌ای آن چه چیز است بلوهر گفت که مدار آن دینی که من ترا بآن میخوانم بر دو
چیز است یکی شناختن حق جل و علا و دیگری عمل نمودن بامری چند که موجب خوشنودی او است بوذاسف گفت که حق جل
و علا را چگونه باید شناخت حکیم گفت که ترا دعوت می‌نمایم که بشناسی خداوند خود را باینکه یگانه است و شریک ندارد و همیشه
در یگانگی خود پروردگار بوده و آنچه غیر او است همه مخلوق و آفریدهٔ اویند و آنکه او قدیم است هرچه غیر او است حادث است
و او صانع اشیاست و هرچه غیر او است مصنوع و ساخته شدهٔ او است و آنکه او تدبیر کنندهٔ امور است و جمیع اشیا غیر او
تدبیر کرده شدهٔ اویند و او باقیست و آنچه غیر او است فانی است و او عزیز است و غیر او خوار و ذلیل است و آنکه او خواب ندارد و غافل
نمیشود و نمیخورد و نمی‌آشامد ضعیف نمیشود و کسی بر او غالب نمیشود و عاجز نمیگردد و آنچه خواهد می‌آید و آسمانها و زمین
و هوا و صحرا و دریا و جمیع اشیا در تحت قدرت اویند و آنکه اشیا را از کتم عدم بی ماده و مدت خلق نموده است و همیشه بوده است
و پیوسته خواهد بود و فنا و زوال بر او راه ندارد و محل حوادث نمیباشد و احوال مختلفه در او بهم نمیرسد و بگذشتن
زمانها تغییر در او حادث نمیشود و از حالی بحالی نمیگردد و هیچ مکانی از او خالی نیست و در هیچ مکان نیست و نسبتش بجمیع
مکانها مساویست و بمکانی نزدیکتر از مکانی دیگر نیست و دانا است که هیچ چیز بر او مخفی نیست و توانا است که هیچ چیز از قدرت
او بیرون نیست و باید که بدانی که مهربان و رحیم و عادل است و برای اطاعت کنندگان خود ثوابها مهیا گردانیده است و برای عاصیان
عقابها مقرر فرموده است و باید که عمل نمایی بامور که موجب رضا و خوشنودی او میگردد و اجتناب نمایی از چیزهائی
که باعث غضب و خشم او میشود بوذاسف گفت که کدام عمل است که موجب رضای خداوند یگانه آفرینندهٔ اشیا میگردد
بلوهر گفت که رضای الهی در آنست که اطاعت او کنی و معصیت و نافرمانی نکنی و بعمل برسانی آنچه را توقع داری که ایشان

بتو رسانند و از مردم باز داری آنچه را میخواهی که ایشان از تو باز دارند و عدالت نمودن با خلق موجب خوشنودی اوست
و متابعت آثار انبیا و رسل نمودن و از سنت و طریقهٔ ایشان بدر نرفتن یعنی رضای پروردگار است بوذاسف گفت که ای حکیم دیگر
باره در باب زهد و ترک دنیا بگو و مرا از احوال آن با خبر گردان بلوهر گفت که چون دیدم دنیا را که در تغییر و زوال و تقلب احوال است
و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانهٔ تیرهای مصایب و نوایب و بلاها اند و همگی در کردن مرگ و فنا اند و دیدم صحت دنیا را
که بعد از آن بیماری هست و جوانیش به پیری و فنا و توانگریش بفقر و درویشی مبدل میگردد و فرحش باندوه و عزتش بمذلت و
راحتش بشدت منقلب میگردد و امنیتش بخوف و حیاتش بموت منتهی میشود و دیدم که عمرها بسی کوتاه است و مرگ در کمین
و قدر اندازان تقدیرات بر دی تیرهای قضا بسوی هر کس در کمان پیوسته اند و بدن نهاد در نهایت ضعف و سستی و ناتوانی اند
و از هیچ بلایی امتناع و اباء ندارند و دفع هیچ بلیه از خود نمی توانند کرد و از مشاهدهٔ این احوال دانستم به یقین که دنیا منقطع
و زایل است و کهنه میگردد و فانی میشود و آنچه از دنیا دیدم دانستم احوال آنچه را ندیدم و از ظاهر دنیا حال باطنش را معلوم
کردم و واضح و مخفی و آشکار و پنهانش را شناختم و از گذشته اش حال آینده اش را مشخص کردم پس چون دنیا را شناختم از آن
حذر کردم و چون بعیبهای آن بینا گشتم از آن گریختم ای بوذاسف می بینی کسی را در دنیا در پادشاهی و نعمت و شادی و
راحت و عیش و رفاهیت که مردم بر حال او رشک میبرند در شادی و جوانی و طراوت بدن و شادمانی و رشک فرمای
عالمیان است در رونق سلطنت و کامرانی و صحت بدن و فراغ خاطر و وسعت ملک و نعمت که ناگاه دنیا از او بر میگردد
در هنگامی که در عین سرور و بهجت و زینت و راحت است و از همه احوال خوش وقت تر است پس بدل میکند عزتش را بمذلت و شادیش
باندوه و نعمتش را به بدحالی و توانگریش را بدرویشی و فراخی نعمتش را به تنگی و شدت و جوانیش را به پیری و رفعتش را به پستی و حیاتش
بمرگ پس او را میافکند در سوراخی تنگ پر وحشت تنها و بیکس و غریب از دوستان جدا میکرد و ایشان از آن مفارقت می نمایند
و برادران و یاران او را وا میگذارند و از ایشان حمایتی نمی یابد و فریب خورده بودارند و ستی دوستان و در این حال دفع مضرتی از او
نمی نمایند و خزینه و ملک و پادشاهی و اهل و مال او را بغارت می برد کسی که بعد از او بر سریر ملک می نشیند و چنین در خواطرها
فراموش میگردد که گویا هرگز در دنیا نبوده و هرگز نامش بر زبانها جاری نگردیده و هرگز او را جاهی و منزلتی در دنیا نبوده
و هرگز ما الدهر از زمین نگشته پس ای پسر پادشاه دنیا را خانهٔ خود مدان و مسکن خود قرار مده و مزارع و مساکن آن را ترک
کن اف بر او و تف بر روی او باد بوذاسف گفت که اف بر دنیا و بر کسی که فریب آن را بخورد با این سوانح احوال آن و رغبت نمودن او
سخن بگو که و گفت ای حکیم دیگر سخن تو شفای دردهای سینهٔ منست بلوهر گفت که بدرستیکه عمر بسی کوتاه است و شب و روز از این عمر طی
میکنند و رحلت از دنیا بزودی و سرعت در دست میدهد و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ میرسد و هر که در دنیا رحل اقامت انداخته
البته بسفر آخرت رحلت مینماید پس آنچه برای دنیا جمع کرده است پراکنده میشود و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع میشود
و بناها که محکم ساخته است خراب میگردد و نامش از زبانها و یادش از خاطرها برطرف میشود و حسبش کم میشود و بدنش
می پوسد و شرفش به پستی مبدل میگردد و نعمتهای دنیا و بال او میشود و کسبهای دنیا باعث نابکاری او میگردد و پادشاهی

او را

او بمیراث بدیگران میرسد و فرزندانش بخواری مبتلا میشوند و زنانش را دیگران تصرف درمیاورند و املاکش و پیمانهایش
شکسته میشود و آثارش مندرس میشود و مالش را قسمت میکنند و بساطش را بر می چینند و دشمنانش شاد میشوند و ملکش
خراب میشود و تاج سلطنتش را دیگری بر سر مینهد و بر سریر دولتش دیگری می نشیند و از خانه های خود بیرونش میبرند برهنه و خوار
و بی معاون و یار و یاور در گودال قبرش می افکنند در تنهایی و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت از خویشان جدا گشته و دوستان
او را تنها گذاشته هرگز از آن وحشت بدر نمی آید و از آن غربت بیرون نمی آید بدان ای پسر پادشاه که مرد عاقل دانا را سزاوار آنست که در
سیاست و تادیب نفس خود مانند امام عادل دور اندیش باشد که تادیب کند عامهٔ خلق را و باصلاح می آورد امور رعیت را و امر
میفرماید ایشان را بامورى که صلاح ایشان در آنهاست و نهی میفرماید ایشان را از چیزهایی که باعث فساد ایشانست و عقاب میکند کسی را
که مخالفت و عصیان او ورزد و نوازش میکند کسی را که فرمان او برد هم چنین سزاوار آنست که عاقل نفس خود را تادیب کند در جمیع اخلاق
و خواهشها و شهوتهای او و بدارد او را بر امری که باو نفع می بخشد هر چند از آنها کراهت داشته باشد و بر او دشوار باشد و خبر نماید
او را بر اجتناب کردن از امورى که باو ضرر میرساند و باید که برای نفس خود ثواب و عقاب مقرر سازد که چون امر خیری از او صادر شود
خوشحال و مسرور گردد و چون امر شری از او صادر شود دلگیر و محزون گردد و نفس خود را ملامت نماید و از جملهٔ چیزهایی که لازم است
بر صاحب عقل که نظر نماید و تفکر کند در امورى که بر او وارد میشود و بعد از تفکر آنچه را موافق حق و صواب داند بآن عمل نماید
و آنچه را خطا داند ترک نماید و خود را از آن منع فرماید و باید که خود را و علم و رای و دانش خود را حقیر شمارد تا بر او عجب و خود
بینی مستولی نگردد بدرستیکه حق تعالی مدح فرموده است اهل عقل را و مذمت فرموده است اهل جهل و خودبینی را و بعقل
هر چیز را ادراک میتوان نمود بتوفیق الهی و بجهل هلاک میشوند مردم معتمدترین چیزها نزد صاحبان عقول آنچیزیست که
ایشان ادراک آن نموده باشند و تجربه های ایشان بآن رسیده باشد و بصیرتهای ایشان آنرا دریافته باشد در هنگامی که ترک
هواها و خواهشهای نفسانی کرده باشند و عقل با هوای نفس ممزوج نباشد و صاحب عقل را سزاوار نیست که آنچه را از عمل خیر که
تواند نمود و بعمل تواند آورد آنرا حقیر شمارد و ترک کند هرگاه قدرت نداشته باشد بر زیاده بر آن بلکه آنچه از اعمال خیر میسر
و مقدور گردد می باید که غنیمت شمارد زیرا که یکی از حربهای مخفی و سلاحهای پنهانی شیطانست که کسی نمی بیند و ادراک نمینماید
او را مگر کسی که نیکو در مکرهای او تدبر نماید و از این مکر بسلامت نمی جهد مگر کسی که حق تعالی او را نگاه دارد و از جملهٔ سلاحها
و حربهای کشندهٔ شیطان دو حربه ایست که کشنده تر از حربهای دیگر اوست یکی انکار عقلست که در دل مرد غافل وسوسه نماید
که تو عقل و بصیرتی نداری و از عقل و دانایی نفعی بتو عاید نمیگردد و غرضش از این وسوسه آنست که محبت علم و طلب علم را از خاطر
او بیرون کند و دانش و کمال را در نظر او سهل نماید و زینت دهد برای او مشغول شدن بغیر علم را از لهو و لعب دنیا پس اگر آدمی از
این راه فریب او را خورد و متابعت او نماید و بر او ظفر می یابد و دیگر از دست او رها گردیدن مشکلست و اگر در این باب قبول وسوسهٔ او
ننمود و فریب او نخورد و عقل خود را بر شیطان غالب گرداند بحربهٔ دیگر قصد او مینماید بآنکه چون آدمی اراده عملی از اعمال
خیر و قصد تحصیل کمالی از کمالات کرد که عقلش بآن احاطه نمود و قادر بر تحصیلش هست بر او عرض مینماید بسببهای از

اعمال

اعمال و کمالات و علومی که فوق طاقت و ادراک اوست نما او را بسبب علم ادراک انها عاجز و دلتنک کردانند و باین سبب او را
وسوسه می کند که عقل تو ضعیف است و طاقت این امور ندارد و بر دریافت تو اعتمادی نیست پس عبث خود را رنج میفرمایی
و ثمره بر عمل تو مترتب نمیشود و باین وسیله او را باز میدارد از تحصیل کمالی چند که در خور حوصله و طاقت اوست و باین حربه
و سلاح بسیاری از غرضان این صید از ابرو مین افکنده است و از فضایل و کمالات محروم کردانیده است پس ای بوذاسف بوجد
باش از شر شیطان و ترک مکن علومی را که میدانی و عمل بانچه دانسته فریب شیطان را مخور که با نها عمل نمایی بدرستیکه بود
خانه ساکنی که شیطان بانواع حیلهای کوناکون بر اهل انخانه مستولی کردیده است و بانواع مکرها ایشانرا اکراه کردانیده
بعضی را پرده ها بر کوشها و عقلها و دلهای ایشان اویخته است که ادراک حق نمیکنند و بر ضلالت خود مانده اند و هر
چیز که جاهلند طلب علم ان نمی نمایند مانند حیوانات و بدرستیکه عامه خلق را مذهبها و طریقه ها میباشد بعضی از
ایشان سعی تمام در ضلالت خود می نمایند بحدی که خون تمام مردم را بر خود حلال کرده اند و کمراهی و باطل خود را
حق بمردم مینمایند که دین مردم را بر ایشان مشتبه کردانند و زینت میدهند ضلالت خود را در نظر جمعی که ضعیف العقلند و از
دین حق ایشانرا بر میکردانند پس لشکرهای شیطان اهتمام تمام میورزند در هلاک کردانیدن مردم و کمراه کردانیدن ایشان
در بیرون کان نمیباشد و عدد لشکر شیطان را بغیر از حقتعالی کسی احصا نمی تواند نمود و جز بتوفیق و عون الهی و چنگ زدن در متابعت
دین حق دفع مکرهای ایشان نمیتوان نمود پس از خدا سؤال مینمایم که ما را توفیق طاعت خود کرامت فرماید و بر دشمنان خود
ما را نصرت دهد بدرستیکه یاری بر ترک معاصی و فعل طاعات از جانب حقتعالی است و بدون توفیق او امری میسر نمیکردد
بوذاسف کفت که ای حکیم حقتعالی جل شانه را برای من بنحوی وصف کن که کویا او را می بینم بلوهر کفت
که خدای عز و جل را بدیده نمی توان دید و بمکان موصوف نمیکردد و عقلها بکنه صفت او نمیرسند و زبانها بانچه سزاوار مدح و ستایش
اوست قیام نمی توانند نمود و بندکان احاطه بعلمهای او نمیتوانند کرد مکر بانچه چند را که او تعلیم ایشان نماید بر زبان پیغمبر
از انچه صفات کمالیه خود بیان کرده است و فهمها ادراک عظمت پروردکاری او نمیتوانند نمود جناب مقدس او از ان رفیع
و منیع تر و بزرکوارتر و لطیفتر و پاکیزه تر است که عقلها و وهمها نزدیک بارکاه جلال و کبریایش بمعرفت و شناسائیش توانند
کردید پس بتوسط پیغمبران از علوم خود بمردمان ظاهر کردانیده است انچه خواسته است و صلاح ایشانرا دانسته است و از
ذات و صفات خود بیان فرموده است انچه اراده فرموده و عقلهای ما طاقت ادراک ان داشته است و اشیا را بر
خود و دریافت پروردکاری خود راهنمائی فرموده است بایجاد اشیا از کتم عدم و معدوم کردانیدن انچه ایجاد فرموده بوذاسف
کفت که چه حجت هست بر وجود پروردکار بلوهر کفت که هر کاه بینی امر مصنوع ساخته شده را و نه بینی انکسی را که انرا ساخته
البته عقل تو حکم میکند که کسی انرا ساخته است هم چنین اسمان و زمین و انچه در میان انهاست همه دلالت میکنند بر صانعی
که ایشانرا ساخته و افریده است و چه حجت از این قوی تر و ظاهر تر میباشد بوذاسف کفت که بفرما ای حکیم که ایا بقضا و
قدر الهیست انچه بمردم میرسد از بیماریها و دردها و فقر و احتیاج و مکروهات یا نه بلوهر کفت که اینها همه بقضا و قدر حقتعالیست

بوذاسف کفت که بفرما کارهای بد و کناهان مردم همه بقضا و قدر است یا نه بلوهر کفت که حقتعالی از اعمال سیئه ایشان بیزار است
زیرا که ثواب عظیم برای مطیعان مقرر فرموده است و عذاب شدید در جزای عاصیان وعده نموده بوذاسف کفت که بفرما که کیست
عادلترین مردم و کیست ظالمترین مردم و کیست زیرکترین مردم و کیست احمق ترین مردم و کیست شقی ترین مردم و کیست سعادتمند
ترین مردم بلوهر کفت که عادلترین مردم کسی است که برای مردم انصاف از نفس خود بیشتر دهد و جابرترین و ظالمترین مردم
کسی است که ظلم و جور خود را عدل داند و عدل اهل عدل را جور و ظلم شمارد و زیرکترین مردم کسی است که تهیه و استعداد
اخرت خود را درست کند و بیخردترین مردم کسیست که همکی همت خود را صرف دنیا نماید و کناهان و خطاها کار او باشد
و سعادتمندترین مردم کسی است که عاقبت اعمال او بخیر باشد و شقی ترین مردم کسی است که ختم اعمال او بچیزی باشد که موجب
غضب و خشم پروردکار او کردد پس حکیم کفت که با مردم بنحوی معامله نماید و جزا دهد ایشانرا اکر با او این نحو معامله نمایند
و جزا دهد او را باعث هلاک و ضرر او کردد او خداوند خود را بخشم اورده و مخالف رضای او نموده است و کسی که با مردم
چنان معامله نماید که اکر با او ان معامله نمایند باعث صلاح او باشد او مطیع خداوند خود است و تحصیل رضای الهی
نموده و از غضب او اجتناب نموده است بعد از ان کفت نیها که امر نیک و حسن را بد مشمار و هر چند از ادر بدان بینی و کار قبیح
و بد را نیک مدان هر چند در نیکان مشاهده نمایی بوذاسف کفت که بفرما کدام یک از مردم سزاوارترند بسعادت و کدام یک
از ایشان سزاوارترند به بدبختی و شقاوت بلوهر کفت که سزاوارترین مردم بسعادت کسیست که بطاعتهای الهی عمل نماید و از معاصی
او اجتناب کند و سزاوارترین مردم بشقاوت کسیست که معصیتهای الهی را بجا اورد و طاعتهای الهی را ترک نماید و شهوتهای
نفس خود بر رضای الهی اختیار کند بوذاسف کفت که کدام یک از مردم خدا را فرمان بردارترند بلوهر کفت انکس که بیشتر متابعت
فرموده الهی کند و در دین حق راسخ تر باشد و از کناهان و اعمال قبیحه از همه کس دورتر باشد بوذاسف کفت که بیان فرما حسنات
و سیئات را بلوهر کفت که حسنات صدق و راستی نیت و کفتار و کردار است و سیئات بدی نیت و بدی کفتار و کردار است بوذاسف
کفت که نیکی و صدق نیت کدامست بلوهر کفت که اعتدال و میانه روی در قصد و همت است بوذاسف کفت که چیست بدی کردار
کفت معصیت پروردکار نمودن بوذاسف کفت که بفرما که چکونه حاصل میشود میانه روی در قصد و همت کفت بانکه پیوسته
متذکر فنا و زوال دنیا باشی و همت کماری بر ترک اموری که موجب غضب الهی و وبال اخروی میکردد بوذاسف کفت که سخاوت
کدامست کفت که سخاوت و جوانمردی صرف کردن مالست در راه رضای الهی بوذاسف کفت که چه چیز است موجب کرامی بودن
کفت که تقوی و پرهیزکاری از انچه خدا از ان نهی فرموده است بوذاسف کفت کدامست بخل کفت که منع کردن حقوق از اهلش
و کرفتن اموال از غیر جاهایش پرسید که حرص کدامست کفت که میل کردنست بسوی دنیا و نظر انداختن بسوی چیزهایی که باعث فساد
این کس میشود و عقاب الهی بر انها مترتب میشود پرسید که راستی کدامست کفت انست که خود را فریب ندهی و با خود دروغ نکویی
پرسید که حماقت کدامست کفت انست که دل بر بنیای فانی دهی و اخرت کذاری و ما بقیت ترا تمامی پرسید که دروغ چیست کفت
انکه ادمی با خود دروغ کوید و خود را بان فریب دهد و پیوسته بهواها و شهوات نفس خود مشغول و خوشحال باشد

بهتر میشناسید و خود را

واموردین خود را باخیر اندازد و بطول امل پرسید که کدام یک از مردم کاملترند در صلاح و شایستگی گفت آنکس که عقلش
کاملتر است و نظر در عواقب امور بیشتر میکند و دشمنان خود را از شر ایشان بیشتر محافظت می نماید پرسید که آن عاقبت که
گفتی در آن نظر میباید کرد چیست و آن دشمنان که گفتی از ایشان حذر باید کرد کیستند گفت عاقبت آخرتست و آن دشمنان حرص
و غضب و حسد و حمیت و شهوت و ریا و لجاجت در باطل است پرسید که کدام یک از این دشمنان که شمردی قویتر است و
احتراز از آن دشوارتر است گفت حرص زود خوشنود نمی باشد موجب شدت غضب می گردد و در غضب جور غالب است و شکایت
و کم موجب عداوت و دشمنی بسیار میگردد و حسد مورث فساد نیت و بدگمانی بخداوند خود میگردد و حمیت باعث لجاجت عظیم
و گناهان شنیع میشود و کینه سبب طول عداوت و سبب بدی و شفقت و شدت قهر و سطوت می باشد و ریا از همه مکرها
بدتر است و بسیار مخفی میباشد و از همه دروغها بدتر است و لجاجت آدمی را در خصومت عاجز میکند و حجت را قطع
مینماید پرسید که کدام یک از مکرهای شیطان در هلاک کردن تمامتر و تاثیرش بیشتر است گفت آنکه بسبب شهوتهای
نفسانی بر مردم مشتبه و مخفی گرداند نیکی و بدی و ثواب و عقاب و عواقب امور ناشایست را پرسید که حقتعالی چه
قوت بآدمی کرامت فرموده است که بآن تواند غالب شد بر این صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و خواهشهای هلاک کننده
گفت آن قوت عقل و علم است و عمل کردن بهر دو و صبر کردن نفس بر ترک خواهشهای خود و امید داشتن بثوابهایی که
در شرع وارد شده است و بسیار یاد کردن فنای دنیا و نزدیکی مرگ و پیوسته در خند بودن که بسبب امور فانی دنیا
امور باقی آخرت از اینکس فوت نشود و از عبرت گرفتن از عاقبتهای بدی که بر امور گذشته دنیا مترتب گردیده و خود را بر آداب
و سنن اهل عقل داشتن و نفس را از عادتهای بد باز داشتن و بعبادتهای نیک و خلقهای حسن عادت فرمودن و طول
امل را از خود دور کردن و صبر بر شداید نمودن و بقدر کفاف از روزی قانع شدن و بقضاهای الهی راضی بودن و تفکر
در شدت عقوبات آخرت نمودن و تسلی دادن خود بر چیزهایی که در دنیا از آدمی فوت میشود و ترک ارتکاب امورئی که تمام
نمیرسد و بینا شدن بامورئی که بازگشت او بآنهاست از امور آخرت و راه سعادت را بر راه ضلالت اختیار نمودن و یقین
دانستن که بر کار خیر و شر ثواب و عقاب هست و دانستن حقوق الهی و خلق نیک خواه مردم بودن و نفس را از متابعت هوا
و مرتکب شدن شهوتها نگاه داشتن و کارها را از روی فکر و تدبیر کردن که اگر فسادی بر آن مترتب شود چون تفکر و
تدبیر نموده معذور باشد اینهاست قوتها و لشکرهایی که باینها بر آن دشمنان غالب میتواند شد یوذاسف گفت که کدام
یک از خلقها پسندیده تر و نایابتر است بلوهر گفت که تواضع و فروتنی و نرمی سخن با برادران مومن پرسید که کدام یک عبادت
بهتر است گفت دل بیاد خدا و محبت خدا داشتن پرسید که کدام خصلت افضل است گفت محبت صالحان پرسید که کدام
سخن بهتر است گفت امر بمعروف و نیکیها و نهی از منکر و بدیها پرسید که کدام دشمن است که دفعش دشوارتر است گفت گناهان
پرسید که کدام یک از فضیلتها افضل است گفت راضی شدن بآنچه کافی باشد از روزی پرسید که کدام یک از آداب بهتر است
گفت آدابی که از دین و شرع ظاهر شود پرسید که کیست که جفا کارتر است گفت پادشاه ظالم و دلی که در آن رحم نباشد

پرسید

غضب

پرسید که چه چیز است که بنهایت نمی رسد گفت که چشم صاحب حرص که هرگز از دنیا سیر نمی شود پرسید که کدام آتش چیزی
که عاقبتش از همه چیز بدتر است گفت متابعت رضای مردم نمودن در چیزی که موجب غضب الهی است پرسید که کدام چیز است که زود
تر از حالی بحالی میگردد گفت دل پادشاهان که کارهای ایشان برای دنیا باشد پرسید که کدام یک از گناهان
رسواتر است گفت پیمان الهی را شکستن و با خدا مکر کردن پرسید که چه چیز است که زودتر منقطع میگردد گفت محبت عاشق
پرسید که کدام چیز خاینتر است گفت زبان دروغگو پرسید که چه چیز است که بیشتر پنهان می باشد گفت بدی ریاکننده
که مردم را بظاهر خود فریب دهد پرسید که چه چیز شبیه تر است باحوال دنیا گفت خوابهای پریشان پرسید که کدام
یک از مردم پسندیده تر است گفت آنکس که کارش هر روز از روز دیگر خود نیکوتر باشد و ترک محرمات الهی بیشتر نماید و غفلتش
از یاد خدا و یاد مرگ و کوتاهی عمر کمتر باشد پرسید که چه چیز است که در دنیا بیشتر موجب روشنی چشم و خوشحالی میگردد
گفت فرزند صاحب ادب و زن سازگار موافق که یاور باشد بر تحصیل آخرت پرسید که کدام درد است که علاجش مشکل
تر است در دنیا گفت فرزند بد و زن بد که خلاصی از این دو بلا حاصل نمی شود پرسید که در کدام آسایش راحت بیشتر است گفت
راضی بودن آدمی بهره خود در دنیا و در تحت حمایت و فرمان پادشاهان صالح بودن یوذاسف گفت ای حکیم خواطر خود را
ایمن دار میخواهم از تو سؤال کنم از چیزی که اهتمام من بآن از همه چیز بیشتر است بعد از آنکه حقتعالی مرا بکار خود بینا گردانیده و
دانستم از امور خود چیزی چند که نمیدانستم و روزی کردم از امور دین چیزی چند که از آنها نا امید بودم بلوهر گفت
که بپرس از آنچه خواهی یوذاسف گفت که مرا خبر ده از حال کسی که در طفولیت بپادشاهی رسیده باشد و دین او بت پرستی
باشد و بلذات دنیا پیوسته پرورش یافته باشد و بآنها معتاد شده باشد و در نعمت و راحت نشو و نما کرده باشد تا سن پیری
و در مدت عمر خود خدا را نشناخته باشد و ملاحظه خود را از شهوات و لذات نفس باز نداشته باشد بلکه پیوسته همت او مصروف
باشد بر آنکه هر لذتی را بنهایت رساند و اقصی مراتب هر شهوتی را تحصیل نماید و خواهشهای نفس را بر همه چیز ترجیح دهد و رشد
و صلاح خود را در غیر آنها نداند و چندانکه عمرش زیاده شود حرصش باین امور زیاده گردد و بدنیا فریفته تر گردد و از دین
باطل در نفسش راسختر باشد و اهل دین باطل خود را دوستتر دارد و امر آخرتش را نداند و غافل باشد ازان و فراموش کرده باشد
از سبب قساوت قلب و بدی نیت و فساد اعتقاد و روز بروز عداوتش زیاده گردد نسبت بجماعتی که مخالف دین او باشند و بر دین حق
ثابتند و از ترس او حق را اظهار نمی نمایند و از ظلم و عداوت او خود را پنهان کرده اند و انتظار فرج میکشند آیا چنین شخصی
با این اوصاف را امید هست که در آخر عمر این مذهب باطل را ترک نماید و از آن اعمال قبیحه نجات یابد و میل کند بجانب اجری که
فضیلت آن ظاهر است و حجت حقیقت آن واضح است و فواید و بهرهها در آن بسیار است یعنی اختیار نماید آنچه تو میدانی از دین
حق و برسد بمرتبه که گناهان گذشته اش آمرزیده شود و امید ثوابهای اخروی داشته باشد بلوهر گفت که دانستم که صاحب
این اوصاف کیست و دانستم که این سؤال را برای چه کردی یوذاسف گفت که این در یافت و فراست تو بعید نیست باین درجه فهم
که خدا بتو کرامت فرموده و از رتبه علم که ترا بآن مخصوص گردانید بلوهر گفت که صاحب این اوصاف پادشاهیست که پدر

و باعث تو بر این سؤال محبتی است که با او داری و اهتمامی است که در امر او بعمل آوری بسبب شفقت بر پدر و رعایت حق او و از ترس
انکه مبادا معذب شود در اخرت بعذابها که حقتعالی مثل ان را وعده فرموده است و میخواهی که مثاب شوی در این اهتمام و اداء حقی را
که خدا تعالی بر ایشان بر تو لازم کردانیده است از شفقت بر او و کمان دارم که در خاطر داری که نهایت سعی و کد و اهتمام بجا اوری
در هدایت پدر خود و خلاصی او از هولهای عظیم و عذابهای نامتناهی و رسانیدن او بسلامت و راحت و نعمت ابدی که حق
تعالی در ملکوت سموات برای مطیعان مقرر فرموده است بوذاسف کفت که بحر فرا خطا نکردی و انچه در خاطر من بود بیان
فرمودید پس انچه اعتقاد داری در امر پدرم بیان فرما که میترسم که او در امر خود درمانده و بحسرت و ندامت کرفتار شود در
هنکامی که پشیمانی او را هیچ ثمره نبخشد و از من هیچ نفعی باو نتواند رسید پس مراد این امر صاحب یقین کردان و این عقده را
از خاطر من بکشا که بسیار غمکینم در این و چاره اش نمیدانم بلوهر کفت اعتقاد من در این باب انست که هیچ مخلوقی از رحمت
پروردکار خود دور نمیدانیم و هیچ کس را نا امید از لطف و احسان او نمیکردانیم و امید هدایت هر کس داریم تا زنده است
هر چند بسیار مشرک و کمراه باشد زیرا که حقتعالی خود را برای ما وصف فرموده است برحمت مهربانی و شفقت و ما این
مهربانیها را شناخته ایم و این اوصاف ایمان باو اورده ایم و امر فرموده است جمیع عاصیان را باستغفار و توبه باین سبب ما
امیدواری عظیم در حصول مقصود داریم اکر مشیت الهی بان تعلق کرفته باشد بدان ای بوذاسف که نقل کرده اند
که پادشاهی بود در زمانهای کذشته که صیت علم و دانش او در افاق منتشر کردیده و بسیار عالم و مهربان و عادل بود بر رعیت
خود و پیوسته در اصلاح ایشان میکوشید و مدتی در میان ایشان با نهایت خیر و صلاح و نیکی زندکانی و جهانبانی
کرد چون اجل او در رسید و بدار بقا رحلت نمود رعیت بر او بسیار جزع کردند و او را فرزندی بود اما یکی از زنان او حامله
بود و منجمان و کاهنان حکم کردند که این فرزند پسر است و ایشان کسی را بر خود پادشاه و انتظار ولادت ان پسر می بردند و
وزرای پادشاه سابق امور مملکت را جاری می ساختند پس موافق قول منجمان پسری متولد شد و اهل ان مملکت بشادی
و سروری که ایشان را از تولد ان پسر حاصل شد تا یکسال باهو و لعب و سازها و انواع تنعمات تعیش کردند و بفسوق و
معاصی روزکار کذرانیدند تا انکه جمعی از علما و دانشمندان و حق شناسان که در میان ایشان بودند با ان کروه کفتند که این
فرزند عطیه بود که حقتعالی بشما کرامت فرموده بود و سزاوار این بود که در برابر این نعمت شما حقتعالی را شکر کنید که معطی این
نعمت است شما باداء شکر او کفران نعمت کردید و مخالفت او نمودید و شکر شیطان کردید و او را راضی کردید و خدا را بخشم اوردید
اکر استحقاق شما اینست که غیر خدا این نعمت را بشما عطا کرده است پس شکر او بکنید انکروه در جواب کفتند که ما این عطیه را از خدا
دانستیم او عطا فرموده و بما این نعمت منت کذاشته علما کفتند پس اکر میدانید که خدا این نعمت را بشما کرامت فرموده پس چرا او را بخشم
اورید و دشمن او را راضی میکنید رعیت کفتند که ای دانایان الحال انچه باید کرد ما را بفرمایید نصیحت شما را قبول و بفرموده
شما عمل نماییم علما کفتند که می باید ترک نمایید متابعت شیطان را در خوردن مسکرات و مشغول کردیدن بسازها و لهو
و لعب و طاعات و عبادات طلب خوشنودی پروردکار خود بکنید و چند برابر انچه شکر شیطان و اطاعت او کرده اید شکر

خداوند بجا اورید تا حقتعالی کناهان شما را ببیامرزد رعیت در جواب ایشان کفتند که بدنهای ما تاب تحمل جمیع انچه شما فرمودید
ندارد علما کفتند که ای اصحاب جهالت و ضلالت چکونه اطاعت کردید کسی را که هیچ حق بر شما نداشت و معصیت میکنید
کسی را که حق واجب لازم بر شما دارد چون بود که قوت داشتید بر فعل کارهائی که سزاوار نبود و اظهار ضعف و ناتوانی میکنید در
اعمالی که نیکو و پسندیده و سزاوار است ایشان کفتند که ای پیشوایان علم و حکمت شهوتها در نفس ما عظیم و قوی کردیده و
لذتهای دنیا بر ما غالب شده چون این دواعی در نفس قویست کارهای بد بر ما اسان شده است و تحمل مشقتهای انها می توانیم
شد و نیات خیر در نفس ما ضعیف است و باین سبب مشقت طاعات کران و دشوار است پس ان ما راضی شوید که بتدریج روز بروز
از بلیات اعمال ناشایسته خود بر کردیم و بطاعات رو اوریم و بار را بر ما کران مکنید علما کفتند که ای کروه بیخردان شما فرزندان
اهل جهالت و برادران اهل ضلالت اید و شبیه ایشانید لهذا اشقیاء و بدبختی بر شما اسانست و سعادت و نیکویی بر شما
کرانست رعیت کفتند که ای دانایان و پیشوایان و ای حکیمان بهمین ما از سرزنش شما با مرتش پروردکار خود پناه می بریم و از شدت
و عنف شما بپرده عفو الهی میکریزیم پس شما سرزنش مکنید ما را بضعف و سستی و عجب مکویید ما را بجهالت و پستی زیرا
که پروردکار ما کریم و مهربان و امرزنده است پس اکر اطاعت او نماییم از کناه ما عفو میفرماید و اکر اطاعت او کنیم عبادات ما را
مضاعف میکرداند پس ما سعی میکنیم در عبادت و بندکی او بقدر انچه ان زمان مخالفت او کرده ایم و پیروی خواهشها نموده ایم
تا انکه حقتعالی ما را از رنجهای دنیا و عقبا برساند و بر ما رحم فرموده خلعت مغفرت بر ما بپوشاند چنانچه بی طلب ما لباس هستی
پوشانید و از ظلمت اباد عدم بساحت وجود کشانید چون چنین کفتند علما اقرار بر صدق ایشان نمودند و بکفته ایشان راضی
شدند پس ایشان یکسال تمام روزه داشتن و نماز و عبادت کردند و طالع ان را از خدا صرف کردند چون یکسال منقضی شد کاهنان
کفتند انچه انکروه برای این مولود کردند دلالت بر این میکند که این پادشاه مدتی فاجر و بدکردار باشد و مدتی صالح و نیکو
کردار و در زمانی جبار و متکبر باشد و بعد از ان تواضع و شکستکی شیوه او کردد و منجمان نیز با ایشان در این قول اتفاق
نمودند از ایشان پرسیدند که این حال را از کجا دانستید و چکونه بر شما ظاهر شد کاهنان کفتند که چون رعیت بسبب این مولود
در اول مشغول لهو و باطل شدند و در اخر بعبادت شدند و رو اوردند دانستیم که این مولود چنین خواهد بود و منجمان
کفتند که چون در مولود او زهره و مشتری هر دو در قوت بودند و زهره تعلق باهل طرب و بطالت دارد و مشتری تعلق
باهل علم و عبادت دارد دانستیم که این دو حالت در او خواهد بود پس ان طفل در نهایت قوت و تنومندی و قدرت نشو و نما
کرد چون نشئه پادشاهی یافت اغاز بد مستی و بطالت و لهو و لعب و ظلم و جور و فساد و تعدد تطاول نمود و محبوبترین مردم
نزد او کسی بود که در این امور با او موافقت نماید و دشمنترین مردم نزد او کسی بود که از اعمال او کناره کند و او را نصیحت نماید
و مغرور شده بود بجوانی و صحت و توانائی و ظفر بر مطالب و نصرت بر دشمنان و بخوت و خودبینی و سرور و شادیها و شهوات
رسید و انچه میخواست از ارزوهاش از دیدنیها و شنیدنیها دید و شنید تا انکه بسن سی و دو سالکی رسید پس جمع کرد زنان بسیار
و پسران بی شمار که از اولاد پادشاهان نزد او جمع شده بودند و پرده کیان حرم خود را از کنیزان با حسن و جمال و اسبان نفیس

ومرکبهای فاخر و کنیزان و خدمتکاران خاص خود را همگی حاضر نمود و فرمود که خود را بانواع لباسها و الوان زینتها بیارایند
و امر فرمود که مجلسی در مقابل مطلع آفتاب از برای او بنا کنند که زینتش از صحیفه‌های طلا باشد و اصناف جواهر در آن بکار برند
و طول آن مجلس صد بیست ذرع و عرض آن شصت ذرع باشد و فرمود که سقف و دیوارهای آنرا بطلا زینت دهند و بالوان
جواهر مرصع گردانند و امر فرمود که آنچه در خزاین او بود از نفایس اموال و جواهر و اسباب بیرون آورند و در مجلس او بترتیب بچینند
و فرمان داد که جمیع لشکری و امرا و سپهسالاران و نویسندگان دیوان و ولات و دربانان و اشراف و بزرگان و علما و دانشمندان
اهل مملکت او همگی با نهایت زیب و زیور حاضر شوند و فرمود که شجاعان عسکر و دلیران لشکرش بر اسبان و فیلان او سوار شوند
و از برای هر صنفی از صنوف امرا و وزرا و لشکری و رعایا و عامه خلق مکانی مقرر فرمود که صفها برکشیده در جاهای خود قرار
گیرند و غرض او این بود که بر سر منظر رفیعی بر آید و عظمت و پادشاهی و اسباب سلطنت و جمعیت خزاین و وسعت مملکت و کثرت
جنود و عساکر خود را بنظر در آورد تا روز عیش و طرب او زیاده گردد چون چنین مجلس را مرتب ساختند بمجلس در آمد و بر تخت
خود بالا رفت و بر تمام مملکت خود مشرف شد و همگی او را سجده کردند و او را از مشاهده آن اسبان بی پایان و کثرت مطیعان
و فرمانبرداران سرور عظیم حاصل گردید پس بعضی از غلامان خواص گفت که مملکت و رعیت خود را بر احسن وجوه مشاهده
نمودم و شاد گردیدم اکنون میخواهم که منظر خویش نظر در آورم و از مشاهده جمال خود مسرور گردم پس آینه طلب کرد و در
اثنای آنکه در او مینگریست و مشاهده صورت خود می نمود نظرش بر موی سفیدی افتاد که در میان موهای ریش او ظاهر گردیده
مانند زاغ سفیدی که در میان زاغهای سیاه نمودار شد از مشاهده این حال جبینش خایف و هراسان و غمگین و ترسان گردید
و آثار اندوه بر جبینش ظاهر شد و شادیش باندوه مبدل گردید و با خود اندیشه کرد که این نشانه ایست که جوانی ما آخر رسیده
سلطنت و کامرانی بنهایت انجامیده و این موی سفید رسول ناامیدی است که خبر زوال پادشاهی را بمن میخواند و پیش آهنگ
مرگست که خبر مردن و پوسیدن را بگوشم میرساند هیچ دربانی مانع آن نتوانست شد و هیچ نگهبانی دفع آن نتوانست کرد تا
ناگاه بمن رسید و خبر مرگ و زوال بمن رسانید و بزودی سرور مرا باندوه بدل خواهد کرد و شادی و عیش مرا زایل خواهد کرد
بنای قوت و توانایی مرا در هم خواهد شکست و حصارهای محکم و لشکر فراوان برای دفع این نفعی نخواهد بخشید اینست رباینده
جوانی و قوت و زایل کننده توانگری و عزت اینست پراکنده کننده جمعیت عزیزان و قسمت کننده میراث میان دوستان و دشمنان
باطل کننده عیشها مکدر سازنده لذتها و خراب کننده عمارتها و متفرق سازنده جمعیتها اینست پست کننده صاحبان
رفعت و خوار کننده اصحاب عزت و شوکت اینک در رسید و بار خود را فرود آورده در در خانه من و دام خود را برای صید من
گسترده در کاشانه من چون آن پادشاه که در محملها بدوش گرفته بر روی تختش رسانیده بودند بپای برهنه مضطرب
خود فرود آمد و لشکر خود را جمع کرد و معتمدان خود را نزدیک خود خواند و گفت ای گروه من چگونه پادشاهی بودم
شما را و با شما چه نوع سلوک کردم و در ایام دولت من شما بر چه حال بودید ایشان در جواب گفتند که ای پادشاه
پسندیده اطوار نیکوکردار حق نعمتهای تو بسیار داری و از شکر نعمتهای تو عاجزیم و اسباب جانهای خود را در راه فرمان

برداری تو گذاشته ایم و آنچه میخواهی بفرما که بجان قبول میکنیم پادشاه گفت که دشمنی که از او نهایت بیم و خوف دارم بسر ما
من در آمده و هیچیک او را مانع نشدید تا بر من مستولی گردیده با آنکه شما معتمدان من بودید و بشما امیدها داشتم ایشان گفتند
پادشاه آن دشمن در کجاست و او را می توان دید یا نه پادشاه گفت که خودش دیده نمیشود اما آثار و علامتش را می توان دید ایشان گفتند
که ما برای دفع دشمنان شما مهیا کرده ایم و حق نعمتهای ترا فراموش نکرده ایم در میان ما صاحبان عقل و تدبیر بسیارند دشمن
خود را بما بنما تا دفع شر او از تو بکنیم پادشاه گفت که من فریب عظیم از شما خورده ام و بخطا بر شما اعتماد کرده بودم و شما را
بمنزله سپری میدانستم برای دفع دشمنان خود و مالهای گرانمایه بشما بخشیدم و شما را بر همه کس برگزیدم و شما را بخود
اختصاص تمام دادم که مرا از شر دشمنان حفظ و حراست و منع و حمایت نمایید و برای اعانت و یاری شما بر این امر شهرها
محکم بنا کردم و قلعه‌ها استوار گردانیدم و اسلحه که برای دفع اعادی در کار است بشما عطا کردم و غم تحصیل مال و دنیا را
از شما برداشتم که شما را اندیشه بغیر از محافظت من نباشد و گمان من این بود که با وجود شما آسیبی بمن نخواهد رسید
و آنکه شما برگرد من باشید رخنه بر بنیاد وجود من راه نخواهد یافت و اکنون با وجود حمیت شما چنین دشمنی بر من ظفر یافته
است اگر این از سستی و ضعف شماست که قدرت بر دفع آن ندارید پس من در استحکام کار و فکر روزگار خود خطا کرده ام که شما را
با این ضعف یاور خود گردانیده ام و اگر شما قادر بر دفع آن بوده اید و غافل شده اید پس شما خیرخواه و مشفق من نبوده اید ایشان
گفتند که ای پادشاه چیزی که ما طاقت دفع آن داشته باشیم بصلاح حربه و اسبان و قوت طبیعت خود بمشیت الهی نخواهیم
گذاشت که ضرر آن بتو برسد تا ما حیات داریم و اما چیزی که بدیده در نیاید ما علم بآن نداریم و قوت ما بدفع آن وفا نمیکند پادشاه
گفت که آیا من شما را نگرفته ام برای اینکه دفع دشمنان از من بکنید گفتند بلی پادشاه گفت پس چه قسم دشمنان مرا محافظت
می نمایید از دشمنی که ضرر بمن نتواند رسانید گفتند از دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که آیا از هر دشمن ضرر رساننده نگاه
می دارید یا از بعضی از دشمنان ضرر رساننده گفتند از هر دشمنی که ضرر رساند پادشاه گفت که اینک رسول مرگ در رسیده و خبر
خرابی و پوسیدگی بدن و زوال ملک و پادشاهی بمن میدهد و میگوید که من میخواهم که آنچه تو آباد کرده ویران گردانم
و آنچه بنا کرده خراب کنم و آنچه جمع کرده پراکنده گردانم و آنچه باصلاح آورده فاسد گردانم و آنچه اندوخته قسمت کنم
و کرده‌های ترا بر هم زنم و تدبیرهای ترا باطل گردانم و این رسول خبر آورده از جانب مرگ که عنقریب دشمنان را بر تو شاد خواهم
کرد و از فنای تو دردها و کینهای سینه ایشان را دوا خواهم کرد و زود باشد که لشکر ترا پراکنده کنم و انس ترا بوحشت مبدل کنم و ترا
بعد از عزت خوار گردانم و فرزندان ترا یتیم کنم و متفرق سازم جمعیت ترا و بمصیبت تو نشانم برادران و اهل بیت و خویشان ترا
و پیوندهای بدن ترا از هم بپاشم و دشمنان ترا در خانه‌های تو بنشانم آن گروه گفتند که ای پادشاه ما ترا از شر مردم و جانوران درنده
و حشرات زمین محافظت می توانیم نمود اما مرگ و کهنگی و زوال را ما چاره نمی توانیم کرد و قوت دفع آن نداریم و از خونریزی آنرا
منع نمیتوانیم نمود پادشاه گفت آیا چاره برای دفع این دشمن هست گفتند نه پادشاه گفت دشمنان دارم از این دشمن خود بدتر
آیا دفع آنرا میتوانید کرد گفتند کدامند آنها گفت دردها و بلاها و غمها گفتند ای پادشاه اینها بتقدیر خداوند عظیم

[illegible]

الشان قادری نازل می شود و اسباب شان از بدن و نفس بر انگیخته میشود و هیچکس بر دفع انها قادر نیست و بجا جید و دربان و
خارس و نکهبان ممنوع نمیکردند پادشا کفت ایا قادر هستید بر دفع اموری که بقضا و قدر الهی بر من مقدر شده است کفتند
ای پادشاه کیست که پنجه در پنجهٔ قضا افکند و مغلوب ان نکردد و کیست که با قدر حق تعالی ستیزه نماید و مقهور ان نشود پادشا
کفت که پس هرکاه چارهٔ قضا و قدر نمیتوانید نمود و جمیع امور بقضا و قدر است پس چه نفع از شما بمن می تواند رسید ایشان
کفتند که ما قدرت بر دفع قضا و قدر نداریم و تو توفیق یافتهٔ و بحقایق امور پی بردهٔ و انچه میکویی حق است اکنون بکو
که چه اراده داری پادشا کفت که اراده دارم که بعوض شما اصحاب و یاران بکیرم که مصاحبت ایشان با من دایمی باشد و وفادر عهد
و پیمان ایشان باشد و برادری ایشان با من همیشه باقی باشد و مرک پیوند من و ایشان را قطع نکند و بعد از مندرس شدن بدن
صحبت من و ایشان باقی باشد و مرا بعد از مرک تنها نکذارند و در زندکی ترک یاری من هرکز ننمایند و از من دفع نمایند ضرر
چیزی را که شما از دفع ان عاجز بید که انسرکیست کفتند ای پادشا کیستند این جماعت که اوصاف ایشان را بیان کردی کفت ایشان کروهی
چندند که ایشان را برای اصلاح شما فاسد کردانیدم کفتند که احسان خود را از ما باز مکیر و با ما و ایشان هر دو نیکی و ملاطفت
کن که ما پیوسته اخلاق ترا پسندیده و کامل و مهربانیهای ترا عظیم و شامل یافته ایم کفت صحبت شما سم قاتلست و اطاعت شما
موجب کری و کوریست و موافقت شما را با نزال لال میکردانند کفتند چرا چنین است ای پادشا کفت زیرا که مصاحبت شما با من
در بسیار ملک و اموال و اسباب دنیاست و موافقت شما با من در جمع خزاین و اسباب عیش و نعمتهاست و اطاعت شما مرا در امور
که موجب غفلت از امور اخرتست و شما مرا از فکر اخرت دور افکندید و دنیا را در نظر من زینت دادید اکر خیرخواه من بودید مرا
بیاد من میاوردید و اکر بمن مشفق و مهربان بودید زوال و نیستی و فنا و کهنکی را در خاطر من جا میدادید و امر باقی را برای من تحصیل
می نمودید و مرا با امر فانی مشغول نمی ساختید بدرستیکه انچه شما نفع میدانید برای من ضرر است و انچه کمان دوستی میکنید
محض دشمنیست و جمیع اموری که شما برای من تحصیل کرده اید همه را بشما کذاشتم و مرا بانها حاجتی نیست و بکار من نمیاید کفتند ای
پادشا پسندیده افکار نیکو کردار سخن ترا فهمیدیم و عزم داریم که انچه بفرمایی اجابت کنیم و ما را بر تو اصلا حجتی نیست و ترا
که حجت تو تمام و غالبست و لکن ساکت شدن ما در برابر سخن تو موجب فساد مملکت ما و باطل شدن دنیای ما و شماتت دشمنان
ما میکردد و بر ما کار بسیار دشوار شده است و در چارهٔ کار تو حیران شده ایم بسبب تغییر رایی که ترا سانح کردیده و این امری که ما را
بران عازم شده پادشا کفت که انچه شما را بخاطر میرسد بکویید و ایمن باشید از ضرر من و هر حجت که دارید بیان فرمایید و از من
بیم و ترس مدارید که من تا امروز مغلوب حمیت و تعصب بودم و امروز بر هر دو غالبم و تا امروز هر دو بر من مسلط بودند و اکنون برایشان
مسلط کردیده ام و تا امروز پادشا شما بودم و لکن بنده بودم امروز از بندکی ازاد شدم و شما را نیز از فرمان برداری خود ازاد کردم
کفتند کیست انکه تو در زمان فرمانفرمایی بندهٔ او بودی کفت من در ان زمان بندهٔ خواهشهای نفسانی خود بودم و مقهور
مغلوب جهل و نادانی کشته بودم و بندکی و فرمان برداری شهوتهای خود میکردم امروز این بندکیها و اطاعتها را از خود برید
و بر پشت سر خود افکندم و ازاد شدم کفتند بکو ای پادشا که اکنون چه عزم داری کفت عزم دارم که بقدر ضرورت قناعت نمایم

ودر

و در خلوتی مشغول بتحصیل اخرت خود کردم و دنیای فریبنده را ترک نمایم و این بارهای کران را از پشت خود بیندازم
و مهیای مرک شوم و تهیهٔ اسباب سفر اخرت بکیرم که اینک پیک مرک در رسیده و میکوید که فرموده اند که از تو جدا نشوم
و با تو باشم تا مرک خود در رسد کفتند ای پادشا این پیک که از جانب مرک امده کدامست ما او را نمی بینیم و او مقدمهٔ مرکیست کفت
اما رسول مرک این موی سفید است که در میان موهای سیاه ظاهر کردیده و با نک زوال و فنا در میان جمیع جوارح و اعضا داده
و همه اجابت او نموده اند و اما مقدمهٔ مرک این ضعف و سستی و شکستکیست که این موی سفید نشانهٔ انست کفتند ای پادشا
چرا مملکت خود را باطل میکنی و رعیت خود را مهمل و سرکردان میکذاری و از وبال و کناه این نمی ترسی که این کروه را معطل
و ضایع بکذاری مکر نمیدانی که بهترین ثوابها با اصلاح اوردن امور خلق است و سرکشیها و بهترین عبادتها متابعت امت
و جماعتست و چکونه نمی ترسی که کناهکار باشی و حال انکه در ضایع کردانیدن عامهٔ خلق کناه زیاده از ان ثوابیست که در
اصلاح نفس خود توقع داری ایا نمیدانی که بهترین عبادتها عملیست که دشوارتر باشد و دشوارترین عملها سیاست رعیت است
بدرستیکه تو ای پادشا بعدالت در میان رعیت سلوک کرده و پیوسته بتدبیر و ثواب خود اصلاح امور ایشان نموده و بعد
انچه امور ایشان باصلاح پیوسته تو مستحق مزد ثواب کردیده ای پادشا صلاح این کروه در دست تست و اکنون میخواهی که
ایشان را بکذاری که فاسد شوند و از فساد ایشان کناه تو عاید میشود زیاده از ثوابی که بسبب اصلاح خود بتنهایی تحصیل می
نمایی مکر نمیدانی ای پادشا که علما و دانشمندان کفته اند که هر که شخصی را ضایع و فاسد کند موجب فساد نفس خود کردیده
و هر که شخصی را با صلاح اورد موجب صلاح نفس خود شده و کدام فساد از این شامل تر و بیشتر میباشد که تو ترک می نمایی
جمیع این رعیت را که تو پیشوای ایشانی و بدمهر و یکی از میان این کروه که تو باعث انتظام امور ایشانی زنهار که از خود میفکنی که تنها
این سلطنت را که وسیلهٔ شرف دنیا و اخرت تواست پادشا کفت فهمیدم انچه کفتید و ادراک کردم انچه بیان کردید اکر من پادشاهی را
در میان شما اختیار کنم برای اینکه عدالت در میان شما جاری سازم و از خدا مزد طلب نمایم در اصلاح و داشتن شما را بخیرات
و خوبیها اعوان و یاوران که با من مهربانی کنند و چون اکر بعضی از امور مرا متکفل شوند و ایشان نیز در ان مطلب خیرخواه و
معاون من نباشند کمان ندارم که بر تنهایی چنین مطلبی را در میان شما براه توانم برد و حال انکه همکی شما مایلید بدنیا و راغب
اید بشهوتها و لذتهای ان و با این حال شما اکر من در میان شما باشم از حال خود ایمن نیستم که مایل کردم بدنیا پس اکنون امید
دارم که ترک نمایم و با هلش واکذارم و فریفته ان کردم تا هنکامی که ناکاه مرک در رسد و مرا از تخت پادشاهی بر زمین رسانند و بعد
از جامهای حریر و دیبا و لباسهای مطرز بطلا جامهٔ خاک بر من پوشانند و بعوض جواهر کران بها سنک و کلوخ بر من افشانند
و بعد از منزل وسیع در قبر تنک ساکن کردانند و بپوشانند بمن بعد از خلع لباس مکرمت جامهٔ خواری و مذلت پس در انجا تنهام
بکذارند و بیکس و هیچیک از شما با من نباشید و مرا از ابادانی بدر برید و بمحل خرابی و ویرانی تنها بیندازید و بدن مرا انجا نوران زمین و غیر
ان و الکذاریدکه کوشت و پوست مرا بخورند و بدن من تمام کرم و مردار کندیده شود و عزت از من بیکانه و خواری یار من کردد و دوست
ترین شما نسبت بمن در ان حال کسی باشد که زودتر مرا دفن کند و مرا با کردهای بد خود واکذارد و برود و در ان حال بغیر حسرت و ندامت

ثمرهٔ این دوستی و یاری آن مترتب نشود شما پیوسته مرا وعده میکردید که دشمنان ضرر رسانند مرا از من دفع نمایید و اکنون اعتراف
می نمایید که نفعی از شما بمن نمیرسد و قادر بر دفع ضرری از من نیستید و چارهٔ برای من نمی‌نمایید پس اگر وه من امروز چاره کار خود میکنم چون
شما با من کردید و دامها و فریب برای من گسترده بودید خود را از مکر شما نجات میدهم ایشان گفتند که ای پادشاه نیکو کردار ما و نیستیم مکر
که بیشتر بودیم چنانچه توان نیست که بیشتر بود آنکسی که ترا از حال بد بحال نیک آورده حال ما را نیز مبتدل ساخته و راغب بخیر و خوبی
گردانید پس توبهٔ ما را قبول فرما و خیر خواهی ما را ترک مفرما پادشاه گفت که تا شما بر سر قول خود هستید من در میان شما میباشم و هرگاه
بر خلاف این وعده عمل نمایید از میان شما بیرون میروم پس آن پادشاه در ملک خود ماند و لشکر او همگی بر سیرت او عمل نمودند و بعبادت
و بندگی حق سبحانه و تعالی مشغول گردیدند پس حقتعالی ارزانی و فراوانی در بلاد ایشان کرامت فرمود و دشمنان ایشان را مخذول
گردانید و مملکت آن پادشاه زاده شصت و سی و دو سال دیگر بر این سیرت نیکو در میان ایشان پادشاهی کرد و برحمت ایزدی
پیوست و تمام عمر او شصت و چهار سال بود که نصف آن را بظلم و فساد گذرانید و نصف دیگر را بصلاح و سداد بود آسف گفت که
شنیدن این مثل شبهه بسر رکه دیدم از این باب مثلی دیگر نقل بیان نما که موجب زیادتی خوشحالی من گردد و شکر الهی را زیاده بجا آورم بلوهر
گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود از پادشاهان فاسق و در میان رعیت او شدت تفرقه و پراکندگی بود و دشمنان بر ایشان
مستولی بودند بسبب فسق و فساد ایشان و آن پادشاه را پسری بود در نهایت صلاح و سداد و حق شناسی و خداترسی و از عبادت
بخوف الهی و پرهیزکاری آن گناهان را غبی گردانید امر میفرمود ایشان را با کردن خدا در جمیع احوال و پناه بردن باو در دفع دشمنان
و دفع شد او چون پدرش از دنیا برفت و او بر سریر سلطنت مستقر گردید حقتعالی دشمنان او را منکوب گردانید و رعیتش را فراغت
و امنیت مجتمع گردید و ملکش آبادان و معمور گردید و امور پادشاهیش منتظم شد و وفور این نعمتهای بی پایان باعث طغیان
غفلت و فساد او گردید بحدی که بندگی خدا را ترک کرد و نعمتهای خدا را کفران می نمود و هر که او را عنایمی ورزید منازعت بقتلش
می نمود و بر اینحال پادشاهی او بطول انجامید و روز بروز فساد او و رعیت او زیاده می شد تا آنکه همگی فراموش کردند دین
حقی را که پیش از پادشاهی او داشتند و اطاعت امر میفرمود از باطل و ظلم همگی اطاعت او مینمودند و در ضلالت و گمراهی مسارعت
میکردند و بر اینحال ماندند تا آنکه فرزندان ایشان بر این جهالت و ضلالت نشو و نما کردند و عبادت الهی از میان ایشان بالکلیه وبطالت
بر طرف شد و نام مقدس الهی بر زبان ایشان جاری نمیشد و در خاطر ایشان خطور نمیکرد که خداوندی و معبودی بغیر پادشاه دارند
و آن پادشاه در حیات پدرش با خدا عهد کرده بود که اگر او پادشاه شود اطاعت الهی بنحوی بکند که هیچ یک از پادشاهان گذشته نکرده
باشند و فرمان برداری خدا چندان بکند که فوق طاعت همه کس باشد چون بپادشاهی رسید غرور سلطنت آن نیت را از خاطرش
محو نمود و مستی فرمانروائی چندان او را بیهوش کرد که چشم نگشود و بجانب حق اصلا نظر نیفکند و در میان امرای او مرد صالحی بود
که قرب و منزلتش نزد آن پادشاه زیاده از دیگران بود و دلش حیا بدین مدد دلتنگ شد از آن گمراهی و ضلالت و مستی و بطالت
که در آن پادشاهی دید و میخواست که بیاد پادشاه بیاورد پیمانی را که او با خداوند خود کرده بود و او را پند دهد و نصیحت کند و لکن
از شدت صولت و غفلت او خدمی نمود و جرات نمیکرد و از اهل دین و صلاح در مملکت آن پادشاه کسی نمانده بود بغیر او و یک

شخصی دیگر که در اطراف مملکت از پادشاه مخفی بود و کسی نام و نشانش را نمیدانست پس روزی آن مرد مقرب جرات کرد و کاسهٔ مرده
پوسیده برداشت و در جامه پیچید و در مجلس پادشاه در آمد و چون بر جانب راست پادشاه نشست آن کاسه را بیرون آورد و در پیش
خود گذاشت و پا بر آن میزد تا آنکه ریزه‌های استخوان تمام آن مجلس را کثیف کرد و پادشاه از آن عمل بسیار در خشم شد و اهل مجلس
همگی متحیر شدند و جلادان شمشیرها را کشیدند و منتظر فرمان پادشاه بودند که چون اشاره نماید او را پاره پاره کنند و پادشاه
با آن شدت غضب و خشمی که او را از جا بدر آورده بود ضبط خود می نمود و امر بقتل او نفرمود و پادشاهان آن زمان شیوهٔ ایشان
این بود که با وجود تکبر و تجبر و کفر و ضلالت نهایت علم و بردباری مینمودند و مبادرت بسیاستها و تادیبها نمیکردند برای
تالیف دلهای رعیت و آبادانی مملکت زیرا که انحراف قلوب ایشان موجب تزلزل بنیان سلطنت میگردد و خرابی مملکت موجب
نقصان مال و خراج پادشاه میشود و باین سبب پادشاه ساکت ماند تا از مجلس برخواست و آن مرد در روز دیگر در مجلس پادشاه
همان عمل کرده و پادشاه باو هیچ در این باب سخن نگفت چون آن مرد دید که پادشاه از سبب انکار هیچ نمیپرسد در روز چهارم همان
کاسه را بر گرفت با ترازوی و قدری از خاک و چون بمجلس در آمد و با کاسه آن کرد که هر روز میکرد ترازو را بر گرفت و در یک کفه
آن درمی میگذاشت و در کفهٔ دیگر خاک ریخت تا آنقدر که برابر آن درم شد پس آن خاک را در چشم آن کاسه ریخت و بکف خاک
برداشت و در دهان آن کاسه ریخت در آنحال پادشاه را دیگر طاقت صبر نماند و بیتاب شد و گفت میدانم که باعث تو بر این اعمال
در مجلس من زیادتی قرب و منزلتیست که نزد من داری و میدانی که ترا عزیز و گرامی میدارم و از تو میگذرم چیزی چند که اگر از دیگری
نمیگذرانم و گمان دارم که در این اعمال غرضی و مطلبی داری پس آن مرد بر روی در افتاد و پای پادشاه را بوسه داد و گفت ای پادشاه
ساعتی رو بمن دار و عقل خود را همگی متوجه من گردان که با تو سخنی دارم بدرستیکه مثل سخن حکمت مثل تیر است که اگر بر زمین
نرمی اندازند می نشیند و جا میکند و اگر بسوی سنگ سخت میاندازند تاثیر نمیکند و جا نمیگیرد و بر میگردد و همچنین کلمهٔ
حق مانند باران است که اگر بر زمین پاکیزه که قابل زراعت باشد ببارد از آن گیاه میروید و اگر بر زمین شوره ببارد ضایع میشود
بدرستیکه در مردم هواها و خواهشهای مختلف میباشد پیوسته در دل آدمی عقل نورانی با خواهشهای نفسانی معارضه
و مجادله می نماید پس اگر خواهش بر عقل غالب گردید حق را قبول نمیکند و از جانب آدمی سفاهت و تندی میکند و اگر
عقل بر شهوات نفس غالب شد آدمی حق را می یابد و از لغزش و خطا بی حاصل نمیشود و بدانکه من از هنگام طفولیت
تا حال دوستدار علم و دانش بودم و بتحصیل علوم راغب بودم و بر همه چیز آن را اختیار می نمودم پس هیچ علمی نماند مگر آنکه
از آن بهرهٔ وافی اخذ نمودم تا آنکه روزی در میان قبرستان میگردیدم این کاسهٔ پوسیده را که بیرون افتاده بود از قبرهای پادشاهان دیدم
چون پادشاهان محبت عظیم دارم از مشاهدهٔ این کاسه بر اینحال و جدا گردیدن آن از بدن و افتادن آن بر خاک مذلت
و خواری پس متاثر شدم پس آن را برداشتم و در بر گرفتم و بخانهٔ خود بردم و در دیبا و حریر آن را پوشانیدم و گلاب بر آن پاشیدم
و بر روی فرش نیکو گذاشتم و با خود گفتم که اگر این کاسه از سرهای پادشاهان است این اکرام در او تاثیر میکند و بحسن و جمال خود
بر میگردد و اگر از سرهای فقرا و درویشانست بر همین حال می ماند و اکرام من نفعی بر آن نمیرساند پس چند روز باو چنین

سلوک کردم و در اکرام و احترام و زینت او اهتمام کرده هیچ تغییر در ان نشد و هیچ جمالی از او حاصل نکردید چون دیدم که اکرام داشتن در ان تاثیر نمیکند طلبیدم یکی از غلامان خود را که از سایر غلامان نزد من کم قدرتر بود فرمودم که خواری بیش از پیش بان سر رسانید دیدم که این حالت نیز در ان هیچ تاثیری نکرد دانستم که اکرام نمودن و اهانت فرمودن نسبت بحال انسر یکسانست چون این حالت را در ان مشاهده کردم نزد حکما و دانایان رفتم و از احوال ان کله از ایشان سؤال نمودم ایشان نیز علمی باحوال ان نداشتند چون میدانستم که پادشاه منتهای دانش و علم و معدن بردباری و حلم است نزد تو امدم که از تو سؤال نمایم و از جان خود میترسیدم و جرات سؤال نمینمودم تا انکه خود سؤال فرمودی اکنون التماس دارم که مرا خبر دهی که این کله سر پادشاهانست یا گدایان مدتیست که چون در ماندهشدم در تفکر در حال این کله تا خود اندیشه کردم که دیده پادشاهان را هیچ چیز پر نمیکند و حرص ایشان بمرتبه ایست که اگر تمام زیر اسمان بتصرف در اورند بان قانع نمیکردند و همت برتبه بالای اسمان میگمارند و دیده این کله را که ملاحظه کردم از وزن یکدرم خاک پر شد پس اگر که میگوئی این سر مسکینی است حجت بر تو تمام میکنم که این را از قبرستان پادشاهان برداشتم و اگر باور نمیکنی میروم و کله های پادشاهان و مسکینان همه را بیرون بیاورم و نزد تو حاضر میکردانم اگر فضیلتی و شرفی در کله های پادشاهان بر من ظاهر نمیسازی من بگفته تو قایل میشوم و اگر میگوئی که این کله سر پادشاهیست پس بدان ای پادشاه که این کله او صاحب شوکت و پادشاهی و زینت و رفعت و عزت مثل انچه تو داری بر حال خود داشته است و اکنون باین حال رسیده نمیپسندم تو ای پادشاه روزی اگر تو نیز باین حال افتاده باشی و پامال دوست و دشمن گردیده باشی و با خاک یکسان شده باشی و کرم بدنت را خورده باشد و جمعیت به تنهائی و عزت بخواری بدل شده باشد و ترا در خانه جا دهند که از چهار ذرع و پادشاهیت را میراث ببرند و یاد تو از میان مردم علمای تو برهم خورد و فاسد شود و هر که اکرام داشته باشی خوار گردد و هر که را خوار کرده باشی گرامی گردد و دشمنان تو شاد شوند و یاران گریان شوند و خاک بر روی تو بریزند و بحالی گرفتار شوی که اگر ترا اواز دهند نشنوی و اگر ترا گرامی دارند نیابی و اگر ترا خوار گردانند نجنبی و فرزندانت یتیم گردند و زنانت بیکس شوند و گاه باشد که شوهران دیگر بگیرند پس پادشاه از استماع این سخنان هراسان شد و اشک از چشمش فرو ریخت و فریاد و واویلاه بر اورد و بسیار بگریست چون انمرد دید که سخنش در پادشاه تاثیر کرد دیگر از امثال این سخنان بسیار گفت پس پادشاه گفت که خدا ترا جزای خیر دهد و این جمعی که بر گرد من امده اند از بزرگان خدا ایشان را به بلا بگرفتار گردانند بجان خود سوگند میخورم که مطلب ترا فهمیدم و بخبر خود بینا گردیدم پس ترک شهوات و معاصی نمود و بطاعات و خیرات راغب گردید و اوازه نیکی و صلاح او در افاق منتشر شد و اهل فضل و علم از همه طرف رو باو اوردند و عاقبت او بخیر و صلاح انجامید و بر اینحال ماند تا از دنیا مفارقت نمود بوذاسف گفت که دیگر از اینگونه مثلی بفرما بلوهر گفت که نقل کرده اند که در ازمنه گذشته پادشاهی بود و بسیار خواهش داشت که از او فرزند حاصل شود و هر گونه علاجی که گمان میبرد برای اینمطلب خود را معالجه می نمود و فایده نمی بخشید تا انکه در اخر عمر او یکی از زنان او حامله گردید و پسری از او متولد شد چون نشو و نما کرد و بزرگ شد روزی گامی برداشت و گفت بروید بمعاد و بازگشت خود جفا میکنید پس گام دیگر برداشت و گفت پیر

تسخیر

خواهید

خواهید شد و گام سیم برداشت و گفت بعد از ان خواهید مرد پس بحال خود بازگشت و بطور اطفال مشغول بازی و لهو شد پادشاه از مشاهده این حال بسیار متعجب شد و منجمان و علما را طلبید و حال ان فرزند را نقل کرد و گفت طالع فرزند مرا ملاحظه نمایید و در این اطوار او تامل کنید و احوال او را برای من بیان کنید انگروه انقدر در استعلام احوال او اندیشه کردند که مانده شدند و از احوال او چیزی استنباط نتوانستند نمود چون پادشاه دانست که ایشان نیز در امر او حیرانند او را به دایگان که بشیر دادن او مشغول شدند و یکی از ان منجمان گفت که این طفل پیشوایی از پیشوایان دین خواهد شد پس پادشاه نگهبانان بران فرزند گماشت که از او جدا نشوند تا انکه پسر بسن شباب رسید روزی خود را از دست پاسبانان خلاص کرد و ببازار امد ناگاه نظرش بر جنازه افتاد پرسید که این چه چیز است گفتند این ادمی است که مرده است پرسید که چه چیز است باعث مرگ او شده است گفتند که پیر شد و ایام عمرش بسر امد و اجلش در رسید و مرد پرسید که بشتر صحیح و زنده بود و میخورد و میاشامید و راه میرفت گفتند بلی چون پاره راه دیگر رفت نظرش بر مرد پیری افتاد از روی تعجب نظر بسیار براو میکرد و ملاحظه احوال او مینمود پس پرسید که این چه چیز است گفتند مردیست که سن بسیار دارد و پیری او را دریافته و اعضا و قوایش ضعیف و باطل گردیده پرسید که این مرد اول طفل بوده و باین حال رسیده است گفتند بلی پس از ان در گذشت ناگاه بمرد بیماری رسید ان حال او پرسید گفتند مردیست بیمار شده است گفت او صحیح بود و بعد از ان بیمار شده است گفتند بلی گفت والله که اگر شما راست گوئید انچه میگوئید همه مردم عالم دیوانه اند ناگاه پرستاران و پاسبانان بفکر ان پسر افتادند و تفحص کردند و او را در خانه نیافتند ببازار امدند و او را گرفتند و بخانه بردند چون بخانه در امد بر پشت خوابید پس نظرش بچوبها سقف خانه افتاد پرسید که اول این چوبها چگونه بوده است گفتند اول نهالی بوده از زمین روییده و بعد از ان بزرگ شده و درختی شده بعد از ان انرا بریده اند و دیوارها این خانه را بلند کرده و این چوبها را بر روی انها انداخته اند و در این سخن بودند که پادشاه فرستاد نزد موکلان که ملاحظه کنید که پسر من گویا شده بسخن امده است گفتند بلی سخن میگوید و سخنی چند میگوید از باب سخن سودائیان و وسواسیان چون انسخنان را به پادشاه نقل کردند علما و منجمان را بار دیگر طلبید و از حال او سوال نمود ایشان حیران ماندند مگر همان منجم اول که باز گفت که او پیشوا و راه نمای اهل دین خواهد بود و پادشاه را از سخن او خوش نیامد پس بعضی از دانایان گفتند ای پادشاه اگر زنی را بتزویج او در اوری این حال سودا از او زایل میگردد و عاقل میشود و بکار خود بینا میشود پادشاه سخن ایشان را پسندید و تفحص نمود در اطراف زمین و زنی با نهایت حسن و جمال که از ان بهتر نتواند بود برای او بهم رسانید و بعقد او در اورد و برای زفاف او مجلسی اراسته و سازندگان و نوازندگان و بازیگران بسیار جمع کرد و هر یک بکار خود مشغول گردیدند چون نغمها و ترانه های ایشان بلند گردید پسر پرسید که این صداها چیست گفتند که اینها ارباب نغمه و ترانه و لهو و لعب و بازی و طرب اند که برای عروسی تو ایشان را جمع کرده اند که خاطر تو شاد گردد و پسر ساکت شد و جواب نگفت چون شب شد پادشاه زنان پسر را طلبید و گفت فرزندی بغیر این پسر ندارم و بسیار او را دوست میدارم میخواهم که چون ترا به نزد او برند بشیوه مهربانی و ملاطفت و افسون شیرین زبانی و حسن مصاحبت دل او را بسوی خود مایل گردانی چون

عزیز

دز

زن را نیز نزد او بردند و خلوت شد زن نزدیک او رفت و شروع در مهربانی و ملاطفت نمود و پردهٔ حیا از آن پیش برداشت و دست
گردنش در آورد و پسر گفت که شتاب مکن که شب دراز است و ایام صحبت بسیار است خدا بر تو مبارک کرداند این مواصلت را صبر کن
تا بخوریم و بیاشامیم و بصحبت مشغول شویم پس آنجوان مشغول طعام خوردن شد و زن مشغول شراب خوردن کردید
و آنقدر صبر کرد آنجوان که مستی آن زن زیاد بود و بخواب رفت پس دربانان و پاسبانان را غافل کرده از خانه بیرون آمد و بشهر در آمد
و در کوچه ها میگردید تا آنکه بر کسی هم سن خود از اهل آنشهر برخورد جامهٔ خود را با او داد و بعضی از جامه‌های آن پسر را پوشید
که کسی او را نشناسد و آن پسر را برداشت تا یکدیگر از آن شهر بیرون رفتند و در تمام آنشب راه رفتند چون نزدیک صبح شد
ترسیدند که از عقب ایشان بیایند و ایشان را بیابند در گوشهٔ پنهان شدند چون صبح شد خدمتکاران پسر پادشاه بنزد
دختر آمدند او را در خواب یافتند و پسر را ندیدند از عروس احوال داماد را پرسیدند گفت الحال نزد من بود و من بخواب رفتم نمی
دانم بکجا رفته است چندانکه او را طلب کردند نیافتند چون شب در آمد پسر پادشاه با رفیق خود از مسکن خویش بیرون آمد و
براه افتادند و پیوسته چنین میکردند که روزها مخفی میشدند و شبها طی مسافت مینمودند تا آنکه از مملکت آن پادشاه
بیرون رفتند و بملک پادشاه دیگر داخل شدند و آن پادشاه را دختری بود در نهایت حسن و جمال و از بسیاری محبت که با آن دختر
داشت عهد کرده بود با او که او را بشوهر ندهد مگر بکسی که او بپسندد و اراده نماید و باین سبب غرفهٔ بسیار رفیع و عالی برای
او بنا کرده بود که بر شارع عام مشرف بود که آن دختر پیوسته در آنجا نشسته بود و بر مردمی که از آن شارع عبور مینمودند
نظر میکرد که اگر کسی را به پسندد پدر خود را اعلام نماید که او را بعقد او در آورد ناگاه نظرش بر پسر پادشاه افتاد که با آن جامه‌های
کهنه با رفیق خود سیر میکند چون نور نجابت صوری و معنوی از جبین آن پسر ساطع بود محبت او در دل آن دختر قرار گرفت و نزد
پدر فرستاد که اینک من کسی را برای شوهری خود اختیار کرده ام اگر مرا بکسی تزویج خواهی کرد باین جوان بده و الا بدیگری راضی
نخواهم شد پادشاه بسبب استماع این سخن مسرور گردید و او نیز نظر کرد و آن پسر را مشاهده نمود و کس بر عقب تمام بخدمت پادشاه رفت
وحقیقت حال را عرض کرد پادشاه نیز بسیار خوشحال شد و بقصر دختر بر آمد گفت آنجوان را بمن بنمایید چون او را نشان دادند از
دور مشاهدهٔ او نمود از قصر فرود آمد تغییر لباس نمود بنزد پسر آمد با او سخن گفت و از احوال او سؤال نمود که تو کیستی و از کجا
آمده گفت ترا با من چه کار است و چه سؤال از من میکنی من مردی هم از فقرا و مساکین پادشاه گفت که تو غریب می نمایی و بزیّ
مردم این شهر نمی مانی پسر گفت که من غریب نیستم پادشاه هر چند سعی نمود که او براستی احوال خود را بیان فرماید ابا نمود
و بیان حال خود نکرد پس پادشاه جمعی را موکل او کردانید که از احوال او با خبر باشند بنحوی که او نداند و مطلع باشند که بکجا میرود
و در کجا قرار میگیرد و بحجرهٔ سرای خود باز گشت و گفت جوانی را دیدم در نهایت عقل و فراست و گویا پسر پادشاهست و چنان می یابم
که او را میلی و خواهشی نباشد با آنچه شما او را برای آن میخواهید پس کس بطلب او فرستاد که او را حاضر کردانند ملازمان پادشاه
نزد او آمدند و گفتند که پادشاه ترا میطلبد پسر گفت که مرا با پادشاه چکار است و نیز آنچه مرا میطلبد که مرا با او حاجتی نیست و او
مرا نمیشناسد ملازمان سخن او را گوش نکردند و باکراه او را بمجلس پادشاه حاضر ساختند پادشاه او را اکرامی داشت فرمود که بسی

ونی

بجای او گذاشتند و او را بر کرسی نشاندند پادشاه فرمود که دختر و زنش از پس پرده آمدند پس گفت که ای جوان ترا برای کار خیری طلبیده ام
دختری دارم که ترا برای شوهری خود پسندیده میخواهم که او را بعقد تو در آورم و از فقر و بی چیزی پروا مکن که ترا غنی میکردانم
و شرافت و بزرگی و رفعت بتو ارزانی میداریم پسر گفت که مرا با آنچه میگویی احتیاجی نیست ای پادشاه اگر میخواهی برای تو مثلی
بیان کنم پادشاه گفت بگو آنجوان گفت که نقل کرده اند که پادشاهی بود و پسری داشت آن پسر مصاحبان و دوستان داشت روزی
آن مصاحبان طعامی مهیا کردند و پسر پادشاه را بضیافت طلبیدند چون بمجلس ایشان در آمد بشراب خوردن مشغول شدند
تا آنکه همگی مست شدند و افتادند پسر پادشاه در نصف شب از خواب بیدار شد و هوای اهل خانهٔ خود بر سرش افتاد و بیرون
آمد که بخانهٔ خود باز گردد و هیچیک از مصاحبان را بیدار نکرد و مستانه براه می آمد در عرض راه گذارش بر قبری افتاد در عالم
مستی و بیهوشی چنین بنظرش آمد که آن قبر خانهٔ اوست پس بآن قبر داخل شد و گند مرده بمشامش رسید از غایت بیهوشی و بی
خبری گمان کرد که بوی خوشی است که در خانه از برای او مهیا کرده اند و استخوانهای پوسیده که در آن قبر بنظرش میآمد گمان
کرد که فرشهای بزرگانه است که در منزل برای او گسترده اند و دید مردهٔ تازهٔ در آن قبر دفن کرده اند و متعفن گردیده چنان بخیالش
در آمد که معشوقهٔ اوست دست تنگ بگردنش در آورد و تمام شب او را می بوسید و با او بازی میکرد چون صبح شد و بهوش باز آمد و نظر
کرد دست خود را در گردن مردهٔ گندیده دید و جامه‌های خود را بانواع کثافات و چرک و ریم و خون آلوده یافت و از گند بیتاب
شد و از آنحال دهشت عظیم بهم رسانید و بیرون آمد و با نهایت خجالت متوجه شهر شد و از شرمندگی و انفعال آنحال ناخوش
خود را از مردم پنهان میکرد تا بخانهٔ خود آمد و بسی شاد شد که کسی اثر آنحال مشاهده نکرد پس جامه‌ها خود را افکند و
خود را پاکیزه کردانید و جامه‌های نو پوشید و ببوهای خوش خود را خوشبو کردانید خدا ترا عمر دهد ای پادشاه کسی گمان داری
که چنین حالی بر او گذشته باشد دیگر باختیار خود بچنین جایی میرود و چنین حالی را اختیار میکند پادشاه گفت نه گفت حال من
نیز مثل حال آن پسر پادشاهست پس پادشاه بجانب زن التفات نمود و گفت نگفتم که این جوان با آنچه شما میخواهید رغبت نمی‌نماید
مادر دختر گفت که او صفات و کمال دختر مرا چنانچه باید برای او بیان نفرمودی و باین سبب با او رغبت ننمود اگر رخصت میفرمایی من بیرون
آیم و با او سخن بگویم پادشاه با آن پسر گفت که زن من میخواهد که برابر تو آید و با تو سخن بگوید و امروز او بحضور کسی نیامده است
و با کسی سخن نگفته پسر گفت که اگر خواهد بیاید پس زن بیرون آمد و نشست و گفت از این معامله ابا مکن که حقتعالی چیز فراوان و
نعمت بی پایان بسوی تو فرستاده و در چنین نعمتی سزاوار نیست قبول کن که دختر خود را بعقد تو در آورم بدرستی که اگر می بینی که
پروردگار چه بهره از حسن و جمال و زیبایی و رعنایی و کمال باو کرامت فرموده قدر این نعمت را خواهی دانست و اگر او را اختیار نمایی
محسود عالمیان خواهی شد پس پسر رو به پادشاه کرد و گفت میخواهی برای این حال مثلی بیان کنم پادشاه گفت بلی آنجوان گفت که جمعی
از دزدان با یکدیگر اتفاق کردند که بخزانهٔ پادشاه روند بعد از آن پس نقبی زدند و از زیر دیوار خزانه داخل شدند متاعها دیدند که
هرگز ندیده بودند و در میان آنها سبوی بزرگی از طلا و مهری از طلا بر آن زده بودند با یکدیگر گفتند که در میان متاعهای
این خزانه از این سبو بهتر چیزی نیست از طلا ساخته اند و مهر طلا بر آن زده اند و آنچه در این سبو است البته از سایر امتعهٔ این خزا

هر

بهتر خواهد بود پس آن سبوهای طلا را برگرفتند و بردند بر نیستانی و همگی همراه بودند که مبادا بعضی خیانت کنند چون در آن سبوها را
گشودند چند افعی کشنده در آن سبو بود بر آن جماعت حمله کردند و همه را کشتند خدا ترا عمر بدهد ای پادشاه کاش نداری که احوال که کسی
این جماعت را شنیده باشد حال آن سبوها داند بگیر و بسران سبوها رود پادشاه گفت ای پسر گفت که حال من همین حالست پس دختر
بر پدر خود گفت که مرا رخصت فرما که بیرون آیم و با او سخن گویم زیرا که اگر ببیند که حقتعالی چه مرتبه از حسن و نیکوئی و زیبائی
بمن عطا فرموده است البته بی اختیار قبول خواستگاری من خواهد کرد پادشاه با آن جوان گفت که دختر من میخواهد که بحضور تو
آید و بی حجاب با تو سخن گوید و تا امروز در برابر کسی نیامده و با بیگانه سخن نگفته آن جوان گفت که اگر خواهد بیاید پس دختر با
نهایت حسن و جمال و غنج و دلال از پرده بیرون خرامید و با آن پسر گفت که آیا هرگز کسی مثل من دیده در نیکوئی و خوشروئی و بهجت
و نضارت و حسن و طراوت و من ترا پسندیده ام و محبت ترا بجان خریده ام با من جفا مکن چون منی را بفراق خود مبتلا مکن جوان
رو بپادشاه کرد و گفت میخواهم برای تو مثلی بیان کنم که شاهد حال من باشد پادشاه گفت بلی جوان گفت که نقل کرده اند
که پادشاهی بود دو پسر داشت پس این پادشاه را با پادشاه دیگر محاربه روداد و در جنگ یکی از آن دو پسر اسیر پادشاه دیگر
شد پس فرمود که آن پسر را در خانه حبس کردند و حکم فرمود که هر که بر او بگذرد سنگی بر او بزند و آن پسر بر اینحال مدتی در حبس
ماند پس برادر آن پسر به پدر خود گفت که رخصت ده مرا اگر بروم بجانب برادر خود شاید بحیله او را خلاص کنم پادشاه گفت برو
و آنچه خواهی از اموال و امتعه اسباب با خود بردار و تهیه سفر خود را درست کن و اسباب و امتعه بسیار و زنان خواننده
نوازنده بسیار با خود برداشت و متوجه ملک آن پادشاه شد چون نزدیک شهر پادشاه رسید پادشاه از قدوم او با خبر شد و مردم
شهر را امر کرد که او را استقبال نمایند و در بیرون شهر منزل مناسبی برای او تعیین فرمود چون پسر پادشاه در آن منزل قرار گرفت
و متاعهای خود را گشود و غلامان خود را امر فرمود که با مردم مشغول خرید و فروش شوند و در سودا و معامله با ایشان مساهله
نمایند و متاعها را با ایشان بقیمت ارزان فروشند چون همگی مردم آن شهر بمعامله مشغول شدند پسر پادشاه ایشان را غافل
کرده و به تنهائی بشهر در آمد و زندان برادر خود را دانسته بود بنزد آن زندان آمد و سنگریزه برداشته در آن زندان افکند که معلوم
نماید که برادرش چه قدر دارد تا نه چون سنگریزه بر او خورد فریاد بر آورد و گفت مرا کشتی پس زندانبانان بر سر او جمع شدند و پرسیدند
که چرا فریاد کردی و ترا چه پیش آمد که چنین جزع نمودی و در این مدت ما ترا عذابها و سیاستهای عظیم کردیم و مردم بر تو سنگها
گران انداختند جزع نکردی و بفریاد نیامدی اکنون از سنگ ریزه ایمن در چرا بفریاد آمدی گفت آنها بیگانه بودند و مرا نمی شناختند
این مرد آشنا مینماید پس برادرش بمنزل خود برگشت و بمردم شهر گفت که فردا نیز بیائید که متاعی برای شما بگشایم که هرگز مثل
آن ندیده باشید چون روز دیگر شد تمام مردم شهر بسوی آن شتافتند برای سودا پس فرمود که متاعهایش را برای ایشان گشودند
و سازنده ها و نوازنده ها و بازیگران و لعبت بازان و ارباب طرب و اصحاب لهو و لعب را فرمود که هر یک بشیوه مردم را مشغول
خود گردانند چون دید که مردم همگی مشغول خرید و سودا و عیش و تماشا گردیدند بمثل روز گذشته عمل نموده مخفی بشهر در
آمد و بزندان برادر داخل شد و زنجیرهای او را برید و گفت غم مخور که ترا مداوا میکنم و جراحتهای ترا مرهم میگذارم و او را برگرفته

از شهر

از شهر بیرون آورد و بر جراحتهای او مرهم گذاشت و چون اندکی با صلاح آمد و قدرت حرکت بهم رسانید او را بر سر دریا آورد
و گفت برو از این راه که بدریا میرسی و کشتی مهیا کرده ام برای تو بر آن کشتی بنشین و بجانب وطن خود روانه شو و چون آن برادر مجبوس
قدری راه آمد بطالع منحوس خود راه گم کرد و در چاهی در افتاد که در آن چاه اژدهای عظیمی بود و در آن چاه درختی بود چون
نظر بالا بدرخت افکند دید که بر سر درخت دوازده غول ماوی گرفته اند و بر شاخ درخت دوازده شمشیر برهنه تعبیه کرده اند و می
بایست بالای درخت بالا رود تا از چاه و اژدها خلاصی یابد پس بسیار کرد با نواع حیلها از شاخهای آن درخت بالا رفت و خود را از شاخ
از شاخهای آن درخت رسانید بصد افسون از آن غولان خلاصی یافت و خود را رسانید بدریا رسید بر کشتی سوار شد بجانب
خود رسید خدا عمر ترا دراز کند ای پادشاه کاش نداری که چنین کسی دیگر باختیار خود بچنین جائی بر گردد و خود را بچندین مهلکه
بیفکند پادشاه گفت که ای جوان گفت که حال من نیز مثل آن جوانست که حالش را شنیدی پس پادشاه و زن و دختر همگی از قبول آن
جوان مایوس شدند انشاء الله آن پسر که رفیق پسر پادشاه بود بنزد پسر پادشاه آمد و سر در گوش او گذاشت گفت هرگاه تو آن
دختر را قبول نمیفرمائی التماس دارم که برای من خواستگاری نمائی شاید بنکاح من در آورند پسر پادشاه با پادشاه گفت که رفیق
من میگوید که اگر پادشاه مصلحت بداند این بنده را سرافراز فرموده دختر خود را بعقد من در آورد پس گفت که مثل این رفیق
من از تو فرق ندارد که مرد کار رفیق جمع شد بود پس همگی بکشتی نشستند و کشتی روانه کردند و چون پاره راه رفتند کشتی ایشان شکست
نزدیک جزیره که در آنجا غولان بسیار بودند و رفیقان آن مرد همگی غرق شدند و او را دریا بآن جزیره افکند و آن غولان بر دریا
مشرف شده بودند نظر میکردند پس غول ماده نزدیک آن مرد آمد و او را دید و عاشق او شد و او را بنکاح در آورد و با او صحبت
داشت تا صبح و چون صبح شد آن مرد را کشت و قسمت کرد اعضای او را میان یاران و مصاحبان خود و بعد از زمانی که مثل آن
واقعه روداد شخص دیگر را که در آن جزیره افتاد دختر پادشاه غولان عاشق او شد و او را برد در آن شب تا صبح او را تکلیف
مباشرت مینمود آن مرد چون از واقعه آن مرد سابق خبر داشت تا صبح از ترس خواب نکرد و چون صبح شد آن غول بتهیه شکل برجست
آن مرد که فرصت خود را بساحل دریا رسانید اتفاق کشتی در کنار آن جزیره بوده حاضر شد پس فریاد زد اهل آن کشتی را و با ایشان
استغاثه نمود ایشان بر او رحم کردند و او را سوار کشتی کردند و با خود بردند او را با هل خود رسانیدند و چون صبح شد غولان
بجانب آن غول آمدند پرسیدند که چه شد آن مردی که با او شب بودی گفت از من گریخت غولان تکذیب او نمودند و گفتند
البته او را تنها خوردی و بما حصه نداده ما ترا در عوض او میکشیم اگر او را حاضر نسازی نزد ما آن غول بناچار بر روی آب سفر کرد
تا بخانه آن مرد آمد و نزد او نشست و گفت این سفر تو چون گذشت گفت در این سفر بلای عظیمی روداد حقتعالی بفضل خود مرا
از آن نجات بخشید و قصه غولان را با آن غول نقل نمود آن غول گفت که اکنون متشخص از ایشان خلاص شده و خاطر جمع
کرده گفت بلی گفت من همان غولم که شب نزد من بودی و آمده ام که ترا ببرم آن مرد شروع بتضرع و استغاثه کرد آن غول را سوگند
داد که از کشتن من بگذر که من بعوض خود ترا بکسی دلالت میکنم که بهتر از من باشد آن غول بر او رحم کرد و التماسش را قبول کرد
و با یکدیگر بخانه پادشاه رفتند غول گفت که ای پادشاه سخن مرا بشنو و میان من و این مرد محاکمه کن من زن این مردم و او از ابتدا دوست

میدارم و او از من کراهت دارد از صحبت من دوری میکند ای پادشاه موافق حق میان من و این مرد حکم کن چون پادشاه آن زن را
با نهایت حسن و جمال مشاهده نمود بسیار پسندید او را و فریفتهٔ او شد و آن مرد را بخلوت طلبید و گفت اگر تو این زن را نمیخواهی
بمن واگذار که من بسیار فریفته و عاشق او شده ام گفت هرگاه پادشاه را میل صحبت او هست من دست از او برمیدارم و الحق
لیاقت صحبت پادشاه دارد و چنین کسی مناسب پادشاهانست و امثال ما مردم فقیر قابل او نیستیم پس پادشاه او را بجای
برده و شبها با او عیش کرد چون سحر پادشاه بخواب رفت غول او را پاره پاره کرد و گوشت او را بجزیره برده میان یاران خود قسمت
کرد ای پادشاه آیا گمان داری کسی را که چنین حالی را دانند و باز بآن موضع برگردد و خود را گرفتار آن غولان گرداند پادشاه گفت
نه چون آن پسر این سخن را از پسر پادشاه شنید گفت من از تو جدا نمیشوم و این دختر را نمیخواهم و بکار من نمیآید پس هر دو از
پادشاه مرخص شدند و بیرون آمدند پیوسته عبادت حقتعالی میکردند و در اطراف زمین سیاحت مینمودند و از احوال جهان
عبرت میگرفتند تا آنکه حقتعالی بوسیلهٔ ایشان گروه بسیار را براه دین هدایت فرمود و درجهٔ آن پسر بسیار بلند شد و آوازهٔ
علم و عبادت و زهد و ورع و کمالات او در آفاق عالم منتشر شد پس بفکر پدر خود افتاد که او را از ضلالت و گمراهی نجات بخشد
دلالت رسولی بنزد پدر خود فرستاد چون رسول بنزد پدر آمد و گفت که فرزندت سلام میرساند که حقتعالی مرا بدین حق فرموده و ما
بتوفیق الهی گروه بسیار را براه حق درآورده ایم و بنده که الهی راه نمایی کرده ایم سزاوار نیست که تو در این جهالت و ضلالت بمانی
و از این سعادت محروم گردی پس پدر قبول نمود و با اهل بیت خود بخدمت او شتافتند و بدین او درآمدند و طریقهٔ او را پیش
گرفتند و بسعادات اخروی فایز گردیدند چون بلوهر سخن را باینجا رسانید بوذاسف او را وداع نمود و بمنزل خود مراجعت کرد چند
روز دیگر بخدمت او تردد مینمود تا آنکه دانست که ابواب خیر و فلاح و هدایت و صلاح بر روی او گشوده شده و براه حق و
دین مبین هدایت یافته پس او را بالکلیه وداع نمود و از آن دیار بیرون رفت بوذاسف تنها و دلگیر و غمگین ماند تا آنکه هنگام
آن شد که بجانب اهل دین و عبادت رود و عامهٔ خلق را هدایت نماید پس حقتعالی ملکی از ملائکه را بسوی او فرستاد و در خلوت
بر او ظاهر شد و نزد او ایستاد و گفت بر تو باد خیر و سلامتی از جانب حضرت ایزدی بدرستیکه تو انسانی در میان بهایم و حوش
گرفتار شده که همگی بفسق و ظلم و جهالت گرفتارند آمده ام بسوی تو تا تحیت و سلام از جانب حقتعالی که پروردگار جمیع
خلایق است برسانم فرستاده است مرا بسوی تو که ترا بشارت بگرامیها دهم و بسوی الهی تعلیم نمایم امری چند که بر تو پنهان است از امور دنیا
بیرون و آخرت پس بشارت مرا قبول کن و مشورهٔ مرا اختیار نما و از گفتهٔ من مگذر و لباس دنیا را از خود بیفکن و شهوتهای دنیا را
از خود دور کن و ترک کن پادشاهی زایل و سلطنت فانی را که ثبات و دوام ندارد و عاقبت آن بجز پشیمانی و حسرت نیست و
طلب کن پادشاهی را که زوال ندارد و شادی را که هرگز منقضی نمیشود و راحتی را که هرگز متغیر نمیگردد و راستگو باش و داد و انصاف
چون و افعال عدالت را پیشهٔ خود کن بدرستیکه تو پیشوا و امام مردم خواهی بود که ایشان را بسوی بهشت دعوت نمایی بوذاسف
از ملک آن بشارتها شنید بسجده درافتاد و حقتعالی را شکر کرد و گفت من آنچه را پروردگار می فرماید اطاعت میکنم از
فرموده او تجاوز نمی نمایم پس آنچه صلاح من میدانی مرا بآن امر فرما که ترا حمد میکنم و پروردگار خود را که ترا برای اصلاح

من

من فرستاده شکر میکنم زیرا که او بمن رحم و مهربانی فرموده و مرا از شر دشمنان بن نجات بخشیده و من پیوسته در اندیشهٔ
همین امر بودم که تو برای آن نازل گردیده ملک گفت که من بعد از چند روز دیگر نزد تو خواهم آمد و ترا بیرون خواهم برد که مهیا
باش از برای بیرون رفتن پس بوذاسف عزم بیرون رفتن را با خود درست کرد و همگی همتش بر آن مصروف بود و هیچکس را بر آن معنی
مطلع نساخت چون وقت بیرون رفتن در آمد آن ملک در نصف شب بر او نازل شد در هنگامی که مردم همه در خواب بودند و گفت
برخیز که دیگر تاخیر جایز نیست بوذاسف برخواست و افشای آن راز با احدی نفرمود بغیر از وزیر خود چون خواست که سوار شود
زنی با روی که حاکم بعضی از بلاد ایشان بود نزد او آمد و او را سجده کرد و گفت کجا میروی ای پسر پادشاه که ما را در این ایام
شدت و تنگی رو خواهد داد مدتی که تو مصلح احوال رعیت و دانا و کامل بودی رعیت و ملک بلاد خود را میگذاری
و ما را بمحنت می اندازی نزد ما باش که از آنروز که متولد شده تا حال ما با سایش و فراوانی و نعمت گذرانیده ایم و بلای
آفت و تنگی بما نرسیده بوذاسف او را تسلی فرموده ساکت گردانید و گفت تو در بلاد خود باش و با اهل مملکت خود نیکو
سلوک نما و با ایشان مدارا کن و مرا بجائی که فرستاده اند میباید رفت و بامری که فرموده اند عمل میباید نمود اگر تو مرا
در آن امر مدد و همراهی نمایی از عمل من بهره و نصیبی خواهی داشت این را بگفت و سوار شد و آنقدر راه که مامور شده بود که
سواره برود رفت بعد از آن از مرکب فرود آمد و پیاده براه افتاد و وزیر اسب او را می کشید و باواز بلند میگریست و بیتابی
میکرد و میگفت که بچه رو پدر و مادر ترا ببینم و چه جواب بایشان بگویم و آیا بچه عذاب مرا سیاست کنند و بچه خواری
مرا بکشند و تو چگونه طاقت سختی و مشقت و آزار خواهی داشت که هرگز بآن عادت نکرده و چگونه بر وحشت و تنهایی صبر
خواهی کرد که یکروز تنها نبوده و بدن نازک تو چون تاب گرسنگی و تشنگی و بر روی خاک و کلوخ خوابیدن خواهد داشت پس
بوذاسف او را ساکت گردانید و تسلی داد و اسب و کمربند خود را باو بخشید و وزیر بپای بوذاسف افتاد و پاهایش را میبوسید
و میگفت ای سید و آقای من مرا وامگذار و با خود ببر هر جا که میروی که مرا بعد از تو کرامتی و حرمتی در میان این قوم نخواهد
بود و اگر مرا بگذاری و با خود نبری بصحراها خواهم رفت و هرگز بخانه نخواهم رفت که آدمی در آنجا باشد باز دیگر بوذاسف
او را دلداری نمود و تسلی فرمود و گفت بدی بخاطر راه مده که انشاءالله ضرری بتو نخواهد رسید بغیر خیر و خوبی خود
و من کسی نزد پادشاه خواهم فرستاد و سفارش ترا باو پیغام خواهم کرد که ترا گرامی دارد و با تو نیکی و احسان نماید پس بوذاسف
جامهای پادشاهانه را از بر خود کند و بوزیر بخشید و گفت جامههای مرا بپوش و باو داد یاقوت گرانبهائی را که پیوسته بر سر می
زد و بوزیر گفت این را با اسب و مرکب و لباس من بردار و نزد پادشاه رو و چون برسی او را از روی تعظیم سجده کن و این یاقوت را باو بده
و سلام مرا باو برسان و بگو باو که چون در حال دنیای فانی و آخرت باقی نظر کردم و در میان آنها مردد شدم
باقی را رغبت کردم و فانی را ترک کردم چون اصل و حسب خود را دانستم و دوست و دشمن خود را شناختم و تمیز میان یار و بیگانه کردم
دشمنان و بیگانگان را ترک کردم و باصل و حسب خود پیوستم و بدان که پدرم این یاقوت را می بیند خاطرش جمع میگردد و
خوشحال میشود چون جامههای مرا در بر تو می بیند یاد من و دوستی و محبت مرا نسبت بتو و اینمعنی او را مانع میشود از اینکه آسیبی

دوکردم

ومکر وهی بتو برساند پس و زیر تبوی شهر برکشت و یوذاسف بر راه اورد تا انکه بصحرای کشاده رسید و درخت عظیمی در انجا دید
که بر لب چشمهٔ رسته چون بنزدیک امد چشمه دید در نهایت صفا و پاکیزکی و درختی مشاهده نمود در غایت نیکویی و
رعنایی که هرکز بان خوبی درخت ندیده بود و انددرخت شاخهای بسیار داشت چون میوهٔ انددرخت را چشید از جمیع میوههای
عالم شیرین تر یافت دید که مرغان بیحد و احصا بران درخت جمع امده اند از مشاهدهٔ ان احوال بسی شاد شد در زیر انددرخت
در زیر اندرخت ایستاد و با خود تعبیر انحال میکرد پس تشبیه نمود درخت را بیشارت نبوت که باو رسیده بود و چشمه را بعلم
حکمت و انمرغان را بمردمی که نزد او جمع شوند و از او حکمت و دانش اموزند و باو هدایت یابند یوذاسف در این اندیشه بود که ناکاه
چهار ملک را دید که در پیش روی او پیدا شدند و براه افتادند او از عقب ایشان روان شد پس او را بلند کردند بسوی اسمان و حضّ
از علوم و معارف نصیب او افاضه نمود که احوال نشأه اولی که عالم ارواحست و نشأه وسطی که عالم ابدانست و نشأه اخری که قیامت
همه را بر او ظاهر کردید و احوال امر اینده را دانست پس او را بزمین اوردند و یکی از ان چهار ملک با او حقشم مقرر فرمود که پیوسته با او
باشد و مدتی در این بلاد ماند و مردم را بحق هدایت کرد بعد از ان برکشت بزمین سولابط که مملکت پدرش بود چون پدرش خبر
قدوم او را شنید با اشراف و امرا و اعیان مملکت باستقبال او بیرون امدند و او را کرامی داشتند و توقیر و تعظیم او نمودند و خویشان
و دوستان و لشکریان و اهل ان بلد جمیع بخدمت او امدند و بر او سلام کردند و نزد او نشستند پس سخنان بسیار با ایشان کفت و موعظت
و مهربانی فرمود که همه کوشهای خود را با من دارید و دلهای خود را از غرضها فارغ سازید برای استماع سخنان
حکمت ربانی که نور بخش جانهاست و قوّت یابید بعلمی که دلیل و راهنمای شماست براه نجاه و عقلهای خود را از خواب غفلت
بیدار سازید و بفهمید سخنی را که جدا کنندهٔ حق و باطل و ضلالت و هدایتست و بدانید که انچه من شما را بان دعوت مینمایم دین
حقیست که حقتعالی بر انبیا و رسل فرستاده است در قرنهای کذشته و حقتعالی ما را در این زمان بان دین امتیاز داده و مخصوص کردانید
است بسبب رحمت و شفقت و مهربانی که بر من و سایر اهل این زمان دارد و بمتابعت این دین خلاصی از اتش جهنم حاصل میشود و بدرستی
که کسی با شما نهایی نمیرسد و مستحق دخول بهشت جاوید نمیکردد مکر بایمان و عمل صالح پس جهد کنید در این دو امر تا دریابید
دایمی و حیوة ابدی را و هر که از شما ایمان اورد باید که ایمان و برای طمع زندکانی دنیا یا امید پادشاهی زمین یا طلب عطا
و بخششهاد نیوی نباشد بلکه باید ایمان شما برای تحصیل ملکوت سموات و پادشاهی ثابت اخرت و امید خلاص از عذاب الهی
و طلب نجات از ضلالت و کمراهی و رسیدن براحت و اسایش اخرت باشد زیرا که ملک دنیوی و پادشاهی ان زایل و فانیست و لذتهای ان
بزودی منقطع میکردد در هنکامی که نزد جزا دهندهٔ روز جزا بایستید بدرستی که او جزا میدهد بحق و عدالت و بدانید که مرک
قرین بدنهای شماست و پیوسته در کمین شکار جانهای شماست که از بدنها بربایید و بدنها را اسرنکون در کوهها در اندازد و بدانید
چنانچه مرغ فاد بر زندکانی و نجاه از شر دشمن نیست از امروز تا فردا مکر بقوهٔ بینایی و دو بال و دو پا هم چنین ادمی فادر بر
حیات ابدی و نجات دایمی نیست مکر بایمان و اعمال صالحه و نیات حسنه پس اندیشه کنید و تفکر نمایید ای پادشاه و ایکروه اکابر و
اشراف در انچه شنیدید و بعقل درست بفهمید از دریا عبور کنید تا کشتی حاضر و مهیاست و میتوانید کذشتن و راه را قطع کنید

مادام که راه نما و توشه و مرکب دارید و در ظلمت ابادتا چراغ دارید غنیمت شمارید منزلها را طی کنید و بمعاونت اهل دین و عبادت
کنجها برای خود بینید و زهد و شریک ایشان شوید در اعمال صالحه و عبادات شایسته و نیکو متابعت ایشان نمایید و دیده
کار ایشان نابشید و شاد کردانید ایشان را بکردارهای نیک خود تا شما را بعالم نور و سرای سرور برسانند و فرایض و واجبات
الهی را محافظت نمایید و باداب و شرایط بجا اورید و بر املها و ارزوهای دنیا اعتماد مکنید و بپرهیزید از شراب خوردن و زنا
کردن و از سایر اعمال قبیحه که حقتعالی از انها نهی فرموده است که انها هلاک کنندهٔ جان و بدنند و بپرهیزید از حمیّت
و تعصّب غضب و عداوت و انچه را راضی نباشید که نسبت بشما واقع شود نسبت بهیچکس واقع مسازید و دلهای خود را از
صفات ذمیمه طاهر و مصفا کردانید و نیتهای خود را خالص و درست سازید تا چون شما را اجل دریابد بر راه راست باشید
پس از انجا سفر کرد و بشهرهای بسیار رفت و مردم را هدایت فرمود تا اخر بشهر کشمیر رسید چون زمین کشمیر را اباد کرد و تمام
ان ولایت را هدایت نمود و در انجا ماند تا انکه اجلش در رسید و روح پاکش از بدن خاکی مفارقت نموده بعالم انوار پیوست
و قبل از فوتش شاکردی از شاکردان خود را طلبید که او را ابابد میکفتند پیوسته در خدمت و ملازمت ان بزرکوار می بود
در علم و عمل کامل کردیده بود و وصیت کرد باو و کفت روح من بعالم قدس نزدیک شده است باید که فرایض الهی را در
میان خود محافظت نمایید و از حق بباطل میل مکنید و چنک زنید بعبادت و بندکی الهی پس ابابد را امر فرمود که برای
مدفن او عمارتی بسازد و سر خود را بجانب مغرب کذاشت و پاهای خود را بجانب مشرق دراز کرد و بعالم بقا رحلت فرمود
ای عزیز این قصهٔ شریفه که بر حکم طریقه و امثال و الغیه مشتملست و کنجیست از کنجهای حکمت ربانی اکر در مواعظ و
حکمتهای ان نیکو تامل و تدبر کنی بدیدهٔ بصیرت در ان نظر نمایی برای قطع محبت دنیا و رفع علایق ان و دانستن معنا
ان کافیست حکمتی که حکیمان الهی برای مردم بیان میفرمودند اینقسم حکمتها و سخنان حق بوده است که موجب نجات از
عقوبات و فوز بمثوبات و زهد دنیا و رغبت باخرت میکردیده است نه دانستن مسئلهٔ هیولی و صورت و مانند ان که
موجب تضییع عمر و تحصیل شقاوت ابدی کردد چنانچه حقتعالی لقمان را بحکمت وصف فرموده و از حکمتهای او که
نقل نموده معنی حکمت ظاهر میشود که چیست امید که حقتعالی جمیع مومنان را عقلی بری از شهوتها و دیدهٔ بینا و

کوش شنوا و زبان بحقایق و معارف کویا کرامت

فرماید تا از این معارف و حکمتها

منتفع کردند

[illegible] المعجزات بانضمام قصهٔ حکیم بلوهر و یوذاسف بسعی و اهتمام عالیجناب
میرزا علی خوشنویس در کارخانهٔ علام ابا عبدالله الحسین عبدالحسین
صورت انطباع پذیرفت و انا الراقم ابن محمد شفیع
محمد علی التبریزی سنه ۱۲۸۰



